

سید نعمتی

تاریخ خاندان طاہری





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

سعید نفسی

تاریخ خاندان طاہری

- ۱ -

طاہر بن حسین

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال شرکا

تهران ۱۳۳۵

آغاز، بیخjen

قسمتی ازین کتاب از کارهای هبده سال پیش بود: هر چند هنوز هم دعوی آزمودگی ندارم: در آن زمان بسیار نا آزموده تر از اعتراف بودم. در همان زمان که قسمت اول این کتاب پیایان رسید بپهان کردن آن آغاز کردم. درین میان سفرهای پیایان بدین سوی و آن سوی دگاهی فرو رفته کی در کارهای دیگر که واجب ترمی نمود وقوعهای دو کار فراهم می کرد. چون چاپ آن قسمت نخست پیایان رسید خواصی در آن یافتم و برآن شدم که در تکمیل آن به کوشم.

اینست که بخش دوم دو سال پیش پیایان رسید و باز سفرهای دیگر مانع از تهیه فهرست ها و انتشار آن شد: لاینک در دم برقتن بسفری دیگر، که بندهارم از سفرهای پیشین من در ازتر برآشده باشتایی که لازمه «خانه تکانی» است این کتاب راهم چنان که دردو و هله فراهم شده است بدین کونه بخوانند کانی که جویای این مطلبند تقدیم می کنم. متأسفانه دیختگی حروف چلچله و قصوری که کاهی در تصحیح اوراق کرده ام غلطهایی در صحایف این کتاب پیش آورده است و بهمین جهت از خوانندگان در خواست دارم نخست از روی غلط نسخه متن را اصلاح کنند و بر مؤلف و ناشر بخشنایند.

از نخست نقشه من درین کار این بود که کتاب جامعی در تاریخ خاندان طاهری آماده کنم و همه یادداشت هایی را که برای این کار لازه است فراهم کرده ام. عجالة این مجلد نخست در کلیات این بحث و سرگذشت طاهر بن حسین فراهم شده و در مجلدی دیگر که امیدست روزی انتشار یابد تاریخ مردان دیگر این خاندان خواهد آمد.

روی همراه این کتاب پس از اتمام شامل جزئیات تاریخ ایران از مرکه هارون الرشید در ۱۹۳ تا آغاز کار صفاریان در ۲۵۴ یعنی مدت شست سال از پیایان قرن دوم تا نیمة قرن سوم هجری خواهد بود.

درین سالهای اخیر سلیقه من در تاریخ نویسی باز اندک تغییری یافته و اگر قسمت اول این کتاب را با همان روش می نوشتم بگونه دیگر درمی آمد و شاید در برخی از مطالب بچشم دیگر می نگریستم .

طاهر بن حسین و برخی از فرزندان و نزدیکان وی مردان برجسته ای در تاریخ سر زمین مابوده اند و جنبشی در ایران آن روز فراهم کرده اند که ما هنوز از تاییج آن برخورداریم .

طاهر خود قطعاً از بزرگان درجه اول ایران بوده است و کاملاً بدان می ارزد که ایرانیان همواره از وبنیکی یاد کنند . بهمین جهت فراهم آوردن کتابی جداگانه در باره وی و خاندانش از کار های کردنی بود .

شادم که این خدمت را بدین گونه که می بینید پیام بردام و اگر خود نیز بقصور درین کار معتبر فرم باز راهی گشاده شده است و یقین دارم فرزندان برومند ایران دیر یازود این کارهای بزرگ را ن تمام نخواهند گذاشت .

طهران ۱۳۴۵ مرداد ماه

سعید نقیسی

دیباچه

فرانسویان می‌گویند: « ممل خوش بخت تاریخ ندارند ». اگر این مثل را معتبر بدانیم ملت ایران بدخت ترین ملت هاست، زیرا که تاریخ ایران دریائی است که تاسالیان دراز محققان ایرانی می‌توانند در آن غوطه ورشوند و تامدهای مدید در رکران و جواهر گوناگون از آن برآورند. درین مدت مدیدکه تاریخ نویسان ایرانی بزبان فارسی و تازی آثار گران بهائی از خویش گذاشته‌اند راه تحقیق چنانکه می‌بایست باز نشده بود و تاریخ را بمصدق واقعی آن نمی‌گرفتند، زیرا سود تاریخ تنها ضبط وقایع خشک و بی‌مزه نیست و درین زمانه که فرزند آدمی از هر چیزی عبرتی برای امروز و آینده خویش می‌جوید گزارش احوال پیشوایان و جنگها و شکستها و جهان‌گیری و بذل و بخشش و دانش پروری ایشان بتنه‌هائی بسنده نیست. تاریخ هر دوره‌ای را باید مانند علوم دقیق تحلیل و تجزیه کرد. از نتایج باید بی‌عمل و اسباب برد و مانند طبیجان قدیم ایران در تاریخ نیز کتابهای « علم و اسباب » باید پرداخت. هرجهان‌گیری و پیشوای امیری که در زمانی زیسته است و کاری از پیش‌برده جزء کوچکی بوده است از محیطی که در آن زندگی می‌کرده، همه کارها و اندیشه‌های او خواهی نخواهی بیرون آن محیط و آن روزگار بوده و اورا بازیچه دست اندیشه‌های جامعه و مقتضیات زمانه باید دانست. اقتضای روزگار و توجه مردم زمانه در اندیشه او رام یافته و او تنها مجری آن افکار و برآورنده آن حواej بوده است. پس تاریخ را باید در هر عصری بهمان مقتضیات زمان و توجه مردم روزگار تکیه داد و بعبارة دیگر باید تاریخ تمدن و تاریخ ملت را بوشت و نه تاریخ دربارها و کسان را. همه مردان بزرگی که در تاریخ پدیدار شده‌اند و کارهای دشوار ازیش برده‌اند هنگامی آشکار شده‌اند که مقتضای زمان و اندیشه‌های مردم دوران خواستار ایشان بوده و اگر بازمانه دیگر و با مردمی دیگر سروکار می‌داشته‌ند

کاری از پیش نمی برند . این دنیای ما سراسر جهان سبب و نتیجه است ، هیچ نتیجه ای بی سبب نیست و هیچ سببی بی نتیجه نمی ماند ، هم چنانکه زندگی و مرگ بی سبب نیست هم چنان هم هر واقعه ای را سبب وعلتی هست و تاریخ نویس آنست که سبب وانگیزه را بجودید . بهمین جهه است که در دنیای جدید مصدق تاریخ یک باره دیگر گون شده و آن کتابهایی که در زمانهای گذشته پرداخته اند امر و زدیگر تشنگی مردم را فرو نمی نشاند و حوائج مردم را برنمی آورد . خوش بختانه این راه تحقیق در دیار ما از چند سال پیش باز شده است و بهمین جهه دیگر نمی توانیم بکتابهایی که پیشینیان ما پرداخته اند بسنده کنیم و تاریخ ایران را می بایست در مدت دوهزار و پانصد سال از نو بنویسیم و با مصدق نوین تطبیق کنیم . اما غوطه خوردن درین دریابی بی کران و تامین حاجتی که ایرانی امروز دارد از عهدء یک تن و بلکه چندین تن بیرونست و سالیان دراز کوشش های بیانی می خواهد .

فرام کننده این سخنان را از سالیان دراز آرزوی ان بود که درین راه آنچه می تواند دستیاری کند ویس از اندیشه های فراوان و مطالعه ای شبانروزی باین نکته برخورده که تنها راه رسیدن باین اندیشه آنست که چندتن از دانشمندان ایرانی درین کار بایک دیگر انباز شوند و هر یک در تاریخ دوره ای فرودوند و پرده تاریکی را بدرند و روشنایی بر روزهای گذشته بتاپند ، زیرا این داستان شورانگیز جان فزای تاریخ ایران داستان بسیار درازی است که در یک مجلد دومجلدو با زندگی یک تن و دو تن برگزارده نمی شود . یگانه چاره آنست که تاریخ هر خاندانی را که در ایران فرمائروائی داشته است جدا کانه بپردازند . درین میان یکی از مواهب روزگار این بود که دانشمندان دیگری متوجه این نکته شدند و هر یک از سوی خود بکاری دست زدند که تابع برخی از آنها تاکنون جلوه گر شده است ، از آن جمله است کتاب « ایران باستان » تألیف مرحوم حسن بیرنیا که می بایست شامل همه تاریخ ایران پیش از اسلام باشد و تاریخ هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را ذربرگرد و سه مجلد آن انتشار یافتد و دست روزگار مؤلف آن را

از میان برگرفت و تاریخ ساسانیان ناگفته ماند و امیدست که بزرگ مردمی چون او این کار را بیایان وساند ولی شکی نیست که این کتاب بزرگوار بهترین تأثیفی است که در این صد سال گذشته در ایران شده و حتی مانند آن در هیچ یک از زبانهای اروپی نیز نیست . پس از آن یک سلسله کتابهای تاریخی است که دانشمندی‌گرانی آقای عباس اقبال در دست دارد و مجلد نخستین آن بنام تاریخ ایران در عصر مغول انتشار یافته است و آن نیز شایسته منتهای ستایش و اکرام است و در باره این کتاب همین اندازه بس که مؤلف متبحر التحریر آن یکی از کسانی است که زودتر از همه این مصادق نوین تاریخ ایران را در ایران شناسانیده است . گردد آورنده اوراق نیز در همان اوان که آن دو دانشمند مکرم باین کار دست یازیدند برآن شد که رابط میان ایشان گردد و در تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول مطالعات کند و نتیجه مطالعات ناجیز خویش را در مجلدات چند انتشار دهد و نقشه ای که برای اینکار کشیده بود شامل آن بود که هر کتابی را جدا کانه بخاندانی یا دوره‌ای ممتاز اختصاص دهد و در مجلدی جدا کانه بیایان وساند و در ضمن آنکه هر مجلدی جدا و مستقل باشد با مجلد دیگر پیوسته باشد و بدین نهیج تا زمان استیلای مغول برای ایران هفده مجلد ترتیب دهد : ۱) جنگهای ایران و عرب (شامل تاریخ ایران پس از انقراض ساسانیان در زمان خلفای واشدين و بنی امیه) ، ۲) ابو مسلم خراسانی (شامل تاریخ ایران و نهضت‌های ایرانیان در انقراض بنی امیه و جلوس بنی العباس و تاریخ شعوبیه) ، ۳) خاندان بر مکیان (شامل تاریخ ایران از آغاز خلافت بنی العباس تا بیایان خلافت هارون الرشید) ، ۴) خاندان طاهریان ، ۵) خاندان صفاریان ، ۶) خاندان سامانیان ، ۷) خاندان زیار ، ۸) خاندان بویه و کاکویه ، ۹) خاندان باوندیان ، ۱۰) خاندان آل افراسیاب و بادوسیان ، ۱۱) خاندانهای پادشاهی جزء طبرستان و گیلان (شامل خاندان دابویه و علویان و جستانیان و کنکریان) ، ۱۲) خاندانهای پادشاهی جزء آذربایجان (شامل ساجیان و سالاریان و شیز و انشاهان و خاقانیان و خانهای گنجه و شکی و قراباغ و شدادیان و بنی هاشم

وروادیان و بنی دلف) ، ۱۳) خاندانهای شهر باری جزء خراسان و موارد انهر (شامل بنی جوریان و آل محتاج بآل مسافر و سیمجهوریان و فریغونیان و شارهای غرجستان و افشنینها و امراء اند آب وايلک خانیان وآل برhan وآل افراصیاب و ملوك غور) ۱۴) خاندار غزنویان ، ۱۵) خاندان سلجوقيان ، ۱۶) خاندان خوارزمشاهان ، ۱۷) اتابیکان ایران (شامل اتابیکان آذربایجان و فارس وارستان و کرمان ويزد و غيره) اين هفده مجلد شامل تمام دوره تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلاي مغول خواهد بوده درباره برخی از سلسله های حلقة ۱۱ و ۱۲ یعنی خاندانهای جستانيان و کنگریان و سالاریان و روادیان و شدادیان آقای سید احمد کروی در كتاب شهر باران گمنام شامل سه مجلد مطالعات کافی کرده است: در تاریخ غزنویان نیز دوست ارجمند من آفای نصر الله فلسفی کتابی بسیار گران بها پرداخته است که اميدوارم بهمین زودی انتشار يابد . در ضمن اينکه گرد آورنده اين اوراق مشغول تهیه اين سلسله كتاب ها بود استاد مکرم داشمند نامی آقای عبدالعظيم قریب نیز در تاریخ بر مکيان مطالعات بسیار دقیق کرد و آن مجلد نیز برای تکمیل این سلسله كتابها مرهبته بشمار تو اند رفت . عجالة درین سلسه سه مجلد که في الحقيقة مجلد های چهارم و ششم و هفتم خواهد بود آمده شده است که نخست مجلد حاضر در تاریخ خاندان طاهریان انتشار می یابد و پس از آن دوم مجلد دیگر شامل تاریخ خاندان سامانیان و خاندان زیار منتشر خواهد شد که آن دونیز برای چاپ آمده شده است و بیاری بیان تو انا میدوارست مجلدات دیگر را نا هرجا که زمانه پایمردی کنند بتدریج فراهم آورد و در پایی پویندگان این راه بریزد . درین میان ناگفته نباید گذاشت که مطالب بیوسته بتاریخ ایران در كتابهای بسیار پراکنده است و بیشتر آنها هنوز چاپ نشده و در دسترس همه کس نیست . از آن جمله یك سلسله مهم کتابهای است که در تاریخ ایالات و شهرهای ایران بهارسی و تازی نوشته اند و بیشتر آنها چاپ نشده و نسخه بسیاری از آنها از میان رفته یا اگر هم در میان باشد بعستجوهای بسیار توان یافت . گذشته از آن بسیاری از مطالعات تاریخی

را در کتابهایی که در فن تاریخ نوشته‌اند مانند کتابهای پند و اندرز و ادب و دواین شاعران پارسی زبان و تازی زبان و حتی در کتابهای علمی باید یافت و بهمین جهه است که با همه پشت و کار و شکیبائی و پایداری که تاریخ نویسی درین روزگار داشته باشد تاهمه‌این کتابها را بهمین اندیشه زیر و زبر نکنند و همه آنها از گوشه‌های نهانی بروند نیایند بدست مردم نیافتد سخن ناگفته باز بسیار خواهد بود و بیداست که با چنین بی‌مایگی مرا هرگز دعوی آن خواهد بود که درین کتاب و یا در مجلدات دیگر که پس از این فراهم خواهد شد حق تاریخ را آن چنانکه باید و شاید برگارده باشم و خود میدانم که این صحایف ناچیز مجموعه‌ای است از خوش‌چینی‌هایی که ازین دروآن در کرده‌ام و هنوز بسیار مانده است که ما بتوانیم تاریخ کشور خویش را آن چنان که باید روشن کنیم.

هنگامی که این کتاب بیان رسید بنابر معمول و معهودی که در میان ما بود که می‌باشد کتابی بشورای دانشگاه طهران کمن نیز بخدمت گزاری در آن سرافراز مقدم کنم آنرا بدان انجمن تقدیم کردم و از خرداد ماه ۱۳۱۴ که مجلد نخست آن بیان رسیده بود تا کنون کارهای دیگر مانع از آن گشت که در انتشار آن بکوشم و اینکه بخت یاری کرده است که بدین وسیله باز در خدمت دیرین‌گامی فراتر بردارم و بوسیله این صحایف بار دیگر با رادردان خدمت پسند که از دیرین باز گفته‌های ناچیز و اندیشه‌های نارسای مرا بقبول خویشتن می‌پذیرند دیداری از دور تازه کنم و ساعتی چند خاطر گرامی ایشان را با خود در زمانهای گذشته بگردانم و از مردان بزرگ ایران گرامی خویش یادی بگنیم از پذیرفتن این موهبت درنک نمی‌کنم و این کتاب را با همه خردی و نابسنده‌گی که دارد بپیشگاه ایشان می‌فرستم و بار دیگر بناهوانی و کوتاه‌دستی خویش درین میدان پهناور و این راه دشوار اقرار می‌کنم و پوزش و گذشت ایشان را یگانه پاداش خویش می‌شمارم.

بخش نخست

او ضاع ایران پیش از فرمانروائی طاهریان

در زمان ساسانیان ایران یکی از تواناترین کشورهای جهان بود. خسرو اول اوشیروان دوباره آن ناتوانی هایی را که بریکر کشور بواسطه پریشانی های درونی و پراکندگی رشته امور چیره شده بود بسیاست و کارданی و دادگستری ویش بینی خود درمان کرده بود و باز دیگر شکوه و فر زمان کورش و دارای بزرگ واردشیر و شاپور را فراهم ساخته بود. ولی درینجا که پس از وی پسرش هرمز چهارم نتوانست همانراه را پیش گیرد و سپس خسرو دوم پرویز چون پیادشاهی رسید بدینختی ایران رو با فرایش رفت. این پادشاه نخست جهانیان را ازیزشافت های خود خیره کرد ولی چندی نگذشت که سنتی و زبونی پیش آمد و بجهاتی چند رخنه در بنیاد کشور افتاد.

هنگامی که تاج و تخت ایران در سال ۶۳۲ میلادی و سال یازدهم هجری بیزدگرد سوم بازیین پادشاه این خاندان رسید کشور ما از هرسوی گرفتار بدینختی بود. تازیان سه سال پیش از آن بدست اندازی بر زمین ایران آغاز کرده بودند. در همان زمان که خسرو پرویز زنده بود تازیان کوشیده بودند که وی را بخود نزدیک کنند و گویند نامه ای از سوی رسول بوی رسیده بود که بدین اسلام بگراید و وی آنخواهش را پذیرفته و فرستاد گاف تازی را از خویش رانده بود. از زمان شایور دوم که سپاهیان ایران بعربستان رفته بودند تمام نواحی آبادان آن سرزمین که با ایران همسایه بود یعنی مشرق عربستان پیرو ایران گشته بود و از آن پس همواره در جنگ ها وزد و خورد های ایران و روم تازیان نیز دست داشتند، چنان که از مغرب پادشاهان غسان دست نشانده رومیان بودند و سوریه و فلسطین و سواحل دریای سرخ از قلمرو روم بشمار می رفت و از سوی دیگر جزیره و عراق و سواحل دریای عمان و خلیج فارس

یعنی از موصل تا حلمه و کوفه و از آنجا تا سرحد نجد از قلمرو ایران شمرده می‌شدو بادشاهان حیره و فرزندان منذر دست نشاندگان ایران بودند و زمانی یعنی نیز بدست ایرانیان بود و سپاه ایران تازنگبار رفت و از سراسر خاک عربستان گذاره کرد.

پس از آنکه کوشش هخامنشی بادشاهی کلده و آشور را از میان برد و آسیای صغیر را گرفت دیگر این کشور های پنهانوار که در میان فرات و دریای سرخ و دریای روم جا گرفته اند هر کزان استقلالی نمید و زمانی بیرون ایران و روزی چند دست نشانده بونان و چند روز نیز فرمان پذیر روم بود و همواره در میان ایران و بونان و ایران و روم بر سر این ممالک زد و خورد بود. اشکانیان و پس از ایشان ساسایان یگانه رقیب رومیان در آسیا بودند و هنگامی که توائی امپراطوران روم و بادشاهات ساسانی افزون گشت و هر دو درین نواحی بیک دیگر رسیدند این کشمکش درین بمنتهای سختی رسید و درین میان دین ترسا از جنوب اروپا اندک اندک با آسیای صغیر و ارمنستان راه یافت و بهانه‌ای دیگر برای جنک و پیکار بدست آمد. دین ترسا از سوی مغرب عربستان نیز راه یافته بود و قبایل عرب ترنسائی خویشن را در سایه سریرستی روم جای داده بودند. قبایل دیگر نازی که بیشتر در مشرق عربستان می‌زیستند و بت پرست بودند از راه دشمنی که با ترسایان عربستان داشتند همواره از ایران یاری می‌جستند. هنگامی که دین اسلام آشکارشد و در مکه و مدینه جای گرفت مسلمانان پس از آنکه بنیاد کار خود را در پیرامون دیوار خویش استوار کردد بر آن شدند که قبایل همسایه خود را نیز بدین خویش بخوانند و ناچار جنگی در میان ایشان در گرفت.

آغاز جنگهای ایران و عرب

پس از درگذشتن رسول در زمان خلافت ابوبکر مسلمانان خواستند که قبایل همسایه خویش را بدین خود بخوانند و چون ایشان زیر این بار نرفتند جنگهای در گرفت که از یکسو در سرحد شام با قبایل نصاری و از سوی دیگر در سرحد ایران با قبایل بت پرست بود. در حضرموت و طایف و یمن و بیمامه و بحرین و احساء و عمان قبایلی

میزیستند که هماره با ایران پیوستگی داشتند و چون ابویکر برآن شد که ایشان را بفرمان خود در آورد آتش دشمنی زبانه زد. گروهی چندکه در بحرین در سال هشتم از هجرت اسلام آورده بودند دوباره برگشتند. هم چنین مردم عمان دوباره از فرمان خلیفه سریپیغیزند: در میان سپاهیان ابویکر و طوایف سلیم و بنی تمیم و بنی حنیفه از بکر بن وائل و دیگر قبایل یمن مانند طایفه عنس و طایفه ازد در عمان جنگهای درگرفت که سرانجام مسلمانان در آن پیش برداشتند. در میان این جنگهایی که می‌گردند خالد بن ولید با قبیله بزرگ بکر بن وائل بنای زد و خورد گذاشت و این قبیله تا کنار رود فرات را جایگاه خود ساخته بود و از حیره تا ناحیتی که شهر بصره در آنجا ساخته شد در دست ایشان بود و پس از آنکه این طوایف بکر بن وائل از خالد بن ولید بروی کردند با او راه نشان دادند که بشهرهایی که درین دیار بود و جزو قلمرو ایران بشمار میرفت دست اندازی کنند. در آن زمان سپاه ایران در آن نواحی بسرپرستی این شهرها گماشته شده بود و نژاد بسیار از سالیان درین ناحیه انباسته بودند و قادر نشینان بکر بن وائل از دیر باز چشم آن می‌داشتند که مردم شهر نشین این نواحی را غارت کنند و تاخت و تاز خالد بن ولید بهترین دست آویز بود که ایشان هم طرفی از آن غارت و یغما بردارند. جنگهای ایران و عرب بدینگونه آغاز شد. نخست تازیان چندان دلیر نبودند و بادگار جنگهای خسرو انوشیروان و خسرو پرویز هنوز ایشان را می‌هراسانید ولی پس از یک دو جنگ کوچک که ناتوانی ایران را دیدند پرده بیکبار از دوی کار برآفتد و تازیان دلیر شدند.

سبب انقراض سلسلة ساسانی

پیشرفت تازیان و غلبه ایشان بر ایران چند سبب درونی ینهان دارد و یگانه چیزی که باعث چیرگی ایشان شد این بود که ایران در حالی از ناتوانی و سستی افتاده بود که هر کس اندک نیروی ایشان داشت می‌توانست کاری از پیش ببرد. چند سبب درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران بکاهش ناب و توش ایران مشغول

بود . پادشاهان ساسانی شهریاری خوار بنیروی موبدان تکیه داده بودند و اساس دولت ساسانی چنین تشکیل یافته بود که همه نیرو های کشور بدست موبدان بود وایشان بجان و مال مردم دست مییازبندند و هر حکمی را باطل می کردند و در هر کاری رخصت ناسخ و منسخ داشتند و در نکاح و ارث و طلاق و وحدت یا کثیرت زوجات هر چه می خواستند میگردند . بهمین جهه هنوز نیم قرن از آغاز پادشاهی ساسانیان نگذشته بود که گروهی از مردم ایران از دین زردشت بستوه آمدند و بیزار شدند و همین که مانی دینی آورد که زیاده رویهای موبدان را لگام می نهاد و جنبه سیاسی و حقوقی و مدنی را از مذهب میگرفت و جنبه عرفانی و اخلاقی و ارشادی بدان میداد مردم بدان میگردند و حتی پادشاه ایران خود بدان ایمان می آورد و سپس که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می آمد و میخواست این دین تازه رسیده را براندازد بخطا سخت گیری و گشتار را پیش میگرفت و در تاریخ جهان ثابت شده است که با هر عقیده ای هر چه بیشتر سخت بگیرند در رواج آن بیشتر کوشیده اند . بهمین جهه جامعه ایران از همان روز یکه جنک میان زرتشتی و مانوی در گرفت رنجور و ناتوان شد .

درین میان دین نرسانیز در بعضی نواحی ایران بییشرفت آغاز کرد و از سوی مشرق هم از راه ماوراء النهر دین بودائی بخاک ایران آمد و دو گانکی در میان ملت ایران افتاد و درین مدت پادشاهان ساسانی جز جنک باروم وارمنستان کاری نمیگردند .

چندی نگذشت که دشمنان دیگر چون تاثارها از مشرق دریای خزر و چون خزر ها از مغرب آن و چون ترکان و هفتالها (هیاطله) از سواحل جیمحون بنای تاخت و تاز را گذاشتند و پادشاه ساسانی جز فرماندهی سیاه بکار دیگر نمیرسید و بداخل کشور خود نمی پرداخت و در اندرون دیار دشمنان درونی باشد دیگر در ستیز و بیکار بودند . پس از چندی دین مزدک دوباره دردی بردههای دیگر افزود و چون راه طفره ای از یونغ موبدان بود گروهی از مردم بدان گردیدند و باز نفاق دیگری که این بار

سخت تر از باره^{۱۱}، دیگر بود در میان آمد . پادشاهان ساسانی همان خطای را که درباره دین مانی کرده بودند برای برانداختن مزدکیان هم پیش کرفتند و ایشان را کشتندو دامنه دشمنی را گشاده تر کردند.

در زمان خسرو دوم پرویز سپاهیان ایران که تا آن زمان بسر کشی و گردن فرازی خونگرفته بودند بواسطه جنگهای خانگی بهرام چوبین این راه را نیز آموختند و اگر نیروئی مانده بود آن هم از میان رفت و سپس خطاهای سیاسی خسرو دوم باز حال ایران را زار تر کرد.

دو تیرگی و دو گونگی که در میان مردم ایران افتاده بود در دربار ساسانی و در خاندان شاهی راه یافت و شاهزادگان ایران بجهان یک دیگر افتادند.

ناز و نعمت یا نصد ساله و تن بزوری و نوش خواری و نژوت هنگفتی که از چهار سوی جهان در خزان ساسانیان گرد آمده بود شاهزادگان را تن آسان و نوش خوار و بیکار کرده بود . درباریان همه منافق و دو روی و خائن شده بودند ، مردم دیار از دربار واز شاه^{۱۲} کینه در دل داشتند و بنماچار چون پای بیکاره باز شد از خداخواستند و آن را چاره ای برای دردهای دیرین شمردند.

ازین جهتست که در تاریخ آن زمان می بینیم که ایرانیان خود بپروری از تازیان راغب و شایق بوده اند . در بسیاری از نواحی ایران مرزبانان و دهقانان خود تازیان را استقبال^{۱۳} کرده و دیار خود و شهر خویش را بدیشان سپرده اند . دلاوری و جان فشانی یک دو تن چون بهمن و رستم فرخزاد بجایی نرسید و سرانجام دیار ما بدست بیکانه افتاد . در سال هشتم هجری تازیان وارد بحرین شدند . در سال ۱۲ مردم حیره تسلیم شدند و تازیان تا نواحی بصره پیش آمدند و ابله را گرفتند و مردم فلاہین و ونجه و بحیره و ککر ولیس و امغیشا و تمام نواحی^{۱۴} کنار رود فرات بفرمان عرب تن در دادند . در سال ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ تازیان نواحی دیگر غرب ایران را تاموصل^{۱۵} گرفتند و تمام ایالات آن سوی فرات بدست ایشان افتاد . در سال ۱۶ بشهر تیسفون (مداین) پایتحت

سازمانیان درآمدند. در سال ۱۷ دیگر نواحی ایران تارقه و نصیبین بدست تازیان گشاده شد واز سوی دیگر تا استخرا را گرفتند و فارس و خوزستان بدست آیشان افتاد. در سال ۲۱ تانهاوند ییش رفتهند. در سال ۲۲ همدان و قزوین و ابهر و زنجان و روی و کومش و گرگان و طبرستان و آذربایجان را گرفتند واز یکسو بدربند (باب الابواب) واز سوی دیگر بنیشابور رسیدند. در سال ۲۳ نواحی دیگر فارس و کرمان و مکران بدست بیگانگان افتاد. در سال ۲۵ بازمانده نواحی آذربایجان واران و شروان و گرجستان را گشادند و تا بیلقان و قلیس و شمکور رسیدند. درین میان برخی از مردم ایران در برای تازیان یا یاداری میگردند و یارهای دیگر باسانی تن در می دادند و تا سال ۵۳ هنوز پایی تازیان بحاوراء النهر باز نشده بود وازین پس جنگهای در آن دیار در گرفت و آخرین ناحیه از قلمرو ایران بسال ۹۳ بدست تازیان افتاد و بدین گونه گشودن سرزمین ایران هشتاد و یک سال کشید.

بدین قرار مردم ایران در مدت هشتاد و یک سال با تازیان یا یاداری گردند ولی هم چنانکه گفته شد درین کشور دیگر نیروئی نبود که بتواند بیگانگان را از تاخت و تاز باز دارد.

جنپش‌های ایرانیان بر تازیان

از همان روز نخستین که پایی تازیان در ایران باز شد مردم ایران بیرونی از آیشان خشنود نبودند. دیاری که در آن زمان یکی از متمندن ترین کشورهای جهان بود چگونه میتوانست بگروهی هائند تازیان آن زمان تن در دهد؟ بهمین جهه در هر ناحیتی که مردم وسایلی داشتند تا تو استند دیار خود را از پایی کوب بیگانگان نگاه داشتند. این جنبش‌های گوناگون مدت بیش از صد و پنجاه سال در ایران ادامه داشته است و باشکال گوناگون در آمد. گاهی در میدان جنک مردم پایی فشاری می‌گردند و می‌کوشیدند سرزمین خویش را نگاهدارندیا بیگانه را از آن برانند. گاهی نهضت دینی پیش می‌آوردند و بمذهب نیاکان خویش باز می‌گشتند یا دین تازه‌بکار می‌آورند، همانند

نهضت بابلک خرم دین در آذربایجان و جبال و مقنع در موارع النهر و بها فرید در خراسان
و اصحاب استادسیس و اسب نوبتی و سفید جامگان و قرمطیان و صاحب الزنج و مانند آن.
گاهی در دین اسلام تصرف میکردند و اصولی پیش میگرفتند که باعث رهائی از قید
نازیان باشد، مانند نهضت های زیدیان و علویان و شیعه و کرامیان و معزالیان و جز آن،
که همواره مردم ایران بدان گرویده اند و آنرا وسیله آزادی خویش ساخته اند. درین
میان بیشتر از کار فرمایان نازی که بایران می آمدند در های بیداد را گشاده میکردند
واز هر گونه ستم دست باز نمی داشتند و این بیداد گریها سبب میشد که ایرانیان از
فرمانروائی بیگانه رنجیده تر و دلگیرتر میشدند.

پس از یکصد سال که این اوضاع برقرار بود و بهریک از بن و سایل گوناگون
دست یازیدند سرانجام راه دیگری پیش گرفتند که نتیجه آن مسلم و راه رسیدن بر آن
آسان تر بود و آن این بود که حکومت را بتازیان بازگذازند ولی از خاندان ستمگر
درنده خونخوار و مردمان خدا ناشناس شهوت پرستی چون فرزندان امیه بگیرند و بدست
خاندان پارسای بی آزار تری بسپارند و در ضمن در اساس حکمرانی عرب رخنه
کنند و اصول مملکت داری ساسایات را پیش آورند و کار فرمایان ایرانی برتواحی
ایران بگمارند و آن بیداد گری بنی امیه را در هم نوردند. پیشوای این نهضت امیر
دلیر بزرگ ابو مسلم خراسانی بود و وی خاندان امیه را از خلافت خلع کرد و فرزندان
عباس را بروی کار آورد و روای تخت را از دمشق که در قلمرو شام بود ببغداد در سر زمین
ایران آورد و چنان رایه ای نهاد که خلیفه بغداد همواره بیاری ایرانیان نیازمند باشد،
بدین معنی که چون یا تخت در قلمرو ایران بود و ایرانیان پشتیبان خلافت فرزندان
عباس بودند بنما چار می بایست پیوسته دل مردم ایران را بدست آورند و با ایرانیان
مدار اسکنند. از نخستین روزی که این حکومت جدید آشکار شد کارهای وزارت بدست
ایرانیان سپرده شد و بنیاد را چنان نهادند که خلیفه چندان اختیاری از خویش
نداشت و گشادن و بسترن کارها بدست وزیران ایرانی نژاد بود. دربار بغداد از نجیب

زادگان ایران پروردید . خاندان برملک هر ایرانی زاده باهوش فرزانه‌ای را که می‌شناد خست
بکاری می‌گماشت و در حقیقت دستگاه خلافت بغداد همان بساط پادشاهی ساسانیان
بود که از تیسفون ببغداد برده بودند و بجای فرزندان اردشیر فرزندان عباس را بر
همان تخت نشانده بودند .

با این همه گاهی خلیفه بغداد بعرق عربی خویش باز می‌گشت و سپاسی را که از
ایرانیان داشت کفران می‌کرد ، چنانکه ابو جعفر منصور خلیفه دوم ابو مسلم خراسانی
را کشت و هارون الرشید برمی‌کشید را نابود کرد و معتصم و متولی با ایرانیان غدر و
مکر کردند و اندک‌اندک ترکان زرخیرید در دربار بغداد بر سرکار آمدند و رشته امور را
از دست ایرانیان گرفتند . ناچار ایرانیان از آن اندیشه نخستین نیز دست شستند
وراهی دیگر پیش گرفتند ، بدین معنی که کافی ندیدند وزیران و دیوان و کارگزاران
و سپه‌سالاران از ایشان باشند و چاره را محض بدمیدند که از خود امیران و
پادشاهانی داشته باشند که اگر در ظاهر دست نشانده و خراج گزار خلیفه باشد در اطن
مستقل باشدو تازیان در جزئیات کارهای دیوار دست اندر کار نباشند . نهضت‌های
صفاریان و سامانیان و خاندان زیار و بویه از همین اندیشه تراویده است . پیشوای این
نهضت طاهریان بودند و ایشان راه را بر دیگران گشادند و بهمین جهتست که طاهر بن
حسین و فرزندانش جای مخصوصی در تاریخ ایران دارند .

تا زمانی که هنوز یا ترکان زرخیرید در بغداد باز نشده بود ایرانیان بر تمام
کارهای خلافت چیره بودند ورقیبی در برابر ایشان نبود ، پس از آنکه مامون از
خراسان باز گشت و یکی چند غلام‌ترک با خود ببغداد آورده چون در زمان پریشانی هائی
که در پایان خلافت هارون الرشید و آغاز خلافت مامون در خراسان و ماوراء النهر
پیش آمده بود ترکان کم کم روی بدان دیوار نهاده بودند و مامون یا ایشان را ببغداد باز
کرد اندک اندک شماره ایشان در بغداد بسیار شد و چون جانشینان مامون و مخصوصاً
معتصم از ایران دل گران بودند ترکان را بر کشیدند و بر ایرانیان چیره کردند و بنناچار

هم چشمی در میان ترکان و ایرانیان روی داد. ناائزمان ایرانیانی که در کار خلافت بودند با یکدیگر پیوستگی و یگانگی و اتحاد تمام داشتند و کسی در میان ایشان رخنه نمی‌توانست کرد. همین که پای ترکان باز شد اندک‌اندک در میان ایرانیان پراکنده‌گی و نفاق افتاد، چنان‌که طاهریان و افشنین با یکدیگر دشمنی داشتند و افشنین پیشتبانی ترکان می‌خواست طاهریان را بر اندازد و در میان وی و مازیار و بابک پیوستگی بود. خلیفه بغداد نیز این دو رنگی را که در میان ایرانیان افتاده بود راه گزین و فرج خوبیشتن می‌دانست و این آتش را دامان میزد.

از اتحاد و اتفاقی که پیش از آن در میان ایرانیان بوده است و بدین وسیله خوبیشتن را از آسیب تازیان در پناه می‌داشته‌اند قراین بسیار در کتاب‌ها هست و از جمله این حکایت‌ست که محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات و لوعم الروایات آورده (۱)؛ «احمد ابی خالد احول (۲) کوید که چون آفتاب‌اقبال آل برمک بسمت زوال رسید و نوبت دولت ایشان پس از آمد و بعیی و فضل را محبوس کردند»، من در آنوقت صاحب دیوان اردن بودم و بخدمت آمده بودم و بجهة خدمت بعیی شش هزار درم آورده، چون او را محبوس یافتم با خود گفتم بزرگان را در ایام بلیت خدمت باید کرد که دوست روز شادی بسیارست، نکلف کردم تا خود را در خدمت او انداختم و آن شش هزار درم پیش او بردم. گفت: ای پسر کار ما از دست رفته است، این مال خود را چرا ضایم می‌کنی؟ الحاج کردم تا سه هزار درم قبول کرد و سه هزار درم بمن باز داد و گفت دوات و قلم و بنده کاغذ بیار. چون حاضر کردم رفعه‌ای نوشت و آن را یک‌نیمه بدرانید و در زیر مصلی خود نهاد و نیمی دیگر را داد و گفت: بدان که دولت ماروی بزوال نهاده و این خلیفه مارا زنده نگذارد و بعد از ما اورایشتر بقائی نبود و کار بغداد پریشان شود و میان امین و مامون فتنه بسیار قائم شود و عاقبت

(۱) این حکایت در روضة الانوار عباسی هم آمده: ص ۲۵۱ - ۲۵۲

(۲) احمد بن ابی خالد احول وزیر مامون بس از افضل ان سهل

مامون بر امین ظفر یابد و کار او برجوانی که نام او فضل سهل است نظام گیرد، چون این معنی بتحقیق پیوسته، وقتی که فضل سهل در کار آید، این کاغذ پاره بخدمت او بر وسلام من برسان و بگوی که این نیکوئی که ارسوز کردی او مكافات کند. پس آنکه اگذ بستدم و از خدمت او بیرون آمدم و خود را ملامت می کردم که این مال خطیر بمنزد بک مردی بردن که از حیات خود مایوس شده است با معامله عقلانیتی نداردو مبلغی صالح من بدان راست شدی. پس این ندامت مفید نبود و بعداز دور روز ایشان را بگشتنند و کارها در تراجع افتاد و من در خانه نشتم و عزالت اختیار کردم. تا آنکه فتنها بگذشت و ظاهر ذوالیمینین بغداد را بگرفت. شبی در خانه خودنشسته بودم، جماعتی سیاه پوشان در آمدند و در خانه من بگویتند، بدر خانه بر قدم طایفه ای دیدم باصلاح و جامه ای سیاه، گفتند امیر ظاهر ترا طلبیده است. پس جامه در پوشیدم و اسبی از آن اسبان که داشتند سوار شدم و مرا بخدمت ظاهر بر دند و چون بخدمت ظاهر درآمدم گفت: احمد ابی خالد ترا میگویند؟ گفتم: بلی. همان فضل سهل پیش من نهاد، که این را باید خواند. نوشته بود بنزدیک ظاهر که بحکم و فرمان امیرالمؤمنین ظاهر ذوالیمینین باید که در بغداد احمد ابی خالد احوال را بطلبید و اسباب او را مهیا کردد و هم در ساعت اورا بحضورت فرستد. پس فرموده که در ساعت باید رفت. اسب و استر و آنچه بود مهیا کردن و من از خانه آنچه بدان حاجت بود بخواستم و قدری زر بجهة اخراجات بدانشان دادم و روی براه نهادم. چون بحضورت مامون رسیدم و خدمت فضل دریافت در بتجیل و احترام من مبالغه نمود و از رنج راه و قطع مسافت پرسید و فرموده که بوثاق باید رفت و سه شبانه روز باید آسود و بعد از سه روز بحضورت باید آمد، تا اسباب تو مهیا کرده آید. احمد گفت از خدمت او بیرون آمد و ندانستم که کجا باید رفت. خادمی بیامد و دست من بگرفت و مرا برای برد که بجهة من مهیا کرده بودند و غلامان و کارخانها مرتب فرموده و سه شبانه روز در تنم و رفاهیت بسر بردم و روز چهارم بامداد بخدمت فضل سهل رقمم واورا بیاده خدمت کردم.

فرمود که: سوار شو و بدر سرای خلیفه حاضر آی . پس سوار شدم و در کوکبه او بر قم ، چندانکه از میدان بگذشت و بیش پرده رسید ، از اسب فرود آمد . خادمان محفه بیاور دند و در آنجا نشست و قائدان عرب اورا بردوش گرفتند و درون بردند . ساعتی ببود ، در خدمت عرضه داشت که از حکم و فرمان احمد بن ابی خالد را استدعا کردیم و بر در سرا پرده است . خلیفه فرمود: که این احمد هست که پیوسته هوا داری ما کرده است و آثار اخلاص او بما رسیده ؟ گفت : هست . فرمود که اورادر آورید . مرا در آوردند . شرف دستیوس یاقوت و مرا از احوال بغداد پرسید . آنچه مصلحت وقت بود و اقتضا میکرد تقریر کردم . پس مرا تشریف فرمود . فضل سهل گفت : یا امیر المؤمنین اورا شغلی باید فرمود ، تاصفاتی رای خلیفه در حق او همگان را معلوم شود . اگر فرمان شود دیوان توقيعات بوی حواله شود . پس در حال تشریف و انعام و وظایف شغل را به تمامت پروانه فرمود و مرا با منصب بزرگ از خدمت خلیفه بازگردانید و چون ازین احوال بیست روز بگذشت ، مرا طلب فرمود ، دانستم که بجهة آن رفعه یحیی بن خالد مرا می طلبید . بخدمت او رفتم و آن رفعه با خود داشتم . گفت : ترا در خدمت شیخ ما یحیی بن خالد مbasطتی بوده است ؟ گفتم من ویدر من از جمله خدمتگاران او بوده ایم و حکایت حال او در حبس و نوشتن رفعه باوی تقریر کردم گفت : آن نصف رفعه کجاست ؟ برون آوردم و در خدمت او نهادم . مصلی برداشت و نصف دیگر وقعه برون آورد و گفت : دانی چه نوشته است در اینجا ؟ گفتم : بفرما . گفت : نوشته است که بدان ای فرزند ، که بعداز ما نوبت دولت بتوخواهد رسید و ایام گذرنده روزی چند با تو موافقت خواهد کرد ، چشم ما بدان فرزند روشن با دو روان ما از آن خشنود ، احمد ابی خالد در حق ما لطفی کرده است ، در وقتی که دست مكافات ما از آن قادر بود ، چون این کار بدان فرزند رسید اورا بطلب بدوبعنایت خود مخصوص گرداند ، تا بسعی جمیل او بعضی از حقوق احمد باو رسید و چون آن مكتوب بخواند بگریست و گفت : رحمت خدای بر جان عزیزوی باد ، اکنون هر مرادی

که داری بخواه . من گفتم : تو از دقایق کرم هیچ دقیقه اهمال نکردم ، آنچه در ضمیر من نگذشته بود ، از تربیت و انعام ، تقدیم نموده آمد . پس خدمت کردم و بازگشتم و بوسیله آن یک نیکی که در حق کریمی بجای آوردم اقبال مرا کب مر الاستقبال کرد » ازین حکایت نخست آشکار میشود که ایرانیانی که در دربار خاندان عباس بوده اند تاچه پایه با یکدیگر یگانگی داشته اند و پیداست که در میان ایشان مانند یحیی بن خالد بر مکی و فضل بن سهل و طاهر بن حسین و احمد بن ابی خالد پیوستگی تمام بوده ، سپس بر می آید که تاچه مایه در باره یکدیگر کرم داشته اند و چگونه از یکدیگر حق شناسی میکرده اند و پاس نعمت یکدیگر را فرو نمی گذاشته اند و گذشتگان خود را بخوبی و بزرگی یاد میکرده اند .

خاندان طاهر نیز بدین خصال پروردش یافته بودند و با این محسان و مزا ای خو گرفته و درین احساسات شریک بوده اند . تعصب ایرانی و مهر نسبت بدیار و خاندان و نژاد و تبار در ایشان بوده است و بدین جهه است که در تاریخ ایران جای خاص دارند .



بخش دوم

او ضاع ایران در زمان طاهریان

جنیش ایرانیان یس از کشته شدن بر مکیان

در سال ۱۸۷ هارون دست بر مکیان را از کار کوتاه کرد و ایشان را بزندان افگند و کشت. یس از برچیده شدن بساط خاندان بر مک رشید ایرانیانی را که دست نشانده و گماشته ایشان بودند دشمن گرفت و هر یک از ایشان را که در هر کاری بودند از آنکار برداشت و بجای ایشان کارگزاران عرب گماشت، چنانکه ابراهیم بن عثمان ابن نهیک را که به او اخواهی ایشان بر خاسته بود کشت. از جمله کسانی که گماشته بر مکیان بودند علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان بود و هارون ازوی هراس داشت، بهمان جهه در سال ۱۸۹ بری آمد و چهار ماہ در ری ماند که از علی بن عیسی دلジョئی کند. دیگری از گماشتنگان بر مکیان رافع بن لیث بن نصر بن سیار حکمران ماوراء النهر بود که یس از عزل بر مکیان در قلمرو خود رو بسر کشی گذاشت و در سال ۱۹۰ خروج کرد و در سال ۱۹۱ هارون علی بن عیسی را از خراسان عزل کرد و در خراسان فتنه بر خاست و بر هارون شوریدند و درین میان مردم ماوراء النهر بر خاستند و مردم بخارا و ماوراء النهر از ترکان یاری خواستند و از جانب هندوستان پادشاه هندوان بر کابل تاخت و در طخارستان و غرجستان مردم از پرداخت خراج سرباز کشیدند. بهمن جهه هارون در سال ۱۹۲ از بغداد بسوی خراسان رسپیار شد و در سال ۱۹۳ در طوس در گذشت. درین سفر فضل بن ربيع وزیر هارون که پس از عزل بر مکیان جانشین ایشان شده بود با او بود و پیش از مردن بوی وصیت کرد که آنچه با خود آورده است در خراسان بگذارد و خود ببغداد رود. درین میان هر ثمرة بن اعین که در سال ۱۹۱ از سوی رشید حکمران خراسان شده بود با رافع بن لیث در ماوراء النهر

همچنان جنک می‌کرد.

هنگامی که هارون از بغداد رهسیار خراسان شد پسر مهر خود امین را که از زیبده داشت در بغداد جای نشین خود کرد و دیار مغرب را از مغرب، تا اقصای نفور اسلام بوی سپرد و مأمون پسر کهتر را که از مادر ایرانی بود با خویشتن بخراسان آورد و دیار مشرق را از بغداد تا سرحد ماوراءالنهر و تا ارمنستان بوی بخشید.
باری ایرانیان از مأمون

پس از مرگ هارون فضل بن ربیع بگفته وی نرفت و آنچه را که هارون با خویشتن آورده بود و می‌باشد مأمون را بدهد برداشت و ببغداد رفت و جانب امین گرفت. مأمون در خراسان تنها بماند و چندتر از ایرانیان که از بغداد با پدرش آمدند بودند باوی مانند واعیان خراسان جانب وی را گرفتند. بزرگترین مردان ایرانی که جانب مأمون را گرفت ابوالعباس فضل بن سهل بن زادان فروخ بود که پدرش از مردم سیب اعلی کوره‌ای از سواد کوفه بود معروف بصابرینشا وزردشته بود و بدبست سلامین فرج از موالي يحيى بن خالد مسلمان شد (۱) یا بگفته دیگر بدبست مأمون در سال ۱۹۰ اسلام آورد (۲). مأمون گذشته از آنکه ایرانی زاده بود وازمادر دوستداری ایران را ارث برده بود در کوادکی پدرش وی را بفضل بن جعفر بر مکی سپرد بود و بدبست که از چنین مرتبی تا چه مایه احساسات ایران دوستی بوی رسیده است.

پس از آنکه امین برداش دستیاری فضل بن ربیع او را از ولیعهدی خام کرد و بگفته پدر خویش نرفت تنها چیزی که بیشترین وی شدیاوردی ایرانیان بوده‌میان جمه خویشتن را با ایرانیان بست و تازنده بود خویش را رهین منت ایشان می‌داشت. مأمون مردی بود داشتمند و هوشیار و خوش خوی و بخشندۀ و هنرپرور و دانش‌کتۀ و نیکو

(۱) جهشباری - ص ۲۸۵ - ۲۸۶

(۲) منظوم ناصری - ج ۱ - ص ۸۰

دل ودادگر و تردیدی نیست که از حیث مزایای اخلاقی و بزرگواری و جوانمردی از همهٔ خلفای خاندان خویش برتر بود و یکی از بهترین مسدان تاریخ بوده است . زمان وی در فراهم ساختن یا به علوم و معارف اسلام در منتها درجهٔ اهمیت است و یکی از بهترین ادوار ترقی دانش و معرفت بشمار می‌رود . همهٔ علمای بزرگ را گرد خویش فراهم آورد وایشان را در کارهای بزرگ مروج و مشوق بود . علوم باستان را چه از زبان سریانی و یونانی و چه از زبان پهلوی ترجمهٔ کردند و مخصوصاً نجوم و ریاضیات و حکمت در زمان وی پیشرفت بسیار کرد و دانشمندان بزرگ که در اسلام پدیدآمدند همهٔ از وسائلی که او در عصر خود پدید آورده بوده‌اند شدند . در کشور داری در کمال عدل و انصاف رفتار می‌کرد و تا جائی که میتوانست از خونریزی بیزار بود .

پس از آنکه محمد امین در سال ۱۹۵ درگذشت خلع کرد تامدنی بجنگنک با برادر تن درنداد و چون سیاه امین بجنگنک او آمد و شکست خورد و طاهر بغداد را محاصره کرد بکشته شدن برادر راضی نبود و حتی برسر اینکار تا طاهر زنده بود ازو دلگیر بود . یگانه عییی که در حکمرانی او بود این بود که فضل بن سهل بر سر او تسلط بسیار داشت و بهمین جهه پس از تصرف بغداد وی را وادار کرد که برادرش حسن بن سهل را بحکمرانی بغداد فرساند .

چون حسن بغداد رسید در میان طاهر بن حسین و هرئمه بن اعین کدورت بود ، زیرا که چون کاربر امین تنک شد و از طاهر بزنگی خویش امیدوار نبود می‌خواست بهرئمه بناء برد و طاهر او را گرفت و کشت .

حسن بن سهل که بغداد رسید جانب طاهر را گرفت ، زیرا که طاهر بمرائب از هرئمه زومندر شده بود و در میان فضل بن سهل با هرئمه از قدیم دشمنی داشت و بهمین جهه هرئمه را بخراسان خواستند و چون او بدان دیار رسید فضل بن سهل بکشتن او برخاست . رقابت حسن بن سهل با طاهر سبب شد که طاهر را از بغداد

بحکومت جزیره فرستادند و حسن مردی دیر بیشه بود و فرمانروائی و سپه سالاری نمی‌دانست، چنانکه پس از آندر کی سپاه بغداد را از خود رنجاند و مردم عراق را نیز از خود مکدر کرد و در نتیجه کار نادانی او فتنه‌ای بسیار چه در شهر بغداد و چه در کوفه رخ داد و ابن طباطبای علوی و ابوالسرایا در کوفه بر مأمون قیام کردند و حتی مردم بغداد اورا خلیع کردند و ابراهیم بن مهدی در مدتین خروج کرد و حکمرانان طبرستان نیز بر خاستند و علویان در هر کجا که بودند بر خاندان عباس بیرون آمدند، چنانکه بنیاد خلافت مأمون لرزان شد. ایرانیان در بار مامون که در مردو بودند بیشوائی فضل بن سهل صلاح را درین دانستند که یک تن از علویان را بولیعه‌دی برگزینند، زیرا که آنهمه پریشانی زیر سر علویان بود و پس از آن دشمن بسیار عاقبت علی بن موسی الرضا را که در فضل و پارسائی در میان علویان امتیاز داشت وزاهدی کوشش نشین و پارسائی پاکدامن بود و مادر وی نیز ایرانی بود بولیعه‌دی برگزیدند و اورا در سال ۲۰ بتوسط طاهر بخراسان خواندند ولی وی در سال ۲۰۳ در شهر طوس درگذشت. طاهر چنان مینماید که با ولیعه‌دی رضا مخالف بود و بهمین جهه سال بعد که مأمون از خراسان برگشت اورا ودادشت که شعار علویان را که جامه سبز بود برگزیند و شعار عباسیان را که جامه سیاه بود دوباره برگزیند.

در سال ۲۰۴ هنگامی که مأمون ببغداد باز می‌گشت فضل بن سهل را کشت و چون ببغداد رسید دست حسن بن سهل را از کار کوتاه کرد و طاهر را بر تمام قلمرو مشرق حکومت داد و پرش عبدالله را که از خراسان با خود آورده بود بمصر فرستاد بجنگ نصران شیث خارجی. در سال ۲۰۵ بابک خرمدین در آذربایجان و اران و جبال بفتح آغاز کرد و تا سال ۲۲۳ خون ریزی های بیشمار در شمال غربی ایران روی داد. در سال ۲۱۶ در میان سپاه مأمون و سپاه امپراتور رومیه الگری هرگلیوس (هرقل) جنگ سختی درگرفت و مأمون خود مجبور شد که بر حد مغرب رود و

در همانجا در ۱۸ ربیع‌الثانی در گذشت.

پس از مأمون برادرش معتصم بخلافت نشست و او برخلاف برادر با ایرانیان چندان پیوستگی نداشت و در زمان وی از یک سوی بابل خرم دین و از سوی دیگر مازیار بن قارن در طبرستان کار را برو دشوار کردند و مازیار را بدست طاهریان برآفگند و بابل را بدست امیر نامی ایرانی افشن خیدربن کاوس نابود کرد.

در دربار معتصم ترکان روز بروز برچیرگی خویش میافروندند و دست ایرانیان را از کار کوتاه میکردند ولی چون خاندان طاهریان که مؤسس خلافت مأمون و معتصم و جانشینان ایشان بودند چه در خراسان نیروی بسیار داشتند و چه در بغداد مقامات بزرگ مانند نیابت خلیفه و فرماندهی سپاه بغداد و حکمرانی نظامی شهر(صاحب شرطه) با ایشان بود ترکان از عهده ایشان بر نیامدند و ناچار از آنان پیروی کردند و بهمین جهه در میان ایرانیان نفاقی افتاد و همین نفاق سبب شد که افشن را در سال ۲۶ نابود کردند و از آن پس تنها طاهریان برسر کار بودند و کارهای دیگر بر دست ترکان زرخربد بود مانند اشناس و ایتاخ و بوغاء کبیر و بوغاء صغیر و طولون و وصیف و فرزندان ایشان که تامدتهای مدید کار فرمایان دربار خلافت بودند و کاهی فتنه های سخت برپا میکردند و خلفا را میپرداشتند و میاوردند.

استقلال خاندانهای ایرانی

این اساسی که معتصم در خلافت نهاد تا صد سال بعد برقرار بود و یادشاهان خاندان یوبیه که بر خلفای بغداد چیره شدند این بساطرا در نوریدند. درین مدت صد سال در هر گوشه از ایران مردی بزرگ برخاست و درفش استقلال برآفرانست و سر زمین خود را ازین استیلای دربار بغداد بر هانید، چنانکه در سال ۲۰۷ طاهر ذوالیمین در خراسان خویشتن را مستقل کرد و در سال ۲۴۸ یعقوب پسر لیث در سیستان خروج کرد و در سال ۲۵۰ مردم طبرستان بر حسن بن زید داعی کبیر گرد آمدند و فرمان وی پذیرفتند و در سال ۲۶۱ امیر بزرگ اسماعیل بن احمد سامانی در ماوراء النهر

مستقل شد و در سال ۳۱۶ مرد آویز بن زیار دیلمی در گرگان و طبرستان بنیادسلطنت خاندان خود را نهاد و در سال ۳۲۱ عmadالدوله علی بن بویه استقلال یافت و باندک زمانی تقریباً تمام ایران امروز را از سواحل دریای خزر تا سواحل خلیج فارس بجز خراسان و آذربایجان جانشینان وی گرفتند.

استقلال ایران پس از استیلای عرب در نتیجه این نهضت‌ها فراهم شده است و سله جنبش‌ها طاهر بن حسین بود، زیرا تردیدی نیست که اگر صفاریان و سامانیان و خاندان زیار و بویه جنبش نکرده بودند استقلال ایران با مرور زمان نمیرسید و اگر طاهریان پیش از همه نجنبیده بودند راه بر دیگران باز نمیشد.



بخش سوم

خاندان طاهری پیش از قرمانروائی

خاندان طاهری یکی از بزرگترین خانوادهای تاریخی ایرانست که در نواحی مختلف دیار ما از اواسط قرن دوم تا اواخر قرن هفتم پیش از پانصد وینچاه سال معروف بوده‌اند و می‌دان بزرگ نامی ازین خاندان برخاسته‌اند و صد تن از شان در تاریخ ایران معروفند.

طاهر بن حسین موسس سلسله طاهری خراسان چنان‌که پس ازین خواهد آمد مرد بسیار بزرگی بوده، نسب وی را عموماً چنین ثبت کرده‌اند: طاهر بن حسین ابن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن مای بن خسرو بهرام، منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری (۱) نسب وی را بیست و دویست منوچهر پادشاه داستانی ایران می‌رساند و سلسله نسب بهرام را چنین می‌شمارد: بهرام بن رزان مورت بن رستم بن السید بن دستان بن برسان بن جورک بن گشتاسب بن اشرط بن اسهم بن طورک بن شیداسب بن اذرسب بن توح بن روشن بن منوچهر ملک و گوید مای خسرو بن بهرام مجوسي بود و بدست علی بن ابوطالب مسلمان شد و اسعد نام گرفت. چون این خاندان را بمناسبتی که پس ازین خواهد آمد برخی عرب دانسته‌اند و بخرا عیان نسبت داده‌اند پیداست که بریشان این نسبت گران آمده و کوشیده‌اند نسب ایرانی خوش را آشکار کنند و بهمین جهة خود را منوچهر رسانیده‌اند. پیداست که این نسب نامه مجموع است زیرا که گذشته از آنکه منوچهر نام یکی از مردان داستانهای ایرانیست و شاید چنین کسی بدهیں اسم ورسم هرگز درین جهان نیامده است و این نکته روشن تر از آنست که بسخن گفتن بیزد اگر هم چنان بینداریم که منوچهر پسر ایرج که در داستانها

(۱) ترجمة راورتی - ص ۱ ،

نام می برنند زمانی بوده باشد در چندین هزار سالی که بنابر داستانهای ایران در میان وی وظاهر روز گار گذشته است قطعاً می‌ایست چندین برابر بیست و دو یشتی که درین نسبت نامه ذکر شده است آمده ورقه باشند. این گونه نسب سازی را امیران و پادشاهان ایرانی که در قرون نخستین هجرت زندگی هیکرده اند بسیار می‌بینند یده‌اند، چنان‌که صفاریان و سامانیان و آل بویه نیز ازین گونه نسب‌های مجموع داشته اند و حتی نسب ترکان غزنوی را بدین گونه ساخته‌اند. چیزی که درین میان مسلم می‌شود اینست که این خاندان اصلاً ایرانی زاده‌اند چنان‌که پس ازین خواهد آمد.

آغاز کار این خاندان

نخستین کسی که ازین خانواده در تاریخ بمقامی رسیده و نامی از و ثبت شده زریق بن اسعد (۱) نیای سوم طاهرست. در ترجمة طبری چنین آمده که زریق مولای خلف بن عبدالله خزاعی بود طلحه الطلحات و طلحه امیر سجستان بود وقت ابو جعفر منصور واو هم آنجا بمرد. در آن زمان در میان تازیان معمول بوده است که هر کسی با امیری یا مردم نامی پیوستگی داشته و از کارکنان وزیرستان وی بوده او را بدون سمت هی کرده‌اند و از مواليان او می‌شمرده‌اند و نام اورا بكلمة «مولی» می‌پیوسته و نام او هی سمه‌اند بهمین جهه زریق بن اسعد را زریق مولا خزاعی خوانده‌اند بمناسبت نسبت بطحه الطلحات خزاعی و کم کم درین نکته نویسنده‌گان خطای کرده و خزاعی را سمت خاندان طاهری دانسته و ایشان را خزاعی نوشته‌اند و از تازیان پنداشته‌اند، ولی هم چنان که گفته شد این نکته بر طاهریان خود گران بوده است و نهی خواسته‌اند از ایرانی زادگی خود دست بشویند بهمین جهه نسبت خود را دانسته با نادانسته بمنوچهر رسانیده‌اند.

پس از زریق بن اسعد پسر وی ابو منصور طلحه بن زریق بهمان روش پدر رفقه

(۱) نام زریق را در سیاری ارکتابها خطأ رزیق ثبت کردند و در طبقهٔ صری زریق نوشته شده.

و در خراسان می زیسته^۱، جهشیاری کوید که ابو منصور طلحه بن زریق برادر مصعب بن زریق جد طاهر بن حسین بود در خراسان متولی مکاتبات ابراهیم امام از جانب دعا و قیم کارایشان بود و خواندن کتابها برایشان در محضر جماعت سپرده بود (۱). این طلحه بن زریق بن اسدی بکی ازدوازده نقیبی بود که ابو محمد الصادق برای محمد بن علی ابن عبدالله بن عباس برگزید و از دعا بنی العباس در خراسان بود. اسد بن عبدالله در سال ۱۱۷ گروهی از دعا بنی العباس را در خراسان گرفت و از آن جمله وی بود و بعضی از ایشان را کشت و پاره پاره کرد و برخی را بیند افگند (۲).

مصعب بن زریق

برادر دیگر مصعب که جد طاهر بود نیز در خراسان اقامت داشت و در همان ناحیت که پدر و برادر وی بوده اند می زیسته^۳، چنانکه در سال ۱۶۰ یوسف بن ابراهیم معروف ببرم در خراسان بر مهدی آغاز سرکشی نهاد و بر و مردم بسیار گرد آمدند و بزید بن مزید شیبانی برادرزاده معن بن زائده را بجنگ وی فرستادند و در میان ایشان جنگ در گرفت و بزید بن مزید یوسف را اسیر کرد و نزد مهدی فرستاد و پیشوایان یاران او را نیز با او فرستاد و چون بنهر وان رسیدند یوسف را بر اشتراک شاندند و یاران اوراهم چنین وایشان را بدين حال ببغداد اندر آوردند و دستها و پاهای یوسف را بریدند و وی پیروان وی را کشتند و بریل بغداد بدار افگندند و ابن ابراهیم هنگامی که در خراسان بود بر پوشنک دست یافته بود و مصعب بن زریق جد طاهر بن حسین در آن روزگار آنجا بود و مصعب بآلو یار نشد و از و شکست خورد و سپس بر سرورد و طالقان و گوزگان دست یافت و از جمله پیروان وی ابو معاذ فربابی بود که او نیز گرفتار آمد (۴). از بن سخنان پیداست که مصعب بن زریق در سال ۱۶۰ در پوشنک پیشوایی داشته و شاید حکمران آن دیار بوده است و اینکه حسین بن مصعب حکمرانی

[۱] کتاب الوزراء و لکتاب - ص ۸۵ [۲] دایرة المعارف بستانی - بج ۱۱ ص ۳۲۹ و آن اثیر در وقایع سال ۱۱۷ [۳] آن اثیر و قایع سال ۱۶۰

پوشنک داشته شاید پس از پدر بوی رسیده باشد.

ابن خلکان در احوال طاهر (۱) گوید جدش مصعب بن زریق کاتب سلیمان

ابن کثیر خزاعی صاحب دعوت بنی العباس بود و مردی بلیغ بود چنان‌که گذشت مصعب

ابن زریق را دو پسر بوده است:

(۱) حسین پدر طاهر

(۲) علی که تنها در کتاب تاریخ بغداد خطیب نام او آمده و از جمله محدثان

بوده است.

طاهریان ایرانی زاده بودند

در اینکه این خاندان از نژاد ایرانی و از پدرو ما در ایرانی در خاک ایران زاده‌اند هیچ شک نیست. در ترجمة طبری در باب طاهر چنین آمده است که طاهر از خراسان بود از ده پوشنک پدر طاهر حسین بن مصعب وقت منصور بعراق افتاده بود بالشکر و طاهر آنجا بزرگ شده وظاهر بپوشنک زاده بود و چون عبدالله بن طاهر بخراسان آمد مدخواست که نشست بپوشنک کند نتوانست که شهری خرد بود و سپاه او برنداشت پس نشست خود بنشابور کرد. ازین سخنان بر می‌آید که نه تنها ایشان از مردم پوشنک نزدیک هرات بوده‌اند بلکه نسبت بدیار خوبی دلبستگی داشته‌اند و وطن پرستی در نهاد ایشان بوده است.

حسین پدر طاهر چنانکه خواهد آمد در زمان هارون الرشید حکمران پوشنک بود و در خراسان می‌زیست و طاهر نیز در آغاز کار خود در خراسان بوده و از آنجا بخدمت هامون در آمده است چنانکه این نیز خواهد آمد. عبدالله پسر طاهر هم در همان اوان بایدر وجد در خراسان می‌زیسته است. چیزی که بیش از همه این‌نکته را مسلم می‌کند اینست که بسبب همین احساسات ایرانی و ایرانی زادگی در میان

[۱] چاپ طهران ج ۱ ص ۲۵۸ و در آنجا تصریح می‌کند رزق بهم راء و لفظ زاء و سکون یاه و بس از آن ۶۷.

حسین بن مصعب و علمی بن عیسیٰ بن ماهان دشمنی بوده .

حسین بن مصعب

مصعب نیای طاهر چنانکه گذشت در خراسان بوده و برادرش ابو منصور طلحه و پسرش حسین نیز هردو در خراسان بوده‌اند . اما حسین بن مصعب از جانب هارون حکمرانی پوشنک (۱) داشته و از سال ۱۹ درین مقام بوده‌است ، چنانکه در سال ۱۹ هارون حکمران خراسان علی بن عیسیٰ بن ماهان را عزل کرد و یکی از جهات عزل او آن بود که با مردم بدرفتاری می‌کرد و باعیان خراسان زشت و نارواهی گفت چنانکه روزی حسین بن مصعب پدر طاهر بن حسین و هشام بن فخرخو نزد او رفته و برو سلام کردند وی حسین را گفت خدا ترا تن درست نگذارد ای ملحد پسر ماجد ، بخدا کسی را نمی‌شناسم که بیش از تو دشمن اسلام باشد و بدین طعن زند و برای کشتن تو جز فرمان خلیفه انتظاری ندارم تو می‌گساری و بخانه من می‌آئی و می‌بنداری که نامه عزل من از بغداد بتو می‌رسد ، بیرون شو که بخش خدای گرفتار آئی و خدای ترا نفرین کند و چون اندکی گذشت علی بن عیسیٰ ازو پوزش خواست و پذیرفته نشد (۲) . از همینجا بیداست که وی در سال ۱۹۱ حکمرانی پوشنک داشته و از بزرگان نامور خراسان بوده است . چنانکه پس ازین خواهد آمد در زمانی که مامون در خراسان بوده حسین بن مصعب در دربار وی بوده است و چون در گذشت مامون کس نزد طاهر پسرش ببغداد فرستاد و اورا از مرکز پدر دلداری داد و این خود گواهست که وی تا چه پایه مردی ارجمند بوده . حسین بن مصعب در همان زمان که مامون در خراسان بوده به سال ۱۹۹ در گذشته است و مامون در جنازه او حاضر شده و کس نزد طاهر بعراب قبور بسته فرستاده (۳) و خاندان وی چنانکه پس ازین خواهد آمد با وی در خراسان بوده‌اند . چنانکه بیش ازین گفته آمد بنابر گفته طبری حسین بن مصعب

[۱] در هفت فرشتگی هرات [ابن حلقان ج ۱ .. ص ۲۵۸]

[۲] ابن اثیر و قابع سل ۱۹۱ [۳] ابن اثیر و قابع سال ۱۹۹ و منتظم ناصری ج ۱ - ص ۸۳ و ابن حلقان ج ۱ ص ۲۵۱

در زمان ابو جعفر منصور باسیاه خراسان بیغداد رفته و درین سفر طاهر باوی بوده و خردبوده و در عراق پرورش یافته است و سپس با پدر بخراسان بازگشته و در همانجا بخدمت مامون یبوسته است.

برادران طاهر

تا آنجا که بما آگاهی رسیده طاهر سه برادر داشته است : نخست ابراهیم که از ۲۳۶ تا ۲۴۲ حکمران فارس بود و بیداست که وی پس از بزرگ شدن برادرش طاهر بروی کار آمده و پسران وی محمد و اسحق و ابراهیم و فرزندان اسحق و ابراهیم در تاریخ معروفند و ذکر ایشان خواهد آمد. دوم محمد بن حسین بن مصعب که به قریبی در کتاب *المحاسن والمساوی* (۱) مطلبی در باب چوگان بازی فضل بن یحیی در خراسان از زبان وی آورده و بیداست که او هم در خراسان بوده . جاحظ نیز در کتاب *الناج* (۲) ازوی سخنانی چند روایت کرده و ابن طیفور در کتاب بغداد (۳) نام وی را میرد و گوید که بالحمد بن ابی خالد روابط داشته واذین قرار پس از آن بیغداد رفته و شاید روابط وی بالحمد بن ابی خالد از همان زمانی بوده است که هردو در خراسان بوده اند و این محمد بن حسین تا سال ۱۹۸ زنده بوده (۴). نام وی را در کتاب *الناج* و در کتاب بغداد بخطا محمد بن حسن بن مصعب نوشته اند و بیداست که این خطای کاتب است که حسین را حسن نوشته . سوم حسن بن حسین بن مصعب که چهار سال والی طبرستان بوده و کوهستان طبرستان را بندهار بن مرتبی از دست او گرفت (۵) و این حسن تامدنی پس از آن نیز زنده بوده چنانکه در تاریخ الفی در وقایع سال ۱۹۸ پس از رحلت رسول آمده است که درین سال برادر طاهر ذو الیمنین حسن بن

[۱] چاپ مصر - ج ۱ - ص ۱۵۵ [۲] ص ۷۴ و ۱۵۰ [۳] ص ۴۳۶

[۴] آن اثیر و قایع سال ۱۹۸ [۵] تاریخ طبرستان سید طپیر ص ۳۲۵-۳۲۶

حسین از خراسان گریخت و بکرمان رفت و آنجا عالم طغیان و عصیان بر افراد شد و بمخالفت آغاز کرد و مامون بعداز اطلاع برحال او احمد بن ابی خالد را بالشکری انبوه بدف داد او فرستاد و احمد بعداز ترد وسیعی بسیار حسن بن حسین را بدست آورده نزد مامون آورد و مامون بنابر عادتی که در عفو داشت از گناه وی درگذشت . این حسن بن حسین برادر طاهر در سال ۲۲۴ در طبرستان بوده و بسال ۲۳۱ درگذشته است چنانکه پس ازین خواهد آمد .

نیاکان و بازمائدگان طاهر

چنانکه پیش ازین اشاره رفت خاندان طاهری که یکصد تن از ایشان باسم و رسم در تاریخ معروفند از سال ۱۱۷ که طلحه بن زریق در خراسان بدست اسد بن عبدالله گرفتار آمده تا سال ۶۸۶ که شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی ولادت یافته است از ایشان آگهی داریم یعنی لااقل مدت ۵۶۹ سال در ایران و بیرون از ایران معروف بوده اند و فهرستی از مردان معروف این خاندان که در باره هر کدام جدا گانه بحثی خواهد رفت بدینقرار است :

زریق بن اسعد دو پسر داشت : ۱) مصعب جد طاهر ، ۲) ابو منصور طلحه که در کتاب وزراء جهشیاری ذکری ازو آمده .

مصعب دو پسر داشت : ۱) حسین پدر طاهر . ۲) علی بن مصعب محدث که طاهر حدیث ازو روایت کرده و در تاریخ بغداد خطیب نام او هست .

حسین بن مصعب چهار پسر داشت که ذکر ایشان پیش ازین گذشت . ابراهیم بن مصعب برادر مهتر طاهر را سه پسر بود : ۱) محمد که از ۲۱۰ تا ۲۳۶ در بغداد بود و در ۲۳۶ بفرمان متول اورا زهر دادند . ۲) اسحق که در ۲۱۴ حکمران بغداد بود و بسال ۲۳۵ درگذشت . ۳) اسماعیل که پسر وی حسین بن اسماعیل معروفست و در حدود ۲۵۰ می زیسته .

اسحق بن ابراهیم از امیران معروف زمان خویش بوده و در ادبیات عرب مقام

خاصی دارد زیرا که ادبیان و شاعران و هنرمندان نامی آن زمان همه ازوی بهره مند شده اند و پس ازین ذکر او دوباره خواهد آمد و اورا پسری بوده است محمد بن اسحق که در ۲۳۵ حکمران بغداد و در ۲۳۶ حکمران فارس شد و در ۲۳۷ ببغداد باز گشت.

ظاهر را ینچ پسر بوده است : ۱) علی بن طاهر که در ۲۱۳ نایب برادرش عبدالله بود . ۲) طلحه که بایدر بخراسان رفت و پس از مرگ پدر که حکمرانی خراسان را در سال ۲۰۷ ببرادر مهرش عبدالله دادند وی را از سوی خود بخراسان گماشت و تازنده بود در خراسان امارات داشت و در رجب ۲۱۳ در گذشت و وی دومین امیری است ازین خاندان که در خراسان حکمرانی کرده است . ۳) ابوالعباس عبدالله بن طاهر که در ۱۸۲ ولادت یافت و در ۱۱ ربیع الاول ۲۳۰ در گذشت ، در ۲۰۶ حکمران سوریه شد و در ۲۱۰ حکمران مصر و در رجب ۲۱۳ مستقل حکمران خراسان شد و بدآن دیار رفت . ۴) حسن که پسری داشته است بنام محمد و تنها در تاریخ الفی ذکری ازین پسر هست . ۵) ابوالعباس محمد که نام وی در کتاب الانساب معنای آمده و بحتری نیز اورا مدح گفته و مداعیح وی در دیوان بحتری هست .

طلحه بن طاهر پسری داشته بنام محمد و پسر وی ابواسحق طیب بن محمد معدهمیم نیشابور بود و در رمضان ۲۷۹ در گذشت و تنها در کتاب الانساب نام او هست .

ابوالعباس عبدالله بن طاهر که سومین امیر این خاندان است ده پسر داشته است :

۱) محمد بن عبدالله که در ۲۳۷ و بار دیگر در ۲۴۸ حکمران بغداد شده است .

۲) ابو احمد عبید الله بن عبدالله که یکی از معروفترین رجال این خاندان بوده و وی نیز مانند اسحق بن ابراهیم با بزرگان شاعران و هنرمندان زمان نشست و خاست داشته و در ادبیات عرب معروف است و در ۲۵۳ و ۲۵۶ و ۲۷۶ سه بار حکمران بغداد شد .

ابن خلکان می نویسد که در ۲۳۳ ولادت یافته و در شوال ۳۰ در بغداد در گذشت ولی محالت که در ۲۳۳ بدین جهان آمده باشد زیرا که پدرش در ۲۳۰ رحلت کرده و چگونه ممکن بوده است له سه سال پس از مرگ پدر بجهان آمده باشد

وانگهی هشت برادر کوچک‌تر از خود داشته باشد، قطعاً ابن خلکان را در ضبط این تاریخ خطای روی داده است چه در تاریخ مرك یدرش عبدالله تردیدی نیست .^(۳) مصعب ابن عبدالله کدر ۲۵۸ در بادغیس بوده است .^(۴) حسین بن عبدالله که در ۲۴۸ در هرات بوده است .^(۵) طاهر بن عبدالله که در ۲۳۰ پس از مرك بدر حکمران خراسان شد و در ۲۴۸ در گذشت و وی چهارمین امیر این خاندان است .^(۶) طلحه بن عبدالله که چهار پسر وی معروفند .^(۷) سلیمان بن عبدالله که در ۲۵۵ حکمران بغداد شد و در ۲۶۵ در گذشت .^(۸) احمد بن عبدالله که پسر وی محمد بن احمد را عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات نام برده است .^(۹) ابوالعباس عبدالعزیز که شاعر بوده و در ۲۱۷ در گذشته ذکر او در کتاب الوافی بالوفیات نالیف صدی هست و نیز بحتری بنام او مذایعی دارد .^(۱۰) علی بن عبدالله که نام وی تنها در کتاب الانساب معنای دیده می‌شود .

محمد بن عبدالله دو پسر داشته : ۱) زریق بن محمد که دونواده‌وی رامیشناسیم .
 ۲) طاهر بن محمد که در ۲۵۰ نایب الحکومه بغداد بوده .
 اما دو نواده زریق بن محمد : ۱) ابو محمد جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب بن زریق که در ۳۸۳ در گذشته و نام وی در کتاب الانساب آمده .^(۱) عبدالعزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عاصم بن زریق که او نیز دو پسر داشته : نخست ابوالحسن علی بن عبدالعزیز که در شوال ۴۸۴ در گذشته و دیگر او در کتاب الانساب آمده . دوم ابویعلی احمد بن عبدالعزیز که ذکر وی نیز در کتاب الانساب آمده .

ابو احمد عبیدالله بن عبدالله را دو پسر بوده است : ۱) محمد بن عبیدالله که در ۲۶۹ حکمران بغداد بوده .^(۲) قاسم بن عبیدالله که تنها او را از مذایعی که بحتری بنام وی گفته می‌شناسیم .

طاهر بن عبدالله را چهار پسر بوده است : ۱) محمد بن طاهر بن عبدالله که در ۲۳۷ حکمران بغداد شد و در ۲۴۸ پس از مرك پدر امیر خراسان شد و در ۲۵۹ صفاریان

وی را خلیع کردند و در ۲۶۹ در گذشت و تکفته ضعیفی هم هست که در ۲۷۱ دگر باز بخراسان بازگشته و وی پنچمین امیر این خاندان است. ۲) حسین بن طاهر که نواده وی ابوسعید عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسین بن طاهر در ۴۷۱ در مردو در گذشت و ذکر او در کتاب الانساب سمعانی آمده. ۳) عبدالله بن طاهر که ذکر او تنها در تاریخ بیهق تألیف امام ابوالحسن بیهقی و در تاریخ الفی آمده است. ۴) علی بن طاهر که ذکر او نیز تنها در تاریخ بیهق آمده است.

محمد بن طاهر بن عبدالله را دو پسر بوده است: ۱) طاهر بن محمد بن طاهر ششمین امیر این خاندان که پس از انقراض امارت پدر خود بار دیگر در شوال ۲۵۹ خراسان را گرفته است. ۲) احمد بن محمد بن طاهر که در ۲۶۸ حکمران خوارزم بوده و از احمد بن عبدالله خجستانی شکست خورده است.

عبدالله بن طاهر بن عبدالله را یک پسر بوده است بنام محمد بن عبدالله بن طاهر که از شافعیان معروف خراسان و مواراء النهر و خطیب و خلیفه و امام سمرقند بود و در ۳۸۹ یا ۳۹۰ در گذشت و ذکر او در کتاب الانساب سمعانی هست و او را دو پسر بوده است: نخست ابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری شاعر معروف زبان نازی که معاصر نصر بن احمد سامانی بوده و ذکر او در بقیة الدهر نعالیٰ (۱) هست و در بخارا بوده و دیگر ابوطاهر طیب بن محمد بن عبدالله بن طاهر (۲) که ذکر او نیز در بقیة الدهر (۳) آمده و در بخارا با برادر نبوده است و هر چند که نعالیٰ نصیری نمی کند که ابوطیب طاهر بزرگتر از برادر دیگر ابوطاهر طیب بوده است ولی چون ابوطیب طاهر نام و کنفیه نیا کان خود را داشته معلوم می شود که برادر هر چه بوده است.

(۱) چاپ دمشق ج ۴ - ص ۷ - ۱۱ (۲) در نسخه جاپی تبة الدهر نام وی بخطا ابوطاهر طیب بن محمد بن طاهر آمده و کاملاً عبدالله از میان اتفاقه است. (۳) چاپ دمشق ج ۴ - ص ۹ - ۱۰

علی بن طاهر بن عبد الله را دو دختر بوده است و هر دو را امام ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق نام برده : ۱) حاجان . ۲) میمونه که جدۀ ابو محمد بیهقی ابن محمد زبارة بیهقی بوده و عبد الله بن طاهر بن عبد الله در نیشابور این دختر را بزندی بامام ابوالحسین محمد بن احمد بن محمد زبارة نیشابوری داده است .

طلحه بن عبدالله چهار پسر داشته است : ۱) عبد الله بن طلحه بود که پسرش محمد بن عبدالله بن طلحه وذکر وی تنها در تاریخ بخارای نرشخی آمده است . ۲) علی بن طلحه که ذکر او تنها در کتاب مجمع التواریخ میر حیدر رازی و زبدۃ التواریخ میرزا محمد محسن ابن میرزا محمد کاظم آمده و درین دو کتاب ثبت است که چون طاهر بن عبدالله در گذشت امیری خراسان علی بن طلحه رسید و این هنافی با کتابهای دیگرست که در امیری خراسان جانشین طاهر را محمد بن طاهر دانسته اند ولی چنانکه گذشت درین زمان محمد بن طاهر در بغداد بوده و ممکن است برای اینکه در غیاب وی خراسان از امرای طاهری خالی نماند تا وی بخراسان برسد نیابت را علی بن طلحه پسر عم وی که شاید در آن زمان در نیشابور بوده است داده باشند . ۳) منصور بن طلحه که در مردو و سرخس بود و در ۲۶۸ در گذشت و ابن النديم در کتاب الفهرست نام وی را برده و مؤلفات ازو ثبت کرده است . ۴) محمد بن طلحه که پسرش ابراهیم بن محمد در ۲۶۸

حکمران مردو بود و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورد .

جز این کسانی که نام برده شد و نسب ایشان بدرستی معلومست بازده تن دیگر از مردان نامی این خاندان را سمعانی در کتاب الانساب و صمدی در کتاب الوافی بالوفیات و تعالیٰ در یقیمه الدهر ذکر کرده اند که نسب ایشان بر ما معلوم نیست و یا در آن شکست بدین قرار :

(۱) ابو عمر واحد بن حسن طاهری نیشابوری اسعد فرخان (کتاب الانساب)

(۲) علی بن عبد الوهاب طاهری (کتاب الانساب)

(۳) ابوبکر محمد بن اسماعیل طاهری (کتاب الانساب)

- ۴) ابو منصور عبدالرحمن بن محمد بن عبدالواحد بن زريق طاهری (كتاب الانساب)
 - ۵) ابوبکر احمد بن علی بن عبدالواحد اسقر دلال طاهری (كتاب الانساب)
 - ۶) ابو القاسم عبدالرحمن بن حسین قسامی طاهری حنبلی (كتاب الانساب)
 - ۷) ابو عبد الله حسین بن طیب طاهری (كتاب الانساب)
 - ۸) تشهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی متولد در ۶۸۶ (الوافی بالوفیات)
 - ۹) ابوبکر احمد بن ابراهیم شاه طاهری که ابن مرزا بن ذکر او را آورده (الوافی بالوفیات)
 - ۱۰) علی بن محمد طاهری شاعر از فرزندان شاه بن میکال (الوافی بالوفیات)
 - ۱۱) ابو منصور طاهری شاعر زبان نازی که معاصر سامانیان بوده و در قرن چهارم می زیسته (یتیمه الدهر ج ۴ - ص ۱۱)
خاندان طاهری در بغداد
-

چنانکه پیش ازین گذشت طاهریان نخست همه در خراسان بوده اند چنانکه حسین بن مصعب حکمرانی پوشنک داشته و سپس در دربار مأمون در مردو بوده است و طاهر بن حسین نیز در خراسان بوده و در سال ۱۹۵ بدستیاری فضل بن سهل بجهت کردن با سپاه امین نامزد شده و بجانب ری رفته است و در رمضان سال ۲۰۱ که مأمون ولیعهدی خویش را بعلی بن موسی الرضا باز گذاشته است در میان کسانی که بر عهد نامه مأمون شهادت نوشته اند عبدالله بن طاهر بوده و ازینجا سخت پیداست که وی نیز در خراسان با مأمون بوده است. پس از آنکه در سال ۱۹۸ طاهر بغداد را گرفت حکمرانی بغداد بوی سپرده شد و چندی پس از آن مأمون خود ببغداد رفت و از آن پس خاندان طاهریان در بغداد اقام افقنده اند و بیشتر از رجال این خانواده در بغداد بوده اند. شاید در همان آغاز کار بعضی از یشان با طاهر ببغداد رفته باشند و شاید گروهی با مأمون از خراسان ببغداد رفته باشند، به رحال آنچه مسلم است

اینست که از زمانی که در سال ۲۲۰ میلادی سامرا را ساخت و ازدست غوغای بغداد بدآنجا رفت و دارالخلافه را بس اسرای برد چنین معمول شد که در بغداد از جانب خلیفه کسی بنیابت و بحکمرانی می نشست و نیز دیگری از اسرای بود که اورا صاحب شرطه می نامیدند و فرماده سپاه بغداد و حکمران نظامی بالشکری شهر بود وازان زمان تابیش از پیوچاه سال این دو مقام بزرگ بدست رجال خاندان طاهری بوده است و از ۲۲۴ تا ۲۷۶ امرای طاهری حکمرانی بغداد داشته اند بدین ترتیب :

در ۲۲۴ اسحق بن ابراهیم

در ۲۳۵ محمد بن اسحق

در ۲۳۷ محمد بن عبد الله

در ۲۳۷ محمد بن طاهر بن عبد الله

در ۲۴۸ محمد بن عبد الله بار دوم

در ۲۵۳ عبید الله بن عبد الله

در ۲۵۵ سلیمان بن عبد الله

در ۲۵۶ عبید الله بن عبد الله بار دوم

در ۲۷۱ محمد بن طاهر بن عبد الله بار دوم

در ۲۷۶ عبید الله بن عبد الله بار سوم .

ظاهرًا عبید الله بن عبد الله تاسال ۳۰۰ که رحلت کرده است بحکمرانی بغداد می پرداخته و وی آخرین کسی است ازین خاندان که درین مقام بوده است .

چنانکه پس ازین هم بجای خود خواهد آمد یا قوت در معجم البلدان می نویسد لد خانهای طاهریان در بالای شهر بغداد در جانب غربی بود و آن محله را حریم الطاهری می نامیدند و هر کس بدآنجا ینا نه می برد زنهار می یافت و بهمین جهه آن محله را حریم طاهریان نامیده اند و ظاهرًا این محله را عبد الله بن طاهر احداث کرده بود و

پس ازین شرح آن در احوال عبد الله بن طاهر خواهد آمد.
گروهی دیگر از طاهربان در خراسان و مأوراء النهر می زیسته اند. تعالیٰ
در یتیمه الدهر (۱) در احوال ابوطیب طاهری یعنی ابو طیب طاهربن محمدبن
عبدالله بن طاهر شاعر معروف زبان تازی می نویسد که در کودکی با چندتن از خاندان
خود بیخارا افتاده بدانجا پیوست و ضیاع نفیسی که طاهربان داشتند بدست او افتاد
و در آنجا زیست و بنای چار خدمت خاندان سامان می کرد آشکارا و در ینهان ایشان را
هیجا می گفت و کینه سخت بر ایشان می ورزید و آرزومند زوال پادشاهی و کار
ایشان بود و نمی توانست دید که سر زمین پدرانش بدست ایشان باشد و زبان بدیشان
دراز کرد و از وزیران و ارکان دولتشان بد گفت و بخارا بای تخت ایشان را نکوهش
کرد و روزی بر نصر بن احمد وارد شد و نصر بن احمد او را گفت « ای ابوطیب نا
چند نان خوبیش را با گوشت مردم می خوری؟ ». بالجمله از اینجا پیداست که گروهی
از طاهربان در بخارا نیز بوده اند.

بخش چهارم

طاهر بن حسین پیش از امیری خراسان

شخصیت طاهر بن حسین

پیش ازین کفته شد که نسب طاهر بن حسین را در نسب نامه ای مجموع ببیست و دو پشت بنوچهر می رسانند . از آن نسب نامه که بگذریم یدران وی تاشش پشت چنین بوده اند : طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو . خطیب در تاریخ بغداد (۱) نام وی را چنین ضبط کرده : ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن زاذان خزاعی ، ابن خلکان دروفیات الاعیان (۲) ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان آورده و گوید جای دیگر دیده ام : زریق بن اسعد بن رادویه و نیز گویند مصعب بن طلحه بن زریق خزاعی بالولا ، جدش زریق بن ماهان مولای طلحه الطلحات خزاعی مشهور بدهش وبخشش بود . درباب جد سومش زریق در کتابها همواره اشتباه کرده اند و بجای آنکه زریق (بضم زاء و فتح راء و سکون یا وقف) بنویسنند در بیشتر از کتابها رزیق (فتح راء و سکون زاء و یاء وقف) نوشته اند و حال آنکه زریق نام مرغیست که بهارسی یویک می نامند و ما درین زمان هدده می خوانیم و این کلمه در نامهای کسان بسیار بکار رفته ولی رزیق در نام بکار نرفته و چنین کلمه در زبان تازی اشتقاق نکرده اند . اما نام جد پنجمش که بادان و ماهان و زاذان و رادویه نوشته اند ، بادان حتماً بخطاست زیرا که چنین کلمه ای در نامهای ایرانی نظری ندارد و ماهان و زاذان و رادویه هر سه در نامهای ایران دیده شده است و پیداست که دو کلمه دیگر تعریف یکی از آنهاست وزاذان بذهن بهترمی نشینند و آن اشتقاقیست از زدن و زاده شدن هم چنانکه

ولد و ولید در تازی از همان ریشه است و در نامهای کسان بکار رفته. اینکه خطیب کنیه اورا ابوطلحه نوشه حتما خطاست زیرا که معاصرین وی اورا بکنیه ابوالطیب خوانده اند و در دو بیتی که احمد بن یوسف در مدح او سروده کنیه اورا ابوطیب آورده است (۱). شاید کنیه ابوطلحه که خطیب آورده از آن باشد که طاهر را پسری بنام طلحه بوده است و این کنیه را بدین مناسبت برو بسته اند. در اینکه وی قطعاً خزاعی نبوده تردیدی نیست و بیش ازین گفته شد که چون زريق از پیوستگان ابو محمد طلحه بن عبد الله خزاعی معروف بطلحة الطلحات نایب الحکومهٔ سیستان بوده و او را مولای خزاعی بقاعدۀ معمول تازیان در آن دوران نوشته اند این نکته باعث گراهی بعضی از نویسندها شده و در خزاعی نبودن او شکی نیست چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۲) آورده است که مأمون از ابو دلف پرسید که خزاعیان چه کسان را از میان خود شاعر می دانند، ابودلف گفت از خودشان ابو-شیص دعلب بن ابی شیص و ازموالیشان طاهر و عبد الله پرش، پس کسانی که وی را خزاعی دانسته اند (۳) بخطا رفته اند.

از شمایل طاهر و خصال وی آگهی درستی نیست جز آنکه می دانیم در جنک علی بن عیسیٰ نیری بچشم او خورده و یک چشم او از کار افتاده بود و بهمین جهه شعرای زمان وی را بیک چشمی در اشعار خود یاد کرده اند. از کارهای وی پیداست که مردی دلیرو دلاور و بی باک بوده و در راه خویش از هیچ نمی هراسیده و بنیروی پردلی کارهای بزرگ از پیش می برده و در ضمن بیدار خویش و خاک پدران خود و بکسانی که با وی نیکوئی کرده اند پای بست بوده و ناسیاسی نمی کرده و کریم و بخششندۀ

[۱] ادب الکتاب صولی جانب مصر ۱۳۴۱ - ص ۱۴۶ [۲] جانب بولاق

ج ۱۸ - ص ۴۶ [۳] از آن جمله استانی در دایرة المعارف خود ج ۱۱ -

ص ۱۷۱ - ۱۷۲ و زبدة التواریخ تالیف میرزا محمد محسن بن میرزا محمد

کریم و این اثیر در وقایع سال ۱۹۴۵

و دهنده بوده است و در زبان تازی در نظم و نثر فصیح و توانا بوده و شعر تازی را نیکو می‌سروده و درنوشتن نامها باییجاز واختصار سلیقه خاص داشته و دراندرز و سیاست و مملکت داری نیز فصیح بوده و نامه ای که پسر خود عبد الله درین باب نوشته معروفست چنانکه پس ازین خواهد آمد و نیز نامها و فتح نامهایی که نوشته معروف زمانه گشته است و در آن نیز بحثی خواهد رفت . این قتبه می‌نویسد (۱) که نقش خاتم وی این بود : « وضع الخد للحق عز » یعنی دربرابر حق رخ نهادن سرفراز است . طاهر در میان محدثین زمان خوبیش نیز مقامی داشته چنانکه خطیب در تاریخ بغداد وی را جزو محدثین شمرده و کوید از عبدالله بن مبارک و از عم خوبیش علی بن مصعب روایت کرده و پسر ارشد عبدالله و طلحه ازو روایت کرده اند (۲) . در بخشندگی های طاهر نیز سخن بسیارست و بخدامان خوبیش و هنرمندان و شاعران که بوی نزدیک می‌شده اند مبالغ خطیر می‌بخشیده و مالهای وافر می‌داده و درین باب حکایات و نوادر بسیارست که پس ازین خواهد آمد .

طاهر چنانکه ابن خلکان نوشته در سال ۱۵۹ (۳) بجهان آمده و این نکته بایست درست باشد زیرا که بسیاری از مورخان نوشته اند که چون در مرو در جمادی آخره سال ۲۰۷ در گذشت ۴۸ سال زیسته بود و درین صورت ولادت وی بسال ۱۵۹ درست می‌آید .

آغاز کار طاهر بن حسین

بیش ازین گفته آمد که بنا بر گفته طبری طاهر در یوشنگ بجهان آمده است و در کودکی او پدرش حسین با سپاه خراسان بعراق رفته بود و آن کودک را با خود بعراقب رده بود و وی در آن دیدار چندی مسلط و پرورش بافته است ، از آن پس در آغاز جوانی اثر وی در خراسان دیده می‌شود زیرا که بسال ۱۸۱ در آن زمان که بیست

[۱] عيون الاخبار ج ۱ - ص ۳۰۳ [۲] ج ۹ ص ۳۵۳

[۳] ج ۱ - ص ۲۵۷ و در چاپ طهران نسخه بدل ۱۵۷ و ۱۵۸ هم دست .

و دو ساله بوده است از سوی علی بن عیسیٰ بن ماهان و والی خراسان حکمرانی پوشنک یافته^(۱) (۱) و چون در سال ۱۹۱ یدر شحسین نیز همین مقام را در پوشنک داشته شاید بتوان چنین گفت که پدر و پسر درین مقام متناوب بوده اند و گاهی پدر و زمانی پسر حکمرانی پوشنک داشته اند.

در اینکه پدرش حسین حکمران پوشنک شده شکی نیست و درین باب ابوالفضل بیهقی^(۲) در تاریخ مسعودی چنین می‌نویسد: «چنین آورده اند که فضل وزیر مأمون خلیفه بمرو عتاب کرد با حسین بن مصعب پدر طاهر ذو الیمنین و گفت پسرت طاهر دیگر گونه شد و باد در سر کرد و خوبشتن را نمی‌شناسد» حسین گفت ایها الوزیر من پیری ام درین دولت بنده و فرمان بردار و دامن که نصیحت و اخلاص من شما را مقررست، اما پسرم طاهر از من بنده و فرمان بردارترست و جوابی دارم دروی ساخت کوتاه اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگویم. گفت دادم. گفت ایدک الله الوزیر امیر المؤمنین اورا از فرودست تر اولیا و حشم خوبش بدست گرفت و سینه او را بشکافت و دلی ضعیف که چنوئی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی را بدانجا نهاد که بدان دل برادرش چون خلیفه محمد زبیده بکشت و بدان دل که داد آلت و قوت و لشکر داد، امروز چون کارش بدين درجه رسید که پوشیده نیست می‌خواهی که ترا گردن نهاد و هم چنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این زاست نیاید، مگر از را بدان درجه بری که از اول بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تراست. فضل سهل خاموش گشت، چندان که آن روز سخن نگفت واژ جای بشده بود و این خبر بعأمون برداشتند، سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت: مرا این سخن از فتح بغداد خوش تر آمد که پرسش کرد و ولایت پوشنک بدو داد که حسین بپوشنجه بود...». ازین سخنان چنین برمی‌آید که حسین پس از پرسش

[۱] ان اثیر و قابع سال ۱۸۱.

[۲] چاپ طهران ص ۱۳۵ و چاپ کالکته ص ۱۵۸ - ۱۵۹.

طاهر حکمرانی پوشنگ یافته و نخست این کار پسر را بوده و سپس پدر رسیده است. پس از آن در سال ۱۹۳ که هرثمه بن اعین حکمران خراسان با رافع بن لیث حکمران ماوراء النهر جنک می‌کرده و در سمرقند وی را شکست داده است طاهر نیز با وی بوده^(۱). سپس در سال ۱۹۴ هرثمه در سمرقند بود و طاهر هم چنان باوی بود^(۲). در همین سال مأمون طاهر را بجنک سپاه امین فرستاده است.

از اینجا پیداست که طاهر از آغاز جوانی و از ۲۲ سالگی در کار سپاه خراسان بوده و با علی بن عیسی و هرثمه بن اعین در جنگهای خراسان یاری کرده و بنناچار درین فن آزموده گشته است و در نتیجه آزمایشها^ی که ازو کرده بودند هنگامی^ی که می‌باشد کسی را بجنک علی بن عیسی فرستند وی را گماشته اند. می‌نویسد که چون علی بن عیسی شنید که طاهر بجنک وی می‌آید او را خرد شمرد و اندک دانست و این نیز از همانچاست که علی وی را می‌شناخته و او در آغاز کار زیر دست او بوده و علی همواره بدان چشم خردی برو می‌نگریسته است. نیز همین جهه است که در شهر بند بغداد که هرثمه و طاهر ابیاز بوده اند هرثمه نیز طاهر را بزرگ نمی‌شمرد و در پی سخن او نمی‌رفته است و این همه بحث‌ها پس ازین کرده خواهد شد.

جنک با علی بن عیسی

بیش ازین گذشت که چون فضل بن ربیع بگفته ای که هارون در دم مرگ دی را وصیت کرده بود نرفت و نزد مأمون نماند و سپاه و آنچه را که هارون با خویش بخراسان آورد بود برداشت و ببغداد نزد امین رفت مأمون را در خلافت و کشورداری باوری جز ایرانیانی که با او هانده بودند نماند. هارون درسوم جمادی الآخرة ۱۹۳ در شهر طوس در گذشت و دو سال پس از آن در ۱۹۵ امین نام مأمون را از خطبه بیفکند و اورا از مقامی که پدر بوی داده بود خلع کرد. درین میان کوشیده بود که

[۱] این اثر و قابع سال ۱۹۳ [۲] این اثر و قابع سال ۱۹۴ .

مأمون را نزد خویشتن ببغداد برد و بدین وسیله او را از کار باز دارد و چون مأمون پنذیر فته بود در میان دو برادر که از دو خون و از دو نژاد و از دو مادر جدا کانه بودند جز جنک وستیز چیز دیگری نمی توانست مشکل کشائی کند.

علی بن عیسیٰ بن ماهان چنانکه پیش ازین گفتم حکمران خراسان بود و چون توانست از کارگشائی خویش هارون را خشنود کند او را عزل کرد و ببغداد بیند فرستاد. این مرد سپاهی و کار آزموده بود و امین بهمین جهه و براهنمایی فعل این ریبع اورا از زندان بر آورد و بفرماندهی سپاهی که بجنک برادر می فرستاد گماشت.

بلغمی گوید که چون علی بن عیسیٰ را اعین از بغداد فرستاد اورا بندی زدن داد که بریای مأمون نهد و اورا ببغداد آورد. علی بن عیسیٰ با پنجاه هزار مرد روز دو شنبه پنجم شعبان ۱۵۹ از بغداد بیرون شد و مردم می گفتند که ما هرگز لشکری آراسته نر و درست تر از آن ندیده بودیم و همه مردمان وی سلاح داشتند و اسبان تازی و مردان جنک دیده بودند و چون فرود آمدند جای لشکر گاهشان بیک فرستنک در بیک فرستنک بود و محمد امین نامه کرد سوی ابواللف بن قاسم بن ادریس عجلی کرجی که با سپاه خویش علی بن عیسیٰ پیوست. ابواللف از جبال با پنج هزار مرد برفت و در همدان بعلی بن عیسیٰ پیوست. چون خبر بما مأمون رسید اورا ناگوار آمد زیرا که ماوراءالنهر بروی شوریده بود و مردم بخارا و ماوراءالنهر کس ترکان فرستاده بودند و باری خواسته نیز شاه هندوان بکابل بیرون آمده بود و از سر زمین طخارستان و غرجستان خراج می ستاند و جنک را ساخته بودند و مأمون بچاره آن دیار مشغول بود. چون خبر سپاه امین نیز بشنید سخت تافته شد و از علی بن عیسیٰ بشکوهید که مگرسپاه خراسان بدو بگرایند و سوی او بگیرند. وزیر خویش فضل بن سهل را بخواند و با او رأی زد. فضل او را گفت دل بجای دار و متسر که ترس مردم را زبون و سست کند و سرگردان کند. مأمون گفت بمعیان چندین دشمن چاره چون توانم کرد و اگر موز بددست سپاه ترک گرفتار آیم یا بددست شاه کابل دوست دارم از آنکه

بر دست سپاه امین . فضل گفت این همه را چاره نیکو توان کردن و هیچ اندیشه مدار ، اما شاه ترکان اگر ماوراء النهر بگرفت خود بدان بس کند و کسی نیست که از آموی بگذرد و تو همان انگار که ماوراء النهر تراست و بدیشان دست بازدار تا بدانگاه که بدیشان پردازی و یادشاه طخارستان را نیز هدیه فرست تا بهندوستان باز گردد و همه خواسته خود را در راه بغداد بکاربر و ترتیب آن سوی کن که ترا دشمنست . مأمون گفت کرا برابر علی بن عیسی فرستم و با وی که تاب دارد ؟ فضل گفت اینک طاهر بن حسین ، مرد اوست و مردی با فرزانگی و رای درست است و هم هو اخواه و دوستدار است . مأمون گفت تو بهتر دانی هر چاره که باید کرد بکن . فضل نامهها نوشت سوی آن دشمنان که او را بکابل و طخارستان و غرجستان و ماوراء النهر بیرون آمده بودند در همین باب . مأمون طاهر را بخواند و زمین قهستان تا در حلوان بدو داد و او را با بیست هزار مرد برابر علی بن عیسی فرستاد و گفت زود برو تا ری بگیری و بیش از آنکه علی بری آید تو ری گرفته باشی و طاهر مردی بود فروتن و از همه سرهنگان لشکر خرد تر بود و هر نمی از وی برتر بود . طاهر را رسید بیش ازین بزرگ در فرش هر نمیه بخر اسان فرستاده بود و آنگاه که هر نمیه بدر شهر سمرقند بود طاهر بفرمان وی بلشکر بود ولیکن فضل بن سهل را با هر نمیه رای بدبود و طاهر را نامزد کرد و طاهر با آن سپاه برفت و بیش از علی بن عیسی بری رسید و شهر بگرفت و علی بن عیسی هنوز به مدان بود و علی از هر نمیه می ترسید که بیش وی آید ، چون شنید که طاهر آمد از وی نیند رسید و طاهر را گفتند بری اندر بنشین .

علی بن عیسی از همدان سوی ری آمد ، طاهر را گفتند بری اندر بنشین .

گفت مردم ری را دل با مردم بغداد است و با خر اسان نیست . پس طاهر از ری برفت بسوی قسطاطنیه و آن نخستین منزل ری است بسوی بغداد و علی با سپاه بشکوی آمد . برینچ فرنگی طاهر و با یکدیگر بجنگ فراز آمدند و صفهای بر کشیدند سوی قسطاطنیه و مشکوی . یک مرد از لشکر علی بیرون آمد و مبارز خواست ، طاهر بن حسین بن

خویش بیرون شد و خویشتن بروی افگنند و شمشیری بزد و هردو دست و سر آن مرد بیرون انداخت و جوشن آن مرد بگذاشت و اورا بدو نیم کرد. سپاه طاهر همه یک باره حمله برداشتند و با اول حمله سپاه بغداد را شکست دادند و علی بن عیسی کشته شد و سرش با انگشتتری پیش طاهر آوردند و طاهر از آن هزیمتیان بسیاری بکشت و برده کرد و آن روز تا شب همی کشت و این روز روز ینجاشنبه بود نیمة ماه شوال سال ۱۹۵.

دیگر روز طاهر بری آمد و سر علی بن عیسی بیآورد و بنشست و پیش نهاد و انگشتتری علی بن عیسی در انگشت کرد و بفضل نامه کرد مختصر چنانکه موجز نر و کوتاه نر از آن کس ندیده و مضمون آن این بود این نامه بتو می نویسم و سر علی در برابر منست و انگشتتری او در انگشت من و خدای را سپاس و بربیامبر وی درود و برخاندان او. فضل بن سهل آن نامه پیش مأمون برد و شادی کرد و مژده داد و بروی بخلیفگی سلام کرد. از آن پس طاهر بن حسین سر علی بن عیسی را با فتح نامه بسوی مأمون فرستاد و مأمون بطاهر نامه کرد و بفرمود تا او را بیعت کنند و او را امیر المؤمنین خوانند و بیعت مردم ری مأمون را بستاند چه از سپاه و چه از رعیت.

طبری برین سخنان می افزاید که چون امین علی بن عیسی را بجنك مأمون می فرستاد حکمرانی جبال بوی داد و او را دویست هزار دینار بخشید و پرسش را پنجاه هزار دینار و سپاه را نیز مالی بسیار داد و فرمود که سپاهیان را دو هزار شمشیر و شش هزار تای جامه دهند. علی بن عیسی درین هنگام گفته است که مردم خراسان بوی نامه کرده اند و گفته اند که اگر او بجنك آید فرمان وی خواهد پذیرفت. علی بن عیسی چند روز در نهر وان ماند و در راه چون به مدان رسید عبد الله ابن حمید بن قحطبه را برآن شهر گماشت و امین بعصمه بن حماد نوشته بود که بر گزیدگان یاران خود را بردارد و بازگردد و بازمانده سپاه را بعلی سپارد و نیز امین عبدالرحمن

ابن جبلة انباری را بر دینور گماشت و با هزار هزار درهم بسوی علی بن عیسی فرستاد
و علی پیش از فرار سیدن عبد الرحمن بسوی ری رفت.

شماره سپاهیان طاهر کمتر از چهار هزار تن یا بگفته دیگر سه هزار و هشتصد
تن بود. مأمون پیش از آنکه طاهر را بجنک علی فرستند نامه ای بوی نوشت و کوشید
اورا ازین کار بازدارد ولی علی بن عیسی نپذیرفت و آن نامه را نزد امین فرستاد. در
همین جنک عصمه بن حمام بن سالم صاحب حرس را امین فرستاد که در میان ری و
همدان سلاح‌گاهی بریای کنند و سوداگران را از رفتن بخراسان بازدارد و گذرندگان را
تفتیش کند و این در سال ۱۴۹ بود.

ابن اثیر گوید که چون خلاف در میان دو برادر در گرفت امین چند تن از ثقات
خوبیش را فرستاد که بسرحد قلمرو مأمون روند و کسی را نگذارند که بدانجا رود
مگر به مراهی یک تن از معتمدان او و راهها را بدست کسان خوبیش گرفت و تنها
کسی را می‌گذاشتند بگذرد که او را بشناسند و رخصت داشته باشد یا اینکه باز رگانی
معروف باشد و نامهای مردم را نیز می‌گشودند و می‌خوانندند. درین زمان جیغوبه
و خاقان پادشاه تبت و کابل و پادشاه اترا بنده بر مأمون بیرون آمده بودند و مأمون
بر اهتمائی فضل بن سهل ایشان را دلچوئی کرد و ره آورد فرستاد تا بتواند با برادر جنک
کند. پیش از جنک فضل بن سهل گروهی از معتمدان خوبیش را در بغداد گماشته
بود که از خبرهای آنجا بوی می‌نوشتند و کسی از آنان نامه ای در جمامه فرستاده ای
جای داد و آنرا چون راهگذری از شهر بشهر فرستاد تا بخراسان رسید. چون در
ربیع الاول ۱۹۵ یا بگفته دیگر در صفر آن سال امین نام مأمون را از خطبه بیفکند
و خبر بمامون رسید فضل بن سهل فرمان داد که سپاه ری و آن نواحی را در شهر گرد
آورند و ایشان را روزی داد چنانکه هرچه خواستند آماده کرد و بنیکوتربن و جهی
ایشان را همی داشت و در سرحد قلمرو مأمون می‌بودند و از آن فراتر نمی‌رفتند و
طاهر را فرماندهی ایشان داد و گروهی از پیشوایان و سران سپاه خراسان را با او

بری روانه کرد . امین عصمه بن حماد بن سالم را با هزار تن به همدان فرستاد و اورا فرمود که پیش رو ان سپاه خود را بساوه فرستد و خود در همدان بماند .

در سبب کماشته شدن علی بن عیسی بجهنک مأمون ابن اثیر چنین آورده است که فضل بن سهل را نزد فضل بن ربیع جاسوسی بود که فضل بن ربیع برای او می رفت و بر اعتماد داشت و فضل بن سهل بدان جاسوس نوشت که فضل بن ربیع را بفرستادن علی بن عیسی برانگیزد تا مردم خراسان از بیداد هائی که علی بن عیسی در حکمرانی خود رانده بود یاد کنند و بجهنک علی پایی بیفارشارند آن مرد نیز چنین کرد و فضل بن ربیع هم علی را بفرستاد و همدان و نهادوند و قم و اصفهان و دیگر شهرها را بوی داد و در های خزاین بگشاد و مال فراوان داد و پنج هزار سوار آماده ساخت و بابوداف قاسم بن عیسی عجلی و هلال بن عبد الله خضرمی نوشت که با علی توام شوند و علی چون خواست از بغداد بیرون رود سواره بر در سرای زیبده مادر امین رفت تا او را بدرود گوید و زیبده وی را وصیت کرد که با مأمون بد رفتاری نکند و اورا نکشد و اورا گفت از آزردن عبد الله بیم دارم و تو باید که حق فرزندی او بر من و برادری او بر امین بشناسی وبا او سخن درشتی نکنی چه تو هانمده او نیستی و او را چنانکه بر بندگان سختی می کنند سختی نکنی و پیش ازو بر اسب نشینی و پیشا پیش وی سواره نروی و بلکه در رکاب وی باشی و اگر ترا سخن درشت گفت تاب آوری پس بندی از سیم اورا داد که چون سوی تو آید او را بدين بند همی بند و چون علی بیرون رفت امین با سران درگاه خود در پی او رفت و چون علمی بجلد ولا رسید کاروانیان از راه بر سیدند و اورا از آمدن طاهر بری آگاه کردند و گفتند که وی در آنجا عرض دادن سپاه و آماده کردن ساز جنک مشغولست و از خراسان بوی یاری می رسد و آماده کارزارست . علی بن عیسی بشاهان طبرستان و دیلم نامه کرد و ایشان را بمال و عده کرد و سوارانی سوی ایشان فرستاد که بخراسان بتازند و ایشان نیز هم چنان کردند و علی از آنجا رهسپار شد و مردی اندک احتیاط بود ، سرهنگانش وی

را گفتند که جاسوسان بگمار و خندق برای یاران خویش بکن و طلیعه بر انگیزان ولی او بدین کارها تن در نداد و گفت طاهر مردمانیست یا درری بماند و محصور گردد و یا از ری دور شود. چون علی بده فرنگی طاهر رسید طاهر با سپاهیان خود بجنگ رای زد و آنان گفتند که در ری بمان و حصاری شو تا از خراسان یاری برسد، طاهر این رای را نپسندید و گفت با علی گروهی از تازیات بادیه و راهزناند و مردم ری از ایشان هراسان خواهند شد بهتر آنست که ما از ری فراتر شویم و با لشکریان علی چنگ کنیم و اگر شکست یافتیم آنگاه بری باز گردیم و حصاری شویم تا از خراسان یاری برسد. پس سپاهیان خود را آواز داد و با کمتر از چهار هزار تن از ری بیرون شد و در چهار فرنگی شهر لشکرگاه کرد و در میان سپاهیان بر منبر فراز رفت و امین را خلع کرد و مأمون را بخلافت نام برد. علی سپاهیان خود را گفت بمردان طاهر روی آورید زیرا که شماره ایشان اندک است و سپاه خود را در میمه و میسره و قلب آراست و ده درفش راست کرد و با هر درفش صد مرد همراه کرد و در میان هر درفش یک تیر پرتاب راه گذاشت و سرهنگان را گفت اگر درفش نخستین چنگ کرد و بدرازا کشید آنکه در پس اوست ییش آید و رایت ییشین باز پس رود تا بیآساید و جوشن پوشان را در ییش درفشها جای داد و خود در میان پهلوانان سپاه خویش جای گرفت.

طاهر سپاهیان خود را گروه کرد و آنان را بجنگ بر انگیخت. گروهی از سپاهیان طاهر بسوی علی بن عیسی رفتند و او برخی از ایشان را کشت و گروهی را ناسزا گفت و همین کار بازمانده سپاه را بجنگ بر انگیخت. احمد بن هشام بطاهر گفت بیعتی را که علی بن عیسی از خاصه مردم خراسان برای مأمون ستد است بیاد نمی آوری. طاهر گفت تو بیادش آور. احمد بن هشام نسخه آن بیعت را بر نیزه ای بست و در میان دو صف آمد و زنگ خواست و گفت این آن نسخه بیعت نیست که از خاصه مردم ستد استه ای؟ بخدای روی آور زیرا که مرگت نزدیک شده و بگور خویش

فرا رسیده ای . علی گفت هر کس احمد را نزد من آورد او را هزار درهم است و باران احمد او را دشنام دادند . از باران علی کسی بنام حاتم الطائی برون آمد ولی طاهر برو تاخت و شمشیر بد و دست خویش گرفت و برو زد و او را بیفگند و ازین جهه اورا ذوالیمینین گفتند . مردم ری بر جستند و دروازه های شهر را بربستند . طاهر باران خود را گفت آنان را که در پیش شما اند از آنان که در پس شما اند باز دارید و بخودسر گرم کنید و بدانید که جز کوشش و راستی چیزی شما را بکار نیابد . پس جنگی سخت در گرفت و میمنه سپاه علی بر میمنه سپاه طاهر حمله برداشان و ایشان بسختی هزیمت دیدند و بار دیگر میسره علی بر میمنه سپاه طاهر حمله برداشان را هزیمت داد و طاهر همچنان مردان خود را بصر و یادواری و کوشش دل می داد و گفت بر دشمن حمله کنید و او را از جای بر کنید و آنان چنین کردند . نخست درفش های قلب حمله برداشت و آنان را هزیمت دادند و بسیار کس ایشان کشتند و چون میسره و میمنه طاهر آن دلیری باران خویش را دیدند آنان نیز باز گشتند و سر انجام شکست در سپاه علی افتاد و علی را یک تن از مردان طاهر بتیر بزد و کشت . گویند این کس داود سپاه نام داشت که سر علی را از دنده طاهر برد و دستهای او را بر پاهاش بست و بر سر چوبی سوی طاهر برد و طاهر بسپاس این کامیابی آنچه غلامان نزد وی بودند آزاد کرد . باران طاهر شمشیر در سپاه علی نهادند و تا دو فرسنگ در بی ایشان رفتند و سپاه علی درین مسافت دوازده بار با ایشان جنگ کردند و باز شکسته می شدند و باران طاهر ایشان را می کشتند و ایشان را برده می گرفتند تا اینکه شب فرا رسید و سپاهیان طاهر غنیمت فراوان گرفتند و طاهر منادی در داد که هر کس للاح خویش فرو گذارد در زنهارت . آنان نیز چنین کردند و از استوران خویش فرود آمدند و طاهر بری باز گشت و بمامون نامه کرد و با آنکه در میان وی و مأمون ۲۵۰ فرسنگ بود برید در سه روز برسید و فضل بن سهل بر مأمون وارد شد و اورا بفتح تهنیت گفت و مردم نزد وی رفتند و او را خلیفه خواندند و

سر علی دو روز پس ازین نامه فتح بر سید و در خراسان گردانیدندش . نامه طاهر زمانی بهم آمون رسید که او هر نمہ را با سپاهی فراوان آماده کرده بود که بیاری طاهر فرسند .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) می نویسد که چون مأمون طاهر را برای برابری با علی بن عیسی فرستاد و برای عرض سپاه بنشست طاهر برو بگذشت در حالی که بیتی از بشار بن برد می خواند و مأمون ابن بیت را بقال نیک گرفت و اورا تزدیک خود خواند و اورا گفت که آن بیت دو باره برخواند و او نیز برخواند و چون طاهر بعراق رسید پرسید از فرزندان بشار کسی مانده است گفتند نه و می خواست که درباره ایشان نیکی کند .

جهشیاری (۲) گوید که چون بدر بار مأمون خبر رسید که امین وی را خلع کرده است فضل بن سهل طاهر بن حسین را خواند و اورا فرمود که بسوی ری رود ولی چون دید که بر وی گران می آید با او گفت چه خواهی ؟ گفت آرزوی من آنست که بر هنر پوشنک خطبه خوانم و در خزانه من صد هزار درهم باشد و وی حکمرانی پوشنک را با صد هزار درهم بوی داد و چند روزی چیزی باو نگفت ، سپس دگر باره خواست اورا بفرستد ، طاهر پذیرفت ، حسین بن مصعب پدر طاهر در پوشنک بود و همین که بدر بار مأمون رسید و از گماشته شدن پسرش آگهی یافت از آن کار که پسرش بر خویشتن گرفته بود خوش نبود و گفت درین گونه بگیر و دارها فرو مایگان و بی هوشان خود را در اندازند تا اینکه نامشان بلند شود و اگر آسیبی بدیشان رسد بچیزی نگیرند ولی تو که از تختمه کهن و از خاندانی استواری چون درین کار خویشتن را افگنندی ؟ طاهر گفت ترسیدم اگر کاری که بمن می سپرند پنذیرم آنرا بدیگری سپارند و مرا پیرو فرمان او کفند . همین که از بیرون آمدن علی بن عیسی از عراق آگاهی بفضل بن سهل رسید همه سرهنگان را فرمود که فرزندان خود را گرد آورند ،

حسین بن مصعب پسر خویش طاهر را با خود بیآورد . فضل چون وی را دید روی از دیگران بگردانید با آنکه طاهر یک چشم نداشت و زشت روی بود ، با این همه فضل نفت : او ، او . درفش حکمرانی وی را بستند و فرمان داد که بسوی ری روان شود . حسین بن مصعب دست بداهانی فضل افگند و خواهش کرد که طاهر را از فرستادن بری معذور دار و گفت من این سخن از ترس جان پسر نگویم ، لیکن می ترسم ترا کاری پیش آید که چاره کردن آن دشوار باشد ، زیرا آنکه که علی بن عیسی حکمران خراسان بود می دیدم یرم در برابر وی در میان گروه بسیار می ایستاد و هریندش جدا گانه می ارزید و شاید هم اینون بهمان دیده بر وی نگرد . فضل بن سهل گفت دست ازین سخن بردار زیرا درخشی که وی را بستم ناشست و اند سال باز نخواهد شد . یوسف بن محمد شاعر طاهر بن حسین بود و درین سفر طاهر ایتائی در هجای امین و درباریان وی سروده است . چون طاهر بن حسین علی بن عیسی را کشت دیر خویش را خواند که سهل بن فضل را ازین کار چیزی بنویسد اما آن دیر از بسیاری ترس و هول که از دیدن آن روز وی را روی داده بود از نوشتن ناتوان آمد . طاهر بست خوبش نامه نوشت و عادت وی چنین بود که در آغاز هر نامه ای خطاب می نوشت ولی درین نامه آن خطاب را رها کرد و نوشت خدای زندگانیت دراز گرداناد و دشمنانت نابود کناد ، این نامه در حالی می نویسم که سرعی علی بن عیسی در پیش منست و انگشتی او در انگشت من و لشکرش در زیر فرمان من و سپاس خداوند دو جهان را . چون این نامه بفضل رسید روش آتش نایسنده آمد ولی همین که بدان چه گذشته بود پی برداشت او را می سزد که چنین نامه نویسد و برخاست و نزد مأمون رفت و اورا بخلیقتی سلام کفت و این نامه دویست و پنجاه فرسنگی را که در میان آنچا و مرو بود سه شب در راه هاند : شب آدینه و شب شنبه و شب یکشنبه و یکشنبه بمرو رسید .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات گوید که امین چون علی بن عیسی را می فرستاد پنجاه هزار سوار بوی داد و وی را دویست هزار دینار انعام فرمود و علی

ابن عیسی برای عراق برفت و لشکر بسوی خراسان کشید روز دوشنبه، ارباب تواریخ گفته اند که هرگز هیچ لشکری آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده است و چون خبر آن لشکر بعماون رسید با فضل سهل مشورت کرد که برای دفع ابن لشکر کرا نامزد فرمائیم؟ فضل سهل گفت از راه طالع ابن کار از طاهر بن حسین راست آید و اورا تربیت باید کرد و لشکر داد و فرستاد و طاهر از جمله لشکر کشان نبود و زیادت وقیعی نداشت اما مردی مبارز و شجاع و کافی و جلد بود، پس خلیفه طاهر را تربیت فرمود و اورا مرتبه نهاد و بیست هزار مرد با اوی نامزد کرد و او لشکر کشید و بستافت و ری بستد و از آنجا بیک منزلی ری پیشتر رفت و منزل کرد و منتظر می بود تا علی بن عیسی برسد. چون علی عیسی بشنید که لشکر خراسان بیست هزار سوار بیش نیست و لشکر کش ایشان طاهرست آن کار را سبک داشت و بر پنج فرنگی ایشان لشکر فرود آورد و آخر الامر حریق کردند که دامن افلاک از عکس خون پر دلان لاله سان در نظر می آمد و هم در حمله اول امارت نصرت طاهر گشت و لشکر بغداد منهزم گشتند و علی بن عیسی را بکشتند و همان ساعت طاهر از اسب فرود آمد و خدای عز وجل را لشکر گزارد و بیشتری از لشکر بغداد بزنهار آمدند و در حال نامه نوشت بخدمت فضل سهل و در آنامه بغایت ایجاز در سخن و اختصار در کلام رعایت کرد مضمون این بود که بعد از قبول خدمت معلوم رای انور باد که این نامه در فلم آمد وقتی که سرعالی عیسی بیش من بود و انگشتی او در انگشت من والسلام. چون نامه بعماون رسید همان روز بخلافت بروی سلام کردند و کار خلافت او منظم شد و بعماون مرطاهر را ذوالیمینین نام کرد (۱).

وهم محمد عوف گفته است که: مأمون در آن وقت که طاهر ذوالیمینین را بحرب علی بن عیسی فرستاد چون روز حرکت او معین شد مأمون برای قوت دل او بداع بیرون رفت و از جهة تربیت و تقویت اصناف حشم و طبقات لشکر که در صحبت او

می رفتند جشنی ساخت و بر تخت نشست و جمله لشکرها را تشریف فاخر داد و انعام‌های
بی پایان فرمود. فضل سهل که وزیر و مشیر او بود پیش رفت و گفت عنان بذل کشیده
تر می باید داشت و در خزینه چیزی نماند. مأمون بر لفظ راندکه‌ها اینهار ابرای فضول
زیادت طلبی می فرستیم و توقع می کنیم تا برای ما جانها بر کف خود نهند و سررا
بوی چوگان فرمان ما دارند، اکنون چون ازما انعام و تربیت زیادت از همت خود
بیینند در بندگی ماحصلص تر باشند. در معمر که ثبات قدم بنمایند. تائی جامه نیکو بغايت
خوش رنگ بیاورند تا بمصرف رسانند، در چشم مأمون وقوع یافت، آنرا بخواست و
بدست می سود و فرمود که اگر از آن من بودی از برای خود کسوتی ساختمی، آرنده
گفت از خزانه معموره آورده ام هر آینه از آن امیر باشد. جواب داد که هر که خواهد
که دوست و دشمن متایع رای او باشند و دور نزدیک فرمان او را مطاوعت کنند
املاک و اسباب تجمل از آن وی نباشد، آن خزانه دار دیگران باشد، تا بوقت مصلحت
بقدر حاجت باشان می رساند (۱).

نیز در همان کتاب آمده است: در آن وقت که مأمون طاهر بن حسین را بحرب
علی بن عیسی می فرستاد چون دولتشکر نزدیک بهم رسیدند، طاهر پیوسته از احوال او
مت Finch بودی و هرگاه که جاسوسی بگرفتی هر آینه اورا بکشته و ابقا نکرده و گفتی
یک جاسوس بقها لشکری را زیر و زبر کند و این طاهر را عادت بودی که هر روز نماز
دیگر برنشستی واژ آن طرف که روز دیگر منزل خواستی کرد برفقی و هر کس از آن
طرف آمدندی بدیدی و تفحص کردی که کیست و از کجا می آید و بکجا می دود. روزی
بسی منزل لگاه بیرون رفته بودند مردی را دید که با غلامی بر جمازه نشسته بود و می آمد،
او را بخواند و گفت چه نام داری؟ گفت زید: پرسید که تو کیستی؟ زید گفت من
جاسوسم. طاهر راخنده آمد و گفت این مرد دیوانه گشته است. زید گفت: دیوانه
نمیم، جاسوسم. گفت بجاسوسی بر که آمده ای؟ گفت: بر طاهر بن حسین. گفت نرا

که فرستاده است؟ گفت : علی بن عیسی . گفت : چرا رازنها نداری؟ گفت : من در همه عمر خود دروغ نگفته ام ، گفت : پس آنجا چرا علی را نگفتی؟ گفت : از آنکه علی صفت من داند و مرا بدان فرستاده است تا هرچه بینم بگویم . طاهر بفرمود تا او را بشکر کاه بردنده و بعجایی نیکو فرود آوردند . پس طاهر اورا بخواند و گفت : بگوی تا نیت چه داری ، آنکه از من بگیریزی یا نه ؟ زید گفت : هر آینه اگر فرصت بابم بگیریزم ، اما هرچه بینم بیش علی بگویم . طاهر بفرمود تا آن روز او را نگاه داشتند . دیگر روز بر خاست و بدر سرا پرده طاهر آمد . طاهر او را گفت : بنیت باز گشتن آمده ای ؟ گفت : نه ، نیت دارم که یک امروز نیز اینجا باشم . پس طاهر بفرمود تا زید را گرد بشکر کاه بگردانیدند و یک یک سرهنگان بوی نمودند . پس بیش طاهر باز آمد . گفت : ای زید لشکر مرادیدی ؟ زید گفت دیدم . گفت : لشکر من بیش است یا لشکر علی بن عیسی ؟ گفت : هردو بسیارند و من عدد هر دوندایم . پس زید را تشریفی فاخر داد و اجازت داد تا باز گردد و گفت من بسبب راست گفتن جان را بتو بخشیدم . پس زید بشکر کاه خود باز گشت (۱) .

نیز محمد عوفی گفته است : در آن وقت که طاهر حسین برای جنگ علی بن عیسی ماهان بیرون آمد آستین پرسیم کرده بود و بست خود درویشان را می داد ، ناگاه از فراموشی آستین را فروگذاشت و سیمها از آستین او بریخت و پریشان شد . طاهر آنرا بفال بدداشت و اندیشه مند شد ، شاعری در خدمت او بر فور دو بیت بگفت ، چون آن ایات بشنید آنرا بفال نیک گرفت و آن شاعر را سی هزار درم بخشید و بدلي بسیط و آملی فسیح روی بدان محابیت آورد و مظفر و قوى دل و مسرور گشت (۲) . مؤلف تجارب السلف (۳) گوید که امین علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه

۱ - جوامع الحکایات باب هفتم از قسم سوم ۲ - جوامع الحکایات باب ششم از قسم چهارم و این حکایت در فرج بعد از هدت ترجمه حسین بن اسد دهستانی نیز آمده است ۳ - سیاپ طهران - من ۱۵۴ . ۱۵۵ .

هزارسوار مقانل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراصاف روانه کرد و خوبیشتن با ایشان قدری راه برفت و بعد از آن بازگشت و علی بن عیسی مردی عاقل مهیب بود، چون خبر رفقن او بمامون رسید مأمون طاهر بن الحسین را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار علی بن عیسی کشته شد و سر او پیش طاهر آوردند واوهم در ساعت بمامون نوشت ... نامه بسه روز از ری بعرو بردند که مسافت آن دویست و پنجاه فرسنگ باشد.

نویسنده روضه الصفا برآست که سپاه علی بن عیسی شست هزار سوار بود و امین هنگام وداع او را گفت چون بخراسان رسی امیران آن دیار را بدلوی و نوازش مطمئن گردان و مأمون را سه روز مهلت ده تا ساختگی کار خوبیش کند و زیده زنجیری از سیم بدو داد که مأمون را بدان بند کند. گویند در آن هنگام که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون رود منجمی او را گفت که چندان باش تا هاه مسعود گردد چه درین وقت ناظر بمحوس است. علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر بیش ندانم که هر که با ماجنک کند جنک کنیم و هنگام کشtar شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم و علی بن عیسی بغروری هر چه تمام تر از بغداد بیرون آمد و روان شد و در آن راه هر کرا دیدی که از جانب ری می آید خبر های طاهر برسیدی و چون گفتندی که طاهر بهیهه اسباب حرب مشغول است بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید؟ اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مساعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمین متجنده را عطا ها داده است و جبا و اسلحه بخشش کرده و پرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن می داشت يك روز نمی ایستاد، اکنون که بمخالف نزدیک رسیدیم هشیار باید بود و بطريق احتیاط و حزم سلوک باید نمود، تا جشم زخمی نرسد. علی گفت خاموش باش که طاهر نه آن چنانست که تو پنداری و

مردم از برای اقران و امائل تحفظ و تیقظ شعار خود سازد و مرتبه من از آن بلند تر و شان من از آن رفیع ترست که مثیل طاھری که درجه او از آحاد انسان نازل ترست در مقابل من آید..... لشکر گاه طاهر در بیرون ری محلی بود بنام فلوس (۱).

مؤلف حبیب السیر گوید درینچ فرنگی ری میان ایشان جنک درگرفت . سپس گوید فرستاده طاهر نامه اورا ده روژ از ری بمرد برد .

مؤلف روضة الانوار عباسی (۲) می نویسد :

فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون بود و اورا در فنون علم مهارت تمام بود خصوصاً درفن احکام نجوم و شیعه بود و از اصحاب حضرت رضا و دربزرگی و جلالات بمرتبه رفیع رسیده بود . آورده اند که جبرئیل بن بختیشور از مأمون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلاً در آن حیرتست . صورت حال آنکه : چون طاهر را بدفع علی بن عیسی ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفة لشکر او صرف شد . بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه مواجب بدر خانه آمده آغاز نشده کردند . فضل بن من گفت چه شود اگر يك لحظه بیام بر آئی که برفلان منظر نشینی . گفتم اورا این عمل بچه وصله ایشان می نشینند ؟ گفت از آنجا بزیر نیافری مگر آنکه خلیفه روی زمین باشی . من در دل خود آرا حمل باستهzaء کرده ، چهه تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای آنجماعت بنیاد سفاهت کرده ، کار بچانی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم ، شاید که آزم و حیا نموده ترک فساد نمایند ، دیگر خود را از آن باز داشتم . اما فضل اصلاً ملتقت نگشته ، در اسطر لابی که در آفتاب داشته بود می نگریست . رجاله نشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده ، خواستند که در خانه آتش زنند . من از غایت سر آسمگی اراده زیر رفقن کرده ، در باطن انکار فضل اصرار داشتم . فضل مرا

سوکند داد ساعتی دیگر صبرکن . گفت والله که فرود نیائی مگر بخلافت و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری در صحرا می بینی که بتعجبیل رانده باشد؟ من بغلامان گفتم بنگرید که این نوع کسی در نظر شما در می آید؟ یکی گفت سیاهی می ناید اما حقیقت معلوم نیست که چه چیزست . القصه آن جمازه سوار نزدیک رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و اورا در میان گرفته ، خبری می پرسیدند . بیک بار صدای مژده و مشتلق از هر کوشه برآمده و آن سوار قاصدی بود که ظاهر ذوالیمینین سر علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده بود . معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند ، زبان تهنیت خلافت گشادند و من از آنجا با خاطری خوش بزیر آمدم .

ابن حکایت را مؤلف بحیره (۱) نیز آورده و در کتاب فرج بعد از شدت هم هست .

مؤلف کتاب عصر المأمون (۲) برآنست که ظاهر می کوشید در میان امین و مأمون صلح دهد . سپس جای دیگر (۳) گوید سپاه وی ۳۸۰۰ تن بود و پس از آن (۴) گوید ما شماره بیشتر را ترجیح می دهیم و حال آنکه راویان شماره سپاه مأمون را کم کرده اند که کار آمد بودن ظاهر بر مردم معلوم شود که با سپاه کمی بر سپاه بسیار چیره شد . پس از آن جای دیگر (۵) نص نامه ظاهر را را بمأمون چنین می آورد : « اطال الله بقائل و کبت اعدائیك و جعل من یشنوک فدائیك کتبت اليك و رأس علی بن عیسی یین بدی و خاتمه فی اصبعی و الحمد لله رب العالمین » .

نویسنده تاریخ الفی (۶) برآنست که علی بن عیسی در ماه ربیع الاول از بغداد بیرون شد و امین دولت هزار دینار بوی و پنجاه هزار دینار بیسرش داد . سپس گوید سپاه ظاهر چهار هزار سوار بود . پس از آن می نویسد : از تاریخ ابن کثیر معلوم می شود که قائل علی بن عیسی ظاهر ذوالیمینین است که خود بدست خود اورا بقتل آورد .

(۱) - ص ۳۳۷ - ۳۳۸ (۲) ج ۱ - ص ۲۲۷ (۳) - ج ۱ - ص ۲۴۵

(۴) ج ۱ - ص ۲۴۶ (۵) ج ۱ ص ۲۴۸ (۶) در واقعیت سال ۱۸۵ از هجرت .

مؤلف مجمل فصیحی نیز گفته است که کشندۀ علی بن عیسی داوود سیاه نام داشته. در مجمع الانساب شبانکاره ای آمده است که امین پنجه هزار سپاه علی بن عیسی داد و اورا گفت مأمون را بیند زرین بیند. علی بن عیسی بیامد و بری بر سید مأمون درین کار مشورت کرد با فضل و فضل گفت این کار بدست کسی یک چشم برآید که نام او چهار حرف باشد، بنگریستند و در خراسان مردی بدین صفت طاهر بن حسین بود و او از سرهنگان بزرگ بود و مأمون اورا بخواند و بدین کار معین کرد. طاهر مردی صاحب رأی بود، گفت جنگ با برادر تو کردن کار کوچک نیست اگر با من سه شرط کنی بروم : یکی آنکه چون من از پیش تور قدم را نخواهی و اگر مر را بازخوانی نیایم و دوم آنکه سخن هیچ کس برمن نشنوی، سیم آنکه برادر تو اگر درین کار کشته شود خون اورا از من نطلبی . مأمون بدین معنی شرط نامه بنوشت و بداد و طاهر برفت.

حمدالله مستوفی در تاریخ کزیده^(۱) همان نکسته لوا بستن فضل بن سهل را برای طاهر بن حسین آورده و گوید که فضل گفت که تا قرب شصت سال کسی آنرا نکشاید و سیس^(۲) کوید جنگ طاهر با علی بن عیسی در مسکوی ری بود. مؤلف روضة الانوار عباسی^(۳) هم داستان لوا بستن را آورده و گوید فضل گفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن اوا تا ایام بنی لیث در میان طاهریان بود .

ابوالقدا^(۴) نیز سیاه علی بن عیسی را پنجه هزار مرد نوشت.

ابن عبری^(۵) گوید علی بن عیسی با ده هزار تن بجنگ رهسپارشد و مأمون فرمانده سپاه را بهر نمة بن اعین داد و چهار هزار مرد باو سپرد و مقدمه سپاه را بفرمان طاهر گذاشت و جنگ در میان ایشان در پنج فرسنگی ری رخ داد و مردی که اورا داود شاه می گفتند تیری بعلی زد و اورا گشت و پس از کشته شدن علی بن عیسی

(۱) ص ۳۰۸ چاپ اوقاف گیب (۲) ص ۳۰۵ (۳) ص ۲۸۴ (۴) ج ۲ - ص ۲۱

(۵) ص ۳۰ (چاپ بیروت)

مأمون طاهر را هدايا فرستاد .

مؤلف مجلمل التواریخ والقصص (۱) چنین گوید : « مأمون خواست که سپاه فرستد و دوبان منجم را که اورا ملک کابل فرستاده بود بعأمون وی را نشان داد از مردی اعور که این کار تمام بکند و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانه اراده طاهر بن الحسين بیافت و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود و آنست که اورا در احکام ذوالریاستین خوانند بلقب و بر درستهای جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگارست بلقب او . پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان بهمدان بود ، طاهر اورا غلبه کرد » .

در اخبار الطوال چنین آمده است (۲) که پیش از آن هنگامی که امین با نامه خود عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب المصلی را برای دلجوئی و آشتی نزد مأمون فرستاد طاهر بن حسین ازسوی مأمون پیشواز ایشان آمد و مأمور ولایت ری بود و سپس (۳) شماره سپاه طاهر را در جنک با علی ده هزار نوشته و از آن پس گوید در جائی که آنرا فلوجه خوانند با یک دیگر رو بروشند و طاهر آنجا لشکرگاه کرده بود و یکی از مردان طاهر تیری بر علی بن عیسی زد که بسینه اش خورد و از جوشن او گذشت و وی بزمین افتاد و بمرد .

یافعی در مرآت الجنان (۴) آورده که سپاه طاهر تزدیک چهار هزار تن بود و سپس گوید که کشنده علی داود نام داشت و علی را نمی شناخت ، چون اورا کشت سرش بیرید و بر سر نیزه کرد و نمی دانست که کیست . پس از آن در جای دیگر (۵) آورده که چون مأمون بفرستادن طاهر بن حسین عزم کرد فضل بن سهل با احکام نجوم نگریست و دلیل اورا در میان آسمان یافت که دارای دویمین بود و مأمون را خبرداد که طاهر بر امین چیره خواهد کشت و اورا ذوالیمینین لقب داد ، سپس داستان لو ابتن فضل بن سهل را برای طاهر هم چنان که گذشت آورده و گوید فضل گفت این اوا

(۱) ص ۲۲۲ - ۲۲۸ از نسخه عکسی کتابخانه عمومی معارف (۲) ص ۳۹۰

(۲) ص ۲۹۳ (۴) ج ۱ - ص ۴۶۷ (۵) ج ۲ - ص ۶

۶۵ سال خواهد ماند(۱).

ابن خلکان در وفیات الاعیان(۲) می‌نویسد که مأمون طاهر را بجنگ ابوععبی
علی بن عیسی بن هاهان فرستاد و ابن عظیمی حلبی در تاریخ خود گفته است
علی بن عیسی هفت روز مانده از شعبان سال ۹۵ کشته شد و خبر کشته شدن او را
طاهر فرستاد و از آنجا تا مردو نزدیک ۲۵۰ فرسنگ بود و نامه او شب آدینه و شب
شنبه و شب یکشنبه در راه بود و روز یکشنبه رسید و گوید که علی بن عیسی از بغداد
هفت شب مانده از شعبان ۹۵ پیرون آمد و ظاهر آنست که ابن عظیمی روز کشته
شدن او را با روز پیرون آمدنش از بغداد اشتباه کرده و خبر کشته شدن علی پنجشنبه
نیمه شوال پیغداد رسید و ازین جهه احتمال می‌رود که هفتم یا نهم شوال کشته شده
باشد و کائب شوال را بشعبان بدل کرده و طبری گوید که در شعبان از بغداد پیرون آمد
و در شوال یا رمضان کشته شد و طاهر امین را یکشنبه ششم با چهار روز مانده از
صفر ۹۸ کشت چنانکه طبری گوید.

مکتوب طاهر به مأمون

نامه‌ای که طاهر بن حسین پس از کشته شدن علی بن عیسی به مأمون نوشته در میان
نویسنده‌گان تازی بجزالت و فصاحت و ایجاز و سادگی و شیوه‌ای معروف بوده است و
همواره در هر عصری آن را مثال می‌زده اند. محمد عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات(۳)
در باب این نامه چنین می‌نویسد: « از جمله دیران که در دیوانهای انشا ببعض اعـ
کتابت مشهور بوده اند ایجاز و اختصار را در کلام محمود وستوده داشته اند و هیچ کس
فتح نامه را موجزتر از آن ننوشته است که طاهر ذو الیمنین نوشـت ، در آن وقت که
با علی بن عیسی در عقبه حلوان مصاف می‌کرد ، چون علی بن عیسی را بشکست
و بشکست درین حال بحضرت مرو نامه نوشـت که بنده کمترین طاهر موقف خلافت را

(۱) این مطلب را مولف بحیره در ص ۴۳۶ از یادی نقل کرده است . (۲)
چاپ طهران ج ۱ - ص ۲۵۷ (۳) باب هیجدهم از قسم اول . و همین مطلب
در روضة الانوار عباسی (ص ۲۹۳) آمده است

بوسه می‌کند در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشت‌ترین او در انگشت‌کرده والسلام. و این را ایجازی بغايت محمودست و بدین محل جمله اصناف فتح و ظفر معلوم می‌شود و بزیادت احتیاج نبود. »
گذشته از نویسنده‌گانی که پیش ازین ذکر رفت که این نامه را آورده‌اند در بسیاری از کتابهای دیگر هم این نامه دیده می‌شود ارآن جمله در لطایف الطوابیف (۱) و در نهایة الارب (۲) و در تجرب الامم (۳) و زهر الاداب (۴) و مفتح الافکار (۵).
چگاؤنگی لقب یافتن طاهر بذوالیمینین

پیش ازین گذشت که برخی از مورخان گفته‌اند که طاهر در جنک با علی بن عیسی باشد تن از مردان سپاه علی که حاتم طائی نام داشت رو بروشد و شمشیر بر دو دست گرفت و بر سر حاتم زد و اورا از میان دوباره کرد بدین جهت اورا ذوالیمینین خواندند . طبری برین گفته می‌افزاید که در سال ۱۹۵ چون خبر گفته شدن علی بن عیسی ویشرفت طاهر بمامون رسید او را «ذوالیمینین و حبل الدین» لقب داد و سپس گوید مامون از بهر آن اورا ذوالیمینین نام کرد که وی را گفت از مردم بیعت من بستان بخلافتی و آن کن که امام را بیعت گند است راست خویش بدست راست او بر زند «مامون اورا فرمود که تو دست راست بدار تا خلق دست بر دست تو زند و مرا بیعت گنند و دست راست ترا من دست خویش نام کرم» پس چون با تو بیعت کرده باشند دست چپ خویش بر دست راست من ذن که دست راست تو دست راست منست و نامه چنین نوشت بدست خویش مرا بیعت کن و بیعت مرا بستان بخلافت و در دست راست تو دست راست خویش نهادم ای ذوالیمینین طاهر بن الحسين . ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی (۶) چنین نویسد : ذوالریاستین فضل بن سهل را گفتند و ذوالیمینین طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت

۱ - ص ۲۵۳ - ج ۵ ص ۱۴۳ - ۳ - چاپ لیدن ۱۸۷۱ مص ۱۸۲۱ - ۴ - ۲ ص ۳۶

۵ - چاپ مصر ۱۳۱۴ ص ۲۹۱ - ۶ - چاپ طهران ص ۱۳۵ - ۱۳۷ - و چاپ کلکته

ص ۱۵۹ - ۱۶۱ - نیز رجوع کنید بچاپ تازه‌ای که از نسخه کتاب بدستیاری من هراهم بیشود ص ۱۵۷-۱۵۶

مأمون بود، قصه دراز بگويم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود: چون محمد زبیده
کشته شد و خلافت بِمأمون رسید دو سال و چizi بمر و هاند و آن قصه دراز است،
فضل سهل وزیر خواست خلافت را از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد، مأمون را
گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگندان خورده که آگر ایزد تعالی شغل برادرت
کفايت کند و خلیفه گردی و لیعهد از علویان کنی و هر چند برایشان نماند تو
باری از گردن خویش بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون
گفت سخت صواب آمد، کدام کس را لیعهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام
روزگارست و بمدینه رسول علیه السلام می باشد. گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک
طاهر و بدو باید نبشت که ما چنین و چنین خواهم ترد تا او کس فرستد و علی را
از مدینه بیآورد و در نهان او را بیعت کند و برسیل خوبی بمر و فرستند تا این کار
بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت امیر المؤمنین را بخط خویش ملطفعه
باید نبشت. در ساعت دویت و قلم و کاغذ خواست و این ملطفعه را نبشت و بفضل داد
و فضل بخانه باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشنی بود نبشت و کار راست کرد
و معمتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد و طاهر بدین حديث ساخت شادمانه شد که
میلی داشت بعلویان. آن کار را چنان که می بایست ساخت و مردمی معتمد را ازبطانه
خویش نامزد با معتمد مأمون بگرد و هر دو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه
عرضه کردند و پیغامها دادند، رضارا سخت کراحت آمد که دانست که آن کار پیش
نرود، اماهم تن درداد از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت و پوشیده و متنکر ب بغداد
آمد، وی را بجای نیکو فرود آوردند، پس یک هفته که بیاسوده بودند در شب طاهر
نزدیک او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفعه
بخطر مأمون بروی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که بفرمان امیر المؤمنین خداوندم
ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و بیاده است، همگان
بیعت کرده باشند، رضار و حه الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند، چنانکه رسم است'

طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است بیعت خداوندم مأمون و دست چپ فارغست؛ از آن پیش داشتم. رضا از آنچه بکرد او را پسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضارا گسبل کرد با کرامت بسیار، اورا نا بمر و آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل باوی بود و یک دیگر را گرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت باز گفت. مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمین خوانند سبب اینست... ». مؤلف زینت العجالی نیز همین نکته را آورده است.

نویسنده تاریخ الفی کوید: از تاریخ ابن کثیر چنین معلوم می شود که قائل علی بن عیسی طاهر ذوالیمین است که خود بدست خود او را بقتل آورد و از جهت آنکه بدو دست شمشیر کرفته علی بن عیسی را بقتل رسانید اورا ذوالیمین گفتندی و سپس همان نکته پیشین را در باب بیعت کردن وی با امام علی بن موسی آورده. مؤلف مجلد فصیحی کوید (۱) طاهر بن حسین را ذوالیمین خوانند و درین حکم دو وجه گفته اند: اول آنکه نوشه بود که سر علی بن عیسی در دست راست منست و انگشتی او در انگشت چپ من، دوم آنکه بوقتی که برویعه‌دی علی بن موسی الرضا بیعت می کردند طاهر بن حسین دست چپ خود بدست امام داد گفتند چرا دست راست ندادی؟ گفت دست راست من در بیعت امیر المؤمنین مأمون است. گفتند که این نیز راست است که بدست امام رسید و چون این سخن بمأمون خلیفه گفتند اورا ذوالیمین خواند. مؤلف منتظم ناصری (۲) همان شمشیر زدن بر حاتم طائی را آورده. در مجمع الانساب شبانکاره‌ای نیز چنین آمده: علی را بکشت و اورا شمشیری زد بهر دو دست و آن روز طاهر را ذوالیمین نام نهادند. محمد عوفی در جوامع-

الحكایات (۱) کوید که ارباب تواریخ اختلاف کرده اند که اورا ذوالیمینین چرا خوانند. بعضی کفته اند که اندر آن وقت که اورا بحرب علی بن عیسی می فرستاد بر لفظ او رفت که دست راست تو دست راست منست و دست چپ تو دست راست تو هر کرا امان دهی از سطوت و باس من ایمن باشد و بدین سبب اورا ذوالیمینین خوانند و بعضی کفته اند که عادت او برآن بوده است که در حر بها شمشیر بخصمان زدی، چنانکه دست چپ او در شمشیر کزاردن از دست راست او کارگر تر بودی بدین سبب اورا ذوالیمینین خوانند. در میان این کفته ها ظاهراً آنچه طبری نوشته است درست تر می نماید و این لقب ذوالیمینین می بایست از همان مکتبی که مأمون بوی نوشته و اورا از جانب خود بیعت کرفتن آماده است آمده باشد. این خلکان کوید (۲) در سبب لقب او اختلاف کرده اند و یکی آنست که در جنک با علی بن عیسی بدست خود بر سر علی زد و اورا دونیمه کرد و این زخم را بدست چپ زد.

جنک با عبدالرحمن بن جبله

چون خبر کشته شدن علی بن عیسی باهین رسید چندان از پریشانی کار اندیشه نکرد. این اثیر کوید هنگامی که این خبر ببغداد رسید امین در کنار دجله ماهی می گرفت، روی باورنده خبر کرد و گفت: بس کن و مرا بخویش بگذار که کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هنوز هیچ نگرفتم. این نکته را مؤلفین تجارب السلف و روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الفی و مرآت الجنان و بحیره نیز آورده اند.

در ترجمه طبری آمده است که چون خبر علی بن عیسی باهین رسید ببغداد و هزیمتیان سپاه باهر دوپسر علی بن عیسی ببغداد رسیدند سپاه بغداد بر محمد امین بشوریدند و گفتند غدر کردی و بیعت مردمان و آن برادر شکستی تا خدای تعالی ترا بگرفت و آن روز محمد الامین را مخلوع نام کردند و خبر ببغداد فراخ شد و سپاه محمد خود با محمد جنک در ساختند و ازوی چهارماهه درم خواستند و محمد آن درم بدیشان بداد

۱ - باب دوازدهم از قسم دوم ۲ چاپ طهران - ج ۱ - ص ۲۵۱ نیز در جمیع کمیت
بسطر ۲۱ صحیفة ۵۹ پیش ازین

و ایشان را بیارامانید و مهتران را صلت ها داد و ازین پس عبد الرحمن بن جبله ایباری را بجنک طاهر فرستاد با بیست هزار مرد. چون عبدالرحمن بن جبله بجنک طاهر بن حسین آمد و بهمدان رسید طاهر از ری برفت و بیش ناز و آنسیاه علی بن عیسی از هزبیان بیش بودند و بیشتر آن بود که بر عبد الرحمن گرد آمدند و میان ری و همدان جنک کردند و عبدالرحمن شکست یافت و طاهر از سپاه او بسیار بکشت و عبدالرحمن بحصار همدان اندرشد و طاهر بر در حصار بنشست و دو ماه شهر بندان کرد. پس عبدالرحمن را اندر حصار کار سخت شدو خورا کن نماندوز بزنها رخواست و طاهر اورا زینهار داد و بیرون آمد و بلشکر گاه طاهر آمد و طاهر بک ماه بر در همدان مقام کرد و این خبر بامین شد که طاهر عبدالرحمن را در حصار بیچیده است عبد الله جرشی را که برادر او بود با پنج هزار مرد بیاری او فرستاد. چون ایشان بیامده عبدالرحمن خود بزنها رطاهر شده بود. پس آن لشکر مدد بر دو منزل همدان فرود آمدند و نامه عبدالرحمن نوشتند که ما بیاری تو آمدیم و تو بزنها رطاهر شدی، چه فرمائی؟ عبدالرحمن آن نامه را بر طاهر عرضه کرد و گفت این پنج هزار مردست وی سران جرشی در بغداد معروفست و اگر ایشان بیش تو آیند سپاه بغداد ضعیف شود و اگر ایشان را من بنامه بخوانم نیایند، مرا دستوری ده تا بروم و ایشان را بتلطیف بیآورم و تو نامه بنویس و وعده نیکوکن. طاهر خطی نوشته و بعبدالرحمن داد بزنها آن مردمان و ایشان را امید های بسیار داد و عبدالرحمن برفت و خوبیشتن را ازدست طاهر بجهانید و سوی ایشان شد و بازگشت و بر طاهر شبیخون کرد و جنگی سخت کردند و از سپاه طاهر بسیاری بکشتند و روز برآمد و بر جنک باستادند عبدالرحمن کشته شد. طاهر سرش برداشت و بمامون فرستاد و تا نیمروز جنک همی کردند و سرانجام لشکر عبدالرحمن هزبیمت شد و طاهر لشکر از در همدان بکشید و بحلوان شد و بر سر عقبه حلوان راهیست در میان دو کوه نامش ساسبلان و لشکر خوبیش را آنجا فرود آورد.

ابن اثیر گوید که پس از کشته شدن علی بن عیسیٰ فضل بن سهل کس نزد نوبل خادم فرستاد که وکیل مأمون بود بر املاک وی در سواد و در کار فرزندانش نظر می کرد و از مامون نزد وی هزار هزار درهم بود که مامون وی را داده بود و آنچه در نزد وی بود بگرفت و ضایع و غلات را ضبط کرد. امین از شکستن عهد خود پیشمان شد و چون عبدالرحمن را فرستاد همدان و آنچه از شهر های خراسان را که او بگیرد بدو باز گذاشت. سپس گوید در جنک عبدالرحمن با طاهر یکی از مردان طاهر بر عالمدار سپاه عبدالرحمن حمله برد و او را بینداخت و لشکر طاهر بسختی بر سپاهیان عبدالرحمن تاختند و ایشان بگریختند و شهر را تزدیک شهر ایشان را دنبال کرد و از ایشان بسیار بکشت و چون طاهر همدان را شهربندان داد مردم شهر دلتانک شدند و بترسیدند و عبدالرحمن نیز از شورش ایشان بترسید و بدین سبب بود که از طاهر زنهار خواست. هنگامی که طاهر عبدالرحمن را در حصار گرفته بود ترسید که مبادا کشی را قادره از یشت سر بر تو زاد چه وی با سپاه فراوان در قزوین بود. مردان خود را فرمود که با هزار تن سپاهی بقزوین بروند. چون کشی را این بدانست با آنکه سپاه بسیار داشت از برابر ایشان بگریخت و از قزوین دست شست. پس طاهر سپاهی در قزوین بگذاشت و مردی را از یاران خود بدان شهر گماشت و گفت هر کس را که خواهد شهر اندر آید نگذاردو با آن سپاه اعمال جبل را گرفت. سپس در جنک دوم و شبیخون کردن عبدالرحمن گوید که چون کار بر عبدالرحمن سخت شد وی را گفتند چرا نمی کریزی؟ گفت نخواهم که امیر المؤمنین روی مرد را در هزیمت باز بیند و چون کشته شد چند تن از یارانش بگریختند و زد عبدالله و احمد پسران جرتشی شدند که با سپاه فراوان در قصر الاصوص بودند و امین ایشان را بیاری عبدالرحمن فرستاده بود. چون این هزیمتیان با ایشان رسیدند ایشان جنک نا کرده گریختند تا بینداد رسیدند و شهرها را برای طاهر گذاشتند و طاهر یکی از آن شهر هامی کشاد تا به « شلاشان » از قراء حلوان رسید و آنجا خندق بکنند و خویشن را استوار کرد و یاران خویشن را فراهم آورد.

مؤلف روضة الصفاشماره سیاه عبدالرحمن راسی هزار نوشه و گوید امین او را وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذا هل و غافل نباشد و سپس گوید سیاه عبدالرحمن جنک نا کرده بشهر همدان درآمدند و در های شهر بروی خوبیست بستند. پس از آن گوید طاهر و عبدالرحمن با یک دیگر راهی شدند و چون باشد آباد رسیدند عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خود بچه کیفیت عذرخواهی نماید و زرأی او برغیر و محاربه طاهر فرار گرفت، سعر کاهی بتعییه لشکر خود مشغول شد و چون صبح شد ییک نا کاه بمعسکر ذرا الیمینین رسیده جنک آغاز نهادو بیادگان لشکر طاهر سیرها بروی گرفته بر سر زانو نشسته بمخالفت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند و خود را بایشان رسانیده در هیان دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانکه شمشیرها ریخته و سپرها شکسته کشت واکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه ای از باران خود دل از جان بر گرفته بیاده شدند و جندان کوشش نمودند که بقتل آمدند. نویسنده تاریخ الفی در پایان همین سخنان افزوده است که این واقعه در ماه ذی حجه روی داد.

در اخبار الطوال (۱) آمده است که امین عبدالرحمن انباری را با سی هزار مرد فرستاد و پس از یک ماه در بندهان عبدالرحمن زنهار خواست و از آن پس طاهر باشد آباد رسید و آنجا عبدالرحمن بر وی غدر کرد و باو شیوخون زدو در آن جنک عبدالرحمن گشته شد، سپس امین عبدالله جرشی را با پنج هزار مرد فرستاد و بحیی بن علی بن عیسی را با پنج هزار دیگر و ایشان بکرمانشاهان رسیدند و طاهر ایشان را تا حلوان پس نشاند.

آمدن اسد بن یزید و همراهان او

در ترجمة طبری آمده است که چون این خبر ببغداد شد بکشتن عبدالرحمن و هزیمت شدن لشکر پس همه سپاه بغداد از عبدالرحمن غمگین شدند و از طاهر بررسیدند

و از سپاه خراسان نیز و پس از آن امین نفرمود که راجحه طاهر رفقن و روزگار
بسیار شد اندرین و محمد امین و فضل بن ربع اندرین کار متوجه شدند، پس محمد
امین محمدبن یزید را با عبدالله بن قحطبه بفرستاد، باهر یکی بیست هزار مرد و هردو
لشکر بیامندند و بخانقین فرود آمدند، از حلوان بریک منزل و طاهر بسالان بود،
بر سر عقبه حلوان . پس طاهر بریشان حیلت کرد و از بغدادیان بیست مرد بیرون کرد
تا بر قتند از سوی بغداد، بدان لشکر محمد و عبدالله آمدن بر گونه راه گذاران واشان
را خبر دادند که محمد الامین در بغداد عطا نهاده است و سپاه را درم می دهد و دو ساله
ایشان را می دهد . ایشان چون این خبر بشنیدند پنداشتند که راست می گویند .
کفتند محمد الامین هارا بجهت فرستاد و خود دیوان عطا بنهاده و دو ساله ایشان را می دهد ،
در گاهی میان لشکر اندرا فتاد ، گروهی کفتند باز گردیم و گروهی کفتند باز گردیم . پس
اندک اندک بازمی گشتند بی جنگ . پس طاهر سپاه بر گرفت و بخواهان فروشده حلوان بستدونا ،
کرد بمامون که حلوان بگرقم و بمرز عراق اندرشد . مأمون خرم شد و اورا خلعت
وصلت بسیار بداد بددت رسولی و فضل بن سهل را نیز خلمت داد از بهر آنک فضل
بطاهر اشارت کرد بفرستادن ، وزارت فضل را درست کرد و اورا ذوالیاستین نام کرد .
ابن ائیر گوید که در سال ۱۹۶ امین اسدبن یزید بن مزید و عم او احمد بن مزید
و عبدالله بن حمید بن قحطبه را بحلوان بجهت طاهر فرستاد و سبب این بود که اسدبن
یزید را فضل بن ربع نخود خواند و گفت امین از سپری شدن روزگار خود اندیشه
نمی کند و بکاری تن در نمی دهد و می خواری او را فرو گرفته است و جز با جام می
باچیزی سروکار ندارد ، بله و می گراید و روزگار در نابود کردن وی می کوشد ، مأمون
بجهت با او برخاست و برو برتری یافت و وی را بدوری از دیار پدران خویش و بکشتن
می لرزاند و من و تو از یک گروهیم و اگر او ناتوان شود مانیق ناتوان گردیم و اگر
او نیرومند شود مانیق نیرو گیریم . این مرد بازنمان رای می زند و بختن و خوردن
می گراید و کسانی را که انباز لهو اویند جایگاه بلند می نهند و ایشان او را بیشرفت

امید می دهند . اینک تو بیاری او بستاب که اگر او نابود گردد هاین نابود شویم . پس از آن گفتگوئی چند در میان ایشان رفت . اسد نزد امین رفت و گویند اسد از امین درخواست که دو تن از پسران مأمون را که در بغداد بودند بوی گذارد تا مأمون ازو پیروی کند و دست از آن کاربکشد ، امین برآشست و گفت تو سرا بکشن خاندان من می خوانی ؟ و فرمان داد که او را بیند افگندند ، سیس پرسید در میان این خاندان فرزانه تری هست ؟ اور ابا حمدين مزید رهبری کردند و فضل بن ربيع کس با حمد فرستاد و احمد نزدوی رفت در حالی که عبدالله بن حمید بن قحطبه نیز تزدیک او بود و فضل پس از گفتگوی بسیار اورا نزد امین بردا و امین اورا بجنك طاهر گاشت با بیست هزار مرد و پرادر زاده اش را بخواهش وی آزاد کرد و اوبا عبدالله بن قحطبه بسوی حلوان رهسپار شد و در خانقین بماند و طاهر در جایگاه خود بود و جاسوسان در میان سپاه امین فرستاد و چنان کرد تا آن سپاهیان با یک دیگر مخالف شدند و باهم چنگ کردند و بی آنکه با طاهر روبرو شوند از خانقین باز گشتنند و طاهر بیش آمد و در حلوان فرود آمد .

مولف روضة الصفا پس از کشته شدن عبد الرحمن انباری چنان وانمود میکند که عبد الرحمن جرشی و حسن بن علی بن عیسی با گروهی بسیار بجنك طاهر رفته اند و تا کرمانشاه رسیده اند . نویسنده تاریخ الفی گوید که امین اسد بن مزید را که از کبار امراء هارون بود در حبس کرد بواسطه آنکه محمد امین را نصیحت می کرد بواسطه آنکه تو از جهه شغل بماله و مناهی خلافت را از دست داده ای و خبر نداری از هیچ و بعد از حبس اسد عالم اورا احمد بن مزید و عبدالله بن حمید بن قحطبه و عبد الرحمن جرشی و حسن بن علی بن عیسی را با چهل هزار سوار بدفع طاهر ذوالیمینین فرستاد ، چون لشکر محمد امین بعوالی حلوان رسید ذوالیمینین نیز متوجه ایشان گشت و بغدادیان بمجرد آوازه ذوالیمینین گریخته روی بحلوان نهادند و طاهر در ظاهر حلوان قرار گرفت . نویسنده منتظم ناصری برآنست که با احمد بن مزید (۱) و عبدالله بن

حمید بن قحطبه با هریک بیست هزار سوار بود و چون بخانقین رسیدند میان آنها اختلاف پدیدار شده بدون اینکه باطاهر تلاقي و جنک کنند برگشتند.

رسیدن هرثمه بن اعین بیاری طاهر

در ترجمه بلعمی آمده است که طاهر نامه کرد بیاری خواست و گفت مرا سپاه بیش ازین باید تا من ازین سوی نهر وان بر راه خراسان بروم و بدر بغداد شوم و دیگری از اهواز سوی بصره شود و بصره و اهواز و واسط بکیرد، مامون را این رای و تدبیر خوش آمد و دانست که تدبیر همانست که او می‌گوید. پس هرثمه بن اعین که بزرگوارتر از طاهر بود و جنک ها و فتح هایش کرده بود نامزد کرد و مامون دانست که هرثمه فرمان طاهر نکند، نامه کرد بظاهر که چون هرثمه بیش تو رسد تو از راه اهواز برو تا هرثمه از راه نهر وان برود. چون هرثمه بظاهر رسید طاهر از حلوان بر راه اهواز شد. هرثمه از آن راه بشد و هردو لشکر آهنگ بغداد کردند. سپس چون سپاه امین از در حلوان بازگشت که جنک کند محمد امین از آن سپاه خویش نویید شد و دانست که نیز او را جنک نکنند و عبدالملک بن صالح بن زندان اندر بود؛ اورایرون آورد و امیری شام او را داد و گفت برو آنجا سپاه را کرد کن، تا آنرا با سپاه نیاز باشد ما را سپاه فرستی و اگر نیز ما را آنجا باید آمدن آنجا آئیم «کاین سپاه عراق ما را وفا نکند و این عبدالملک مردی بود که مردمان شام او را هوای خواستندی عبدالملک با دوهزار مرد برفت از سپاه بغداد» چون بر قه رسید بیمار شد و حسین بن علی بن عیسی با او بود و مهتر سپاه بود. چون عبدالملک بر قه بیمار شد حسین بن علی او را گفت. تو بشام اندر توانی شدن و امین را همی سپاه باید و در نکبر نمی دارد، که طاهر با هرثمه بحلوان کرد آمده اند با سپاه بسیار، ازینجا نامه کن بشام تا سپاه بیایند. عبدالملک سپاه را بخواند و وعده ها نیکو داد تا بیست هزار مردم از شام بر قه کرد آمدند و عبدالملک محمد امین را نامه کرد و او را مژده داد بخبر سپاه شام. پس از سپاه بغداد یکی را اسبی دزدیده بودند از چند سال باز و آن اسب مردی شامی بذدیده بود و بغدادی جل اسب بدید و بشناخت و بگرفت و غلبه کرد و شامی بانک

کرد، از هر دو گروه بسیار گرد آمدند و از هر آن اسب جنک اندر گرفتند و جنک کردند و دشnam دادند و جنک در بیوستند و عبدالملک بیمار بود و نتوانست نشستن او را سوی شامیان میل بیشتر بود، کس فرستاد بحسین بن علی که برنشین و آن مردم از یکدیگر جدا کن. حسین سوی بغدادیان میل کرد و برنشست و سخن بعیل بغدادیان می‌کفت. پس شامیان بر بغدادیان حمله کردند و عراقیان بهزیمت شدند. حسین بن علی ایشان را باز گردانید و باز بجنک آورد و از شامیان بسیار بکشند و ایشان را هزیمت کردند. پس شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست کجا می‌روم و همه از جهت آن اسب دزدیده باز گشتندو بشام شدند بسلامتی ملامت و عبدالملک را آن بیماری سخت تر شد و بمرد. حسین بن علی با سپاه عراق ببغداد باز آمد و خبر محمد امین برداشتند که حسین بن علی سپاه شام باز گردانید و با ایشان جنک کرد. دل محمد بر حسین بد شد و چون حسین ببغداد اندرآمد سپاه بغداد او را ستایش کردند برآنکه او ایشان را یاری داده بود و بیش باز او شدند و شهر بیار استند و امین را از آن اندوه آمد و همه سپاه یک دل بودند و هیچ نتوانست کردن و هیچ نیارست گفتن و حسین از امین بررسید، چون حسین شهر اندرآمد امین کن فرستاد در شب واورا بخواند و گفت با تو سخنی دارم. حسین گفت من مطریم و یام سخره که مرا بشب طلب کفند؟ حدیث تو بامن از جنک و کار لشکر بود و من سوی تو نیایم تا فردا همه لشکر گرد نیاید و هم اندر شب کس فرستاد بسر هنگان و بزرگان که امین مرا می‌خواهد که هلاک کند، شما چه صواب بینید؟ گفتند تو آنجاشوتا ما آنجا نباشیم. پس دیگر روز حسین برنشست و بر لب جسر بایستاد و بینجاه هزار مرد از بغداد باوی گرد آمدند. پس حسین گفت تا کی باید بود هارا ازین یکی نه مرد و نه زن و او خوبیشن را بهلو و طرب مشغول گرده است و تدبیر مملکت و کار مسلمانان بله گرده است. پس همه سپاه با حسین یکی شدند و امین را خلع کردند و آن بینجاه هزار مرد بر دست حسین بن علی مأمون را بیعت کردند بر لب جسر و این فتنه روز یکشنبه بود یازده روز گذشته از

ماه رجب سال برصد و نود و شش واز سپاه عراق قومی بودند که هوای محمد امین داشتند، ایشان حسین بن علی را اجابت نکردند و کارزار کردند با حسین بن علی و گفتند ما جز محمد امین را بخلافتی نخواهیم و سپاه عرب و بادیه و گروهی از بغداد آن روز تا شب با حسین علی جنک کردند و حسین از ایشان خلقی بکشت و دیگر روز دو شنبه حسین دیگر باره سپاه گرد کرد و بیعت مأمون از ایشان بستد، دیگر روز سه شنبه بود با همه سپاه برنشست و بدر محمد دش و خوب شتم را بسرای محمد اندر فکند و محمد را بیرون آورد پوشیده و بسرای مادرش برد زبده بنت ابی جعفر منصور دو ایقی و بند بر پای او نهاد و بازداشت و موکلان بسیار کرد بروی. دیگر روز روز چهار شنبه بیعت مأمون ببغداد آشکارا شد، پس حسین تدبیر آن کرد که کس فرستد و طاهر بن حسین را و هر نة بن اعین را بآورد و پادشاهی بدهشان سپارد. پس مردمان و سپاه بغداد از حسین روزی خواستند، گفت درم ند آرم و آن امام را که از هر وی بیعت کردیم بخراسانست، صبر باید کرد تا شهر را بدوسیاریم و کس فرستیم و نامه کنیم یا او باید بافرماید بدآن کس که آنجا خلیفه خواهد بودن نا شمارا درم بیعتی بدهند. پس ایشان گفتند این امام که اینجا حجاج است و درم و دینار با او بیست و مارا می دهد او را خلم کنیم از بهر امامی که بخراسانست که ندانیم که بدینجا آید یانه و خود باما چه کند، این امین را از زندان بیرون آوریم تا بپادشاهی نشیند و ما خود مأمون را نمی خواهیم. حسین گفت من این نیستندم. پس سپاه بدو گروه شدند، نیمی با او بودند بهوای مأمون و نیمی بهوای محمد و رضای وی جستند و حسین روز چهارشنبه دگر با آن سپاه حرب کرد و آن روز تا شب در بغداد خون ریختن بود و شبانگاه حسین بن علی را اسیر کردند و از یاران او بسیار بکشند و آن شب بند از یاری امین برداشتند و اورا بیرون آوردند و بمنشانند و دیگر روز بیعت مأمون باطل کردند و دو روز محمد امین مخلوع و باند بسرای مادرش زبده اند بود. پس حسین بن علی را بیش محمد امین برداشت. محمد

او را گفت : از طاعات که پدرت را بدین جایگاه بود ترا چنین نبایست کردن . حسین گفت : یا امیر المؤمنین توبه کرد و بعفو تو امیدوارم . محمد اورا عفو کرد و خلعت برافکند و او را سپاه سالار خویش کرد ، که محمد دانست که اگر اورا بکشد باز فتنه خیزد و دیگر روز آدینه بود ، آن همه سپاه بخانه او گرد آمدند و دیگر باره بیعت کردند و حسین از محمد همی ترسید و روز آدینه نماز بکرد و بخانه اندر شد با خاصگیان خویش ^۱ یعنی غلامان و مواليان خویش و آن پدرش و از شهر برون شد از سوی نهروان و روی بحلوان نهاد که سوی طاهر شود و با طاهر و هر ثمه همی باشد ^۲ تاچه پدید آید و محمد امین آگاه شد و سپاه بطلب وی فرستاد و اورا بدو فرسنگی بفداد اندر یافتند و حسین با آن سپاه برآویخت و جنک همی کرد تا کشته شد و سرش پیش امین برداشت و سپاه بر محمد امین گرد آمد و فتنه فرونشست و شهر بیارآمید و چون خبر بظاهرین حسین و هر ثمه بن اعین رسید یس طاهر با سپاه خویش از هر ثمه جدا شد و از حلوان روی باهوذ نهاد و امین را باهوذ امیری بود از آل مهلب بن ابی صفره نام وی محمدمدن یزده مهلبی و او با سپاه پیش طاهر آمد و او را هزیست کرد و این محمد مهلبی بحصار اندر شد باهوذ و طاهر بر در حصار بنشست و یکی ماه جنک کرد آخر محمد مهلبی کشته شد و طاهر اهوذ گرفت و کاردار آن بشاند و دعوت مأمون باهوذ اندر آشکارا شد و خود برفت و روی بصره نهاد و بصره منصورین مهبدی از سوی امین بود و در کوفه عباس بن مهبدی امیر بود و بموصل مطلب بن عبدالملک بن مالک ^۳ ایشان هرسه نامه کردند بظاهر و محمد امین را خلع کردند و دعوت و بیعت مأمون بدین همه شهر ها آشکارا شد ^۴ بی جنک و خصومت و بی سپاه . یس طاهر بصره را بمنصورین مهبدی یله کرد و خود روی بواسطه نهاد و در واسطه از سوی محمد امین محمدمدن الهیشم بود ^۵ قصد گریختن کرد و شرم همی داشت از کس های خویش ، اسب خواست و رکاب دار گفت اگر بخواهی گریختن تا فلان اسب را زین کنم که او بهتر بود و اگر جنک خواهی کرد تا فلان اسب را زین

کنم . محمدبن الهیش بخندید و گفت اسب گریختن بیار که از پیش طاهر را گریختن عیب نیست و برفت واسط رایله کرد و طاهر بیآمد و واسط بی جنک و کارزار بگرفت و از آنجا سپاه بمداین فرستاد و آن همی خواست که بدر بغداد نشود تا همه شهر های عراق و سواد نگشاید ، تا از پس وی دشمنی نبود . پس چون سپاه بمداین فرستاد آنجا سپاه محمد امین بود و مردی امین را از آل بر مک . طاهر چون بشنید خود بمداین آمد و بر مکی سپاه بیرون آورد بجنک . چون سپاهها برابر آمدند ساقه سپاه بر مکی بر گشت پیش از آنکه جنک کردندو بر مکی بساقه شد که او را بازگرداند مقدمه باز گشت و سپاه هزیمت شد بی جنک . طاهر از بشان چندانی بکشت که اندازه نبود و میان طاهر و بغدادیق شهری نماند . پس طاهر از مداین بیرون آمد ولشکر سوی بغداد برد و نامه به رئمه کرد که من بصره و واسط و اهواز و مداین و همه شهرها گشادم و بر من بطالعات آمدند و من بدر بغداد نزدیک آمده‌ام و امیر کوفه نامه کرد بطالعات . هرئمه از حلوان سپاه بر گرفت و نزدیک بغداد آمد ، بجایی که نامش جلو لا و در همه عراق بیعت و خلافت مأمون آشکارا شد و با امین جز بغداد نماند .

ابن اثیر گوید که چون طاهر بحلوان فرود آمد در آن شهر چندان نماند که هرئمه از سوی مأمون با سپاهی رسید و نامه‌ای از مأمون بآوردن که طاهر را فرموده بود شهر هائی که گشاده است به رئمه بسپارد و خود باهواز رود و وی چنین کرد . در همین سال فضل بن سهل پس از آنکه از کشته شدن علی بن عیسی و عبدالرحمن مأمون را بخلافت خطبه خواند و مأمون نیز او را بر کشید و از همدان تابت و از دریای فارس تا دریای دیلم و گرگان را بوبی داد و او را ذوالریاستین لقب داد و پیشوائی جنک و قلم باو بخشید و دیوان لوارا بعلی بن هشام و دیوان قلم را بنعیم بن حازم داد و حن بن سهل را بر دیوان خراج گماشت . سپس خلع امین را در بغداد بدست حسین بن علی بن عیسی بن ماهان در روز یکشنبه یازدهم رجب نوشته است و گوید فردای آن روز که دو شنبه بود مأمون را بیعت کرد و روز سه شنبه

عباس بن موسی بن عیسیٰ بر امین بشورید و او را از کاخ خلد بیرون کرد و در قصر منصور بیند افگنند و مادرش را نیز با او بزندان داشت . روز چهارشنبه مردم بر حسین شوریدند و حسین اسیر شد و اسد حربی بر امین وارد شد و بند های او را بشکست و او را دوباره بخلافت نشاند . امین حسین بن علی را بچنگ با طاهر گماشت و حسین در بابالجهر ماند و سپس یل را برید و خود از بغداد گریخت و سپاهیان امین او را در یک فرسنگی بغداد یافند و اسب وی بلغزید و ازاسب درافتاد و کشته شد و کشته شدن وی در ۱۵ ربیع بود و پس از کشته شدن وی سپاه با امین بیعت کرد و فضل بن ربیع پنهان شد . سپس گوید که چون طاهر در شلاشان فرود آمد حسین بن عمر رستمی را باهوای فرستاد و چون حسین روی باهوای آورد گروهی از جاسوسان طاهر رسیدند او را آگهی دادند که محمد بن یزید بن حاتم مهلهبی که از سوی امین در آهوای بود با مردان بسیار روی بجندهای ایور آورده تا اهواز را از مردان طاهر یاسبانی کند . طاهر گروهی از مردان خود را که محمد بن طالوت و محمد بن علاء و عباس بن بخارا خدای با ایشان بودند بخواند و گفت که برستمی نزدیک شوند و آگر بیاری نیازمند گردد او را یاری دهندو محمد بن یزید بعسکر مکرم رفت و آنجا فرود آمد و طاهر یاران خود را بیاری قریش بن شبل فرستاد و خود نیز با آنان رهسپار شد چنانکه نزدیک ایشان رسید و حسین بن علی مأمونی را نیز بیاری قریش و رستمی فرستاد . محمد بن یزید خواست بصواب دید مردان خود باهوای پنهان برد و از بصره بیاری بخواهد ، طاهر قریش بن شبل را از پی او فرستاد و او را فرمود که پیش از آنکه محمد بن یزید باهوای رود خود را برو زند . قریش پس از یک روز بمحمد رسید و چنگ سختی کردند و محمد و یارانش تاختن های سخت بر مردان قریش کردند و چنگ سختی کردند و محمد و محمد بن یزید مهلهبی کشته شد و طاهر برآهوای و اعمال آن دست یافت و کارگشایانی بیمامه و بحرین و عمان فرستاد . پس طاهر از اهواز بواسطه رفت که سندی بن یحیی جرشی وهیشم بن شعبه جانشین خزیمه بن خازم آنجا

بودند. چون طاهر بواسطه رسید ایشان ازو گریختند و طاهر واسطه را بگرفت و از آنجا یکی از سرهنگان خود را بکوفه فرستاد که عباس بن موسی هادی آنجا بود و امیر بود و چون وی این خبر بشنید امین را خلم کرد و مأمون را بیعت کرد و نامه‌ای بطاهر نوشت. سپس طاهر آن دیوار را که در میان واسطه و کوفه بود بگشاد و منصور بن مهدی امیر بصره بطاهر نامه کرد و بیعت کرد و نیز مطلب بن عبد الله بن مالک امیر موصل بیعت آورد و این همه کارها در وجب سال ۱۹۶ اروی داد و طاهر ایشان را براعمال خود گماشت و داود بن عیسیٰ بن موسی بن محمد بن علی هاشمی را بر مکه و مدینه و یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبد الله قسری بجلی را برین گماشت و حارث ابن هشام و داود بن موسی را بقصر ابن هیبره فرستاد و طاهر در جرجرایا بماند و چون خبر امیر کوفه و خلم امین و بیعت مأمون با مین رسید محمد بن سلیمان قائد و محمد بن حمام بربری را بفرستاد و گفت تا بر حارث بن هشام و داود برقصر بتازند و چون این خبر به حارث رسید با داود برنشست و ناگهان تاختنی سخت برایشان کردند و مردم بغداد بگریختند.

امین فضل بن موسی بن عیسیٰ هاشمی را با گروهی با امیری بصره فرستاد و چون آگاهی بطاهر رسید محمد بن علاء را با مردمی چند برس راهش کسیل داشت و او با فضل در قریه اعراب رو برو شد. فضل کن بدو فرستاد و گفت من شنوا و فرمان یذیرم و بیرون آمدند از آن بود که با امین مکر کنم. محمد گفت از آنچه گوئی خبر ندارم و اگر تو بطاهر می‌گرائی بازگرد.

فضل باز گشت ولیکن محمد بن علاء یاران خود را گفت از مکر او این مباشد. فضل نیز ناگهانی برگشت و گمان میبرد که محمد را فریفته است لیکن اورا آگاه و بیدار دید و جنگی بسیار سخت در گرفت و فضل و یارانش هزیمت دیدند. سپس طاهر بسوی مدارین تاخت و آنجا از سوی امین سپاهیان بسیار بودند بفرماندهی بر مکی. آن گروه در شهر را برخویش بستند و هر روز باشان باری میرسید.

چون طاهر بعدها نزدیک شد قریش بن شبل و حسین بن علی مأمونی را از پیش
فرستاد و سپاهیان بر مکی چون با نک طبل یاران طاهر را شنیدند بگریختند و طاهر
بعداً اندر شد و آن نواحی را بگرفت و بصر صر رفت و آنجا یلی باخت و فرود آمد.

در همین سال داود بن عیسیٰ بن موسیٰ بن محمد بن علی از جانب امین
در مکه و مدینه امیر بود و امین را خلع کرد و مأمون را بیعت ستاند و سبب این
بود که امین چون عهد برادر شکست نامه‌ای را که هارون بر خانهٔ کعبه آویخته و آنجا
عهد امین و مأمون گنجانیده بود برگرفت و بسوخت . داود نیز مردم را گرد کرد
و ایشان را ازین عهد شکنی و بیداد که بر مأمون رفته بود بیا کاهانید و مردم با وی
در خلع امین همداستان شدند و امین را خلع کردند و مأمون را بخلافت خواندند
ویسر او سلیمان که در مدینه بود هم چنین کرد . سپس داود از راه بصره بفارس و
کرمان رفت و از آنجا بمرور شد و مأمون را از این کار آگهی داد و وی شادمان
شد و این بیعت در رجب سال ۱۹۶ بود و مأمون امیری مکه و مدینه و عک باو داد
و پانصد درهم بوی بخشید و اورا با برادر زاده اش عباس بن موسیٰ بن
عیسیٰ باز فرستاد و ایشان بیفداد نزد طاهر رفتند و طاهر ایشان را گرامی داشت و
جزیر بن یزید بن خالد بن عبداللهٔ قسری بجلی را با ایشان بیمن فرستاد و با او سپاهی
فرماون روانه کرد و وی در یمن مردم را بخلع امین و بیعت مأمون خواند و مردم
آن دیار پیروی کردند و داود این خبر را بطاهر و مأمون نوشت .

در رجب و شعبان همین سال امین نزدیک چهارصد درفش بست و بچند تن
از سرهنگان داد و علی بن محمد بن عیسیٰ بن نهیل را بر ایشان امیر کرد و ایشان
را بجهنم هرثمه بن اعین فرستاد و آن گروه در نواحی نهروان با هرثمه رو برو شدند
و هزیمت یافتند و علی بن محمد بن عیسیٰ گرفتار شد و هرثمه اورا نزدیک مامون
فرستاد و خود نهروان رفت .

طاهر همچنان در صر صر می بود و آماده جنگ با امین بود و هیچ سپاهی

روی بدو نمی‌آورد مگر آنکه شکست می‌یافتد . امین سپاه خود را مال بسیار بخشید و این بر سپاه ظاهر گران آمد و تزدیک پنج هزار تن از مردان وی بسوی امین شدند و امین ایشان را وعده‌ای نیکو داد و در میان ایشان مال بسیار بپراکند و ریشه‌ای ایشان را بغالیه خوشبوی کرد و بدین سبب این گروه را « قواد غالیه » نامیدند . جماعتی از سپاهیان را ساز جنک داد و ایشان را بد سکره و نهر و ان فرستاد و نیز گروهی از سرهنگان بغداد را به « یاسریه » و « کوثریه » روانه کرد و جاسوسان در میان لشکر ظاهر بپراکند و سرهنگان لشکر ظاهر را دل داد و بفریفت و ایشان بر ظاهر برخاستند و گروهی بسیار از ایشان تزدیک امین شدند و بدو پناه برداشتند و اوی ایشان را در سپاه خویش جای داد و این لشکریان را بسوی ظاهر فرستاد و ایشان تا صرصر بیش رفته‌اند . ظاهر نیز یاران خود را بر انگیخت و از هر دو سوی بجنک پرداختند و همه روز در جنک بودند و سپاه امین را هزیمت رسید و سپاه ظاهر ساز و ستور و آنچه ایشان را بود بتاراج برداشتند . امین باز دگر باره مالهای بسیار پراکند و این بار مردم ربع را بخواسته دل خوش گردانید و هر یک را تکی از غالیه بداد لیکن سپاهیان و سرهنگان لشکر را بمالی نتواخت و چون این خبر بظاهر برداشتند کسان فرستاد و دل ایشان بازجست و فرو دستان را بر زیر دستان بر انگیخت و سرانجام ایشان را بر امین بشورانید و با آنکه یاران امین اورا بدل جوئی از سپاهیان بر انگیختند پذیرفت و بجنک با ایشان فرمان داد . ظاهر کسان سوی ایشان فرستاد و ایشان طاعت خویش را گروگانی چند بوی دادند و او ایشان را اموال بخشید و خود بموضع بستانی که بر دروازه انبارت فرود آمد اندر ذیحجه آن سال و از سپاه امین آنها که از مردم ربع و انبار بدو گرویده بودند و بدو پناه برده نزد وی فرود آمدند و ظاهر سرهنگان و مردان و خواص ایشان را دو برابر چیز ببخشدید و زندایان زندان را نقب زدند و بیرون آمدند و در میان مردم غوغای برپایی کردند .

عوفی در جوامع الجکایات (۱) آورده است که مأمون طاهر را فرمود که بیغداد رود و او را بدان کفایت و مردانگی احمد فرمود و مرسیل فضل را وزارت داد و طاهر از مأمون مدد خواست و مأمون هر نمہ را بمدد او فرستاد ولیکن فضل صواب آن دید که طاهر از طرف حلوان رود و هر نمہ از جانب اهواز درآید. زیرا که هر نمہ متابعت طاهر نکند و در زیر علم طاهر نرود. پس طاهر از راه عقبه حلوان روی بیغداد نهاد و هر نمہ از راه آذربایجان باهواز شد و بدر بغداد هر دو جمع شدند. در روضة الصفا آمده است که طاهر بحلوان چندان توقف نمود که هر نمہ بن اعین با سی هزار کس از پیش مأمون بمدد او رسید. مؤلف حبیب السیر بیرون آمدن حسین بن علی بن عیسیٰ بن ماهان را بر امین در روز یکشنبه یازدهم ربیع ۱۹۶ نوشته است و سپس گوید که امین پس از خلم سعی محمد بن خالد بار دیگر بخلافت بنشست. در همین باب در تاریخ الفی چنین آمده است : که در تاریخ ابن کثیر شامی چنین گفته شده که امین سپاهی بر قه فرستاده بود بدفع علی بن عبدالله بن خالد بن یزبد بن معاویه بن ابی سفیان معروف بسفیانی که در ذیحجه چند سال پیش در شام بیرون آمده بود و فرماندهی آن سپاه با عبدالملک بن صالح بود و حسن بن علی بن ماهان از سرهنگان آن لشکر بود ، عبدالملک در رقه مردو حسین بن علی با آن سپاه از رقه بیغداد بازگشت و چون حسین از امین بر تجید از امین پیش مردم بدگفت و معايب وی یك بالگیر شمرد و مردم را ازو بازگردانید و چون میان وی و سپاه امین جنک در گرفت حسین بن علی مردان خود را فرمود که از اسب فرود آیند چه در کوچه سواره جنک کردن را اصلاح ندید و این واقعه در روز یکشنبه اول ربیع بود و روز سه شنبه امین خود از قصر خویش بقصر ابو جعفر رفت و مردان حسین گرد او را گرفتند و کاربرو تنک شد و او را دستگیر کردند و عباس بن موسی بن عیسیٰ و زبیده مادر امین را با همه فرزندانش از خانه بیرون کرده نزد امین فرستادند و سپس گوید که حسین را پس از آنکه امین

بخشید وزارت بوعی داد و انگشتی خود را باو سپرد واورا بسوی حلوان فرستاد و چون وی از جسر بغداد بگذشت با خیل وحشم خود روی بکریز نهاد و امین‌سپاهی برو فرستاد و ایشان او را در نیمه رجب کشتند و سرش بامین آوردند . چون حسین کشته شدفضل بن ربع که با وی همدمست بود از بیش امین گریخت و نزد طاهر بن حسین رفت و درین میان طاهر واسطه را بگرفت و از جانب مأمون امیران بحجاج و یمن و جزیره و موصل فرستاد و در ماه شعبان آن سال محمد امین چهارصد امیر را لوا و علم داد و با علی بن محمد بن عیسیٰ بن نهیک بجنک هر نمہ فرستاد و در رمضان با پلک‌دکر رو برو شدند و سرانجام هر نمہ غلبه یافت و علی بن محمد بن عیسیٰ بن نهیک گرفتار آمد و با زمانده سپاه وی گریخت و روی ببغداد نهاد و هر نمہ علی بن محمد بن نهیک را نزد مأمون فرستاد و درین میان ینج هزار سوار از مردان طاهر گریختند و ببغداد بیش امین رفتند و چون خبر بمحمد امین رسید ایشان را بسیار گرامی داشت و صلات گرانایه فراخور حال هر کس بداد و فرمود که ریش آنها را بغالیه گیرند و این ینج هزار کس را « جیش غالیه » خوانند.

در مجلمل فصیحی (۱) آمده است که در سال ۱۹۶ طاهر باهواظ رفت و محمد بن یزبد بن حاتم مهلبی را که آز سوی امین حکمران آن دیاد بود کشت و سپس سرهنگی را که احمد بن مهلب نام داشت با لشکری بکوفه فرستاد و چون عباس بن محمد هادی که امیر کوفه بود از جانب امین خبر رسید احمد بن مهلب بشنید امین را خلع کرد و برخلافت مأمون بیعت گرفت و کس نزد طاهر فرستاد و منصور بن مهلبی که امیر بصره بود نیز بر مأمون بیعت کرد و مطلب بن عبدالله حکمران موصل همچنین امین را خلع کرد و کس نزد طاهر فرستاد و طاهر هرسه را در حکمرانی نگاه داشت . سپس گوید در همان سال ۱۹۶ طاهر بن حسین بنهر صرصر رفت و پل بست و بعد این شد و پس از آن در باب بیعت کردن مردم مکه بمامون گوید که چون محمد امین مأمون را خلع نزد داود بن عیسیٰ بن موسی در مسجد حرام منبری نهاد و خطبه

کرد و مردم را گفت شمارا یاد هست که هارون الرشید محمدامین و مأمون را خلیفه
کرد و قاسم را حصه‌ای بداد از مملکت و شمارا بر آن گواه گرفت و از شما بر آن
بیعت بستاند و برین موجب خطها نوشتند و از در کعبه بیاوینخت، محمدامین خلاف
آن معانی کرد و حصة قاسم ازو باز گرفت و بیکی از سر هنگان خود داد و مأمون را
خلع کرد و فرستاد و خطها بزور و عنف از کعبه برداشت و بدربد و التماس رشید آن
بود که هر کس که بر یک دیگر ظلم کنند شما یار، ظلوم باشید اکنون شمارا معلوم
شد که محمد امین ظلم کنند و من محمد را خلع کردم و بر مأمون بیعت کردم، شما
چه گوئید؟ ایشان نیز هم چنین کردند و چون داود نزد مأمون رسید سه درفش
اورا بست بیکی در مکه و دیگری در مدینه که بیشتر اورا بود و سوم در ولایت
علک و اورا باز گردانید و در ولایت ری یانصد هزار درم برأت کرد. پس از آن
در همین سال در باب رقتن عبدالملک بن صالح بشام گوید که عبدالملک پیشتر به حکم
هارون بزندان بود و امین اورا برآورد وبشام فرستاد و سپس در باب گریختن پنج هزار
از مردان طاهر گوید که ایشان را «قواد الغالیه» نام نهادند.

در مجمع الانساب آمده است که مأمون هرثمه را با هشت هزار مرد فرستاد
از طرف اهواز و خوزستان و هرثمه از طاهر روی شناس تر بود. در اخبار الطوال ۱
آمده است که در حلوان هرثمه بن اعین باسی هزار مرد از سپاه خراسان بطاهر
رسید و طاهر از حلوان بسوی بصره رفت و هرثمه از حلوان بیغذاد رفت. یافعی در
مرآت الجنان ۲ آورده است که حسین بن علی بن عیسی بن ماهان در بیغذاد بسال ۱۹۶ مرد.
در تاریخ ابوالفدا (۳) آمده است که در سال ۱۹۶ امین احمد بن مرشد و
عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه را بجنک طاهر فرستاد و هر بیک از ایشان را بیست
هزار سپاه داد و چون بخاتین رسیدند در میان ایشان دو کانگی افتاد و باز گشتند.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) آورده است که درین زمان ابن ابی عینیه شاعر چون از امیر بصره آزرده بود از طاهر خواست که امیر بصره را عزل کند و او نپذیرفت و گفت حاجتی از وی بخواهد تا بر آورده کند و چون ابن ابی عینیه قبول نکرد طاهر آن امیر را عزل کرد. سپس گوید اسمعیل بن سلیمان امیر بصره بود و در میان وی و ابن ابی عینیه کدورتی فراهم شد و وی نزد طاهر رفت تا از اسمعیل گله کند و در عزل او همی کوشید و طاهر را سفری بیش آمد چنان کرد که ابن ابی عینیه با او همراه باشد و سرانجام وی عزل اسمعیل را از طاهر خواستارشد و طاهر وی را عزل کرد و صد هزار درم بابن ابی عینیه بخشید.

نهضه بندر بغداد

بس از آن حادثه که بیش ازین گفته آمد امین را جز بغداد دیگر چیزی نمانده بود . در ترجمه بلعمی آمده است که امین با همه سپاه در بغداد بماند و از هر سوی سپاه نزدیک آمدند ، طاهر از سوی بصره و هر چشم از سوی خراسان و حلوان و آن روز که رشید بمرد داوود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس امیر حجاج بود از قبل محمد امین و آن وقت که مأون را خلع کرد کس فرستاد و آن خط که بدر مکه آویخته بودند هم چنان که گذشت بدر بندند ، داود از آن سخت برآمده بود و غمذا ک شده بود و گفت غدر کرد و کس این چنین نکند که سرانجام غدر نه نیکو بود و چون خبر بمکه شد که سپاه حسین بن علی محمد امین را خلع کرد داود نیز باستقاد بر در مزکت مکه باستاد و محمد را خلع کرد و دعوت آشکارا کرد و اهل مکه و فریش اورا اجابت کردند و آن سال به موسی خطبه بنام مأمون کردند و پسر خویش را سلیمان بن داود را کس فرستاد بصدیقه که او امیر هدیته بود و بفرمود تا هم چنین یعنی کردند و این اندر هاه رجب بود سال صد و نو و شش و چون طاهر

بمداين شد داود بن عيسى نامه کرد بطاهر بر بيعت خوبش مأمون را و طاهر نامه
 آرد بعماون و مأمون شاد شد و مکه و موسم بدو داد و اندرین سال داود حج کرد و
 خطبه بر مأمون کرد و بفرمود مردمان را تا بيعت کردند و مأمون بفرمود
 تا پانصد هزار درم از ری بمکه بر دند پیش وی و اورا صلت دادند واورا عهد ولایت
 داد بمکه و مدینه پس داود نامه کرد بطاهر که جریر بن خالدن عبدالله قیسری را
 سپاه فرست و عهد یمن از قبل مأمون، تا من او را بیمن فرستم، نا دعوت مأمون
 بیمن آشکارا کند و از سوی مغرب با امین هیچ تمايز بجز بغداد و طاهر از سوی
 بصره بدر بغداد آمد بر پنج فرسنگی بغداد و لشکرگاه بزند از دوری بغداد و محمد امین
 سپاه عرض کرد و چهار صد سرهنگ را چهار صد علم داد و همه با سپاه
 پیش هر نامه فرستاد و علی بن عبسی بن نهیل سپه سالار کرد و بر قند و سوی
 نهروان و جلو لا جنک کردند جنگی سخت کسه روز جنک بود و با خر سپاه محمد
 امین هزبمت شد و علی بن عیسی را اسیر کردند و اورا به مردو فرستادند سوی مأمون
 و این جنک نهروان بماه رمضان بود هم اندرین سال و مردمان بر هر نامه و طاهر
 بیعت کردند و درم خواستند سپاه بدو نیمه شدند و طاهر با یمه سپاه با آن نیمه دیگر
 جنک کرد و ایشان را هزبمت کرد و از آن هزبمتیان پنج هزار مرد در بغداد شدند.
 بزنهار، محمد ایشان را بنواخت و لیکن درم نداشت که بدادی طشت غالیه پیش نهاد
 و همه ریش پر از غالیه کرد پنج هزار مرد و ایشان بیرون آمدند نه درم و نه صلت
 یافته، پس مردمان بر ایشان همی خنبدیدند و بغدادیان و شهریان بر آن پنج هزار مرد
 خنبدیدند و ایشان را « جندا غالیه » خواندند و یک ماه با محمد بیودند و هیچ درم
 نیافتنند، پس با سپاه بغداد گرد آمدند و بر محمد شفت زدند و پراکنند و بزنهار طاهر
 شدند و شاعری اندرین باب شعری گفت بر امین و افسوس کرد و مردمان شهر
 بر محمد امین بیرون آمدند و محمد امین در کار خوبش فرماند و سرگردان شد.
 پس طاهر با هر نامه و با لشکر گردا آرد بغداد اندر آمدند و حصار بر محمد تنک

شد و سال صدونود و هفت‌اندرآمد و محمد در اخواسته بر سید و سپاه ازوی بر هید و شهر بروی
تنک شد و غوغای بر خاست و امین جامه‌ای زرین و سیمین همی شکست و بشکر همی داد
و دروازه‌ای بغداد سخت فرمود کردن و امین بشارستان بکوشک مادر خویش
همی بود و شارستان را دری آهنین بود و از بیرون شارستان ربع و همه استوار
کردند و بدروازه خراسان به رجای سپاه بن شاندند و بغداد را سخت گرفتند و منجنیق‌ها
با ختنند و بهردو سپاه بر همی انداختند و بامداد و شبانگاه جنک همی کردند و لشکر
هر نمه بنهرین بودند بردو فرسنگی بغداد و هر روزی بجنک همی آمدند بدر بغداد،
بامداد بیامدی و شبانگاه بازگشتی و بشکرگاه بازشدی و لشکرگاه طاهر بجا نی بود
که آنرا بستان الانبار خوانند بسوی دروازه بصره بیک فرسنگ و هر روزی بجنک
آمدی و از هردو سپاه بسیار کشته شدنی بسنگ منجنیق و اندرين معنی نیز
شاعران بسیار گفتند و از آست گفتار عمر بن عبدالله عیوقی آنگاه که حصار تنک شد
و سپاه طاهر و هر نمه گرد حصار اندر گرفتند و بهر چهار دروازه جنک کردند بدروازه
بصره و دروازه خراسان و دروازه شام و دروازه کوفه و جنک همی کردند و با آتش
همی سوختند و باب غرقه همی کردند و روزگار بسیار آمد و هر روزی اندر بغداد
و برانی و کشتن افروزتر بود و محمد هم چنان شب و روز بعی خواری سرگم بود
با کنیزکان و عمر بن عبدالله عیوقی بشعر اندر بگفت . پس کار حصار با امین و با
آنان که با وی بودند سخت شد و اندر بغداد هر روزی خوراک تنک تر شدی و
دشخوارتر و سپاه هر روز خراب‌تر می‌شدند و از بیرون دروازه محنت بود ، بسیار
می‌سوختند و ویران می‌کردند و هر نه بزنها ر طاهر شدی اورا گرامی کردی و
هر که نشدی ضیاعشان همی سوختی تا بغداد یکسره ویران کرد و شهر و روستا
و مهتران لشکر و رعیت بزنها ر طاهر همی شدند و طاهر ایشان را صلت‌های بسیار
می‌داد و ضیاع ایشان باز می‌فرمود و هر روز دوار جنک پیوسته بود و مردم کشته

همی شدند و مردم عام و سفیهان و غوغای زندان را بشکستند وزندانیان را بیرون آوردهند و هرچه خواستند می‌گردند و شهر ایشان داشتندی و محمد بکوشک شهرستان بمحاره اندر بود و کس اورا فرمان نگرفتندی و غوغای غلبه گرفتند از دزدان و مقامران و مفسدان و عیاران و مردمان صلاح و اهل طاعت می‌گرفتندی و سیم وزیری ستدندی چنانکه رسم باشد و خانها غارت همی‌گردند و مردمان صلاح همه بنهان و غوغای شهر اندر خیانت و فساد همی‌گردند و بهرملحتی مهتری برگردند و هر روز با مدد بجهنک شدندی و شبانگاه از هر دو سوی یک دیگر را همی‌کشند و خانها ویران همی‌گردند و می‌سوختند و شاعری بود که اورا حریمی خواندنی شمری گفت بغداد را و مرثیت کردش چنانکه کسی بمیرد اورا مرثیت کنند و آن فتنه‌ها و غوغای را و آن مفسدان را همه یاد کرده است و آن قصیده دراز است و کس شعر نتواند گفتن در وصف حال فتنه بهتر ازین واحوال کشتن و سوختن و غوغای و طراران و مقامران و دزدان نیکوتر ازین شعر کس نگفته است همه سخنان زار و گریان و بمعنی باریک چنانکه اندر خور کار بود و کار شهر بند بغداد دراز شد و مردمان بتنک آمدند اندر آن حصار و تنگی را صبر همی‌گردند و شهر ندادند، از سپاه بس کس نمایند ببغداد از بهر آنکه همه بزینهار طاهر شده بودند . پس نخستین چیزی محمد بن علی بن عیسی بن ماهان که صاحب شرط بود بزینهار طاهر شد و تدبیر امین او گردی و دروازها او نگاه داشتی و منجنيق‌ها و ترتیب جنک و حصار همه او گردی و چون او برفت محمد امین ناتوان شد و در کار و چاره خود فرومی‌اند و با مدد و شبانگاه مرک را چشم همی‌داشت و هم چنان بعادت بلهو و معاشرت مشغول بود و می‌خواست تا غمیش کمتر شود و کار بعامه و غوغای شهر افتاد و طاهر بنداشت که چون محمد بن علی بن عیسی بزینهار آمد کاری پایان دید و لیکن نه چنان بود و آن روز جنگی گردند سخت و بر لشکر طاهر ظفر یافتند و ایشان را هزیمت گردند و محمد بن یعقوب را

بکشتند و گروهی از لشکر طاهر کشته شدند و لختی در آب غرقه شدند و نا شب
همی جنک کردند سخت و این خبر سوی امین بر دند، ایشان را عطای بسیار داد و
جنک این روز معروفست اندرو قایع و جنگهای بغداد و آن شب غوغای شهر بر در
سرای محمد پای را همی کوفتند، پس آنگاه طاهر ازین جنک قصر صالح و کشتن
بادغیسی داش شکسته شد و چند روز بعد جنک نیامد پس خوراک و هر چیز از خوردنی
که از موصل و بصره و کوفه ببغداد آوردندی طاهر بفرمود تا همه راهها بگرفتند و
خوراک را از ایشان باز داشت تا کار حصار بریشان دشخوار شد و محمد بن عیسی بن
نهیل بر دروازه پاسبان کرد، پس امین را گفتند که کار طاهر سست شد و چند
روز است که بجهنم نمی آید، امین شاد شد و بمی و عشرت نشت و طاهر کس فرستاد
سوی آن سرهنگان که در بغداد مانده بودند و ایشان را وعدها دادنیکو و بیرون خواند
و گفت اگر بیرون نیائید هر چه شمارا ضیاع است همه ویران کنم و بسوزم و هر که
شمارا خویشاوندانست همه را بکشم، پس سرهنگان که مانده بودند بشکوهیدند و
دانستند که از محمد امین چیزی نماید و پنهان بیرون آمدند، چون عبدالرحمن بن
حمید بن قحطبه و عبد الله بن علی بن عیسی و بسیار کس از بنی هاشم و مهران بغداد و
خواسته داران بیز بترسیدند و غوغای شهر اندردست بغارت بر دند و مردمان بحصار اند
دل تنک شدند، پس یک روز طاهر برنشست و با همه سپاه بیامد به محلتی که آنرا
دارالدقیق گویند و باستاد، غوغای بسیار گرد آمد و بجهنم فراز آمدند و آن مردمانی
بودند همه پیراهن های پشمین داشتند و سلیح نداشتند و هر کسی چوبی بدست
داشتند و بوریائی از برک خرمای بقیرزاده و سپر کرده چنانکه در بغداد باشد، طاهر
مردمان خویش را گفت: شرم ندارید ازین چنین مردمان روی بگردانید؟ مردی از
عیاران بیرون آمده بود با پیرهای از کلیم دوخته و توپرایی در گردان افکنده و بیک
دست چوبی و بیک دست دیگر بوریائی بقیر اندوده، طاهر یکی را از جمله سرهنگان

بفرمود که پیش این عیار بیرون شو. پس آن سرهنگ خراسانی شمشیر بکشید و بیرون شد. ظاهر گفت و ای بر تو ترا با وی شمشیر بچه کار می آید نمی بینی که مردی برخنه است؟ تیر بینداز. خراسانی شمشیر در نیام کرد و تیری بینداخت، بر آن بوریایی کارنکرد. بغدادی آن تیر برگرفت و سپر بوریائی فروکرد. خراسانی یکی تیر دیگر بینداخت، او هم چنان آرد و هر تیری که خراسانی بینداختی آن مرد برگرفتی و بدان بوریا فروکردی، تا خراسانی را تیر نهاد؛ پس ظاهر خراسانی را گفت: شمشیر بکش، اورا چه خطر باشد؟ خراسانی آهنگ آن عیار بغدادی کرد، آن عیار دست بتوره فرو کرد و سنگی بر آورد و بفلاخن اندر نهاد و بگردانید و بر شمشیر خراسانی زد و شمشیرش بدونیم کرد و این عیار بانگ کرد و گفت: بگیرش که من جوانی عیارم. خراسانی چون آن بدید بازگشت، ظاهر بخندید و گفت شگفت است این کار فتنه که چنین بر هنگان بیرون آیند با شمشیر چوین و با سپر بوریائین و کمان پیشین و تیر سنگین و چنین جنگ کنند و شعری بگفت ظاهر درین معنی. پس ظاهر سپاه برگرفت و گردا گرد شهر فرو گرفت و گفت ازین سرهنگان میاند بکشید و بالک مدارید که ایشان را بقائی نبود و آن روز بدار الدقيق جنگی بزرگ کردند تا بشب و هزیمت بر غوغای افتاد و از ایشان بسیار بکشند و شاعری بغدادی این وصف کرده و شعر چنین باشد که شاعر از درد دل گوید و این وقت یوم الدقيق را شعرهای بسیار گفته اند که روز بازگشتن بوده است و مردم بسیار کشته شد و تا شب تاریک همی جنگ کردند و می کشند. پس ظاهر بازگشت و بینداشت که فردا کس نبیند از غوغای و دیگر روز پگاهتر باز آمدند و دروازها سخت برگرفتند و حصار را استوار تر داشتند و غوغای بیشتر آمد. ظاهر چون آن بدید دانست که چز صبر هیچ حیله نیست، پس کار بسوختن و ویرانی گردن گرفت. پس هرچه بیرون از دروازها بود از سرای و باع و محلت ها همه را بسوخت و ویران

کرد و بدروازه بصره و دروازه کوفه و دروازه شام و بدر واژه‌ها طاهر ایستاده بود
و هرثمه بن اعین بدروازه خراسان و شهر ویران کردن گرفتند و هر کرا سرای ویران
کردندی بشب اندر بیرون آمدی و آن چوب و خشمه‌ها بر گرفتی و بحصار اندر برده و
و هر روز مهتران بنی هاشم بزینهار طاهر همی شدند و مردمان امین بکاهش همی شدند
و غوغای هم چنان کار خویش کردندی و خداوندان عقل دانستند که غوغارا بقائی
نبود و شاعری بود اندر بغداد که اورا محمد عبد الملک عنزی گفتندی 'روزی
سوی محمد امین اندر آمد'، امین از وی پرسید که حال ما و دشمن چگونه است؟
مرا وصف کن، شرم داشت که بر روی محمد امین بگفتی. پس شعرها اندر بدیهیه
گفت پیش محمد امین و محمد چون آن شعر می شنید خمار آلو بود از می شبانه
و آن قافیت خوش آمدش باز نبید خواست و ساتگینی بزرگ بیآورد و باز خورد و
شاعر را داد و گفت دیگری بگو، او دیگری بگفت و محمد امین شعر همی شنید و
خمار اندر روی کار همی کرد، پس بر پای خاست و رقص همی کرد و دست همی زد.
چون شاعر آن بدید دیگر بار شعری گفت. پس کار بغدادیان در حصار دراز شد و
طاهر بن حسین و هرثمه بن اعین کار خوارک بریشان ساخت گرفتند تا از شهر مردمان
بسختی همی مردند و هر که بشکرگاه طاهر اندر بودند بفراوانی بودند، تا سال صد
و نو و هفت بدین زاری بگذشت و سال نو دو هشت اندر آمد، هر روزی کار بغدادیان
ساخت تر می شد که زنان و کوکان و مردمان عامه بفریاد آمدند و از گرسنگی تابشان
نمایند و ازیشان بسیار خلق بفرمان طاهر شدند و بزنهار و او همه را نفقات و برک
می داد و مردمان اهل صلاح و کسانی که بیرون نتوانستند آمدن و بگرسنگی قاب
نمی داشتند سوی امین شدند و بناییدند از عیاران و غوغای گفتند چنان شد که
از هیچ جای خوارک نمی آرند و بشهر اندر محکم کارند که آندم وجو و گاورس
و زنج وعدس و این چنین حبوبها همه آنبار پر کرده‌اند و پنهان همی دارند و می گویند

که مارا هیچ بیکار نیست و ببهای گران بما نمیدهند، امیرالمؤمنین بفرماید تا
بیرون آوریم. محمد دستوری و غلامی برین گماشت نامش زدیح و از عیاران یکی
باوی نامزد کرد نامش هرش و همی رفته بخانهای مردمان بیبار و حجاب همی جستند
ببهانه انبار و هر قماشه که دیدندی ببردنی و جمله قماشات مردم غارت همی کردند
و کار از اندازه بشد و این کار زربیح و هرش بر مردمان سخت‌تر بود از کار دشمن
و با آخر سال صد و نود و هفت چون حج بود مردمان ببهانه حج بسیار از بغداد بشدند
و بگریختند و کدخدايان و بازاريان و اهل صلاح همه بکوفه شدند و کس را خود
حج بیاد نبود و از فتنه همی گریختند و شاعری بود افراطیس نام بود و شاعری
استاد نیک بود و این سخن بشعر اندر یاد کرد و از پس این طاهربن حسین را هم
درین سال جنگی بود به محلتی که آنرا باب الحجاج خوانند، بیرون از شهر و این
روز پیشرفت غوغای را بود و سپاه طاهر را هزیمت کردند و باره ای بگرفته و از
مردمان طاهر بسیاری بکشتند و هر کسی از غرغای بوریائی بقیر زده در دست داشت
و بر آنجا نوشته محمد یا منصور و جنک این روزهم معروفست ازو قایع بغداد اندر
آن فتنه و این مژده پیش محمد امین بردنده بارهای بستدم و محمد امین همه شب
بشادی می‌خورد و کنیزکان یای همی کوتفته و وی را گرفته که باره گرفته
شد و شاعری بود در بغداد اندرین باب شعری گفته است و روز دیگر جنک کردند
و ظفرهم غوغای را بیود بباب الشماصیه و این شماصیه محلتی است بباب خراسان.

ابن اثیر گوید که در سال ۱۹۷ طاهر و هرئمه وزهیر بن مسیب امین را در بغداد
شهر بند کردند، سعید بن مالک بن قادر از طاهر زینهای خواست و طاهر وبرا بر
بازارها و کنار دجله و آنچه بدان پیوسته بود گماشت واورا فرمانداد که هرجای را
که میگیرد خندقهای بکنند و دیوارها بازد و مال و مرد بسیار بیاری او فرستاد.
امین علی افراهم درابر قصر صالح و کوشک سلیمان بن منصور تا دجله گماشت و

وی در سوختن خانها و سنک انداختن با هنجنیق بسیار روی کرد و طاهر نیز چنین کرد و بمردم بعض از راه آبیار و دروازه کوفه و آنچه آن سوی بود کسان فرستاد و چون جائی را میگرفت و بر مردم آن دست مییافت خندق گرد آن میکشید و آنان که از طاعات وی سر میپذیریدند میکشت و خانهاشان میسوخت و طاهر بعض را که مردم آنجا از وی پیروی نمیگردند و مدینة المنصور و بازار های کرخ و خلد را «دارالنکث» نامید و هر کس از بنی هاشم و مهتران و بجز ایشان که بوی نگرانی دند آب و ضیاع آنها را فرو گرفت. سرانجام علی افراهمرد که امین اورا بر قصر صالح گماشته بود از طاهر زنهار خواست و طاهر اورا زنهار داد و سپاه بسیار بسوی او فرستاد و او در جمادی الآخرة آن سال آنچه را که بوی سپرده بودند بطاهر بازگذاشت و نیز محمدبن عیسی صاحب شرطه امین از طاهر زنهار خواست و چون این دو تن بزنها ر طاهر در آمدند کار امین دشوار شد. عیاران و سپاهیان کوشک صالح ادر آمدند و جنک سخت کردند چنان که از مهتران لشکر طاهر بسیاری گشته شدند و طاهر را واقعه ای سخت تر ازین روی نداد. چون گروهی از مهتران بنی هاشم که املاک ایشان را طاهر فرو گرفته بود طاهر بمامون دعوت کرد ایشان بد و گرویدند و از آن میان عبدالله بن حمید بن قحطبه و برادران او و پسر حسن بن قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان و محمد بن ابی العباس طائی بودند. امین پس از واقعه کوشک صالح جزی خوارگی کاری نداشت و کار را بمحمد بن عیسی بن نهیل بازگذاشت و از آن پس فتنه بسیار شد و جرمی را قصيدة در ازیست درباب این فتنه ها و چون جنک در کوشک صالح بدراز اکشید و از مردان طاهر گروهی کشته آمدند طاهر فرمان داد که آن کوشک را ویران کنند و بسوزند و درین میان خانه ای آنان که با وی خلاف میگردند در میان دجله و دارالرقیق و دروازه شام و دروازه کوفه و بعض حمید و نهر کرخارا ویران و نابود کردند و چون خانه ای ویران میشد کسان امین چوبه ای آنرا تاراج میکردند و این خود بر خداوندان آن خانه ها سخت تر بود. سهس

جنگی دیگر در دروازه حجارت روی داد و در آن نیز گروهی از باران طاهر
جان دادند.

مؤلف روضة الصفا گوید که درین میان امین کار خویش را به محمد بن عثمان بن
نهیک سپرد و او نیز سرانجام از امین روی گردان شد و بطاهر پیوست.

در تاریخ الفی آمده است که طاهر در دروازه من در بغداد آنکه آنکه بغداد ترد
و روپروری دروازه انبار فرود آمد و سپس گوید نزدیک به مجده روز غوغای عیاران
چنان فتنه در بغداد کردند که گنجایش بیان ندارد و در آغاز محرم سال ۱۹۸
(سال ۱۸۰ از وحشت رسول) طاهر کار را بر مردم بغداد تنک تر کرد و هبین
زمان قاسم بن رشید با عم خود مهدی بن منصور هردو گریختند و از بغداد پیرون
آمدند و چون پیش مأمون رسیدند ایشان را گرامی داشت و گرگان را بپرا در خود
قاسم سپرد. سپس گوید که چون کار بر امین سخت شد از بازار کانان بغداد چیز می گرفت
و بسیاهیان میداد و ایشان زر از اوی می گرفتند و روی بطاهر هی نهادند. طاهر
زنهار نامه چند نوشته و نزد مهتران عباسیه و هاشمیه فرستاد و ایشان بد و گرویدند
و در آن میان عبید الله بن حمید بن قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان و محمد بن
ابی العباس طوسی بودند و درین هنگام ترکیه از غوغای عیاران بغداد از سوی
امین رفتند و با سپاه طاهر جنک کردند و چون مردان طاهر سوار بودند و ایشان
بیاده در کوچه بند بغداد سه چهار سوار از سواران طاهر کشته شدند و ایشان را
نزد امین برداشتند و او چنان شاد شد که بلهو و نوش خواری آغاز کرد و کنیرکان
نوازنده را بخواست.

در مجمع الانساب آمده است که درین هنگام که امین هر شب بیاده خواری
و هر روز را بجنک می کذاند، محمد روزی شراب می خورد و پیش او قدری چیزی
نهاده بود مرصع بجواهر بسیار ر محمد مست بود کنیز کنیز را گفت سرو دی بکوی

و او بیتی در فراق برخواند ، محمد چون آن شعر بشنید گفت زبانت بریده باد ! این چه بیت است که گفته ؟ برخیز و ازین مجلس بیرون رو . چون برخاست که برود پایش بدان قدح رسید و آن قدح بشکست و محمد را ناخوش آمد و آن شب شراب بخورد و مدهوش شد و شب دیگر خواست که بزنهار هرثمه رود چنانکه پس ازین خواهد آمد .

در مجله التواریخ والقصص درین باب چنین آمده است : محمد بن عبدالرحمن بدر بغداد آمد و هرثمه بن اعین باوی یکی گشت و شهر راحصار سخت گرفتند . و حربهای عظیم افتاد .

در تاریخ ابی الفدا آمده است (۱) که در سال ۱۹۸ چون طاهر بغداد را شهربند کرد منادی کرد که هر کس در خانه خویش بمامد در زنهار خواهد بود .

گرفتاری هرثمه بن اعین

پس از واقعه کوشک صالح جنک دیگری رخ داد و در ترجمة طبری آمده است که درین جنک نیز پیشرفت غوغارا بود در باب الشماسیه و این شماسیه محلتی است بدروازه خراسان و این در هرثمه بن اعین داشتی و لشکرگاه وی بیک فرسنگی بغداد بود و بر آن سوی مردی نشانده بود نامش عبدالله بن الواضح و هر روزی هرثمه در آنجا جنک کردی و شب بازگشتی و بلشکرگاه خویش باز شدی و این عبدالله آنجا دست باز داشتی و او شب و روز بر آن دروازه پاسبان بودی و محمد مردی بر آن دروازه گماشته بود از عیاران نامش حاتم بن صقر و یک شب سپیده دم این حاتم با غوغای بر عبدالله شبيخون کرد و اورا هزیمت کرد و از سپاه او بسیار بکشت و او هزیمت سوی هرثمه شد . چون تزدیک هرثمه شد هرثمه برنشست و با سپاه روی بشماسیه نهاد و غوغای بسیار آنجا گردآمده بودند و درسته و چیره شد و هرثمه با ایشان

جنك ترد و آن روز تانماز پيشين جنك بود و هرئمه نيز خويشتن در آن جنك افگند و غوغاء غلبه کردن و مردي از آن غوغاء از پس هرئمه اندر آمد و اورا چوبی برپشت زد و از اسب اندر گردانيد و حمایل شمشير بکردن اندر افگند و اسيير گرداش . چون هرئمه از اسب اندر افتاد سپاه هزيمت شدند و بلشکرگاه نرفتند و راست روی بحلوان نهادند و آن مرد هرئمه را بدان حال می برد . مردي از لشکر هرئمه بوی رسید و شمشير بزد و آن مرد را يك دست بيفگند و هرئمه از دست اورها شد و بلشکرگاه باز آمد با آن مرد و کس را نيافت ، همه هزيمت شده بودند . آنجا فرود آمد و کس فرستاد برپي ايشان و ازيشان کس بود که از در حلوان باز گردانيدند و يك هفته آن بود که آن لشکر باز می آمدند . چون خبر هرئمه بطاهر رسيد خود بشعاسيه آمد و جنگي سخت کرد و آن غوغارا هزيمت کرد و عبدالله بن الرضاخ از سوی هرئمه آنجا بپاي کرد و محمد امين را بباب شعاسيه کوشکي بود و آنرا منصور بنا کرده بود و دوبار هزار هزار درم هزينه کرده بود . طاهر آن کوشک را ويران کرد و امين را از آن سخت اندوه آمد تا آن حد که بگريست و کارش بعداز آن ناچيز شد و بدست وی چيزی نماند و مردمان از وی سير شدند و او نيز از تن خويش سير آمد و کارش بدانجا رسيد که جامه از آن خويش يا از آن مادرش ببازار بايستي فرستادن تا بفروختندي تا اورا نفقه بودي و از ده چيز که ببازار فرستادي دو چيز ببازار رسيدی و آن دیگر عياران و غوغاء در راه بيردندي و آنچه ببازار رسيدی بهيج نخربندند که نه بازار بود و نه بازاری و هرئمه پيش از جنك شعاسيه طاهر را فرمان نکردي و چون اين واقعه شعاسيه ببود و هرئمه از اسب بیوقتاد و شکسته شد پس طاهر را از آن پس فروتنی ها کردي که در زمان هارون الرشيد هرئمه سرهنگي بود از آن هارون و هارون الرشيد طاهر بن حسين را بفرمان هرئمه کرده بود وزير درفش او بودي پيوسطه و اندرين جنك محمد امين نمي خواست که بفرمان طاهر باشد تا اين جنك شعاسيه ببود .

ابن اثیر درین باب گویدا : کنسی که هر نمہ را اسیر کرد نشناختند و طاهر خانه‌ای
امین را در خیز رانیه بسوخت بیست هزار هزار درهم هزینه کرده بود و از غوغای سیار
کسان را بکشت و عبد الله بن خازم بن خزیمه که امین او را بدنام کرده و مسدم دون را
برو برتری داده بود از امین بگریخت و بمدائئن رفت و برخی گویند که طاهر باونامه
کرد و او را از گرفتن ضیاعین بیم داد ، هرش نیز با گروهی بجزیره العباس رفت
و گروهی از مردان طاهر با او آنجا جنگ سخت کردند چنان که گروهی از یارانش
در آب افتادند و غرقه شدند و امین سخت دلتک شد و بترسید تا آنجا که روزی
گفت خدای این دو هر دسته را بکشد تا مردم از ایشان بر هند و ایشان همه دشمنان
منند چه اینان که یاران منند چشم بمال من دارند و آنان که یاران طاهرند طمع
دو نفس من بسته‌اند و چنان کارش سست شد و سپاهش پرا کنده گشت که بر چیرگی
طاهر بر خود یقین کرد .

در همین سال عباس بن هوسى بن عیسیٰ بیشتبانی طاهر و بفرمان هامون با
مردم حج کرد و این نخستین حج بود که در زمان هامون کرده شد و در همین سال
مؤتمن پسر رشید و منصور بن مهدی نزد مامون بخراسان رفته و مامون برادر خویش
مؤتمن را بگرگان فرستاد .

مؤلف تاریخ الفی درین باب آورده است که چون خبر گرفتاری هر نمہ بطاهر
رسید خشمگین شد و گفت یل بینند و خود سوار شد و روی بغداد نهاد و چندان
کشن کرد تا هر نمہ را از ایشان بگرفت .
گشادن بغداد .

در باب گشادن بغداد در ترجمة طبری چنین آمده است : چون سال صد و نو و دو هشت
اندر آمد نخستین روز از ماه محرم طاهر بن حسین بجنگ آمد با خزیمه بن خازم و درهای
شما سیه بیستند و او درهای شهر و ریض بستدو غوغای و رسیله بشهزستان اندر شدند

و شهرستان بحصار بگرفتند و سپاه طاهر و هر نمیه بر بعض اندرشدند و گردا گرد شهرستان فرود آمدند بر درشارستان و بر درهای هنجهنیق باختند و بر کوشک زیده هم چنین و محمد بکوشک مادر اندر بود و هر خانه‌ای که سنک هنجهنیق برش آمدی ویران شدی و هر آدمی را که در بافتی پهن کردی و هر که بشارستان بودی از بیم منجهنیق همه بگریختند و بیرون آمدند و سپاه طاهر چیزه شدند و سپاه بغداد بترسیدند از طاهر، چنانکه خراز نیش ترسد و اگر هزار مرد بودی گفتندی طاهر آمد همه بگریختندی و سلیح بریختندی و آب شارستان از رود دجله آوردندی و رود بر بعض برمهی رود و شارستان از ربع دورست و اندر شارستان چاه نبود، از بهر آنکه آب چاه شور بود، پس آب از شارستان باز گرفت و نگذاشت که کسی آب بیرد و هر که بیرون آمدی بکشته و کار حصاریان یک باره تنک گشت و مردم شارستان همه تشنه بودند و حمدا را نیز اندر آن کوشک آب نبود، بعای آب نبیند خوردی و روز و شب مست بودی و اندر آن مستی کنیز کان مغنى خواستی و بیآمدندی و همه تشنه بودندی. پس کنیز کی بیامد واژتشنگی سست شده و سرود نتوانست گفتن، اما سخت استاد بود. محمد اورا گفت مخسب و بربط بیاور و چیزی بگوی و او شعری گفت و محمد را از آن اندوه آمد و بفال نه نیک آمدش و گفت ای سرد این چه سرو دست که گفتنی؟ کنیز ک گفت: یا امیر المؤمنین معدورم که بجز این یادم نیامد. گفت دیگری بگوی، دیگر بگفت. محمد امین گفت و ای بر تو و نفرین خدای بر تو باد سرودی بگوی این چه تخلیط است؟ گفت، یا امیر المؤمنین معدورم که جزین در خاطرم نیامد. محمد گفت دیگری بگوی: دیگری بگفت. محمد را خشم آمد. گفت برخیز که نفرین بر تو باد. آن کنیز ک برخاست و محمد امین را قدری بود بلور که آن مهدی بود، بهای آن دوهزار دینار و از نیکوئی چنان بود که هر کرا غمی بودی در آن نکرستی غم ازوی بشدی و محمد آن قدر بهر مجلسی و حر مقامی پیش خواستی و بد و در همی نگرستی و شراب از آن

خوردی . چون آن کنیزک را دشام داد این قدر آنجا بود نهاده ، کنیزک بر خاست ، پایش بر آن نهاد و بروی اندر افتاد و آن قدر شکسته شد و محمد امین را از آن سخت اندوه آمد ، چنانکه آن مجلس تباہ شد و آن شب نبید نخورد وا رسال نصدوند و هشت از آن محرم بگذشت و حصار را چهارده ماه تمام شد و مردان را حیلت نمانت واز سپاه و سرهنگان باوی حاتم بن صقر بماندو محمد بن ابراهیم بن ابی غالب و سلیمان بن ابی جعفر و محمد بن عیسی بن ذهیل . پس ایشان سوی امین شدند و گفتند کار از اندازه بشد و با توکس نمانت و مردمان نیز از ما سیرآمدند ، هارا صواب آست که شبیخون کنیم و در حصار بگشائیم و مارا هنوز باندازه هشت هزار مردست و شب آنرا بود که کار کنند و با مدد از عراق بیرون شده باشیم و بجزیره شویم واز آنجا بشام شویم و شامیان و فادار نز از عراقیان باشند و اگر این مردمان بشام آیند چنک کنیم ، چون مارا نیرو بود باز آئیم . محمد بیزیرفت و بسیجیدن آغاز کرد و این آگهی بظاهر آمد که امین با مردمان بخواهد رفت . پس شب اnder سوی ایشان کس فرستاد که اگر شما محمد را از بغداد بیرون برید من پی شما از بغداد ببرم و نه ضیاع رها کنم و نه غله و نه خوبشاوندان و بیوستگان و نه درخت و نه انبار و آنرا که کشتنی بود بکشم و آنرا که سوختنی بود بسوزم و بناهارا همه و بران کنم و من بتن خوبش از پشمابایم و اگر امین آشتنی کنم و یا کشته شود بالو نیکوئی کنم و با وی فضل کنم و شمارا زینهار نباشد و ننشیم و نیاسایم تا خون شما فریزم و برین سوگند های عظیم خورد . ایشان ازین سخن ظاهر بترسیدند و از آن یگانگی باز آمدند و دیگر روز سوی محمد شدند و گفتند آن رای که ما گفقیم بیهوده است و ما همه از آن رأی بازگشتمیم از بهر آنکه ما برین هشت هزار مرد نه اینمیم که این سپاه همه دل با طاهر دارند و چون از حصار بیرون رویم ترا بگیرند و بظاهر سپارند که ایشان از ظاهر سخت می ترسند از بهر خان و مان خویش و از ما زنهار

خواهند و خورند . محمد گفت پس چه تدبیرست ؟ گفتند تدبیر آنست که کس فراز کنیم تا بزنهر طاهرشی و طاهر سخت ترین کار های که با تو کنند آن باشد که ترا بیش مأمون فرستد و مأمون ترا نیکو دارد . محمد را این تدبیر خوش نیامد از هر آنکه با طاهر بسیار جنگها کرده بود . ایشان را گفت من بزنهر طاهر نشوم که من بر طاهر نه ایمنم ، سوی هر نهمه شوم که مولا زاده منست که پدرش اعین ، ولای منصور بوده بود و طاهر مردی بیگانه غدار است و جفاگار . ایشان گفتند تو بهتردانی ولیکن غلبه لشکر و نیروی سپاه با طاهر است و طاس با تو کیدی نسازد . گفت پنهان شوم بنزدیک او ، چنانکه طاهر نداند و هر نهمه دست طاهر از من کوتاه دارد و مرا نزد مأمون فرستد . کس بنزدیک هر نهمه فرستاد و او را گفت که دست طاهر ازوی کوتاه دارد واورا سوی مأمون فرستد . هر نهمه شاد شد و گفت : من فرمان بردارم و جان خوبیش را پیش تو رهی کنم و وعده بنها دند بدان که بگاه نیم شب هر نهمه بباید بزورقی اندر ، با خاصگیان خوبیش و زورق بدجایه اندر برد و بباب خراسان بردر شارستان بایستد تا محمد از کوشک بیرون آید و بزورق اندر نشیند ، تا هر نهمه اورا بلشکرگاه خوبیش برد ، چنانکه طاهر نداند .

ابن اثیر گوید در سال ۱۹۸ خرمۀ بن خازم بطاهر پیوست و از امین جدا شد و هر نهمه بجانب شرقی بغداد اندر آمد و این از آن بود که طاهر اورا بدان برانگیخت و وی را تهدید و تحقیر کرد و وی را سرزنش کرد بگرد آوردن سپاه و از میان بردن مال و از پیش نبردن کاری و هر نهمه نیز ازین سخنان پیروی کرد و هم چنین طاهر نامه کرد بخزیمه و محمد بن علی بن عیسیٰ بن ماهان وایشان را پیشرفت و کشtar خواند و سرانجام در شب چهار شنبه هشت روز مانده از حرم خرمۀ و محمد بن علی بریل دجله برجستند و آنرا بریدید و کستند و فردای آن شب طاهر بشهر و کرخ پیش آمد و جنگ سخت کرد و مردم را گریزانید تا بکرخ رفتند و آنجا نیز

با ایشان جنک کرد و ایشان را شکست داد. پس از آن طاهر بکرخ اندر آمد و منادی درداد که هر کس بخانه خویش شود درپناه است و در بازار کرخ و قصروضاح سپاهی نهاد و آهنگ مدینه المنصور و کوشک زبیده و کوشک خلد از دروازه پل تا دروازه خراسان و دروازه شام و دروازه کوفه و دروازه بصره و شاطی الصردۀ تا مصب آن در دجله کرد و آنها را احاطه کرد و حاتم بن صقر و هرش بجنک طاهر پرداختند. پس طاهر روبروی کوشک زبیده و کوشک خلد منجذب افراشت و امین مادر و فرزندان خود را بمدینه المنصور برد و عame سپاه و خادمان وی در راه از گرد او پرا کنده شدند و غوغای نیر پرا کنده شد و محمد امین بمدینه المنصور در بروی خوبش بست و طاهر او را حصار داد. ابراهیم بن مهدی حکایت کرد که درین هنگام شبی امین از دلمنگی بتفرج بیرون شد و بکوشکی که در ناحیه خلد بود رفت و مرا خواند و گفت امشب ماهتابی نیکوست آیا میل داری با من می بنوشی ؟ گفتم اختیار تراست . پس می خواست و رطلي در کشید و از آن پس داستان شعر خواندن کنیزک و شکستن قدح را آورده است که پیش ازین گذشت و امین آن را بقال بد گرفت و دانست که بزوودی کشته خواهد شد و دوشب برین گذشت که کفته شد . چون امین بمدینه المنصور رفت و طاهر بازار های کرخ را گرفت و بیم آن بود که طاهر بیان بریاران امین ظفر یابند محمد بن حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی نزد امین شدند و آن چنان که گذشت وی را از سختی روزگار وی بیم دادند و گفتند از سپاه تو جز هفت هزار اسب نمانده است و باید از آنان که به واخواهی خویش شناخته ای هفت هزار مرد برگیری و براسبان بنشانی و شبانه روی بشام آور . امین این رأی یدیرفت و چون خبر بطاهر رسید بسلیمان بن منصور و محمد بن عیسی بن نهیل و سند بن شاهک نامه نوشت و ایشان را

بیم داد و ایشان امین را ازین رأی باز گردانیدند و او بیرون رفتن بنزد طاهر تن درداد ولی سرانجام برگشت و خواست بهر نمه بیروندد و ازو زهار خواهد و چون خبر بطاهر رسید بدان تن در نداد و هر نمه و دیگر سرهنگان با طاهر در خانه خزینه بن حازم کرد آمدنند و طاهر را ازبی اعتمادی امین بوی آگاه کردند و گفتند امین بن خویش بر هر نمه پناه می آورد و انگشتی و تبغ و بالایوش بر تو می سپارد و طاهر بدین رضاداد. چون هرش ازین واقعه خبر یافت برای اینکه خویشن را بطاهر تزدیک کند بدو خبر فرستاد که سرهنگان باوی مکر ورزیده اند چه امین انگشتی و شمشیر و بالایوش را تزد هر نمه خواهد فرستاد. طاهر ازین خبر در خشم شد و در اطراف کوشه کوشه خلد گردی سلاحداران گماشت و کسی را برآنان آگاهی نبود.

عوفی در جوامع العکایات (۱) آورده است که طاهر ذوالیمینین بغداد را جهه ضرورت مأمون دریندان داد. محمد امین را مضطرب گردانید و امین را امکان دفع آن نماند، رقمهای نوشته بخط خود بنزدیک طاهر و در آنجا ذکر کرد که ای طاهر بدان که هر که هارا و اسلاف هارا خدمتی بزرگ کرده است و در غایت حقوق ما جد و جهد نموده و در رونق اخلاص این حضرت جان سپاری کرده جزای او ازها جز شمشیر نبوده است، اول واقعه بومسلم و بومسلمه خلال و دیگر اعیان دولت و هواخواهان این خاندان روشن و ظاهرست. پس در آینه صواب روی مصلحت نمی بینی و از برای مضرت دیگران هارا عرصه بلا و وجود خود را متعرض فنا می گردانی. طاهر اگرچه آن نوشته را ظاهر نکرد ولیکن وقتی با یکی از خواص خود که عمر او بود گفته بود که محمد امین در دل من بتخدید آتشی افروخت که تا آخر عمر من منطقی نخواهد شد و هرگز خوف آن از ضمیر من کم نخواهد بود و خیال

امن گرد دیده دل نخواهد شت و اثر هم ان بی اعتمادی بود که با خر عمر نعمت مأمون را بکفران مقابله کرد ، تا رسید آنچه بوی رسید و از وحامت عاقبت آنچه دید .

مؤلف تاریخ الفی می نویسد که چون هلال محرم این سال در رسید طاهر از یک جانب و هرثمه بن اعین از جانب دیگر هجوم آورده در شهر در آمدند و در محاذی قصر خلد و خانه زبده منجذیق ها نصب کرده کار برایشان تنگ گرفتند . پس امین با مادر خود زبده و فرزندان از آن قصر بیرون آمده متوجه دار ابی جعفر شد و فرمود تا قصر خلد با آنچه در آن بود آتش زدند و چون بقصر ابی جعفر آمده ساعتی قرار گرفت که ایشان خبردار شدند و آن قصر را محاصره کردند و خدام ایشان درین وقت کنیز کان مغذیه جمع نموده بهار و لعب مشغول بودند و سپس تفصیل زنهار خواستن وی را از هرثمه بن اعین آوردہ است .

در مجمل التواریخ (۱) آمده است : بعد از حالها و قتل بسیار کار بر امین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون آید و طاهر بن حسین خبر یافته بود .

گرفتار آمدن و کشته شدن امین

در ترجمة طبری آمده است که چون آن وعده در میان امین و هرثمه بن اعین راست شد طاهر آگاه شد . چون تاریکی شب در آمد برنشست و برلب رو دش بجانب شرقی ، بالختی سپاه و یاران خوبش را باندازه دویست مرد بفرمود تا بدء زو ق اندر نشستند و بمیان رود باستادند و زورق هرثمه نگاه همی داشتند و طاهر فرموده بود که چون زو ق هرثمه از جای برود شما هیچ مگوئید و نگاه دارید تا کجا بایستد و چون باز ایستد و شما دانید که محمد بزورق اندر آمد گردا گرد آن

زورها برانید و آن زورق اندر میان گردید و باوی جنگ کنید و محمد از وی باز
ستاید ، یا غرقه کنید یا بکشید و اگر هرثمه باوی کشته شود یا غرقه شود بالک
مدارید . پس آن دوست تن از باران طاهر بر قند بزورها با سلیح تمام بزورها
اندر نشستند و اندر میان رود بایستادند بتاریکی . چون یکی ساعت ببود هرثمه
می آمد بزورق اندر نشسته با خاصگیان خویش بوعده جای و بایستاد و نیم شب بود
و سخت تاریک و با هیبت بود و محمد امین آن روز همه کارهای خویش ساخته بود و
دل بر قن نهاده و با ده تن و پیراهنی غلاله شعلی یوشیده داشت و ردای قصب بسر
افگمند و نعلینی تازی اندر پای کرده و بسرای اندر نشسته منتظر رسول هرثمه .
پس هرثمه با باران اندر زورهای طاهر بدیدند و گفتند این زورهای طاهرست
و از بهر آن آمده اند تا محمد از ما بستانند و هرثمه با اندک مردمان آمده بود و
ندانست که طاهر محمد را از وی بخواهد ستدن . پس هرثمه کسی بمحمد فرستاد و
گفت طاهر را خبر ببوده است و ترا از من بخواهد ستدن و من با لشکری اندک
آمده ام ، امشب رها کن تا فردا شب با لشکری بسیار بیایم و ترا ببرم . محمد را دل
تنگ شد که کار ساخته بود ، پس چون رسول بیامد و این بیغام بگزارد گفت : این
مرا با روز بایست گفتن تا من کار خود بساخته می و دانستمی که چه باید کردن ،
اکنون من کسهای خویش از خود جدا کردم و با من کس نمانده است ، اگر فردا
من اینجا تنها باشم طاهر بباید و مرا بیرون برد و بکشد و من خود هم امشب
بیرون آیم . هرثمه گفت فرمان تراست بیا . محمد ردایی بسر و روی اندر کشید و
با یک خادم و هردو پسر موسی و عبدالله سرشان اندر کنار گرفت و بدرود کرد
و گفت : شما ایدر امشب ببایشید که اگر من امشب زنده بمانم فردا هر کجا باشم
شمارا پیش خود خواهم . پس بیرون آمد شب یکشنبه ده روز از ماه صفر شده ،
سال صد و نود و هشت از هجرت و با یکی خادم بزورق هرثمه نشست و بزورق

اندر هرئمه بود با خا^صگیا^ن خویش راست. چون هرئمه محمد را بدید. زمین
بوسه داد و بریای بایستاد. محمد فرمود که بنشین و اورا وعدها نیکو کرد و بسیار
بنواخت و ظاهر برآن کنار های رودکار ها ساخته بود و برلب دجله ایستاده بود
و سپاه بزورقها اندر نشانده بود و همه گذرهای رود بگرفته بود دو رویه و مردم
با سلیح نشانده بود و نگاه همی داشتند و بر هردو لب رود استوار بیها کرده بود.
پس چون محمد بزورق هرئمه اندر نشست و زورق براندند مردمان ظاهر دانستند که
محمد بزورق اندرآمد. چون بمبان رود رسید آن همه زورقها گرد زورق هرئمه اندر
آوردند و بیک بار تیرباران کردند و جنگ اندر گرفتند و هرئمه جنگ سخت کرد و
سرانجام مردمان ظاهر غلبه کردند و فراز آمدند و چوبها بزرورق اندر همی زدند
تا زورق را سوراخ کردند و آب بزورق اندر افتاد و فرو نشست و هر که در آن بود
شنا ندانست غرقه شد و هر که شناه دانست برست. پس کشتنی بان دست هرئمه گرفت
و شناه زد و اورا با صد هزار رنج و سختی و حیلت بسیار بیرون آورد و بکنار
دجله بنشاند و محمد شناه نیکو دانست، چون کشتنی با آب فرو شد مردمان مشغول
بودند محمد سبک طیلسان از خود جدا کرد و خویشن را با آب اندر افگند و بیکی
شلوار شنا زد، پس آهنگ سوی شارستان کرد و آنجا که از آب برآمد خواست
که برود سپاه ظاهر آنجا ایستاده بودند و محمد ندانست که آنجا مردمان ظاهراند
و از آن مردمان مردی بود خراسانی، نامش ابراهیم بن جعفر بلخی و با وی قومی
مردم بغدادی و خراسانی بودند. چون بروی محمد اندر نگریستند او را بشناختند
وابراهیم را گفتند این مخلوع است. ابراهیم راند و گلیمی پیش محمد اندر فگند
تا سرما از وی بنشت. پس اورا براسب خویش نشاند و خود بریس وی نشست
و بخانه خویش برداش و نگاه همی داشت و آن شب بخانه کردش و در بیست و

نگهبانان بروی گماشت و خود بیامد و طاهر را بگفت و همه مردمان پنداشتند که
محمد غرق شد در آب دریا .

طاهر را غلامی بود نام وی قریش بود و دندانهاش سخت بزرگ بود و اورا
نام قریش دندانی بود ، طاهر اورا بخواند و گفت هم اکنون بخانه ابراهیم رو و
سر محمد بمن آور . قریش بیامد بخانه ابراهیم و محمد را دید بر بالش نشسته ، قریش
بیامد و شمشیر زد بر بالش و بر روی محمد اندر آمد و لختی روی اورا ببرید و بالش
نیز ببرید . قریش دیگر بار شمشیر بزد ، هم بر بالش آمد و یای محمد با بالش ببرید
و محمد بر روی اندر افتاد . پس قریش اندر شد و سرش از قفا ببرید و بطشتنی اندر
نهاد و پیش طاهر برد . طاهر سر مخلوع پیش خود بنهاد و چون مردمان را بار داد
گفت : این مدبر خویشتن را خود کشت که اگر او بزنhar سوی من آمدی چنانکه
سوی هر نهه رفت کشته نشدی ولیکن چون سوی هر نهه شد و این جنگها من کردم
و این سختی ها من کشیدم واخواست که با هر نهه سوی مأمون شود تا نام فتح
اورا بود و هر نهه خود پنداشت که محمد غرقه شد و چون بامداد برنشست و
سلام سوی طاهر آمد برآنچه حکایت دوشین بگوید سر مخلوع دید در پیش طاهر
نهاده . پس طاهر را تهنیت کرد و هیچ سخن نگفت و باز گشت . پس طاهر
بفرمود تا سر مخلوع برچوب کردد و بر در شارستان بردار کردد و مردمان بغداد
چون سر امین بدبند در شارستان بگشادند و شهر بدادند و هر کسی بکار خویش مشغول
شد و فتنه فرو نشست و طاهر بغداد بگرفت . پس سر مخلوع و چوب دست و
انگشتی و برد بیغمبر و ردای سفاح و قصب منصور از خزانه محمد بیرون آورد
و بمامون فرستاد و دانست که هر نهه نام وی در پیش مأمون زشت کند بکشتن
امین و بردار کردن سرش که مراد مأمون چنان بود که محمد را اسیر کنند و
اورا زنده پیش مأمون بردند . پس طاهر نامه نوشت سوی مأمون که کس فرستاد

واز هرئمه زنهار خواست و برآن بنهاد که سوی او شود. هرئمه بشب اندر بلب
 رود آمد و من با همه سپاه بلب رود آمدم، تا چون وی از رود برآید حق او
 بگزارم و خود بزورق هرئمه اندر نشت، چون بمعیان رود آمد زودق غرفه شد
 و محمد شناه زد وانگه خویشن را براب رود افگند واورا گمان چنان بود که
 هرئمه با وی آن کرد و بانگ زد بعلا مخویش که محمد یا منصور وسپاه خویش
 را بخواند تا گرد آیند و دگرباره جنگ از سر آغاز کرد و بزنهار دست بازداشت
 و من مردمان را گفته بودم که اورا بگیرند، گرد او اندرآمدند، او شمشیر بکشید
 و جنگ کرد و کشته شد و دیگر روز مردم بغداد از حصار دست باز نمی داشتند
 و من خواستم که سراو بینند وایشان را بنمودم تا این و ساکن شدند و سرش
 برگرفتم چنانکه رسم شاهان باشد و بایشان نمودم، تا خداوندان فساد و عیاران
 هر کسی بکار خویش باز شدند وقتنه فرو نشست و شهر بگرفتم و هرئمه نامه نوشته
 و آنچه رفته بود از کم و بیش همه بگفت و سر مخلوع بمامون فرستاد و هرئمه
 درنامه چنین یاد کرد که من بر قدم که اورا از زوری برآورم و چون اورا برآوردم
 بزورق خودش بردم، خواستم که بنیکوئی محمد را سوی خویش برم، مردمان
 طاهر زورق را غرقه کردند، بعد از آن سر او بیش طاهر دیدم و دیگر هیچ ندیدم.
 محمد امین مردی بود بگونه سپید و ببالا دراز و کتفهای بزرگ و چشمها خرد
 و بینی بلند و بزرگ و بین بانیرو و آن روز که محمد را بکشتند بیست و هفت ساله بود
 و اوی چهار سال و هشت ماه ولایت داشت و آن روز که طاهر سر وی بانگشتی
 و قضیب سوی مامون فرستاد و نامه فتح بنوشت و پسران محمد امین را فرستاد اندر
 مرثیت محمد شعرهای بسیار گفته اند و محمد امین در آن فتنه دختر عیسی بن
 جعفر مزنی کرده بود نام وی لبایه و این عیسی خال محمد امین بود و این لبایه
 مزنی فصیح بود شاعر و نیکو روی بود و با خاندان بسیار و چون محمد را بکشتند هنوز

اردا ندیده بود ، پس لبایه بمرثیت محمد نیز شعر ها گفته است و زبیده دختر ابو جعفر منصور مادر محمد امین نامه کرد بمامون و حال خویش بگفت و از طاهر گله کرد که اورا خوار داشت و کوشک اورا ویران کرد و بسوخت و خواسته اورا غارت کرد و عربی شاعر را بفرمود تا بیتی چند اندرین بگفت و بنا نامه بمامون فرستاد .

ابن اثیر آورده است که فرستادن امین نزد هرئمه بن اعین بزنها در شب یکشنبه ۵ شب ماهه از محرم سال ۱۹۸ بود برابر ۲۵ ایلول سربانی و چون امین آمده شد که نزد هرئمه رود پیش از بیرون آمدن تشنه بود و از خزانه شراب خود آبی خواست ولی نیافتند و چون آن شب فرا رسید پس از عشا بصحن خانه آمد تازد هرئمه شود و اورا جامه های سپید و طیلسان سیاه دربر بود . درین هنگام هرئمه کس فرستاد و گفت بوعده وفا کردم ولیکن برآنم که امشب برون نیائی چه در میان رود مردی را دیدم که بر من می نگریست و ترسم که ترا از من بستاند و هردو ناچیز شویم پس امشب بمان و شب دیگر برون آی تامن آمده تر باشم ولیکن او نپذیرفت و سواره بیرون شد تا بکفار رود رسید و بر حرائقه هرئمه بالا رفت . احمد بن سلام صاحب مظالم گوید که من با هرئمه در آن حرائقه بودم و چون امین بدآن اندر شد ما وی را برخاستیم و هرئمه بزانو تکیه کرد و از بیماری نفرس که او را بود پوزش خواست که برنتوانست خاست و اورا نزد خویش بشاند و دستهای و پایهای و چشمان اورا می بوسید . سپس گوید چون هرئمه در آب افتاد کشتمی بان موی سراورا برگرفت و اورا از آب برهانید و مانیز در آب افتادیم ، امین جامه از هم درید و بر گنار شط رفت و مرا نیز مردی از سپاهیان ظاهر فرو گرفت و نزد یکی از سرهنگان ظاهر برد و او پس از آنکه نام من پرسید بکشتن من فرمان داد و من جان خویش را بده هزار درهم ازو باز خریدم ، پس مرا در خانه ای بیند کردند تمامالرا بستانند . چون ساعتی بگذشت در را گشودند و امین را باندرون خانه افگشندند

و وی بر هنر بود و جز شلوار و دستار و خرقه ای پاره چیزی در بر نداشت . من در بیش خوبیش گردیدم . امین نام مرا پرسید و چون وی را گفتم گفت مرا در آغوش کیر چه من در بیم بسیارم و من چنان کردم و دلش سخت می تپید . پس مرا گفت ای احمد برادر مرا چه شده است ؟ گفتم زنده است . گفت خدای بر بند ایشان را زشت کناد که می گفت مرده است و از جنک با تو پوزش می خواست . گفتم خدای وزیران ترا زشت کناد . گفت یاران طاهر را بر چگونه می بینی ؟ آیا مرامی کشند و یا زنها می دهند ؟ گفتم زنها را دهنند . درین هنگام آغاز کرد که خرقه بر خوبیش پیچید و من جامه ای که در برداشتم بدونمودم و گفتم آیا این سزاوار تو تواند بود ؟ گفت مراده که از خداوند در چنین جائی نیکوئی فراوانی است . ما درین سخنان بودیم که ناگاه مردی بر ما اnder آمد و در روی ما نگریست و امین را بشناخت و برفت و وی محمد بن حید طاهری بود و من چون وی را ببینیدم دانستم که امین کشته خواهد شد . چون شب بنیمه رسید در باز شد و گروهی از ایرانیان با شمشیر های آخته اnder آمدند و چون امین ایشان را دید بربای خاست و گفت ان الله وانا علیه راجعون . بعدها که جان من در رام خدای بشد آیا فریاد رسی نیست ؟ ایشان بیش آمدند تا گرد خانه که در آن بودیم ایستادند و برخی از ایشان دیگران را بیش رفتن می خواندند . امین یکی از بالش هارا بر گرفت و گفت وای برشما که من پسرعم رسولم و پسر هارون و برادر مامونم . پس مردی اnder آمد و زخمی باشمشیر برویش سر او زد و امین بالش را بر روی زد و خواست که شمشیر از دست او بگیرد . آن مرد بانگ برداشت که مرا کشت ، مرا کشت . بدان بانگ گروهی از ایشان اnder آمدند و یکی از ایشان شمشیری بر گردگاه امین زد و بر زمین افگندش و سر او را از پشت ببرید . سپس سرش بر گرفتند و نزد طاهر بر دند و تنش بر جای گذاشتند . چون سپیده دم فرار سید تنش نیز بر گرفتند و در جلی اnder پیچیدند و بر دند . طاهر سر وی را ببرج

عرضه کرد و مردم بغداد بدیدن آن بیرون آمدند و طاهر می‌گفت این سر محمد غلوب است . چون امین کشته شد سپاه بغداد و سپاه طاهر از آن کار پیشمان شدند و طاهر سر محمد را با شمشیر و انگشت‌تری و طبیسان وی با پسرعم خویش محمد بن حسین بن مصعب نزد مأمون فرستاد بافتح نامه‌ای . پس از آنکه سر امین رسید فضل بن سهل سررا برگرفت و نزد مأمون برد و مأمون چون آن بدید سجده کرد . چون امین کشته شد طاهر مردم را امن داد و روز آینه شهر اندر آمد و با مردم نماز گزارد و مأمون را خطبه خواند که در آن از امین نکوهش کرد . شاعران بغداد امین را مراتی گفتند و از آن جمله بود مرتیت خزیمه بن حسن که از زبان زبیده گفت و در آن از طاهر گله کرد و طاهر را از یک چشم بودن وی یاد کرد . گویند پس ازین واقعه طاهر بیرخی از امیران بنی عباس و بگفته‌ای با بواسحق معتصم نامه کرد و ایشان را در آن نامها از هواخواهی امین سرزنش کرد .

متن نامه‌ای که طاهر با امین به مأمون فرستاده در تاریخ طبری (۱) آمده است و نیز متن خطبه‌ای که پس از آمدن به بغداد گفته است در آن کتاب هست (۲) . محمد عوفی در جوامع الحکایات (۳) گوید که در بندهان بغداد بیش از یکسال بشیبد و آن کاه که طاهر در زورق بر امین بیرون آمد دویست مرد را بفرمود تا در زورق نشینند و محمد را بگیرند و هر چهار را کشته بانان دست بگرفند و از آب بگذرانیدند و سپس گوید طاهر امین را بکوشک قاضی بغداد حبس کرد و غلامی داشت فردوس نام او را بفرستاد تا سراو برگرفت .

مؤلف تجارب السلف (۴) گوید که بغداد را دو سال و چند ماه حصار دادند و امین از مدینه المنصور که بدانجا کریخته بود یکشنبه ۲۵ محرم ۱۹۸ بیرون آمد

۱ - ج ۱۰ ص ۲۰۳ - ج ۱۰ ص ۲۰۶ - ۳ - با بیان از فرم اول .

۴ - ص ۱۵۵ چاپ طهران

تابعجایی دیگر رود دردست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت و امین در سال ۱۷۱ بجهان آمد و در سال ۱۹۳ با او بیعت کردند و در سال ۱۹۸ کشته شد و سپس جای دیگر (۱) گوید که چون کار امین سست شد فضل بن ربيع بگریخت و مولد فضل بن ربيع سال ۱۴۰ بود وفات او در سال ۲۰۸ (۲).
 نویسنده روضة الصفا گوید که امین باطایفه‌ای از قات و کنیزان خویش در کشتنی نشست تا از آب عبور کرده به رئمه پیوندد و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانش در آمده اورا بگرفتند و در همان شب طاهر سرامین را از تن جدا کرد و نزد مأمون بمروفرستاد و سپس گوید مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال، امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست و بله و طرب مایل و بمحال است و مصاحب راغب و بعيش و عشرت مشغول بود، مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر هاند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهه موسی پیدا شده بود چه امین اورا بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مأمون را خلع کند بلکه موسی را ولیعهد گرداند.
 نویسنده حبیب السیر برآنست که چون امین بلب آب رسید اورا گرفتند و همان شب اورا کشتند و روز دیگر سرش را بعأمون فرستادند و این واقعه در او آخر محروم ۱۹۸ روی داد.

در تاریخ الفی آمده است که چون امین برون آمد بر اسب سیاه نشست و چون هرئمه او را بدید از زورق بیرون آمده پیش او رفت و محمد امین از زورق در آمده متوجه لشکرگاه هرئمه شد و طاهر خبر یافت در ساعت برخاست و در کشتنی نشست و خود را آنها رسانید و محمد امین شنا کرد و بخانه یکی از دانشمندان پنهان شد و طاهر را خبر شد گروهی از ایرانیان را فرستاد که سرامین بردارند و آن گروه

وی را پاره پاره کردند و چون سر امین بمامون رسید فرمود محمد بن مصعب پسر عم طاهر را که با آن سر آمد بود هزار هزار درم بدادند. اما ذوالریاستین در مجلس شروع درعتاب کرد و گفت طاهر بایستی چنانکه مأمور بود امین را زنده نزد خلیفه آورد و جرأت بکشتن وی نکرده باشد، مأمون گفت گذشت آنچه گذشت وسپس آورد در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که پس از قتل محمد امین بینج روز که روز جمعه بود طاهر ذیالیمهینین ببغداد آمد.

در مجمع الانساب آمده است که هر نهضه چون بیاری امین می آمد در میان شط بایستاد با شمعها و مشعلها و طاهر آگاهی یافت و بیامد با دو سه کشتی و سپاهی همه با سلاح و بر سر راه بایستاد و محمد ردائی اطلس بر گرفت و وقت نماز خفتن بکشته هر نهضه در آمد. طاهر با لشکر زور کردند و محمد را از دست هر نهضه بستند و همان شب اورا بکشتنند و طاهر همان روز که محمد را بکشت پرده و قصب و انگشتری و دستار رسول که قاعده و رسم خلفا بود پاش مأمون فرستاد و گفت محمد حرب کرد و بقتل آمد و مأمون را خوش نیامد و بگریست و اظهار نیکرد و هر نهضه صورتی که واقع شده بود با مأمون نوشت که طاهر محمد را بچه زاری بکشت وزبیده خاتون مادر محمد نیز نامه بنوشت و گفت که طاهر چگونه بی وفائی محمد را بکشت و مأمون می دانست اما ظاهر نیکرد و نامه بنوشت بظاهر و او را خلعت فرستاد و گفت بیعت اهل بغداد بستان و مؤمن را یکبار دیگر خلع کن و پسران محمد را موسی و عبدالله پیش من فرست مبادا اهل بغداد با ایشان میل کنند و طاهر این همه بجای آورد.

حافظ ابو در زبدۃ التواریخ هی نویسید که چون سر امین پیش مأمون آوردند بگوشة چشمی در آن نگریست بوهای های بگریست، خواص گفتند ای امیر المؤمنین وقت گریه نیست وقت شادیست. گفت مکارم او مرا بیاد آمد بر آن می گریم از آن

جمله روزی باید رم در خزینه رقم در حق من یانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم انعام کرد ، مژده بدو بردم آنرا بمن داد .

در مجمل التواریخ والقصص (۱) آمده که در آن میان که مردان طاهر بر زورق هر نمه تاختند زوین ها و مزراقتها بزورق اندر همی زدند که محمد امین آنجایکاه در بود تاغرقه کردند و امین جامه بینداخت و خود را در آب افگند و بشناه بیرون آمد ، کسان طاهر وی را بگرفتند یکی پیراهن ، هم چنان بر هنه بزنداش باز داشتند و همی لرزید از سرما ، یکی مرد از قضاط بغداد بازداشتہ بود ، وی را بشناخت و تاریک بود ، بگریست ، امین اورا نشناخت ، کفت تو کیستی ؟ کفت فلان . محمد کفت زنگار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته ام ، چون خبر بظاهر رسید غلامی را بفرستاد نام او قربش و گویند حاجب بود ، ناصر امین بپرید و پیش طامس برد و آنرا به مأمون فرستاد و دیگر روز ببغداد اندر آمد و غارت و خرابی کردند و حالها بود و امین در ماه محرم گذشته سال صد و نود و هفت و اورا بیست و هفت سال و سه ماه عمر بود و اندر بیست و پنج و بیست و هشت هم روایت است ، در نسب و حلیت ابو عبدالله وابو مشنی نیز گویند محمد بن هارون الرشید ، مادرش ام جعفر امة العزیز بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور دختر عم هارون بود ، زیبده آنکه راه بادیه آبادان کرد و چندان چامها و عظیم بر کها کرد و دیهها که بیشتر بجایست و بعضی خراب و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه .

در اخبار الطوال (۲) آمده است که طاهر امین را با کسانی که با وی بیرون آمده بودند گرفت و سرش را بپرید و کشته شدن او شب یکشنبه بود ۶ روز گذشته از محرم سال ۱۹۸ .

نویسنده منتظم ناصری (۳) کشته شدن امین را در ۲۴ محرم نوشته است .

یافعی می نویسد (۱) که امین ملیح بود و سفید روی و خوش چهره و بلند قد . در تاریخ گزیده (۲) آمده است که امین در ۵ محرم کشته شد و سپس نامه طاهر، ابی‌امون درباب کشتن امین آورده است . ابی الفدا (۳) می نویسد که بیرون آمدن امین بزنhar طاهر ۵ روز مانده از محرم بود و روز آذینه پس از کشته شدن امین طاهر ببغداد درآمد .

ابن عبری (۴) گوید کسان طاهر زورق هرثمه را بافت و سنجک شکستند و امین خویشتن را بشط بصره انداخت و از آنجا از آب بیرون آمد .

یاقوت در معجم الادبای (۵) آورده است که چون امین کشته شد طاهر دیران خویش را خواست و ایشان را گفت که بامون نامه نویسنده و ایشان نامهای دراز نوشتهند ، طاهر گفت کوتاه تر ازین بایستی نوشت واورا از ابو جعفر احمد بن یوسف بن قاسم بن صبیح کاتب کوفی قسطی سخن گفتند ، طاهر وی را بخواست و بدوم گفت نامه‌ای بنویس و او آن نامه نوشت و طاهر آنرا بیسنديد و آن نویسنده را برگزید .
فرمانروائی طاهر در بغداد .

در ترجمة طبری آمده است که چون سر محمد بیش مأمون بنهاشد خرم شد و نامه کرد بظاهر و گفت نیک کردی و احتیاط بجای آوردی و هم چنین می بایست که کردی ، همه مردمان بغداد خرد و بزرگ زنhar ده و منادی فرمای و همه را امن کن و عدل بگستر اندر بغداد و بهمه شهرها نامه چنین کن و عدل فرمای و بهرنمہ نامه کرد ، گفت خوب کردی و نیکو آوردی و اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل وی سپری کرده بود توهیج نتوانستی کرد و آنجه بر تو بود بر جای آوردی . پس مأمون را همه بغداد و شهرهای اسلام اورا صافی شد و مأمون بظاهر نامه کرد که مؤتمن را خلم

کن. و طاهر اور اخلع کرد و موسی و عبدالله را پسران امین خلم کرد هم بفرمان مأمون و ایشان بازیده بیکی کوشک اندر همی داشت و همه سپاه بغداد از رعیت و سلطان مأمون را بیعت کردند بدست طاهر و مأمون را زنی بود نام ام عیسی بنت موسی دو پسرش بود و امین ایشان را از رقه بیاورده و ببغداد بازداشته بود بکوشک خویش. طاهر ایشان را برگ و ساخت بکرد و پیش مأمون فرستاد. پس روز دوازدهم سپاه بر طاهر برخاست و شنمت کردند و درم بیعتی خواستند. طاهر گفت خداوند شما بخراسانست و شمارا درم بیعتی از آنجا باید خواستن، تاوی نامه کنند و بگوید که کدام وجوه بدhem پس هن بدhem. پس آن سپاه با بغدادیان یکی شدند و خواستند که سرا پرده طاهر غارت کنند و زین بر کمند، طاهر بترسید و از آن لشکر گاه برفت با خاصگیان خویش و لشکر گاهی استوارتر از آن شد و همه لشکر آنجا یله کرد و آن همه خیمه و خرگاه و آلات غارت کردند: پس طاهر اندر آن کار هر نمود را تهمت کرد و دیگر روز همه سپاه برنشستند که با طاهر حرب کنند و درم خواهند. طاهر با پنج هزار مردان از خاصگیان خویش سلیح بر تن راست کردند و جنگ را باساخت. سپاه چون دانست که او دلبر جنگ نهاد همه بیاده شدند و سلیحها بریختند و عنز خواستند از طاهر و طاهر با ایشان آشتی کرد و هر نمود آن روز برنشست و از سر اپرده بیرون نیامد و ایشان یکساله درم می خواستند. پس چون طاهر خشنود شد و ایشان را عفو کرد چهار ماهه درم بداد نامه کرد بمأمون و از هر قمه گله کرد و اورا بدان تهمت غارت کردن و بدانکه فرمود ناغارت کردند بدنام کرد.

پس چون کار مأمون راست شد و خلافت اورا شد طاهربن حسین بیعت همه اهل عراق و حجاز و یمن او را بستد. پس مأمون بمرو بنشت و طاهر بن حسین در بغداد بماند و نگاه همی داشت ناسال صدوند و نه در آمد بعاه ربیع الاول اندر بر قه خارجی بیرون آمد نامش نصریب شیث.

ابن اثیر گوید سپاهیان طاهر پنج روز پس از کشته شدن امین برو شوریدند و طاهر پنداشت که این شورش از آنست که سپاهیان وی با مردم رض همدست شده اند و بدین جهه بگریخت و به « عقر قوف » رفت و سپاهیان اموال او بغارا برداشتند و چون سر هنگان واعیان سپاه طاهر برین آگهی یافتند برای جنگ با شورشیان آ ماده شدند و شورشیان بیوزش برخاستند و از طاهر گذشت در خواستند و طاهر درم چهار ماهه بایشان داد و گروهی از پیران بهداد نزد وی رفتهند و پیمان نهادند و گروگان دادند که یک تن از مردم بغداد برو تخيزد و خشم طاهر فرو نشد و از ایشان بگذشت و آتش جنگ فرو نشد و خاور و باخترا مأمون را زام شد و بخلافت او تن درداد . هم درین سال مأمون حسن بن سهل را برآنچه طاهر از سر زمین جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گرفته بود حکمرانی داد و طاهر را نامه فرستاد که آن دیار بدو سپارد و حسن چون ببغداد رسید طاهر را گماشت که بموی رقه رود و با نصر بن سیار بن شبث جنگ کند و وی را حکمرانی موصل و جزبره و شام داد .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که چون مأمون مس طاهر ذرا لیمینین را بجنگ علی بن عیسی فرستاد و اهل بغداد قوت طاهر بیدند و امارت نصرة او مشاهدت کردند هر کس از اعیان دولت و مشاهیر حضرت بخدمت مأمون نقرب می طلبیدند و نامها نوشته شدند و در نامها مثالب و مساوی محمد امین باز راندند و آنرا وسیلت قربت حضرت مأمون شناختند . مأمون فرموده بود تا آن ملطفات را بعجایی می نهادند والبته بدان المفات نمی فرمود و چون محمد را بگشتند مأمون فرمان داد تاخازنان آن صندوق را پیش وی آوردند . مأمون مفضل سهل را که وزیر او بود فرمود که دایی که این مکتوبات چیست ؟ گفت نه با امیر المؤمنین . گفت

این نامهای که ایست که امام برادرم محمد امین می خوردند و نعمت او بکفران مقابله می کردند و بما نامها می نوشتند . فضل سهل گفت : یا امیرالمؤمنین وفا ازیشان چشم نباید داشت . مأمون بخندید و گفت : اگر ایشان را مالش دهم ازین دولت کس نمازد و جمله بروند و بدشمنان ما پیونددند و سبب فتنه بزرگ شوند و ما دو برادر بودیم ، هردو مستحق خلافت و آن جماعت نمی دانستند که مآل ما چه خواهد بود و کار بر که قرار خواهد گرفت ، مصلحت خود را رعایت می کردند و بما تقریبی می نمودند و با آن برادرم نفاقی می کردند و چون خدای عز و جل خلافت بما داد مارنجی بر دل کس روا نمیداریم . پس فرمان داد تا آن صندوق را با آن نامها بسوختند و گفت نباید که بعد ازما مکتوبات ایشان بدست دیگران افتد و اعتماد ایشان بدین فاسدگردد و ایشان را اعتماد نمایند .

مؤلف تاریخ الفی آورده است که چون طاهر ببغداد اندر آمد خطبه بلیغ و فصیح هشتمل بروعد و وعید ادا کرد و خلق را باطاعت مأمون خواند و زبده را از قصر ابی جعفر بیرون کرد و بقصر خلد فرستاد و دو پسر محمد امین را و یکی را موسی و دیگری را عبدالله گفتهندی در ساعت بجانب خراسان نزد مأمون روانه ساخت و چون مردم بغداد ازین فرستادن پسران محمد امین خبر نداشتند روز دیگر جمعی اتفاق کرده نزد طاهر آمدند و طلب مرسوم کردند و آن جماعت بعد از نهب و غارت و تفحص پسران محمد امین فریاد یا موسی و یا عبدالله برآوردند تا آنکه مشخص شد که طاهر ایشان را در همان لحظه بجانب خراسان فرستاد و این معنی باعث ناامیدی و تفرق آن جماعت گردید و نزد طاهر آمده از جانب آن جماعت مفسدین عذر خواستند و ظاهر ملتمن ایشان را قبول نموده بیست هزار دینار از بعضی نجار فرض کرده در وجه مرسوم چهار ماهه ایشان رسانید و چون منصب خلافت از روی استقلال بر مأمون قرار گرفت او ایالت عراق و فارس و اهواز و کوفه و بصره

و حجاج و یمن بفضل ذوالریاستین ارزانی داشت و طاهر ذوالیمینین هنوز در بغداد بود و باو فرمان نوشت که ایالت جزیره و موصل و شام و بصره و سایر بلاد مغرب بتو تعلق دارد اما باید که در ساعت متوجه رقه شده سر نصر بن مسیب را که در آن ولایت دم از طغیان و عصیان می زند و بقدم اطاعت و انقياد در دایرة خلافت درنمی آید از تن خبیثش جدا ساخته و ایالت خراسان را به رئمه ارزانی داشت.
فرمانروائی طاهر هر جزیره و هام

در ترجمة طبری آمد است که چون سال صدونودونه در آمد بهار ربيع الاول بر قه خارجی بیرون آمد نامش نصر بن شیث و پدرش شیث بن ربیع از مهتران خوارج بوده بود و باهواز و بصره با قطری بن الفجاء و آن خوارج که بروزگار مهلب بن ابی صفره بودند . پس این نصر رقه بکرفت و رقه از پادشاهی جزیره است و طاهر بن حسین بمامون نوشت . مأمون فضل بن سهل را بخواند و گفت چه تدبیر کنم ؟ فضل گفت من همی کویم امیر المؤمنین را بعراق باید رفتن . مأمون گفت طاهر این جنگ از ما کفایت کند . فضل گفت چون طاهر بجنگ رفقه شود عراق نهی ماند . مأمون گفت که هرئمه آنجا شود . فضل گفت نشاید . مأمون گفت پس بشکر که این کار را که شاید . پس فضل برادر خویش را حسن بن فضل نامزد کرد ، بجای طاهر و حسن و فضل مردمانی دیگر پیشه بودند و بوقت هارون الرشید بدیوان بغداد بودند و نه مردمانی لشکری بودند و مأمون داشت که حسن آن کار را نشاد و لیکن مراد فضل را مخالف نشد و حسن را بفترستاد وبطاهر نامه کرد که هر شهری که توگشادی از بغدادوری و عراق و همدان و اصفهان جمله بحسن سپار و خود با خاصگیان خویش بر قه رو و به رئمه نوشت که خود با خاصگیان خویش بخراسان بازآی . پس چون حسن ببغداد رسید طاهر سپاه بغداد و خزانه بدوسپرد و خود بر قه شد و هرئمه نیز آزرده بخراسان بازآمد ، از بهر آنکه ایشان چنان پنداشتند که آن پادشاهی بر ایشان یله کند و هرئمه را خلیفتی بود

که اورا ابوسرا یا خواندنی ، هر نمہ آن سپاه را بدو داد تا بحسن بن سهل سپارد و خود بخراسان باز آمد و طاهر بر قه شد و نصر بن شیث بحصار گرفت و بر در حصار بنشست و نه جنگ کرد و نه هیچ واین احوال بجمادی الاولی اندر بود و همه کس را از کار حسن عجب آمد که فضل و حسن بچشم مردمان عراق هیبتی نداشتند که این از آنست که برادرش کار مأمون همی راند . حسن مردی بود که سپاه سالاری نیکرده بود و گفتیم که مردی دیر پیشه بود و خرد انگارش . پس چون سپاه سالار گشت بر چندان سپاه همان بیچارگی و کارهای دیران پیش گرفت و بمامون نامه کرد که هر نمہ و طاهر هر دو اینجا بسیار کارها کرده اند برویت خویش و بسیار کسها را نام در دیوان نوشته اند که امر وز از بشان هیچ کار نمی آید و چنین کارهای نهره دون دریای گرفت . مأمون پاسخ نوشت که این کاریست که اندر گردن او کرده ایم ، هر کرا می باید داشت می دار و هر کرا نباید نام اورا از جریده پاک کن . حسن بن سهل آن جریده ارا بخواست و بنسگریست و گروهی را از آن سپاه طاهر و هر نمہ و با آن کسها که از بر محمد امین آمده بودند از بغدادیان همه را نام از جریده پاک کرد و روزی ایشان باز گرفت و این ابوسرا یا از آن مردمان بود که نام اورا از جریده پاک کرده بودند و بکوفه شد . ابو سرا یا صره را فرو گرفت ، پس حسن سهل متوجه شد و هر نمہ از بغداد بر فنه بود و سوی خراسان شده بود و چون این فتنه بر خاست او هنوز بحلوان بود و طاهر بن حسین بر قه بود و نصر بن شیث را بحصار داشت و حسن طاهر را از آنجا باز نتوانست خواندن که او بجنگ مشغول بود ، پس بهر نمہ نامه کرد و مردم بغداد بر حسن بن سهل بر خاستند و از منصور بن مهدی پیروی کردند ، پس سپاه بغداد از منصور د خواستند که با حسن جنگ کنند و می خواستند که حسن را بکشند و طهر بن حسین را باز آورند و بغداد بنشانند تا مأمون بداند که خطا کرد بفرستادن حسن بن سهل با میری بغداد و طاهر خود بر قه بر نشته بود و نصر بن شیث را

هزیمت کرده بود. چون بشنید که سپاه بغداد بر منصور بیعت کردند بر جنگ حسن بن سهل و سپاه بغداد بروی گردآمدند و منصور را گفتند محمد را سپاه سالار کن و بحرب حسن بن سهل فرست. منصور او را بسر لشکر کرد و بجنگ حسن فرستاد. پس طاهر بن حسین سرهنگی را از سرهنگان خویش نامش محمد بن خالد مرو رو دی بفرستاد تا با منصور تدبیر کند و یاری دهد بجنگ حسن. پس سرهنگان بغداد با منصور تدبیر کردند و این محمد مرو رو دی سپاه سالار کردند. پس منصور اورا بجنگ حسن فرستاد و محمد با سپاه بواسطه شد و با سپاه حسن جنگ کرد و حسن اورا هزیمت کرد و از مردمان او بسیاری بیکشت. پس ببغداد باز آمد و محمد بن ابی خالد را جراحت رسیده بود و از آن جراحت که بود بمرد و سپاه بر پرش گر ویدند، عیسی بن محمد بن ابی خالد و دیگر باره بواسطه شدند و حسن حمید بن عبدالله طوسی را بفرستاد و حمید طوسی عیسی را هزیمت کرد و از سپاه بغداد بسیاری بیکشت و ببغداد باز آمدند و گفتند که دیگر باره بجنگ شویم و تا ازما یک تن زنده می راشد می کوشیم و جنگ همی کشیم و حسن را بامیری نیستدیم و اگر مأمون اورا بدارد مأمون را نخواهیم و برادرش فضل بن سهل را نیز بوزار نخواهیم و اگر مأمون اورا از وزارت بازنگنند هم نیمذیشم و منصور را گفتند خزینه بن خازم را سپه سالار کن. منصور اورا سپاه سالار کرد و باز بواسطه شدند و منصور بر در بدداد لشکر گاه زده بود بجایی که آنرا کل اوادی گفتهندی.

پس از آن در بغداد فتنه روی داد و غوغای برشهر دست یافت و چون علویان بر خاستند مأمون رضا را ولیعهد کرد و حسن این بیعت رضا بواسطه از سپاه بستد و بطاهر بن حسین نامه کرد بر قه تا نیز او بجزیره و موصل هم چنان کنند. پس از آن حسن ببغداد آمد و مردم بغداد بمعتصم گرویدند و معتصم بحسبین کسی از خلفا که ترکان را بر کشید و ایشان را داشت او بود و از موالیان او ترکی بود

نامش اشناس و مهتر و امیر ترکان بود.

چون این فتنها در عراق راست شد فضل بن سهل مأمون را بی خبر می داشت و این خبرها از وی می یوشید تا اینکه امیران و سرهنگان وی را آگهی دادند و و رضا نیز وی را آگفت که حسن بن سهل کار تباہ کرد و اندیین طاهر بن حسین را با آنمه وفاداری که او را بود از دو سال باز او را برقه افگنده است و اگر طاهر ببغداد بودی از فتنها هیچ نبودی .

ابن اثیر گوید حسن پس از آنکه ببغداد رسید ظاهر را آگفت که برقه رود بجنگ نصر بن سیار بن شبیث عقیلی و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام و مغرب داد . طاهر چون بجنگ وی رفت کس بدو فرستاد و او را بفرمان خویش خواند ولیکن وی بدین کار تن در نداد و بنناچار طاهر بجنگ وی شد و در نواحی کیسمون بیلک دیگر رسیدند و کشتاری سخت در گرفت و سرانجام نصر پیش رفت کرد و طاهر گریخت و برقه آمد .

در سال ۱۹۹ هنگامیکه طاهر همچنان برقه بود حسین بن مصعب پدرش در خراسان بمرد و مأمون خود در جنارة وی بتن خویش حاضر شد و طاهر را کن بدلداری فرستاد .

جهشیاری گوید (۱) که ابوالخطاب محمد بن خطاب بن یزید بن عبدالرحمن زبان حسن بن سهل بود در نزد مأمون و او بنزد طاهر بن حسین رفت هنگامیکه در جزیره بود و طاهر او را آگرامی داشت و نزد حسن بن سهل باز گرداند . پس از آن گوید (۲) که چون طاهر محمد امین را کشت و سر او را بمامون فرستاد فضل بن سهل آگفت طاهر بما چهای که نکرد : شمشیرها و زبانهای مردم را بر ما تیز کرد ، او را گفته امین را اسیر بفرستد و سر بریده اورا فرستاد . علی بن سعید گوید سر محمد را

دیدم که ذو الرباستین بر سپری نهاد و بدست خویش نزد مأمون برد و همینکه مأمون آنرا بدید نماز گزارد . مأمون وی را گفت نامهای از زبان طاهر درین کار بنویس که آنرا برمدم بخواهیم . نامهای بسیار درین باب نوشتهند و هیچ یلک را نیسنده دید و گفت دراز است . احمدبن یوسف نامهای بنویشت که پسندیده آمد و نسخت آن نامه در آن کتاب آمده است . سپس (۱) گوید که چون این نامه را برذوا الرباستین بنمود در آن چند بار نگریست و احمدبن یوسف را گفت ها تا کنون انصاف ترا نداده ایم و فرمود که اورا صلت فراوان و جامها و خلمت بسیار دادند و گفت فردا در دیوان بشین و تمام دیوان در برابر تو بشینند و بر اطراف نامه تو بنویس . پس از آن (۲) گوید : طاهر بن حسین را دیری بودنام او عیسی بن عبدالرحمن ، هنگامی که طاهر در جزیره بود و فضل در خراسان در میان ایشان دلگیری پیش آمد . طاهر عیسی را بخراسان فرستاد که از فضل بن سهل پوزش خواهد ووی در برابر گروهی از وجوده که در خدمت فضل بودند باوی درشتی کرد و در پایان سخن از زبان طاهر گفت اگر من فرستاده مأمون نمی بودم آنچه گفتم نمی گفتم . فضل وی را کفت چون این رسالت پذیرفتش از کشته شدن نمی ترسیدی ؟ گفت شک نکردم که کشته خواهم شد ولیکن دودل بودم آه از خداوندکار خویش این رسالت نپذیرم و همان دم کشته شوم یا اینکه آن را پذیرم و سپس کشته آیم . هرگاه که این عیسی به مجلس فضل اندر می شد دستار خویش بر می داشت و در کنار خویش می نهاد ، چون این کار را چندبار کرد نعیم بن جازم بیعقوب بن عبد الله که با عیسی دوست و همنشین بود گفت ابوالعباس عیسی چون در بارگاه امیر فضل می نشینند دستار از سر بر می گرد و این کار امیر را خرد گردانیدنست و مردم درین باب سخنان بسیار گویند و اگر این بار این کار بکند دستار بزود بر سرش می گذارم . هنگامیکه بیعقوب این سخن را

بعیسی گفت عیسی دبیر طاهر پاسخ گفت که این کار را من از آن می‌کنم که نخست فضل خود بداند و پس از آن مردمان وی نیز بدانند که تآنگاه که خداوندگار من که خدای وی را گرامی دارد زنده است فضل دردیده من خوارتر و خرد تر ازین موست و آنگاه موئی از دم ستور خویش برکنند و بدو بنمود.

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که چون کار خلافت بامؤمن راست ایستاد فضل سهل اورا گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین ببغداد نشیند و دار الخلافه آنجا سازد. مأمون گفت مرا خراسان خوشت آید و من اینجا دوست تر دارم. مأمون در مرو قرار گرفت و طاهر بن حسین در بغداد می‌بود و کار عراق راست می‌داشت، تاسال صد و نواد و نه درآمد و در ماه ربیع الاول برقه یکی از خوارج بیرون آمد که اورا نصر بن شبیب خواندنی ورقه و موصل بگرفت و بر ولایت جزیره استیلا یافت و مأمون را از خروج وی خبر شد. فضل سهل را گفت کرا فرستم بدفع او؛ گفت هیچ کس لایق تر از طاهر بن حسین نبود. مأمون گفت اگر او آنجا رود بغداد ضایع ماند و بغداد کرا نامزد کنیم؟ گفت برادرم حسن سهل را و فضل و حسن دوبرادر بودند از ارباب قلم نه ارباب السیف. مأمون دانست که از وی امارت نیاید و هر کاری را مردیست و هر مردی را کاری، ولیکن بجهة دل فضل اجابت کرد و اورا منشور امارت بغداد نوشته و مثل داد تا طاهر لشکر بوی سپارد و با آن حشم که اول داشت برقه رود و ولایت رقه و موصل و جزیره اورا مثال فرمود و بهرثمه مثال فرمود تالشکر بوی تسلیم کنند و با خواص خویش بخراسان آید و چون حسن سهل ببغداد رسید مثالها عرضه کرد، همه مطاوعت نمودند و لشکر ها سپرند و طاهر برقه رفت و هر ثمه قصد خراسان کرد و مدتی مدد طاهر مرقه را دریندان داد، آخر الامر نصر بن شبیب بهد و امان

بیرون آورد و بخدمت مأمون فرستاد و در رقه خود باamarت بنشست .

نیز محمد عوفی گوید (۱) : در تاریخ خلماهی بنی العباس آورده اند که چون طاهر ذوالیمین بغداد را مستخلص گردانید و محمد امین را با خرت فرستاد و خلق با مأمون بیعت کردند فضل سهل را که وزیر مأمون بود بر آن کار اثر بسیار بود و اتمام آن مهم بعد کفایت و شهامت رای و رویت او بود و بحسن تدبیر و لطف اشارت و اصابت رای وقاد و عزم خلاق را قهر کرد و مخدوم خودرا برسر برخلاف نشاند و اگرچه فضل سهل از کفایت عالم بود ولیکن آن یک دقیقه بر رای او پوشیده بود که مردم را آنچه دردل باشد بربازان نباید راند که بسیار باشد که زبان سرخ سر سبز را بدست بیغ دهد و بروی سفید گوینده را از دود مذلت سیاه گرداند . پس پیوسته بر لفظ راندی و برسیل مباهاات گفتی که آنچه من کردم هیچ کس را میسر نشد ، چه خلافت را از محمد امین بمائون رسانیدم ، چنانکه ابی سلمه خلال بکفایت خلافت را از بنی امية بعباسیان آورد و چون این را چند نوبت برسیل مباهاات بهر مجلس باز می گردانید روزی جمعی از حاضران گفتند که آنچه تو گفتی بدان نسبت ندارد که ابی سلمه کرد ، چه ابی سلمه خلافت را از قبیله ای بقبیله دیگر برد و اینجا مأمون برادر امین بود و بشهادت ربع مسکون مأمون بعد از امین ولیعهد او بود . فضل ازین سخن در طیره شد و عنان تمالك و تماسک فکرت از دست او بشد ، تا بر لفظ براند که من چنان کنم که این خلافت بقبیله دیگر لقل شود . پس مأمون را بر آن داشت تا با علی بن موسی الرضا علیهم السلام بیعت داد و اورا بچند نوع بفریفت : اول اورا گفت که امیر را معلوم است که از فرزندان یغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ کس از علی بن موسی الرضا علیهم السلام بهتریست ، اگر امیر اورا بیعت کند حق بستحق رسانیده باشد و از عهده و باز بیرون آمده و این نیک نامی تا دامن قیامت

بماند و همه را زبان بثنای امیرگردان شود و نیز آن دولتی باشد که خلافت بنی عباس
با امیر ختم شود و در اطراف عالم علوبیان قوی شده اند و بهر گوشهای مجمعی ساخته
و فتنه ایشان بسیار خواهد بود و امیر را هیچ آسایش نخواهد بود و از ملک تمنع
نخواهد یافت . اما چون امام علی بن موسی الرضا عليه السلام را بیعت کنی فتنهای
ایشان منطفی شود . پس مأمون باین سخنان مغور شد تا علی بن موسی الرضا را
جبه کردند و با او بیعت کرد و آن امام را دلیعهد خود گردانید و بفرمود تا
جامه سبز پوشند و هیچ کس از حرمت فضل او را نصیحت نیارست کرد که ملک
عقیم است و یادشاه را کسی و خویشی نخواهد بود و چون این خبر بغداد رسید و
عباسیان ازین معنی آگاه شدند جمله ازوی برگشتهند و از عهد و بیعت او بیزار شدند و
ابراهیم مهدی را بخلافت بنشاندند و با او بیعت کردند و خلافت مأمون خللی تمام
پذیرفت و از هر طرف نگرانی حادث شد و آخرالامر بفکر و اندیشه خود آن
خلل را بازیافت و با هر یک از خواص خود مشورت کرد و جماعتی چون بدیدند که
رأی امیر بسر اندیشه صواب رسید کلمه‌ای که از فعل شنیده بودند بخدمت او باز
راندند و در شهر سرخس در گرمابه اورا کشند

ابوالفرح عبدالرحمن بن جوزی در کتاب تذكرة خواص الامه فی معرفة الائمه (۱)

آورده است که در سال ۲۰۱ چون مأمون رضا را بولیعه‌دی خود برگزید و عهدی
درین باب نوشت از کسانی که در ذیل آن عهد شهادت نوشتند طاهر بن حسین بود .
نویسنده روضة الصفا برآنست که این خبر در عراق انتشار یافت که فضل بن
سهل بر مأمون استیلا یافت واورا در کوشکی نشانده نمی‌گذارد که هیچ کس از خویشان
ولشکریان وغیرهم بیش اوآمد و شد نمایند و بی مشورت مأمون بر مقضای رأی خود
در امور خلافت مدخل می‌نماید و باین جهه بنی هاشم ورؤسای عرب خشنناک شده

با يك دیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما که شخصی چنان بر خلیفه زمان استیلا
باید، لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باز زده و در هر گوشه‌ای فتنه‌ای انگیختند.
مؤلف حبیب السیر گوید مأمون امارات عراقین و فارس و یمن و حجاز را
بحسن بن فضل داد.

در تابیخ الفی آمده است که در اوایل این سال حسن بن سهل بنیابت برادر
بغداد آمد و سپس گوید در زمانی که رضا ولیعهد شد طاهر بن حسین هم چنان
در رقه بود و جنگ می‌کرد.

در مجمع الا نساب آمده است که خارجی بیرون آمد. نام او نصر بن شیب و
او از مهتران بنی تمیم بود و عراق و موصل و بصره بشورید و چون طاهر از بغداد
باشت رفت مأمون گفت هر نمه بغداد نگاه دارد، فضل گفت هر نمه طاعت طاهر
نبرد که خود را بزرگتر می‌داند. حسن برفت بغداد و طاهر بغداد و عراق بحسن
سپرد و خود برفت به دود بصره بجنگ نصر بن شیب برایستاد و درین جنگ
توقف می‌کرد و غرض آن بود تا مأمون بروی محتاج باشد و حسن سهل همچنان آئین
امارات نداشت.

باز گشته مأمون و طاهر بغداد

در ترجمه طبری آمده است که در آن هنگام که مأمون از خراسان به بغداد
می‌رفت چون بری آمده‌ی را دوبار هزارهزار درم خراج بود هزارهزار درم کم کرد
و نیز در هر دیبه که باشتاد خراج آن دیه را کم کرد و چون مأمون بغداد آمد
روز شنبه بود چاشندگاه شانزدهم روز از ماه صفر سال دویست و چهار و دوز سه
دیگر طاهربن حسین اندر آمد و مأمون او را بسیار برگرد و کار خوبیش همه بدوسه
سپرد و چون مأمون بغداد آمد جامه و کلاه سبز داشت و علم و همه سپاه همچنان
داشتند طاعت مأمون را. پس همه بنی العباس سوی مأمون شدند و طاهربن حسین

با خود بردند و از وی شفاعت خواستند که او جامه و علم سیاه کنند که آن جامه بنی العباس است و دولت ایشان بدین جامه سیاه اندرست و شادی ایشان بدین اندرست ، تباید که زبان خویش را یله کنند و هر روزی طاهر بن حسین را پیش مأمون حاجتی روا بودی ، امروز که اندر آمد این حاجت بخواست و مأمون اجابت کرد و برین موجب گفت که : يا امیر المؤمنین ، من از تو حاجتی خواهم خواستن که آن بر تو آسانست و سپاهی هو بر همه بنی العباس و بر همه لشکر گزیده است سخت خوبست ولیکن جامه با رسم و هیبت سلطان سیاه است و پدران تو این اختیار کرده اند و این گزیده اند و اگر امیر المؤمنین سبز گویند یا سرخ مردهان طاقت دارند و کس مخالف نشوهد ولیکن بنی العباس آن دوست ها زندگان که جامه پدران داری . پس چون مأمون سخن طاهر اجابت کرد فرمود تاقابها و کلاه ها و مستارها سیاه بدو ختمند بسیار و بهر علمی سبز که در لشکر بود یکی سیاه بدو ختمند و گویند مأمون بیست و هفت روز در بغداد بود و جامه سبز داشت . پس روزی بنشست و آن روز روز آذینه بود سیزدهم ماه ربیع الاول هویست و چهارم با عدداد بسرای خویش بمجلس و همراه عالم را بار داد و با جامه سبز بنشست و همه غلامان باقباها و با طرد های سبز و ظاهر را بخواند باهمه غلامان و سرهنگان بزرگ و بفرمود تا مطردها و علنهای بیاورند . چون ظاهر از در در آمد پیش مأمون بایستاد ، پس مأمون بفرمود تا در اعماق سیاه بیاورند و سر خویش فرو افیگند و ظاهر را قبای سیاه پوشاند و بجهای هر علمی و مطردی سبز یکی سیاه بیاورند و آن جامهای سبز بدر بندند . پس همه سپاه با جامهای سیاه بمزکت در آمدند و امیر المؤمنین مأمون خود خطبه کرد و ولایت ها نامه کرد و همه مردمان سلطان بجامه سیاه بازشدند و گزدهی گویند مأمون هفت روز جامه سبز داشت و بیست و ششم ماه صفر ، مأمون ظاهر بن حسین را امیری بغداد داد و احمد بن ابی خالد را وزیری داد و همه کارهای

علماءکت خویش بدین دوئن افگند و بغداد و راه خراسان همه بظاهر افگند و بد
سپرد و جزیره و شام و موصل هم خود ظاهر را بود، مأمون آنرا نیز بد و دست
بلزداشت و پرسش عبد الله بن طاهر خلیفه پدر بود برقه و سال دویست و پنج
هزار آمد و با آخر سال دویست و پنج هاؤان ظاهر بن حسین را بخراسان فرستاد بهاء
ذوالفعده ازین سال بر سر ولایت.

ابن اثیر گوید در سال ۲۰ که مأمون از خراسان ببغداد می‌رفت در نهر اون
بایستد و ظاهر را که در رقه بود بخود خواند و او بنهروان رفت و مأمون در نیمة
صفر با جامه سبز ببغداد رفت و آنچه جامه سیاه بود می‌دریاند و هشت روز این
چنینی بود. گویند مأمون از ظاهر خواست که هر چه خواهد بگوید و او نخستین
چیزی که خواست این بود که او جامه خویش را بسیاه بازگرداند و مأمون بپذیرفت
و باشدم بمنشته و جامه سیاه بخواست و در پوشید و برای ظاهر نیز خلعت سیاه
بخواست و برو پوشانید و بر هنگان او نیز جامه‌ای سیاه داد و بدین جهه مردم
بدو بازگشتند و این هفت روز مانده از ماه صفر بود.

مؤلف حبیب السیر آورده است که چون مأمون ببغداد رسید ظاهر هم چنان
در رقه می‌بود و یکی از فرزندان خود را بدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد کرد و خود
بعلازمت درگاه خلافت رفت.

در تاریخ الفی آمده است که چون مأمون بنهروان رسید هشت روز آنجا
بماند و ظاهر بن حسین را که اندر رقه بود بخواند و وی در آغاز آن ماه با سپاهی
بسیار بماند و مأمون بیوست و مأمون اورا سخت گرامی داشت و آنجا بسوی بغداد رفت
و شاتردهم صفر مأمون باشکوه بسیار ببغداد اندر آمد و در آن زمان همه جامه سبز
داشتند. پس از هشت روز فرمان رفت که ظاهر خوائج خویش را بدو بردارد و او
نخستین حاجتی که بدو برداشت این بود که باز جامه سیاه در پوشند و مأمون بر آن

مهماه جواب نگفت تارو ز شنبه بیست و سیم صفر رسید و بار عام داد و در آن بار جامه سیاه در بر گرد . پس از آن گوید که در سال ۴۰۰ مأمون بغداد و خراسان و ترکستان تا مرز مشرق بطاهر داد و بجای طاهر حکمرانی رقه و جزیره را بیهی بن معاذ سپرد سپس در سال ۵۰۰ گوید که بیهی بن معاذ حکمران جزیره و رقه در گذشت و حکومت آن دیار عبدالله بن طاهر بن حسین رسید .

در مجمع الانساب آمده است که مأمون جامه اطلس سیاه کرد و همه کارها بطاهر سپرد و طاهر را پسری بود نام او عبدالله و مردی فاضل بارای بود اورا بر قه فرستاد بخلافت خود و طاهر همه کارهای مأمون را فروگرفت .
در مجمل التواریخ والقصص آمده است (۱) که چون مأمون ببغداد آمد ابراهیم بن مهدی بگریخت .

پیش ازین گفته آمد که از نخست که هرثمة بن اعین با طاهر بن حسین در جنگ با امین انبای شدند در میان هرثمه و طاهر گرمی نبود و هرثمه هم چنان طاهر را بدان چشم خردی می نگریست که در آغاز برنائی او دیده بود و نیز در میان فضل بن سهل و هرثمه و طاهر دشمنی بوده است بسبب حکمرانی برادرش حسن بن سهل بربغداد . پس چون حسن ببغداد رسید فضل خواست که وی را رقیبی نباشد چاره براندیشید که هرثمه و طاهر را از میان بردارد و هرثمه بخراسان رفت و چون وی در سال ۴۰۰ بمر ر رسید هنوز نارسیده و روی مأمون نا دیده او را بزندان افگند و در زندان وی را بکشت و چنان نمودار کرد که خود در بند مرده است و اما طاهر را بدبین گونه پای از میان برداشت که البتہ بروی و پیشرفتهای پیاپی وی رشک می برد و از بزرگ گردانیدن بی هراسان بوده است . پس چون وی محمد امین را بکشت اورا از چشم مأمون بینداخت و چندان کوشید تمام مأمون وی را از بگداد

برداشت و حسن را بدان دیار فرستاد ولیکن مأمون نیز سبب شد که هنگام باز گشت ببغداد در میان راه در شهر سرخس فضل را در گرمابه کشند و چون مأمون ببغداد رسید و سیاهکاریهای حسن را دید و دیگر طاهر را دشمنی در میان نبود و احمد بن ابی خالد وزیر بالاو دوستی داشت دوباره طاهر را بر کشید و بدین سبب طاهر و پسرش عبدالله بروی کار آمدند .
نامه طاهر پسرش عبدالله

در سال ۴۰۰ که طاهر از رقه بعراق آمد و در بغداد باعیری بنشست نخست یحیی بن معاذ از سوی مأمون بحکمرانی رقه رفت ، چندی نکشید که در ۴۰۵ یحیی بن معاذ بمرد و عبدالبن طاهر بنیابت پدر حکمران رقه شد . درین زمان که عبدالله بر قه می خواست رفتن طاهر نامه‌ای بوی نوشته که در میان مورخین و ادباء بسیار معروف است و در حد خوبی نظیر آن اندرزها و پند هائیست که پادشاهان بزرگ ایران نسبت داده اند مانند عهد اردشیر و عهد اوشیروان و جز آن و این نامه را بهره های بسیار در اخلاق و حکمرانی و سیرتهای نیکوست و اندرزهای بسیار در آن جای داده و آنچنانکه در کتابها آورده اند بتمامی (۱) درینجا آورده می شود .

همه مورخین برآیند که چون این نامه طاهر برآکنده شد و مدم آنرا برنوشقند و خواندن گرفتند خبر آن بمأمون برداشتند آنرا بخواست و برو خوانند ، گفت ابو طیب از کارهای دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملک و مردم و پاسبانی کشور و پادشاهی و پیروی از فرمانها و کارهای شاهان چیزی فرو نگذاشت و بنیان آنرا استوار کرد و مأمون فرمود که آن نامه را نزد همه کارگشایان

۱ - ترجمه ناتمامی ازین نامه در روضة الانوار (ص ۳۰۵ - ۳۰۹) آمد است که ترجمة آن چندان روشن نیست ناجار باز دیگر از مقنی که در کتابهای قاریبغ آمده ترجمه کردم .

وی باز فرستادند که بدان روند و اینست ترجمه آن :

بنام خدای بخشایشده بخشایگر ؛ اما بعد بر تو لازم است مراعات پارسائی و پرهیزگاری خدای یکانه بی اباز و ازو هراسیدن و جانب او نگاه داشتن و از خشم و کین او دور شدن و پاسبانی رعیت خویش در شب و روز کردن و برخویشتن لازم گردان جامه تقدیرستی را که خدای بر تو پوشانیده بیاد داشتن رستاخیز و باز گشت بد و آن چیزی که راهگذر و گرویدن تو بسوی اوست و آنچه ترا در معرض شمارید سر آن بازخواهند داشت و از آن باز پرس خواهد بود و خویشتن را لازم گردان کاربستن در همه این کارها بدانچه خدای گرامی ترا نگاه دارد و رستگاری دهد ترا در روز شمار از کیفر خویش و از بادافره درد نالک خویش . بدان که خدای گرامی بر تو نیکوئی کرده و ترا لازم گردانیده است دلسوزی و مهربانی با آن کسانی از بندگان خویش که ترا نگهبان کار ایشان ساخت و از تو پاسبانی ایشان خواست و ترا کماشت که بدبیشان داد ورزی و حتی خدای را بر پای باز ایستی و حرب ایشان و تخمہ ایشان را پاس داری و خونهای ایشان را پاسبانی کنی و داراهای ایشان ایمن داری و آسایش ایشان ببینی و آسودگی ایشان فراهم کنی و خدای گرامی ترا باز می پرسد از آنچه بر تو فرض گردانیده و ترا بدان باز می دارد و از تو می پرسد و بیادش می دهد ترا بدانچه برتر داشته و باز پس داشته یس برای آن فهم و فرمانگی و بینش خود را فارغ گردان و نباید که ترا هیچ کاری از آن باز دارد زیرا که آن را زکار تو و اندازه کار تست و نخستین چیزیست که خدای گرامی ترا هم آهنگ می سازد بدان آز برای رشد و راه یافتن تو و باید نخستین چیزی که برخویشتن لازم گردانی و کارهای نیک خود را بدان وابسته کنی آن باشد که چشم بر آن چیزی داری که خدای گرامی بر تو فرض کرده است از گزاردن پنج نماز و آنرا با مردم همگروه بجای آری و در هنگامهایی که نهاده است با سنتی که گفته است بگزاری چون اسباع و وضو بزای آن و کشايش

بیاد خدای گرامی در نماز و ترتیل در قرائت و تمکین در رکوع و سجود و شهادت خویش و در آن رای و اندیشه خویش را راست گردانی و کسانی را که با تو باشند بنماز دلیر گردانی و در فرمان تو باشند و باید که ایشان را برنماز خوده که نماز چنانست که خدای گرامی فرموده که نماز از بد کرداری و زشت کاری باز دارد و در پی آن در آی و سنن پیامبر برگیر و از خوبی وی پیروی کن. و از آزار پارسایان گذشته که از پس وی بوده اند راه برگیر و هرگاه که نرا کاری پیش آید باری جوی در آن باستخارة خدای گرامی و پرهیزگاری و بکاربستن آنچه خدای گرامی در نامه خویش فرستاده از امر و نهی و حلال و حرام و پیروی آنچه از کارهای پیامبر رسیده و بایست بدانچه خدای گرامی بر تو راست و استوار گردانیده و از داد روی بر متاب در هرچه باشد خواه آن دوست دادی و خواه از آن دلگیر باشی نسبت بمنزدیک و دور و آشنا و بیگانه و برگزین فقه و مردم فقه را و دین و برندگان دین را و نامه خدای گرامی و روندگان بدان کتاب را چه آراسته‌ترین چیزی که آدمی بدان زیور گیرد تفکه در دینست و باز جستن آن و دلیر گردانیدن بر آن و شناختن آنچه نزدیکی آورد بخدای گرامی و آن راهنماییست بهرنیکی و راهبرست اورا و گوینده است بنیکی و دور دارنده است از همه گناهان کشنه و بایاری خدای گرامی افزون می‌شود شناسائی بnde می‌خداشد را و گرامی داشتن بندۀ خدای را و در یافتن پایگاههای بلند در رستاخیز با آنکه این معنی چون بر مردم آشکار باشد سرپیچی از فرمان تو خواهند کرد و شمار از نیروی تو خواهند گرفت و بتلو خواهند گردید و بداد گسترش تو دل خواهند داد و ترا لازمست که بیانه روی و میانه گزینی و میانه جوئی کوشی در همه کارها چه همیچ نیکی به ازاقتصاد نیست که سود را آشکار کند و امن را پاس دارد و برتری را فراهم آورد و میانه روی و میانه گزینی رشد را فراهم کند و رشد دلیل برکامیابی باشد و کامیابی گشاینده

و راهنمای و پیشرو بنیلک بختی میباشد و استواری دین و سنن هاویه بعیانه گزینی است و میانه روی برگزین در همه کارهای دینی خویش و از باز جشن آن جهان کوتاهی مکن و باز جشن یاداش و بهای کارهای نیکو و سنن معروف و معالم رشد و بسیار نیکوئی کردن و کوشیدن در آنرا پایانی و اندازه ای و انجامی نیست هر کاه که خواست تو از آن خشنودی خدای باشد و خرسندی او و همراهی با دوستان خاندان پیامبر در خانه کرامت او و بدان که میانه روی در کار این جهان مبرد را گرامی کند و از گناهاتن باز دارد و تو نگاهبانی نفس خویشن و نزدیکان خود و نیکی کارهای خود نتوانی کزه بچیزی که بهتر از میانه روی و میانه گزینی باشد پس آنرا بیاور و آنرا ره آورده خویش ساز تا کارهای تو بجای آورده شود و نیروی تو افزون گردد و خاص و عام تو بیارسانی آید و گمان خود را بخدای گرامی نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو استوار شوند و در همه کاری طلب والتماس را بسوی خدای گرامی دست آویز کن تا بسب آن نعمت خدای گرامی را برخویش جاویدان داری و هیچ کس از کسانی را که بکاری گمانی بیدی آلوده مدار تا آن که آن کار گشاده ذکرده باشی و در آشکار کردن چیزهای پوشیده مکوش چه بدگمانی بر مردم بی گناه و گمان بد بدیشان بردن خود گناهست ، پس گمان نیکو بیاران خویشن بردن را خوی خود ساز و بدگمانی بدیشان داشتن را از خود بران و این کار ترا بر نیکو کاری بدیشان باری کند و ایشان را برخوبی داشتن یار گردد و چنان کن که دشمن خدای واهر من را در قوراهی و دستی نباشد چه اهریمن باندکی از وهن وستی تو بستنده می کند و غم را اند نهاد تو بسبب بدگمانی بیاران و مردمان راه می دهد و گوارائی سرور ترا می زداید و بدان که چون نیکو گمان باشی نیروئی و آسایشی می بایی و بسبب آن برآورده می شود آنچه برآورده شدن آنرا از آن کارها می خواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خویش من خوانی و همه کارهای خویش را استوار

می کنی و باید نیکو گمانی دمن و بارانت ترا بازندارد از آنکه از ایشان بازیر سی پرسید کی
و وارسی کنی از کار های خوبش و باید که کار های دوستان بگزاری و پاسبانی
رعیت بجای آوری و بنگری و اندیشه کنی در کار هائی که استواری و نیکوئی
کار های ایشان را فراهم آورد و باید که برآ وردن کار های دوستان و کوشیدن در بهبود و نیکوئی
حال ایشان و پاسبانی رعیت و بدست گرفتن کار ایشان و نگریستن هر کاری که
سبب استواری و نیکوئی کار ایشان باشد و نگریستن در نیازها و در بایست های ایشان
و بدست گرفتن روزی های ایشان پیش تو برتر و برگزینه تر از چیز های دیگر بود،
چه آن باعث استواری دین وزنده گردانیدن سنت گردد و بالک گردان اندیشه خوبش
را درین کار ها و بایست براست گردانید و به گردانید نفس خوبش ایستاد کی
کسی که داند باز پرس خواهد بود از آنچه وی کرده است و بیاداشی خواهد بود
بنیکوئی که کرده و کیفری خواهد بود بیدی که از وی سرزده و خدای گرامی دین
را حرز و عزت گردانیده و هر کس را که از دین ییروی کرد گرامی داشت،
پس بارعیت خوبش و باعمر که سیاست و هواداری و برآوردن کار او می کنی برآ
دین رو و باز بایست براندازه های خدای بر گناه گاران و بز هگران باندازه شایستگی
و بایستگی ایشان و کیفر را درنگ روا مدار و در باده فراه و عقوبت اهل عقوبت و کمانی
که در خور تأدیب و سیاست اند دیر میای چه بسیار روی و کوتاهی درین کار بفشد
انجامد و نیکو گمانی تو از میان بردارد و درین کارها بایست بر سمن و قوانین معروف
ومسلم واز بدعت ها و شبیه ها دوری گزین تادین تو درست باشد و چوی ان مردی تو
استوار باشد و هر کاه باسری بیمان دهی بیمان خوبش بدار و هر کاه و عله کنی یکاری
در برآوردن آن بکوش و هر کاه و عده نیکوئی دهی آنرا بجای آور و حسن نه بیند
و آنرا بده و از آهی هر خداوند آهی از رعیت خوبش چشم بیو ش و ذہات را
از دروغ و ناروا گفتن بیند و خداوندان دروغ را دشمن دار و سخن چیند را از

خویشتن دور کن که آغاز فساد در کار تو چه عاجل و چه آجل نزدیک گردانیدن
درو غزن و گستاخی بر دروغست، چه دروغ سرگناه است و زور و ناروا پایان
گناه است چه خداوند نارواها درست نمی نماید و اگر بدoustی گویند گوینده بدoust
نمی ماند و کاروی راست نگردد و مردم راست گوی و نیک اندیش را دوست دار و
ناتوان را زنگار دار و صلت رحم بجای آور و با آن دریافت خشنودی خدای و گرامی
داشتند او و باز جستن خرسندی او و خانه باز گشت را بشکر و دوری گزین از
گرایشها و اندیشهای بد و بیداد و ستم و رای خویش از آنها بگردان و رای خویش
درین باب بر رعیت آشکار کن و ایشان را بدادگری و سیاست استوار دار و بحق و
شناصائی که ترا برآ راست می رساد بایست و خداوند نفس خویش باش در خشم
راندن و نمودن و قار و تاب خویش بنمای و از تنگی و تیزی و خویشتن بینی در
کارهای خود پیرهیز و خود را بازدار از آنکه گوئی امیر و بر مردم چیره ام و هر چه
خواهم توانم کردن چه این کار زود رای را بشکند و یقین و بخدای گرامی بکاهد
و اندیشه خود را با خدای گرامی پاک دار و نیرو ده یقین بخدای را و بدان که سری و
سروری از آن خداست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بازستاد و دگر گونگی نعمت
و روی دادن عذاب و سختی پیچ کس چنان نزدیک نمی نماید که بدارندگان نعمت نزدیک است
از باران و امیران و نزدیکان بادشاه و کسانی که دستگاه ایشان را گشادگی و گستردنی هست،
هرگاه ناسیپی خدای گرامی و نیکوئی های او ورزند و دست درازی و فرونی کنند
بسیب نیکوئی ها و نعمت هائی که خدای گرامی بدهشان بخشیده است. آز نفس
خویشتن را از خویش دور کن و چنان کن که ذخیره ها و گنج هائی که می نهی بر
پارسائی و پرهیز گاری باشد و بر داد گسترنی و بهبود حال رعیت و عمارت و آبادانی
شهر های ایشان و دلچوئی از کار ایشان و پاسبانی از خون ایشان و فرباد رسی
ستم دیدگان ایشان و بدان که خواسته هائی را که گنج هی نهی و انباشته می کنی آنرا

زایش و افزونی نبود و هرگاه در بهبود رعیت بکار بری و در دادن حق ایشان و برآوردن روزیهای ایشان بنهی آن خواسته‌ها زاینده و فراینده گردد و همه مردم بدان براستی گرایند و ولایت و حکومت بدان آراسته گردد و روزگار بسبب آن گوارا و خوش گردد و از آن عزت و سود فراهم آید پس باید که گنجها و خزینه‌های تو پراکنیدن خواسته باشد در آبادانی دیار اسلام و مردم اسلام و خواسته را بردوستان امیر مؤمنان بسیار ببخشن چه حقوق ایشانست و ازین خواسته‌ها بهره ایشان را برسان و بکارهایی برخویشن فرا گیر که آراستگی کار ایشان و زندگی ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمت بر تو بماند و سزاوار افزونی نعمت از خدای گرامی گردی و بسبب این برگرد آوردن خراج و خواسته دیوان و گرد آوردن و نگاهداشتمن خواسته مردم و اسباب کار و کار فرمائی خویش تواناتر خواهی بود و همه مردم بسبب داد و نیکوکاری تو بر ایشان بپیروی از تو آماده‌تر و بدانچه تو دل بدان گماری گراینده تر باشند و نفس خویش را بر نجاعان در هرچه ازین باب تازه گردد و پاداش تو در آن بزرگ بود و هر آینه آنچه از خواسته در راه خدای هزینه کنی بعجای می‌ماند و سپاس گزاران را سپاس بدار و بر آن پاداش ایشان بده و از آنچه این جهان و غرور این جهان بیمهای آن جهان را ازیاد تو ببرد بپرهیز . پس سستی مکن از کارهای که بر تو بود چه سستی کوتاهی و بسیار روی آورد و بسیار روی مرگ برانگیزد و باید که کار تو جز خدای گرامی را نباشد و ازو امید پاداش و کیفر داشته باشی نه از مردمان زیرا که وی بر تو نعمت فراوان بخشیده و بخشش خویش را بر تو فراغ ساخته و بسپاس بگرای و بر سپاس پشت مکن تا خدای گرامی نیکی و نیگوئی بر تو افزاید چه خدای گرامی پاداش و بها دهد باندازه سپاس سپاس گزاران و کرده نیکو کاران و هیچ گناهی را خرد مگیر و با هیچ حاصل روزگار بسر مبر و هیچ نابکار را ببخشای و با سپاس ناگزار نیکی مکن و با دشمن آسان مگیر و در نگ مکن و هیچ سخن

چین را استوار مدار و خداوندان غدر را امین مگردان و بلبدکاران مدارا مکن و هیچ
دشمن را فرو مگذار و هیچ مرانی را مستای و هیچ کس را خرد مگیر و هیچ
دربوزه گر تهی دست را مسان و هیچ فاروارا زنده مگردان و برکارهای دون منگر و
هیچ وعده فرو مگذار و فرزانگی از دست منه و خشم آشکار مساز و خداوند کبر
مباش و از بسیاری سرور برآم نوش مرس و هیچ نادان را تاب میاور و در جستجوی
آن جهان کوتاهی مکن و باروز گار ستیزه مکن و بایدادگران از راه نرمی یا محبای
چشم مپوش و در کار این جهان در بی پاداش آن جهان مباش و با دانایان
و فرزانگان بسیار رای می زن و خوبیشن را بحلم کار فرمای و از آزمودگان و
فرزانگان و خداوندان رای و حکمت سخن اپذیر و در رای زدن خداوندان
نفعهای ناتوان و بخلان را راه مده و از ایشان سخن منیوش که زیان ایشان بیش از
سود ایشان بود و هیچ چیز زودتر از بخل چیزهای را که بیش آید از کار رعیت
تباه نمکند و بدان که هرگاه آز مند باشی بسیار خواهی ستاند و کم خواهی داد و
هرگاه چنانی باشی کارهای تو جز اندکی راست نشود چه مهر تو اندر دل مردم
آنگاه جای گزین شود که خوبیشن را از خواسته بازداری و بخشندگی برایشان
کنی و مهر دوستان آنگاه صافی گردد که بدیشان بیخشی و داد و دهش بدیشان
کنی پس از بخل دوری گزین و پرهیز لازم شمار و بدان بخل نخستین چیز است
که مرد بدان از خدای خوبیش باز گردد و باز گردنده از خدا رسواست و گفته
خدای گرامی بکار بند که گوید آن کس که بخدای امید دارد رستگار گردد و ایشان
رستگاراند و همه مسلمانان را در خاندان خوبیش بهره‌ای نگاهدار و یقین داشته باش
که بخشش بعترین کارهای بند گانست و آنرا خوی خوبیشن ساز و راه دهش را بحق همواره
آسان دار و حق کار و آین خوبیش گردان و پرسش از کارهای سپاهیان آن
و بدیوانها و نوشهای ایشان برس و ماهوار و روزی و بیستگانی ایشان بده و زندگی

را برایشان فراغ ساز چندانکه خدای گرامی تهمی دستی را بدان ازیشان بگرداند و کار ایشان برای تو نیو گیود و دلهای ایشان در فرمان تو آید و کار ترا گشادگی و فراخی افزون شود و فرمان روایان را این نیک بختی بستنده است که بر لشکر و مسدان خوبش از داد و نگاهبانی و درست رفتاری و هاداری و گشادگی و مهربانی رحمتی باشند، پس از ناگواریهای یک گروه خویشتن را دوردار بدان که برتری آن گروه دیگر را بیاد آوری که اگر خدای خواهد راستی و رستگاری و بهبود را دریابی و بدان که فرمان و قضا از سوی خدای گرامی باندازه و پایهای است که هیچ کاری بدان اندازه نیست، زیرا ترازوئیست که احوال مردم بر روی زمین بدان راست می آید و بداشتن داد در قضا و کار احوال رعیت استوار می گردد و راهها اینم می شود و ستمدیده را انصاف داده می شود و مردمان حقوق خوبش را می سماهند و زندگی مردم نیکو می شود و سپاس فرمان برداری گزارده می شود و خدای گرامی تندرستی و آسایش را روزی می کند و دین استوار می شود و شرایع و سنن بر راه خردروان می گردد و در فرمان خدای نیرومند و سخت باش و پارسا باش از آلودگی باهوا و در رفتن بر راه شرع بکوش و از شتاب بگریز و از ناروا و شتاب زدگی و بی تابی دوری کن و بهره خوبش بستنده کن و از آزمون خود سود برگیر و در خاموشی آگاه باش و در سخن گفتن استوار باش و با دشمن بانصف رو و هنگام شبـه و سرگردانی درنگ کن و حجت می رسان و زنهار ترا در کار رعیت محاباتی و محاماتی فرونگیرد و سرزنش گوئی ترا سرزنش نکند و پایدار و آهسته باش و تیزاندیشی و چاره جوئی و اندیشه گری و اعتبار بکار بند و نزد پروردگار خوبش فروتن و گشاده روی باش و با همه رعیت خود مهریان باش و حق را بر نفس خود چیره گردان و زنهار در خونریختن شتاب مکن که خونهارا نزد خدای گرامی جایگاه بزرگست و برین خراج بنگر که رعیت بدان استوار می شود و خدای گرامی آنرا آبروی

و بلندی اسلام گردانیده و گشادگی مسلمانان و کین دشمن اسلام و مسلمانان از دشمنان خرد و بزرگ مسلمانان، پس خراج را میان خداوندان خراج بخش کن حق و دادگری و همه کس را از آن بهره بخش و چیزی از آنرا از بزرگی بیهانه بزرگی وی و از توانگری بیهانه توانگری او درین مکن و آنرا از یکی از دیران یا از مردان و خاصگیان خود درین مکن و بیش از اندازه ذاب و توان از آن فرا مگیر و از کسی کاری مخواه که در آن بی اندازگی کرده باشد و همه مردم را برحق و برراه حق بدار که این افت ایشان را بیشتر گردآورد و خرسندی مردم را بیشتر لازم دارد و بدان که ترا بفرمانروائی گنجورونگهبان و چوپان زیرستان تو کرده اند وزیرستان ترا رعیت نام نهاده اند از آنکه تو رأی ایشان و قیم ایشانی و آنچه بتوانائی خود ترا بدنهند از ایشان بگیر و آنرا در استواری کار ایشان هزینه کن و در صلاح ایشان و در راست گردانیدن کجی های ایشان و خداوندان رای و چاره جوئی نه و آزمون و آگهی بکار و دانش سیاست و بازپرسی را بریشان گمار و روزی را بریشان گشاده گردان نه این حق بر تو لازمست در آن کاری که بگردن گرفته ای و آن کار بنام تو خواهد بود پس هیچ کار دیگر ترا ازین کار باز ندارد و هیچ چیز ترا از آن نگردد و اگر تو مال برافشاندی و برکار خویش بواجب بایستادی افزونی نعمت را خواستار باشی از سوی پروردگار خویش و نیکنامی درکار خود و بپاداش این رعیت بر تو مهریان گردد و مر ایشان را بصلاح باری میکنی و نیکوئیها در دیار تو روان میگردد و عمارت و آبادانی در آن سرزمین آشکار میشود و فراوانی و ترسالی روی بدان می نهاد و خراج افرون میگردد و خواسته تو فراوان میشود و بر نگاهداشتمن لشکر و خشنود ساختن مردم بدھش و بخشش نیرومند میشود بدست خویشتن و در هر کار نزد دشمنان پستندیده در سیاست و ستوده روزگار بشمار خواهی رفت و نیز بهر کار خداوند سیاه و عدت و آلت و نیروخواهی بود پس بر

ابن کار دل بگمار و چیزی را برین برتر مشمار که اگر خدای خواهد بدینه بکار پسندیده شوی و در هرناحیتی از کار گشایان خویش امینی بگمار که خبر های کار آزمایان بتو رساند و سیرت و کارهای ایشان بر تو بنویسد چنان‌جکه گوئی هر کار آزمائی را بچشم خویش همی‌بینی و کارهای او همی نگری و اگر خواهی که کار آزمائی را بکاری بگماری درعواقب آنچه اراده داری اندیشه کن پس اگر سلامت و عافیت را در آن اعتقاد کنی و در آن امید داشته باشی که در پاسبانی زیر دستان توانی کوشید برآن کار دل بنه و گرنه دست از آن بردار و نیز در آن کار با خداوندان دانش و بینش مراجعت و مشاورت کن و آنگاه شمار آن کار برگیر چه بسا باشد که آدمی در کاری بنسگرد و بدان آرزوئی دل بند و آن آرزو وی را گمراه و تباہ کنم و آن کار مراورا خوش آید پس اگر در سر انجام آن کار نسگرد اور اهلاک آورد و کار او شکسته و تباہ گردد پس حزم و احتیاط را کار فرمای در هرچه بدان اراده کنی و پس از یاری خدای گرامی بنیروی خویش آن کار بگزار و بسیار با خدای گرامی استخاره کن در همه کارها و کار اسروز را همه بیایان رسان و چیزی بفردا می‌فگن و با خوشروئی کار اسروز بیکن چه فردارا نیز کارهائی و حوالدنی هست و بسا باشد که ترا از کار باز مانده امروز غافل سازد و بدان که اسروز چون بگذشت با آنچه در او بود برفت و اگر در کار اسروز درنگ کردی کار دو روز ترا بماند و تا وقتیکه از آن نپرداخته باشی ترا مشغول خود سازد و هرگاه که کار هر روز را در آن روز بکردي نفس و تن خویش را آسوده‌ای و کارهای پادشاهی خویش را استوار ساخته‌ای و بنسگر بر مردم آزاده و بیان از ایشان از آن کسانیکه یقین بیاکی درون ایشان داشته باشی و مهربانی و یاری ایشان مر ترا بدل بستگی بر کار تو گواهی دهد و ایشان را برگزین و بدیشان نیکی کن و خاندانهای کمن را نیکو دار و حاجت ایشان بر آور وزوزی ایشان بر خویشن بگیر و کار ایشان راست کن فانه‌ی دستی گرد ایشان نسگردد

و خود بکار ایشان بسگر و حال هسکینهان و تهی دستان و کسانیکه نتوانند ستمی را که برایشان شده با تو باز گویند بیین وزیر دستی را که نمیداند چگونه حق خویش بازجوید از چشم میفگن و ازو بپرس و در پرسش مبالغه کن و مردم یارساز از رعیت خویش برین گونه مردم بگمار و ایشان را بفرمای که حاجت خویش ترا گویند ناتو در آن بنگری و آنچه سبب صلاح ایشان باشد بکنی و برآوری و کار خداوندان سختی‌ها و یقینان و بی کسان و زنان بی شوی را بر عهده بگیر و ایشانرا روزی و خواسته از مال خویش بده و درین باب از امیر المؤمنین که خدای او را گرامی دارد پیروی کن و چنانکه او بدیشان مهر میورزد و بدیشان خواسته می بخشد تو نیز بکن تا آنکه خدای گرامی روزی ایشان را بdest تو گشاده کند و برکت و افزونی خویش را بر تو بخشد و کوران را از خزانه خویش روزی بده و حافظان قرآن را برتر از دیگران دان و بیمارانرا خانه ها بساز که ایشانرا در آنجا بنشانی و قیمهای برگزین که کار ایشان راست کنند و پزشکان بگمار که بیماریهای ایشان درمان کنند و شهوتها و میلهای ایشانرا برآور تا بدانجای که باعث اسراف در بیت‌المال نشوند و بدانکه هرگاه حق مردم داده شود و افرون بر آن نیز بدیشان بدهند ایشان خشنود نگردند و دلهاشان خوش نشود مگر آنکه حاجت خویش بکار گشایان برنده بطبع هر یافتن افرونی و جستن سود بیشتر و آنکس که گشاینده کارهای مردم باشد از بسیاری آنچه برو وارد شود پژمرده خاطرست و رنج و سختی که با ویرسد ذهن و اندیشه اورا فرا میگیرد و آنکس که بداد گراید و نیکی کار خویش را در عاجل و پاداش خویشتن را در آجل بشناسد برابر نبود با کسی که اندک گیرد و خرد شمارد آنچه را که بیزاری خدای وکا هش رحمت او شده باشد و مردم را نزد خویشتن بسیار بارده و روی خود بایشان بنمای وحواس خویش را برای ایشان صاکن ساز و خوان خویش برایشان بگستران و ایشان را گشادگی و شگفتہ روئی خویش آشکار کن و با ایشان بنرمی

سخن‌گوی و ایشان را بداد و دهش مهربانی کن و چون بخشش کنی بگشاده روئی
 و خوشی کن و سپاس و پاداش مخواه چه اگر خدای خواهد این بازارگانی را سود
 بسیار بود و اندازه گیر از کارهای این جهات بدانچه می‌ینی و بدان کسان که
 پیش از تو رفته اند از خداوندان فرمان در قرهای گذشته و مردم پیشین پس در
 هر حال بفرمان خدای رو و بر مهر خدائی بایست و شریعت و سنت نگاهدار و
 استوار باش در دین و در کتاب او و دوری کن از آنچه بجز این باشد و با این
 دگرگونه بود و از خشم خدای گرامی بترس و خواسته‌ای که کار گشایان تو فراهم
 می‌کنند و آنچه هزینه می‌کنند از آن آگاه باش و چیزی از حرام گرد مکن و در
 راه اسراف بکار مبر و بادانشمندان بسیار بنشین و بایشان بیامیز و رای زن و باید
 که بپیروی از سنت بگرائی و آنرا استوار داری و کارهای بزرگ و جایگاه بلند
 خواهی دگرامی تر همنشینان تو و خاصگیان تو آن کس بود که اگر در تو
 آهونی بیند پایگاه تو اورا باز ندارد از آنکه آن آهونی ترا در آشکار و پنهان
 بر تو فاش کند و هرچه را که در آن نقصی باشد با تو بازگوید که چنین گروه مهربان
 ترین دوستان و باران تواند و کارگشایان و دیگران خویش را همیک وقتی بگزین
 که در آن وقت نزد تو آیند با نوشه‌ها و خبرهای خویش و آنچه نزد ایشانست
 از حاجتها و کارهای خود و امور نواحی و رعایای تو و در آن هنگام که این کارها
 بر تو می‌آورند گوش و چشم و دانش و فرزانگی خویش را فارغ ساز و بسیار در آن
 بنگر و چاره جوئی و اندیشه بجای آور و هرچه با حق و حزم برابر باشد بکن و
 در آن با خدای گرامی استخاره کن و هرچه مخالف آن بود بدرنگ و رسیدگی از آن
 خویشتن داری کن و نه بر رعیت خویش و نه بر دیگران از نیکوئی که بایشان کنی
 منتمنه واژ هیچ یک از ایشان جز وفا و ایستادگی و باری در کارهای امیر المؤمنین
 ولینعمت خویش چیزی مخواه و در برابر این کارها نیکوئی کن و درین نامه نیکو

بیمدهش و در آن بسیار بنگر و بدین راه رو و در هر کاری از خدای گرامی
باری بجوى و بدرو استخاره کن چه خدای گرامی یاور خداوندان صلاحست
و باید که بزرگترین سیرت تو و بهترین عیش تو آن باشد که در آن هوای
خدای گرامی بود و دین اورا نظام و بندگان او را عز و تمکن بود واهل ذمه
و مسلمانانرا عدل و صلاح بود و از خدای خواهانم که یاری و کامگاری و رستگاری
ترا نیکو گرداند . »

پس از آنکه این نامه پراکنده شد بفرمان مأمون نسخه کردند و بهمه
عمال فرستادند و مأمون ایشان را فرمود که بدین دستور روند و این اندرز ها
را بکار بندند .

بخش پنجم

طاهر بن حسین در فرمانروائی خراسان

در سال ۲۰۵ پس از آنکه پرشانیهای در کار خراسان روی داد مأمون طاهر بن حسین را بحکمرانی خراسان فرستاد و این آغاز فرمانروائی این خاندان در در شرق ایران است.

در ترجمه طبری چندین آمده که چون سال ۲۰۵ اندر آمد با آخر سال ۲۰۵ مأمون طاهر بن حسین را بخراسان فرستاد بهاء ذی القعده هم ازین سال و سبب آن این بود که مأمون همه کار خویش بطاهر بن حسین و احمد باز گذاشته بود و ایشان با یکدیگر پیمان کرد که از یکدیگر هیچ راز ندارند در هیچ کار و زیلده مادر محمد امین دختر امیر المؤمنین ابو جعفر منصور دوانقی پیش مأمون آمده بود و این حکایت همی کرد که طاهر بن حسین برادرش را محمد امین بچه زاری کشت پس مأمون را دل بسوخت و مهر برادری دروی بجنبید و خاموش همی بود و طاهر را هم بر آنت یا گاه همی داشت و هیچ پیدا نکرد ولیکن هرگاه روی طاهر بن حسین را بدیدی آن حدیث زیده یاد آمدیش و آن زاری و کتن امین و دلش بسوختی و طاهر همی آن ندانست و مأمون امیری خراسان غسان بن عباد را داده بود و این غسان پسر عم فضل بن سهل بود و اورا بخلاف قتی نامزد کرده بود و آن روزگار که مأمون ببغداد بود اورا بگردانید پس یکروز طاهر سوی مأمون اندر آمد و خادمی بود هارون الرشید را نامش حسین و شرایبدار بود و شراب از دست او خوردی و هیچ کس دیگر را بطعم و شراب ایمن نبودی و این خادم روز و شب پیش مأمون اندر بودی و این حسین با طاهر نیک بود. یک روز مأمون چون طاهر را

از دور بدید از برادرش یادآمد. آب در چشمش بگردید و چون طاهر بنشست مأمون روی خشمناک کرد، طاهر گفت یا امیر المؤمنین چه غم داری که خداوند سبحانه و تعالیٰ ترا همه نیکوئی داده است و همه جهان از مشرق تا مغرب ترا داده است چرا دل تنگ داری و آب اندر چشم تو همیگذرد؟ اگر هوسي داري مرا بگوی تا جان فدا کنم و این غم از تو بردارم. مأمون گفت کس درین جهان بی غم نباشد و نه هرغمی که اندر دل بود بتوان گفت. پس طاهر برخاست و بیرون شد و آن شب دویست هزار درم پیش حسین خادم فرستاد بدست ثقی از آن خویش و او را گفت تا از مأمون بپرسد که چرا چون من در آمدم مرا بدید بگریست. دیگر روز حسین خادم بامأمون بخلوت بود، مأمون را شکم بدرد آمد، یک قدم شراب خواست که باز خورد. حسین خادم گفت یا امیر المؤمنین ترا نبید ندهم که مرا دل غمگین است. گفت چرا؟ گفت که از دیر باز من بدان اندیشه درم و دوش نخفتم که چرا چون طاهر در آمد امیر المؤمنین را آب در چشم آمد. مأمون گفت یا حسین ترا ازین پرسیدن چه مقصودست و چه عنایتست ترا بطاهر بن حسین؟ گفت از آن می پرسم که مرا از گربستان امیر المؤمنین دل بدرد آمده است و البته نیارام تا مرا نگوئی که چرا گربتی. مأمون گفت این سخنی هست که اگر از زبان تو پیش کسی بیرون آید سرت بریده گردد. گفت یا امیر المؤمنین من راز تو هرگز با کس نگویم و پیش کسی آشکار نکنم. مأمون گفت طاهر برادر مرا سخت بزاری کشته است بستیزه هرثمه و هرگاه که من اورا می بینم یا آواز او او می شنوم مرا مهر برادری بجنبد و خون اندر دل من بجوش آید. حسین گفت یا امیر المؤمنین ترا از بهر چون طاهری چرا باید گریستن؟ هرگه خواهی بفرمای تاسرش بر گرم مأمون گفت تا وقت آید.

حسین دیگر روز آن سخن با طاهر گفت. طاهر سوی احمدبن ابی خالد شد.

گفت زینهار که چنین و چنین شنیدم و این مرد مرا دشمن گرفت و بچشم نمیتواند
دیدن، مرا از پیش چشم او بجایی فرست و حیلته بساز که بجایی دور شوم. احمد
گفت کجا خواهی که روی بشام یا بخراسان؟ طاهر گفت بخراسان از بهر آنکه طاهر
خراسانی بود واصلش از روتای پوشنگ بود و طاهر آباد بعد پوشنگ او کرده است
دیگر روز احمد سوی مأمون اندر رفت و گفت یا امیر المؤمنین من دوش هیچ
نختم از غم خراسان که ما را بهرجای کسی هست که نگاهدارد و بخراسان کس
نیست و آن غسان که خراسان اورا دادستی هیچ کس نیست و مردمان اورا هیبتی
ندارند و اگر قته ای برخیزد او نتواند نشاند. گفت راست گفته مرا همین
اندیشه است اکنون کرا فرستم؟ گفت من دوش همین اندیشه کردم و دلم بر کسی
نیافتاد مگر بر طاهربن حسین. مأمون گفت اگر اوی بدرفتاری کند و عاصی شود
اورا نفرستم. احمد گفت من ضمان شوم که اگر ازو عصیانی آید یا خلافی آید
تو ضامن اورا بکشی و خان و مانش غارت کنی و چندان هال که تو خواهی تانو
بلشکر دهی و بفرستی تاسر او پیش تو آرد من ضمان شوم، این ضامنی را پسندی؟
گفت او کیست که چنین می‌کند؟ گفت آن منم و در عهد می‌شوم که اگر او عاصی
شود یا بی فرمانی کند من بتمن خویش بروم و سر او پیش تو آورم و معلوم امیر
المؤمنین است که مرا بر طاهر چندان عنایتی نیست ولیکن از قته خراسان هیگویم.
مأمون گفت پس بکویش تابرود. احمد گفت یا امیر المؤمنین تو اورا بدین مجلس
خوان وهم تو بکوی بزیان خویش. مأمون طاهر را بخواهد و بگفتش که بخراسان شو و
اورا وصیت کرد و گفت پسرت را بخوان از رقه تائینجا باشد بجای تو. طاهر گفت
یا امیر المؤمنین چنین کنم و بیرون آمد و نامه کرد پسر و اورا باز خواند و همان
روز با خاصکیان خویش بنهروان آمد و احمد بن ابی خالد را آن شب صدهزار
درم فرستاد و احمد عهد خراسان از پس او بنهروان فرستاد و لشکر طاهر هیچ کس

آلت رام نفرستاده بود و نیکرده بودند و طاهر یک ماه بنهروان بود تا سپاه آلت
بساختند و تا بنهروان بود احمدرا هر شب صد هزار درم میفرستاد و از سرعقبه حلوان
کن حد عراق بیرون شوی تاحد ترکستان همه طاهررا دادی و چون طاهر از نهروان
برفت روز آدینه بود آخر ماه ذی القعده سال ۲۰۵ و عبد الله بن طاهر بغداد آمد و
مأمون اورا خلمت داد و امیری بغداد بوي داد و آن همه کار که پدرش داشت اورا
داد و بنیابت و خلیفته پدر بدرگاه همی بود و رقه و حدود جزیره بوي داد و بدان
روز که نصر بن شیث خارجی بیرون آمد بود و طاهر اورا از رقه باز داشته بود و نصر
با یاران خویش بحدود موصل همی کشت و طاهر اورا نگرفت و همچنان همی داشتش
و نخواست که جهان بیارامد تا همواره مأمون را بدو حاجت باشد و چون طاهر
برفت و عبد الله پسر را خلیفت کرد و او ببغداد آمد و یکسال مأمون را خدمت کرد
دیگر باره نصر بن شیث بخاست و سپاه کرد و رقه بگرفت بسال ۲۰۶ و هم اندرین
سال خارجی دیگر بیرون آمد زندیقی نامش با یک خرم دین بعد از منیه و آذر بایجان
و سپاه بسیار برو گرد آمده بودند و آن شهرها بگرفتند و مأمون عیسی بن محمد را
بجنگ با یک فرستاد و خود داشت برقه بود و یکماه تدبیر کرد و داشت بجز بر عبد الله بن
طاهر نمیاوقتاد، پس عبد الله را بخواند و گفت یا عبد الله پدرت صفت کرده است یوش
من بعقل و تمیز و از یکسال باز ترا نگاه همی دارم و چنان یافتم که پدرت گفته
است ویش از آن و یکماهست که من تدبیر همی کنم باخویشن و استخاره همی کنم
و همی خواهم از خدای عز و جل تا کرا فرستم بجنگ این خارجی، دلم بر تو
همی افتند، برو و این کار مردم را کفایت کن و گمان من برخویشن راست کن که
تودرختی ای که من نشانده ام بدست خویش و امیدوارم که بگیری و بر بدھی ·
عبد الله شکر و ننا کرد و برفت، بسال ۲۰۶ برقه شد و مأمون امیری بغداد همچنان
بروی تکیه کرد تا از قبل خویش خلیفته بگذارد و او مردی خلیفه کرد نامش

امحق بن ابراهیم بن مصعب واو پسرعم طاهر بود و مأمون ملک مصر نیز بعد الله داد.

سبب رفتن طاهر را بحکمرانی خراسان ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱)

بدینگونه می نویسد که محمد بن عباس صولی و علی بن هیثم نزد مأمون سخن می گفتند
و چون محمد بی ادبی کرد مأمون بر و بر آشافت و محمد نزد طاهر بن حسین رفت وازو خواست
که بر مأمون رود وازوی بخشایش خواهد طاهر گفت اکنون نوبت من نیست . محمد
گفت مخواه که من شبی بسر برم که امیر المؤمنین بر من خشمگین باشد و چندان
کرد که طاهر بر نشست و بنزد مأمون رفت و مأمون ادر را بخود خواند . چون اندر
آمد مجیر خادم بر فراز سر مأمون ایستاده بود . چون مأمون طاهر را بدید دوشه بار
چشم خویش را پاک کرد و چیزی گفت که طاهر ندانست . پس طاهر نزدیک شد
و سلام کرد و مأمون جواب گفت و ازو از این آمدن بی گاه پرسید طاهر داستان
محمد باز گفت وازو بخشایش خواست . مأمون بی خشید و او باز گشت و محمد را
بیا که اهانید . سپس هارون بن جنوبیه را بخواست واو پیری خراسانی و زیرک و از
نزدیکان طاهر بود و طاهر کار مأمون را بدو باز گفت و او را گفت بنزد مجیر رو و
او را بده هزار دینار بغریب تا آنکه از آنجه مأمون گفت مرا آگاهی دهد واو
نیز چنین کرد . مجیر گفت که چون مأمون طاهر را دید دیدگاشن پراز اشک شد
و از امین یاد آورد و چشممان خویش را پاک کرد . طاهر چون این بدانست بر نشست
و همانگاه نزد احمد بن ابی خالد شد با آنکه طاهر نزد کسی از اصحاب مأمون نمیرفت
بلکه همواره ایشان نزد اومی شدند . احمد را گفت نزد تو آمدم که مرا بولایت خراسان
فرستی . احمد گفت بدین زودی نتوان و تو نیز این کار با کن باز مگوی . حکمران
خراسان آنکام غـان بود و احمد دوشه بار نامه ای از زبان غـان ساخت و در آن نامه ها
گفت که وی بیمار شده و رخصت باز گشتن میطلبند . مأمون پنداشت که این نامه ها

راستست و ناگزیر شد که دیگر برا بخراسان بگماره پس یک یک امیران خویش را
برشمرد واحد بر هر کس آهونی می نهاد مأمون گفت آن یک چشم (مراد طاهر است
که یک چشمی کور بود) را چه میگوئی ؟ گفت اگر کسی سزاوار این کار باشد هم
اوست . پس مأمون ویرا بخواست و عقد اهیری خراسان اورا بست و طاهر را
گفت تا سپاه گرد آورد و طاهر بدروازه خراسان لشکر گاه کرد . سپس مأمون در
اندیشه خویش درنگ کرد و دانست که بخطا رفته است و در آن کار دست نگاه همیداشت
و می ترسید که طاهر از اوی برگرد . پس یکماه تمام بگذشت و طاهر در لشکر گاه
خویش بماند . سهرگاه شب سی و یکم مأمون امیری خراسان را بر طاهر عقد بست و لواحی
خراسان اورا ببست و مخارق مغنى را بخواست و نماز بامداد بگزارد و مخارق را
گفت دوبیت برخوان و اورا گفت کسی هست که این بیت ها از تو بهتر برخواند ؟
گفت آری علویة الاعصر . اورا بخواست و او نیز بخواند ، ویرا گفت کسی هست
که از تو بهتر برخواند ؟ گفت آری استاد من عمر و بن بانه . اورا نیز خواست ووی آمد و
خواندن گرفت و مأمون اورا بستود و شراب خورد و ایشان را هراب داد و ده هزار
درهم و سه تای جامه بعمر و داد و ویرا گفت دوباره آن شعرها بخواند و عمر و را
صدهزار درهم وسی تای جامه فراهم شد و آن دو دیگر را نیز هر یک جایزه ای بهمن
اندازه داد و بامداد بسوی طاهر رفت و اورا راهی کرد و چون طاهر برفت و دور
شد مأمون باز گشت و غسان بن عباد بر سید . مأمون اورا از بین عاریش پرسید . گفت
که مرا رنجی نبود و چیزی ننوشتم . مأمون دانست که طاهر بدهست احمد بن ابی خالد
حیله ای کرد .

طبری نیز همین داستان را که ابو الفرج اصفهانی آورده است آورده و گوید
که طاهر شوهر خواهر محمد بن ابو القباس بود و برین داستان چنین میافزاید که
چون طاهر نزد مأمون رفت ویرا رطلى بنوشانید ، پس آنرا بدهست راست گرفت

و بدو گفت بنشین اما طاهر بیرون رفت و آن جام در کشید و باز گشت ، مأمون رطبل دیگری گساردہ بود طاهر را گفت جامی دیگر بنوش ، طاهر این بار نیز بیرون رفت و نوشید و باز گشت . مأمون وی را گفت بنشین . طاهر گفت ای امیر المؤمنین صاحب شرطه را نمی شاید که در بر ابر خداوند خویش بنشینند . مأمون گفت این ادب مجلس عام راست و در مجالس خاص ما ترا آزادیست و سپس گوید که مأمون بگریست و از آن پس طاهر را گفت که اگر حاجتی داری بگوی و طاهر محمد بن ابوالعباس برادرزن خویش را شفاعت کرد .

ابن اثیر گوبد که پیش از حکمرانی خراسان طاهر صاحب شرطه بود در درو جانب بغداد و معادن سواد بود و چون طاهر گریستن مأمون بدید و ازو سبب پرسید مأمون گفت بچیزی میگریم که آشکار کردن آن خواری و پنهان کردن آن اندوه است و کسی از اندوه تهی نیست . سپس طاهر هارون بن جیعونه را خواست و سیصد هزار درهم بداد و بحسین خادم فرستیاد و گفت حسین را دو هزار درهم بده و محمد بن هارون را نیز هزار درهم حواله کن و ازو بخواه که سبب گریستن مأمون بپرسند مأمون گفت مرا از طاهر در دل غباریست که هرگز نشینند . احمد بن ابی خالد مأمون را گفت چرا غسان را بر خراسان گماشتی که او و بارانش مردمی خونخوارند و بود که از ترکان کسی برو بیرون آید . مأمون گفت ترا بر که اختیار افتاد ؟ گفت بر طاهر . مأمون گفت وای بر تو که او مردیست که بر خلم کردن خوی گرفته است ، چون طاهر عقد خراسان از دست احمد بستد در شهر فرود آمد و یکماه بماند و ده هزار هزار درهم که حکمران خراسان را بود بدو فرستادند و او یک شب ماندم از ذی قعده از بغداد بیرون شد و گویند سبب این بود که عبد الرحمن مطوعی مردم بسیار در نیشاور گرد آورد تا بیفرمان حکمران خراسان با حروریه جنگ کند و غسان بن عباد درین هنگام حکمران خراسان بود از سوی پسر عم

خویش حسن بن سهل و طاهر با حسن بن سهل نیک نبود و سبب آن بود که حسن ویرا بجنگ نصر بن شیث فرستاده بود و طاهر میگفت هنی که با خلیفه ای جنگ کردم و خلافت را بخلیفه دیگر دادم چنین جنگی مرا نشاید و یکی از سرهنگان مرا شاید.

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) گوید که چون مأمون احمد بن ابی خالد را گفت ترسم که طاهر بر من بیرون آید احمد گفت که اگر عصیان آورد من بتمن خویش بروم و شر اورا کفایت کنم و آنچه در آن سفر اخراجات افتاد از مال خویش صرف کنم و مأمون بین جمله خط بستد و طاهر را امارت داد و امارت خراسان از درعقبه حلوان تا اقصی بلا دشرق او را داد و از رقه و موصل و شام بروی مقرر داشت و فرمود که پسر خود عبدالله را بدان ولایت بنشان و طاهر در آخر ماه ذی قعده سال ۲۰۵ از هجرت روی بخراسان نهاد و عبدالله طاهر را فرمان شد تا بینداد آید و جای پدر بنشیند و بولایت خود عبدالله اسحق بن ابراهیم را بنیابت بفرستد و طاهر بخراسان رفت و کارها ضبط کرد و ولایت را در تصرف آورد و آخرالامر خبث نیت و فساد ضمیر اورا باعث آمد بر آنکه عصیان آورد و مأمون را خلع کرد و نام اورا از خطبه برون برد و در سال ۲۰۷ خطبه بنام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مأمون او را بگرفت.

سپس جای دیگر (۲) گوید که چون طاهر ذو الیمنین در نزد مأمون قربتی حاصل کرد و تمامت اشغال را ضبط کرد احمد ابی خالد وزیر بود و در منصب وزارت آزار کفایت با ظهار رسانید و میان طاهر و احمد ابی خالد مصادقی بکمال بود و هرچه کردی بمشورت یکدیگر کردندی . سپس گوید که چون طاهر مأمون را گریان دید و سبب پرسید مأمون گفت آدمی زیاد بی غم ذباشد و هرغمی بهر کس نتوان

کفت، طاهر از آنجا بیرون آمد و دویست هزار درم بنزدیک حسن خادم فرستاد و حسن چون سبب گریستن از مأمون پرسید مأمون گفت این طاهر برادرها کشته است و آن نه بجهت اخلاص من بوده است بلکه بتعصب هرثمه بوده و چون حسن گفت بفرمای تا گردنش بزم مأمون گفت این نیز مصلحت نیست چه بسیار خلل در ملک بدین سبب بظهور آید، حسن خادم همان شب در سر طاهر را خبر کرد و طاهر در شب نزدیک احمدابی خالدشد و چون احمد از وی پرسید که کجا خواهد رفتن گفت خراسان که هوای صحیح دارد و نسیم آن علیل و دخل آن کثیرست و عیب آن قلیل. پس از آن گوید که چون مأمون را دید که از رفتن طاهر دل نگرانست گفت اگر او نعمت امیر را بکفران مقابله کند خدای عز و جل او را بگیرد و عبرت کافر نعمتان گرداند. پس طاهر را منشور ایالت خراسان داد و بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد چندان که کار او راست بایستاد و لشکر ها بروی جمع گشت، دم خلاف زدن گرفت و عصیان آشکارا کرد و نام مأمون از خطبه برون کرد و بنام یکی از معارف سادات خطبه گرد و آتشب چون بخانه آمد و استراحت کرد با مداد اورا مرده یافتند و کس ندانست که سبب مرگ او چه بود و خامت کفران نعمت در وی رسید و چون این خبر بمأمون رسید گفت هر آن بنده که کار خود بحق بگذارد کرم آفریدکار اورا چنین کفایت کند.

این داستان گریه کردن مأمون و چاره جوئی طاهر از حسین خادم وضمانت احمدبن ابی خالد در بسیاری از کتابها مازندر زینت المجالس و حبیب السیر و مجمع - الانساب و زبدۃ التواریخ حافظ ابرو و مجمل فصیحی و مرات الجناب یافعی ووفیات - الاعیان این خلیکان همچنان که گذشت نیز آمده است.

مؤلف روضة الصفا و حبیب السیر کویند که طاهر حسین خادم را دویست هزار درم داد. مؤلف مجمع الانساب ده هزار دینار زر نوشته و حافظ ابرو سیصد هزار درم

و پس از آن گوید که چون طاهر را بحکومت خراسان نامیدند روز دیگر ده هزار درم از برای وی تعیین شد. نویسنده مجمل التواریخ و القصص (۱) درین باب گوید مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت بسبب آنکه طاهر مردی بود عظیم زیرک و داهی و فاضل و همیدید بفقطنت که چون ویرا بدیدی خون برادرش در تن بچوشیدی و تغیری ظاهر شدی پس مالها بدل کرد و حیله ها ساخت تا دستوری یافت و از پیش چشم برفت و جزیره و رقه و آنحدود پرسش را بود عبدالله بن طاهر و اورا عهدی نوشت چون بخواست رفتن اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو ویرفایده و آنرا برابر عهد اردشیر با بلکان شمرند و نسخت آن در تاریخ جریر است . یافعی (۲) گوید که طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد .

حمزة اصفهانی در کتاب سنی ملوک الارض (۳) گوید که چون سال ۲۰۵ پیاپان خود نزدیک شده بود مأمون خراسان را بطاهر بن حسین داد یعنی از بغداد تامنه های خط طول ممالک اسلام واقصای بلاد شرق از خراسان و سیستان و کرمان و کومنش و طبرستان و رویان و دماوند و ری و شرطه بغداد را که از پیش با وی بود بدو گذاشت و همه حکمرانان این نواحی را بدو سپارد و این در ماه رمضان سال ۲۰۵ بود واو پیش از خود پسر خویش طلحه را بنیابت روانه خراسان کرد و خوبشتن نیز سوی خراسان رهسیار شد در ماه ذی الحجه پس از یوم النحر . این خلکان این داستان گریستن مأمون را از دیدن طاهر از تاریخ هارون بن عباس بن مأمون نقل میکند و گوید طاهر حسین خادم را دویست هزار درهم داد .

طبری گوید در سال ۲۰۷ عبدالله بن طاهر ، اسحق بن ابراهیم را بر پلهای بغداد و برآ نچه بدست پدرش بود از شرطه و اعمال بغداد گماشت و درین زمان

خود در رقه بود و با نصر بن شیث جنگ میکرد.

مؤلف تاریخ الفی از تاریخ ابن کثیر شامی چنین میآورد که چون حسین خادم سبب کربستن مأمون را ازوی پرسید گفت هر وقت من ظاهر را می بینم حالت زاری و خواری برادرم امین بخاطر هیرسد و هیدانم که چه جفاها که از دست این مرد بربرادرم محمد امین و اهل بیت او رسیده و امیدوارم از حق سبحانه و تعالی که جزا وسزای او از من فوت نشود و سپس گوید هنگامیکه احمد طاهر را بخراسان فرستاد یکی از محترمان خود را همراه او گردانید و با او گفت هرگاه از طاهر آثار عصیان و تمرد خلیفه ملاحظه کنی باید که فی الحال او را زهر دهی.

طاهر بن حسین در خراسان

ابن طیفور در کتاب بغداد (۱) چنین آورده است که عبدالله بن جعفر بفوی گفت که شنیدم از محمد بن یقطین در مرو هنگامیکه سرهنگ یاسبانان طاهر بن حسین ذو الیمنین بود در بخراسان که گفت این امیر کارهای شگفت کرد یکی آنکه عیسی بن عبد الرحمن را حاجب خویش کرد و او مردیست دیر بیشه و سعید بن جنید را صاحب دیوان خراج کرد و او مردیست بستانی و روستائی و نگاهداری کله و رمه را سزاوار ترست تا پاسبانی دفتر را و ابو زید را دیوان فرامین و مهر داری داد و اورالاز نوشتن بهره‌ای نیست و اندیک از بسیار نشناشد ویرا گفتند ای ابو جعفر نترسی که این سخن بگوش امیر رسد گفت چون من تنها این نگویم با کی ندارم و شاید توهم آنچه من شنیده‌ام شنیده باشی گفتم آری ولی چون تو نزد امیر پایگاهی داری دستوری ده تامن ویرا بگویم . عبدالله بفوی گفت چون بامداد ادن نزد طاهر می‌رفتیم هی بودیم تا هنگامیکه از گشايش کارهای خویش با کوشش بسیار فارغ می‌آمد و از آن پس بیاز گوی اخبار هی پرداختیم ولیکن طاهر پریشان گوئی و بدله سرائی را دوست نمی‌داشت ، پس گفتم امیر را زندگانی دراز باد ، سخنی نیکو از

محمد بن یقطین شنیدم که او آن سخن را از برخی از دوستان امیر و از خدمت - گزاران وی دارد. طاهر گفت سخن چیست و سخن‌گوینده کیست؟ من آن سخنان برگفتم. طاهر گفت محمد را بگوی و فرماندهی تو برپایه ابان خاص و حرس خراسان با آنکه پدرت بازگان بوده است نیز کاری شگفت است. پس طاهر مرا گفت خواهی که سبب این کارهای شگفت بدانی؟ اما امیرده داری خویش که عیسی سپرده‌ام از آن بود که پدرش از مردم عراقست و خوداز مردم خراسان واز دیری و نویسنده‌گی آگاهست و فهم و هوش دارد و چون با وی بستگی و پیوستگی دارد در میان ما حجاب نیست و من در فرمانروائی خراسان بچون وی کسی نیازمند که در میان من و مردم خراسان باشد و حاجت‌های ایشان را بمن بردارد و سخنان را بدیشان رساند و آیندگان بمن خبر گوید و برسش از حسب و نسب و لقب ایشان و آمدن ایشان و سخن گفتن با من و پاسخ یافتن نیاز نباشد ورنج این کارها از من بردارد و با این همه از پایگاه او نکاستم و کارش را بوى باز گذاشتم و آین حاجبی که بوى دادم تاچندی بیشتر نخواهد بود و هر آینه آن کس که داند بسیاری کار مشاغل را عیب نجوید. اما دیوان خراج که بسعید سپردم از آن بود که وی نزد من مردی است گرامی و خدمات بسیار کرده خواستم که بپاس خدمت و پایگاه وی در دیده مردم جایگاه بلند باید و روزی بیشتر باید ولی خواستم امیر المؤمنین بداند که عذابین بزداد را که بنیابت من گماشته بود کناره جوئی کرد و موسی بن خاقان را نیز بداند که از من کناره جست و مرآ بدیشان نیاز نبود واز کناره گیری ایشان نگران نشدم و نیز مردم بدانند که من خود بهمه کارها می‌رسم و کارگشایان و دیران مرآ دستی نیست و از همین روی و دکه در دیوان خراج مردی بی کفایت گماشتم و هم‌چنانست که تو گفته و اگر دانم که سعید در کار دیوان خراج اندک دست دارد یکساعت اورا بازنگذارم ولیکن تنها نام بدلوست بدان جهه که گفتم و نیابت او با سعد بن موسی بن فضل است و نیک

و بد کارهای دیوان خراج ازو باز بینم . اما اینکه ابو زید را بر دیوان فرامین و رسایل گماشتم بدان بودکه وی از خردی با من دوست بود و از آغاز مرا هم نشین بود و نشد که درین زمان از خواسته خوبیش کاروی را گشایشی فراهم کنم و چنانکه دلم گواهی می داد اورا توانگر سازم بدين سبب این پایگاه وی را دادم که هم خواسته یابد و هم کسی نداند که ابو زید را در دیری دستی نیست ولیکن من در نهان از کار وی اندیشه دارم هم چنانکه در کار دیگران می اندیشم . پس از آن گفت اینک از دشواری و شکفتی ها که داشتی برآسودی و آنچه بنهان بود دانستی ؟ گفتم آری زندگانی خداوند دراز باد اگر دستوری بود از زبان امیر این سخنان بازگویم . گفت برگوی چه من دوست دارم که همه مردم عذر مرا بدانند تا این رنج بر من سبک گردد و خاطرم برآ ساید . خالد بن حاد گوید که چون طاهر بخراسان رسید عباس بن عبد الله بن حمید بن رزین را حکمران سمرقند کرد ، عباس را خوش نیامد و میخواست حکمران ماوراء النهر باشد و بدين جهه از حکمرانی سمرقند کناره جست . طاهر چون کناره جوئی عباس بدو رسید هرچه در خرسندی خاطر او کوشید سودی نداشت . خالد بن حماد هم از کسانی بود که میانجی عباس بود و طاهر نپذیرفت . پس از چند ماه عباس نزد خالد رفت و ازو خواست که نزدیک طاهر شفاعت کند . خالد گفت تا کنون طاهر در هیچ کار از گفته من سرنپیچمیده مگر در باره تو که چنین روی داده است و من دیگر چیزی با او نگویم . عباس گفت من نخواهم که تو چیزی بگوئی نامهای بتوسط سعید بن جنید بطاهر می نویسم و آنرا چنان میفرستم که تو نیز آنجا باشی و اگر سخنی گفت تو همراهی کن شاید که سودمند افتد و خالد نیز پذیرفت . سپس خالد گوید نزد طاهر رفت و همیشه چنان میرفتم که پیايان مجلس او میرسیدم و چون من اندر میشدم بمن مبپرداخت و خاطر بمن مشغول میکرد و همواره هنگام فراغت نزد او میشدم و مرا دستوری نمی بایست چه همواره خلوت

شکسته بود . این بار که نزد او رفتم دیدم بدو دست تکیه کرده و چون آواز پای شنید برخاست و راست نشست و چون دانست که منم دوباره بدو دست تکیه کرد . چون نزدیک شدم و سلام کردم پاسخ داد و خوش آمد گفت . گفت دانستی چرا چنین کردم ؟ گفتم خواستی یگانگی مرا با خویشتن آشکار کنی . گفت چنین است پس فرمود که دفتر و اسباب تحریر از پیشش بردارند و خوراک آورند و بیشتر مرا نگاه میداشت که با او غذا خورم . سعید چون دانست که من با امیرم و با هم برسر خوانیم اندر آمد و نامه‌ای بدمست طاهر داد چه بیشتر ناماها را سعید نزد وی می‌آورد . طاهر پرسید این نامه از کیست ؟ گفت از عباس است . چهره خندان و حالت خوش وی گرفته شد و آشکار بید گفتن آغاز کرد . سعید بازگشت و خوراک آوردن و آنکسان که نوبت ایشان بود اندر آمدند چه مردان طاهر را عادت چنان بودی که هر روز یک تن از ایشان بنوبت با امیرهم خوان می‌شد و هر کرا نوبت بود می‌آمد و دیگران میرفند مگر آنکه کسی را بیرون از نوبت خویش بطعم بخواند . چون دست بخوان بر دیم دید چهره من گرفته است و مانند همیشه سخن نمی‌کویم . گفت پندارم که ترا از پاسخی که بسعید دادم خوش نیامد . گفتم زندگانی امیر را باید چنین است که می‌گوئی و من آرزو داشتم که درین هنگام اینجا نباشم . طاهر گفت من بکاری بزرگ برخوردم و خویشتن را در میان دو راه دشوار دیدم چون هنگامیکه از خراسان بیرون می‌شدم مردی خراسانی بشمار میرفتم و اگر از پایگاه نخستین نبودم از پایگاه سوم هم نبودم و در خراسان هیچ خاندانی نبود مگر آنکه میان من و ایشان پیوستگی بود یا برفت و آمد و یا بخویشاوندی و نزدیکی و همسایکی و زندگانی در میان مردم خراسان چنین بود و کسیکه چنین باشد دوستان و دشمنان دارد و هواخواهان و بدخواهان و چون بحکمرانی خراسان رسیدم دوستانم هراسان شدند که مبادا نتوانم این کار را بگزارم پس ایشان اندیشه نالک شدند و چون سابقه مرا دانستند و بیزرنی نام من

بی اردند اکنون میدانند که من کفایت کار ایشان میکنم ولیکن دشمنانم شادند
بامید اینکه ازین پایگاه بیفهم و شایسته این کار نباشم و چون از دار الخلافه بیرون
آدم و بدین کار گماشته شدم خدای بیش از آنچه آرزو داشتم بمن داد و همه امید
من آن بود که با نعمت و عزت و جام بدبیار خویش باز گرم و دوستن و برادران و
بستگان و همنشینان و همسایگان خویش را عزیز و آبرو مند گردانم تا در بلندی
جایگاه من آباز شوند همچنانکه پیش ازین چشم بمن همی داشتند و دشمن هرچه
خواهد در کین و غم بیفتد من بالک ندارم و چون بدین کار نامزد شدم با دوستان و
همنشینان خود گفتم و اندیشه هند بود که چه بایدم کرد در میان این دو : اداء
حق سلطان و حقوق برادران . پس دیدم که اگر حق سلطان را تمامی مگزارم از حقوق
برادران چشم باید پوشید و چون برادران نشگرم و خاطر ایشان را اندازه نگیرم
خواهند گفت آنروزیکه آرزوی آن میکردم امروز نیست و طمع بر
بستیم و آن بیهوده بود و اگر با آرزوها و چشم داشتهای دوستان و برادران پردازم
روانیست چه خیانت بسلطنت و اخلاق در کارهای کشورست . پس مرا گفت ای
ابالهیل کسیکه در میان این دو کار بزرگ افتاد حالت چگونه خواهد بود و از
دشواری و رنج چگونه خواهد جست ؟ این عباس بن عبدالله بن حمید بن رزین از
آن کسانیست که کار ویرانیکو نساختم چون رزین و ذریق با یکدیگر بخراص
آمدند و همواره با یکدیگر دوست و همنشین بودند و معاهم آن دوستی را تا بدهی روزگار
با یکدیگر بیوسته کردند و من حکمرانی سمرقند بعباس دادم ، نایسنده آمد و بیشتر
از آنچه نامزدش کردم خواست و آنچه خود را سزاوار آن میدانست در دوستی
خواستارشد و حال آنکه در تدبیر کارهای مملکت روان بود مگر آنچه باو دادم ، پس
محتاج شد با آنکه ناخشنودی آشکار کند و آنچه را که از آن بی نیاز است بخواهد
و اگر بعمل خویش رفته بود و آنگاه آنچه میخواست میطلبید آسان تر میشد

چه این پافشاری از سوی او تحکمی است که بمن میکند. خالد گفت زندگانی امیر در ازباد من ازینکار دلتنگ شده بود و لیکن آگنون بدانچه شنیدم خاطرمن شاد شد اگر دستوری دهی حالت را بتو باز گویم. گفت تو و یارانت همواره در باز گوی آنچه دیدید و آنچه هاستید گشاده دستید و من همواره از تو خواهم که آنچه میبینی و میدانی باز گوئی. عبدالله بن احمد گفت مهزم بن فزر با طاهر بن حسین بخراسان آمد، چون زمستان رسید طاهر همه یاران خویش را پوستین آماده کرد و هر یک را پوستینی داد و مهزم را نداد. مهزم گفت ای امیر شعری گفتم، گفت برگوی. مهزم آن شعر بر خواند بدین مضمون که از غم و اندوه این مرا بس که همه پوستین دارند و من ندارم. طاهر بحاضران اشارت کرد که پاسخ دهند. مهزم گفت من خود سزاوار ترم که پاسخ خویش بگویم، گفت بگو، دو شعر دیگر در پاسخ خود گفت مضمون آنکه راست گفتی پوستین بسیارست ولیکن از بهر مردم کرام که جایگاه بزرگ و ارجمند داشته باشند، تو اگر در ردیف بندگانی ترا چه حد آنکه پوستین در زمستان پوشی و در آن عقوبت باشد. طاهر بخندید و گفت اینکه غفلت من سبب شد که تو خویشن را هجا گوئی نیکوئی خویش را از تو درین نکنم و فرمانداد که ده پوستین خز باودند و وی یکی از آنها را نگاه داشت و آن دیگران را بنود هزار درهم فروخت. احمد بن ابی طاهر گوید که طاهر بن حسین پیش از آنکه بجایگاه بلند رسد و ببغداد رود در خراسان دلباخته دختری بود نامش دیندا و در نیکوئی معروف، چون طاهر ببغداد رفت قضا را یک تن از همسایگان دیدا بسبب گناهی خرد بپند طاهر افتاد و کسی را نمیشناخت که از وی شفاعت کند چاره جزین ندید که نامه‌ای بطاهر نویسد و گناه اندک خویش و حبس خود و بی کسی خویش را برگوید و در آن نامه خویشن بهمسایگی دیدا بنماید. چنین کرد و چون طاهر آن نامه برخواند بر یشت آن دو بیت بنوشت مضمون آنکه ای همسایه

دیدنا از بند طاهر مترس که دل من بسوی تست و پیاس همسایگی دیدنا بدان که آزادی و در پایان آن نوشت که چهار هزار درهم باو بدھید و رها نمینید و نفرین خدای بر آن کس که مرا بکاری انگیخت که از آن مبایست گذشت . مهلبی گوید که دیدنا در نواختن رود دستی گشاده داشت و در نیشابور درین کار کس بپای او نمیرسید و در محلت دروان کوش در نیشابور خانه داشت و طاهر بیتی چند بیاد آن محلت گفته و آرزو کرده که آنجارا لشکر گاه خویش کند و شبی در آنجا بماند و یادی از دیدا کند . چون در آغاز کار خویش همواره با خوارج در جنگ بود و ایشانرا از پوشنگ و شهرهای دیگر دور میکرد و در آن هنگامست که این آرزو میکرد . محمدبن علی بن طاهر گوید که دیدنا در میدان زیاد می نشست و مینواخت و طاهر در بیتی آرزوی آن کرده است که یکروز ویرا باز بیند . تعجبی دیگر که پرده دار طاهر بود از زبان پدرش عباس گفته است که طاهر نزد کنیز کی فرشتاد و میخواست که آن روزرا بخانه او رود و اورا آگاه کرد که از هرجه آ ماده آمدن طاهر باشد . چون طاهر از کوشک خود بیرون آمد بکنیز ک دیگری بر خورد و دیدار وی چنان طاهر را فریفت که نتوانست ازو بگذرد و آن روزرا با این کنیز ک بشام رسانید . فردای آن روز آن کنیز ک نخستین دو بیت بطاهر نوشت بدین مضمون که ای پادشاه بزرگ نیرومند که ما همه فرمان گزار توانیم اینقدر بدان که وعده خلاف کردم . ابوطالب جعفری گوید محمد پرسید که ذوالیمینین را دیدی ؟ کفتم آری دیدم سوار بر اسب خاکستری و نگ خوش رفتار دم کوناه و شگفت آمد که طاهر بر چنین اسبی برنشته است . گفت از آنست که طاهر آنگاه که بارافع جنگ میکرد روزی بر مرکبی نشسته و در میدان ایستاده بود که ناگاه اسب دم بجنباشد و در آن چشم طاهر که درست بود اندکی گل فرود آمد ، طاهر از میدان گزار رفت تا گل را از چشم خویش برآورد و بجا گاه خویش باز گشت و از آن روز عهد کرد که

بر اسب دم کوتاه بنشینند . محمدبن علی بن طاهر گفت اسدبن ابی اسد بانیایم طالب از بغداد بخراسان بیرون شد ، چون بمرورسیدند کاری پیش آمد که عیماست طاهر گروهی بخوارزم و بخارا فرستد و او را با آن گروه نامزد کرد و او خویشن داری کرد و نامه‌ای نوشت که در آن درخواستن روزی فرونی جست و بیتی در آن نامه نوشت که ای اسد از فرستادن جاهم مباش ، پس یاران خویش را برانگیخت که برسرهنک آن سپاه برخیزند و طاهر چون خبرشد از آن بدگمانی در خشم آمد و گفت تا پیش چشم وی گردش بزنند . محمدبن سعید گفت ابو عیسی و طاهر بامأمون برسرخوان بودند ، ابو عیسی شاخه کاسنی را در سر که فرو برد و چشم درست طاهر زد . طاهر بخشم آمد و این کار در چشم بزرگ آمد گفت یا امیر المؤمنین یک چشم مرا از دست رفته است و اکنون بایک چشم میزیم آیا سزاوارست که در برابر تو مردی با من چنین کند ؟ مأمون گفت ای ابا الطیب بخدای سوگند که این مرد پیش از آنچه باتو کرد بامن بازی میکند و ابو عیسی بازی بسیار کرد .

حکمرانی طاهر بن حسین در خراسان در تاریخ آن دیار عنوانی خاص دارد چه طاهر ازداد گستره و زیر دست پروری ودهش و نیکوئی فرو گذارنکرده است ، مخصوصاً در آبادانی آن دیار بسیار کوشیده و چیزی که بیش از همه خاطر وی را بخود مشغول کرده توجه بحال برزگران و آسایش خاطر ایشان بوده است و کاریزهای بسیار در آن دیار روان کرده و هنوز پس از هزار و چند سال یادگار آن روزگار در میان مردم خراسان هست چنانکه درین ایام نیز بهترین کاریز هائی که در خراسان هست بنام « قنات طاهری » میخوانند و داستانی درین باب در میان مردم خراسان متداول است که در قرن نهم نیز معروف بوده چنانکه معین الدین زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات که در سال ۸۹۷ نوشته است در باب بلوك زاول از ناحیه اسفزار گوید : « گویند که طاهر آب شناس که در معرفت آب زیرزمین

روی زمین نظیر نداشته چنانکه نقلست که در صحراei که کسی را توقع آب نبوده ظرفی را که تنگ میگویند پر آب کرده و در آن صحرا پنهان کرده بودند و آنرا بدان صحرا آورده گفته اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب هست که چاهی فرو توان برد طاهر برسر پشته بالا رفته بود و بعد از تفحص کامل و تأمل بسرا گفته بود که در همه این صحرا یک تنگ آبست این طاهر روزی بسرحد آن بلوك رسیده گفته قوایم اسب من تازانو در میان آب میرود و چون تزدیک بوسط آن عرصه رسیده گفته اسب من در میان دریا آشنا میکند».

در زمانیکه طاهر بن حسین در خراسان حکمرانی داشته این دیاره واره در آسایش و نعمت و فراوانی بوده است وابن همه نیست مگر از بر توداد گستربهای وی . طاهر بن حسین خود در شهر پوشنگ یا پوشنج و یا پوشنج و یا پوشنج در ده فرسنگی هرات بدین جهان آمده بود . این شهر از آبادانیهای باستانی خراسانست که بخطابنای آنرا پیشنهادگ پدر افراسیاب نسبت داده اند و برخی آنرا از بنایهای شاپور اول ساسانی میدانند . این شهر در قرن اول هجرت بدت تازیان افتاد و نقریباً آبادانی آن یک نیمه از آبادانی هرات بود و سه دروازه بسوی هرات و نیشابور و قهستان داشت ، زمینهای بیرون شهر بسیار حاصلخیز بود و شهر خود مرکز سوداگری چوب بود . هنگامیکه طاهر بحکمرانی خراسان رسید میخواست این شهر را که زادگاه وی بود پایتخت خراسان کند ولی گنجایش این کار نداشت و ناچار در شهر مرونشت و پس از وی پرش طامعه نیز در صرو بود و عبد الله بن طاهر نیشابور را پایتخت قلمرو خویش قرار داد و اگر حمدالله مستوفی در نزهه القلوب (۱) گفته است : « دار الامارة خراسان در عهد اکسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و صرو بودی و چون دولت بینی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشابور دار الامارة ساخت و نیشابور دارالمملک

خراسان شد « اندک لغزشی اور اروی داده است .

هنگامیکه طاهر بن حسین در خراسان بود سمرقند و مرو همچنانکه از سال ۱۹۲ بدست خاندان ساماپیان بود بریشان هاند و نوح بن اسد در سمرقند و احمد بن اسد در مرو بودند و نرشخی (۱) چنین گوید که طاهر بن حسین امیر خراسان شد و این در ولایته با بریشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد و اوی بسم رقند می بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمد بن اسد را خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسم رقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصر بن احمد بن اسد را ، چون بعجای پدر بننشست از خلیفه وائق بالله منشور اعمال ماوراء النهر بر سرید بنام وی بتاریخ روز شنبه غرة ماه مبارک رمضان سال بر ۱۲۵ . درین باب مؤلف مجمل التواریخ والقصص (۲) چنین گوید اندر آن روزگار که مأمون از خراسان بعراق آمد نوح بن اسد باوی بود بعد از آن ویرا ماوراء النهر داد از قبل طاهریان و بعد از آن معتقد جمله ماوراء النهر و آن حدود خراسان بیشتری اسماعیل بن احمد را داد اندر سال ۲۸۷ و حمزه اصفهانی در تاریخ خود گوید پیش از اسماعیل برادرش نصر بن احمد ماوراء النهر از قبل طاهریان داشت .

هم درین باب در تاریخ الفی در مرسگ نصر بن احمد بن اسد بن ساماپیان چنین آمده است که اول سلاطین ساماپیان بود در نسب او گفته اند که ازا ولاد بهرام چوبینست و ابتدای دولت این جماعت در زمان خلافت مأمون الرشید واقع شد چنانکه قبل ازین اشاره با آن کرده شد و تفصیل احوال ساماپیان چنانکه در کتیب معتبر تواریخ مسطور است آنست که چون مأمون و قیمه در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بفسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل ذوالریاستین بود داد و فرزندان اسد بن ساماپیان را که در آن حین در ملازمت مأمون دیگر بودند بفسان سفارش نموده و گفت ای غسان این جماعت خداوندان نسب اند باید

که کارهای از رئیس بفرمانی و غسان بنابر سفارش مأمون نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را به حکومت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه را بیحیی بن اسد داد و زمام رتنق و فرق مهامات هرات را در کف کفايت الیاس بن اسد نهاد و بعد از مدته که مأمون غسان را از ایالت خراسان عزل نمود حکومت آن دیار را با طاهر ذرالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خود گذاشت بلکه بیشتر در صدد تربیت ایشان کوشید و در تقویت آنها سعی مینمود و چون ظاهر وفات یافت و منصب او پسرش طلحه منتقل شد مأمون احمد بن ابی خالد را بخراسان و معاویه‌النهر فرستاد تا بضبط و نسق امارت وزراء و لایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه بن طاهر نیز تحقیق نموده بعرض رساند و چون احمدی ابی خالد بخراسان آمد جمیع بنی اسد بخدمت او شتافته منظور نظر عاطفت گشتند و چون ترکان فرغانه را از احمد بن اسد گرفته بودند احمد بن ابی خالد در امداد ایشان سعی و کوشش بسیار نعمت باز فرغانه را از مخالفان گرفته احمد بن اسد را بدستور سابق بر آن دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن طلحه سمرقند را ببرادران او که بیحیی و احمد بودند داد و احمد مردی پرهیزگار و بغايت مهربان وعادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت: نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسماعیل و اسحق و حمید و بعد از چندگاه حکومت سمرقند را بصواب دید طلحه بن طاهر پسر خود نصر بن احمد ارزانی داشت و تازمان طاهر به ایشان نیابت حکومت معاویه‌النهر میداشتند و چون یعقوب بن لیث برخراسان مستولی شد و طاهر به را برآورد اخراج معمتمد منشور ایالت معاویه‌النهر بنزد نصر بن احمد سامانی فرستاد.

اما شهر بلخ در زمان طاهر بان نیز در منتهای آبادانی و بزرگی خود بوده و در کتاب فضایل بلخ (۱) چنین آمده است که در ذی قعده سال ۲۳۳ داؤد عباس والی ولایت بلخ شد و مدت بیست سال بینای نوشاد مشغول بود چون وفات یافت

بسیس کوی عبداللہ علی دفن کردند و امر وزیر تربت وی ظاهرست اجابت دعا و دفع
ظلمه را نشانه و در سنه ۲۴۵ در مسجد آدینه افزود و در وقتیکه بینای نوشاد
مشغول بود بچای او در شهر خانون داود را بگذاشت تا بر شهر و رعایا تخصیص کنند ،
جامه‌ای از خزانه بیرون آورد مرصع بجواهر نفیسه و بخدمت خلیفه فرستاد چون
صورت بر خلیفه رفع کردند خلیفه گفت این خانون هارا جوانمردی تعلیم کرده است ،
آن پیراهن را در عمارت مسجد آدینه و جری شهز صرف کرد و هردو عمارت تمام
شد و تیریز و آستین زیاده ماند .

شیخ الاسلام صفوی الدین رحمة الله ذکر کرده است که در آنوقت آبادانی شهر بمقامی
رسیده بود که مقدار یک گز زمین را بهزاردم میخریدند و ابوهارون کاتب میگوید
که عدد تمام مساجد در آنوقت ۱۸۴۸ بوده است و مدارس آبادان ۴۰۰ بوده
است و ۱۲۰۰ مقتی مصیب بوده اند و ۹۰۰ دبیرستان معتبر و ۵۲۰ ادب‌هاهر
و ۱۲۰۰ حمام آبادان و ۴۰۰ گنبد یخ‌دان و ۳۰۰ حوض بیلی و
سردابه در نفس شهر .

سپس در جای دیگر گوید (۱) خزاعی در وقت خلافت عباسیان از آن سه
دوازهه هنین که بردوازه نو بهار بود یکی بر کنندن بر در سرای خود نهاد و یکی
دوازه دیگر بشهر خلام فرستاد ، شیخ الاسلام رحمة الله میگوید که در وقت خردی
دوازه سیم را بردوازه نو بهار میدیدم و من در آفریمان ده‌ساله بودم .
و نیز جای دیگر گفته است (۲) داود بن عباس متولی شد در ذی قعدة سنه
۲۳۳ و داود قریب بیست سال بینای نوشاد مشغول بود و بعد از آن وفات یافت
وبسیس کوی عبداللہ دفن کردند و امروز تربت وی ظاهرست وی اجابت دعا و دفع
ظلمه را نشانه است و چنین گویند که در سنه ۲۴۵ در مسجد آدینه افزود بعضی

از اصحاب تواریخ نقل کرده اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند
خاتون داود رحمة الله علیها پیرایه های خود بدست عامل بدار الخلافه فرستاد و
چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع بدر و لالی و گفت این پیراهن بجهة
آن فرستاده شد که نا از رعایا بیش از ادرار غله خراج نطلبند و چون عامل با آن
پیراهن بدار الخلافه رسید و قصه حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال را
بخشید و آن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون مارا جوانمردی و صفت تعلیم
کرده است و مارا شرم می‌آید که پیراهن او بستانیم چون آن پیرایه را باز
آوردند خاتون داود گفت من این پیرایه را بذل مسلمانان و ساکنان بلخ کرده ام
بستانم و در راه عمارت مسجد جامع و جوی شهر صرف کرده اند و تبریز و آستان
زیارت ماند.

اما سیستان که همواره در تاریخ خراسان میدان فتنه و آشوب بوده است
در زمان طاهر و تا چندی پس ازو درامن و امان بود و این نیز از کار دانی طاهر
بوده است. در تاریخ سیستان حوادث آzman چنین آمده : « مأمون ولايت خراسان
طاهر بن حسین را داد و طاهر پسر خویش را بجز پیره فرستاد اند سنه ۲۰۶ بحرب
نصر بن شیث و هم اندرون سال محمد بن الحصین القوسی را بسیستان فرستاد و اند آمد
بسیستان ده روز گذشته از جمادی الاولی سنه ۲۰۶ و با مردمان نیکوئی کرد (۱)
و ضیاع بسیار خربد و دل مردمان بخوبیشتن کشید از نیکوئی کردن و باز طاهر بن
حسین سیستان پسر خویش طلحه بن طاهر را داد و طلحه الیاس بن اسد را آنجا
فرستاد و اند آمد بسیستان روز پنج شنبه ده روز مانده از ماه صفر سنه ۲۰۸

۱ - بیش از آن حکمران سیستان از جانب شیخان ان عباد حاکم خراسان
عبدالحمید بن شیب بود که در روز پنج شنبه ده روز مانده از رمضان بسیستان
اندر آمد

اندک روزگار بود تا باز معدل بن الحصین القویی برادر محمد بن الحصین آنجا آمد از جهه طلحه بخلافت برادر خویش روز پنج شنبه اندرهام جمادی الآخری سنّة ۲۰۸ الیاس بن اسد عمل بدو تسلیم کرد و از دارالاماره بیرون و بسرای الحرش بن المثنی آمد و همیشه مردمانرا بر معدل بن الحصین شوریده گونه همیداشت و مردمان با الیاس ساخته تر بودند، باز محمد بن الحصین بر خارج روی گرفت و بدیشان تقویت جست و بیرون شد و بفراء شد و از حمزه سپاه خواست و بیامد و مردمان او را اnder قصبه بگذاشتند، برفت بدیه خویش، بمعیان دو رود فرود آمد و خوارج با او یکجا و او بایشان همی بود و همه صدر سیستان او داشت همه با خوارج ساخته بود و اورا هیچ نیازدندی، باز طلحه بن طاهر سیستان محمد بن الا حوص را داد و اندر آمد سیستان روز پنج شنبه ده روز باقیمانده از شوال سنّة ۲۰۸ و با مردمان نیکوئی کرد و عدل و داد، باز طلحه بن طاهر سیستان محمد بن شبیب را داد، روز سه شنبه چهارده روز گذشته از جمادی الآخری سنّة ۲۰۹ اندر آمد، دیر بر نیامد تا باز سیستان طلحه بن طاهر محمد بن اسحق بن سمره را داد و محمد بن اسحق محمد بن یزید را خلیفت کرد و بفرستاد سیستان واو اندر آمد روز آدینه اندر ماه ربیع سنّة ۲۱۵ و شهر فرو گرفت و بر عقب محمد بن اسحق اندر آمد، باز بیست مردی بیرون آمد از جمله عیار آن سیستان و غوغای برو جمع شد و محمد بن اسحق بیرون شد بحرب این عیار، چون بخواستی بر سید حسن بن علی السیاری بعمل سیستان از جهه طلحه بن طاهر آمد، اندر آمد و عهد خویش نهان کرد، چند روز بار پیدا کرد و سپاه بمحمد بن اسحق فرستاد، اندر رسیدند و محمد بن اسحق را بند کرده بیاوردند و این همه اندر سنّة ۲۱۱ بود، باز عیسی بن احمد را بحرب آن عیار فرستاد بیست، آنجا شد و ایشان را پراکنده نمود و بسیستان باز آمد، باز طلحه بن طاهر سیستان احمد بن خالد را داد و او محمد بن اسماعیل دهلی را آنجا فرستاد و روز چهارشنبه هفت روز مانده

از ربیع الآخر سنّة ۲۱۳ اندر آمد و برای از وی احمد بن خالد اندر آمد ، اندر ماه جمادی الاولی این سال ، چون خواست که بشهر اندر آید فوجی از باران حمزه خارجی بتاختن او آمدند و اورا اندر شهر گذاشتند و حریق سخت کردند و احمد بن خالد بهزیمت باز بخراسان شد و حمزه الغارجی روز آ دینه ، دوازده روز گذشته از جمادی الآخری سنّة ۲۱۳ بهیش فرمان یافت و خوارج بیعت هم درین روز ابواسحق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را و ابواسحق مردی نیکو دل و مسلمان و نیکو سیرت و عالم بود ، برخوارج انسکار کرد و بعضی غارت کردن اهل تهلیل را ، چون فرمان او نکردند از میان ایشان بگریخت و بزره اندر شد ، یکی کویل پنهان شد و اکنون آنرا کویل پیر گویند معروف است باز خوارج ابا عوف بن عبدالرحمن بن فریع را بیعت کردن اندر جمادی الآخری سنّة ۲۱۵ و طلحه بن طاهر روز یکشنبه چهار روز باقیمانده از ربیع الأول سنّة ۲۱۳ فرمان یافت .

اما هرات در زمان طاهربیان نیز از همان آسایش و فراوانی برخوردار بود و حکمرانیکه از جانب طاهر و فرزندان وی به رات میرفتند درین کار کوشش داشتند . حکمرانان هرات را در آن زمان مؤلف روضات الجنات بدین گونه می‌شمارد :

« در سنّة ۱۹۱ کار رافع بن الیث قوی شد و هارون الرشید بجهة اصلاح آن بخراسان آمد و در طوس وفات یافت در سنّة ۱۹۳ و همان جایش دفن گردند پس محمد بن سداد در سنّة ۲۰۰ ششم‌ماه عمل راند ، بعد از آن هارون بن حسین از فوشنج ۳۷ ماه عامل بود و در عهد آن واقعه گازرگاه که ذکر در محل بیان حوادث خواهد آمد واقع شد پس ابراهیم بن محمد را خلیفه کرد پس ازو یعقوب بن عبدالله حاجب الحافظ عامل شد بعد ازو الیاس بن اسد السامانی ، پس عزیز بن نوح ، پس عبدالله بن محمد - المیعدی و در زمان ایالت او قحطی عظیم ییدا شد ، پس ابراهیم بن الحصین در سنّة ۲۲۲ بر آسمان از جانب مشرق ستاره بزرگ بادم دراز که او را ذو ذنب خواند

پیدا شد که هرگز چندان ندیده بودند و در سنّة ۲۳۰ عبد‌الله طاهر فوت شد و درین وقت والی هرات جبرئیل بن عبد‌الله بود بعد از آن عباس بن عبد‌الله الشیبانی بهرات آمد، پس از آن حسین علی و کیل عباسی، پس از آن عزیزان سری بن معاذ الشیبانی، پس محمد بن نوح، پس حسین بن عبد‌الله، پس از آن یعقوب بن لیث در سنّة ۲۵۰ از سیستان بیرون آمد و داوden منصور العادل را بایات هرات و توابع فرستاد و او هم درین سال وفات یافت.

طاهر بن حسین در خراسان آبادانیهای چند کذاشته است که بنام وی خوانده میشده از آنجلمه طاهر آباد در پوشنگ که پیش ازین گفته شد و دیگر شهر طاهریه که یاقوت در معجم البلدان (۱) گوید ظاهراً منسوب بطاهر بن حسین است و ناحیتی است بر جیحون و در بالای آن پس از آمل و اول عمل خوارزم است.

بیرون آمدن طاهر بر مامون و در گذشتمن وی

طاهر در پایان زندگی خوبش بر مأمون بیرون آمد و این واقعه در تاریخ ایران آغاز دوره نوینی است زیرا که همه امیران و پادشاهان دیگر که ازین پس بر خلیفه بغداد بیرون آمدند و گردن فرازی کردند و دیار خوبش را استقلال بخشیدند و بنیاد تمدن ایران را نهادند همه از طاهر پیروی کردند و جای آن دارد که طاهر را پیشوای آن دیگران بدانیم. سبب بیرون آمدن طاهر بر مأمون پوشیده است و شاید همچنانکه در برخی از داستانها دیده میشود از آن باشد که همواره نسبت بمأمون دودل بوده و بیم داشته است که مأمون وی را آزار رساند یا شاید بتوان گفت که سببی بزرگتر ازین پنهان مانده و آن ایسنت که طاهر خراسانی بود و بدیار پدران خوش دلبستگی داشت و چون بخراسان رسید و همچنانکه آشکارست کار فرمایان خوبش را از

ایرانیان گزین کرد و آن احساسات دیرین در نهاد وی بیدار شد و مردم خراسان او را بذین کار دل دادند و نیرو گرفت خواست دیار پدران خویش را از زیر بار بیکانگان رهائی بخشد . در باب بیرون آمدن طاهر مأمون و مردن وی در ترجمة طبری چنین آمده است که طاهر بن حسین بخراسان بود بسال ۲۰۶ ، یکروز بر روز آدینه بسال ۲۰۷ بهما جمادی الاخر طاهر مأمون را خلم کرد و نام مأمون از خطبه بیفگند و چون بدانجای رسید که گویند خدایا بنده خویش و خلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکو دار طاهر گفت خدایا نیکودار تمام پیروان محمد را بدانچه نیکو داشته ای بدان بر گزیدگان خود را و نگاهدار ایشان را از بدخواهی بیدادگران و حسدبرندگان بر ایشان و کارهای پراکنده ایشان را سامان ده و خون ایشان را پاس دار و هیانه ایشان را نیکو گردان و خطبه سپری کرد و بر خاست و بخانه آمد بی دردی و بیماری ، بعفاجا بمرد و صاحب برید نامه بروز کرده بود بمامون که طاهر نماز آدینه بکرد و عاضی شد و آن شب بمرگ کس گمانی نبرد از بهر آنکه سخت درست بود همه روز ، چون نماز خفمن بکرد جامه بر کند و بخفت با مداد که روز بلند برآمد طاهر برنمی خاست و او را خادمی بود و هرشب بر در آن خانه خفتی که او بود ، چوت سپینده دم بودی طاهر بیدار شدی و خادم را آواز دادی و وضعه کردی و بتبیین و تهییل مشغول شدی و حرس بر درخانه او بایستادی و سپاه او گردان گرد سرای او اندر خفته بودی و آن شب هم بر سرم خویش بخفت و صبح بدمعید و بیدار نشد و کسی آواز نیارست دادن و چون وقت نماز بیگانه شد و آفتاب بر آمد و سپاه بحاجتگاه آمدن د و ظاهر را بدان روزگار فرزندی آمده بود بس با خرد ، نامش ظلحه و سخت با غفل و خرد بود و ظاهر را دوغم بود یکی احمد بن مصعب و دیگری علی بن مصعب و هردو باوی بودند و هر روزی اول پرسش درشدی ، پس عماش ، پس دیگران ، این روز چون ظلحه بیامد خادم بر در او ایستاده بود و گفت هنوز بیدار نشده است و من

اورا بیدار نیارم کردن و خاموش بودند تا آنکاه که عماش نیز بیامدند و در رفتند و در خانه اورا بجهنایندند و هیچ پاسخ نداد، پس در رفتند و دواج ازو باز گرفتند، مرده بود و کس نداشت که وی بچه مرده است و چه علت اورا بگرفت و کی مرده است و هم اندر زمان سپاه بشوریدند و از پرسش شش ماهه درم خواستند و خزانه بdest خادمی بود نامش سلام، اورا بیاورند و شش ماه سپاهارا روزی بداد و چشم داشتند تا مأمون چه فرماید و خراسان بکه دهد و هم این درساعت که طاهررا مرده یافتد صاحب برید نامه کرد بمرگ طاهر و پیش از آن بعضیانش نامه نوشه بودند و مأمون آن نامه باحمد انداخته که بخوان و بمرگ رفتن بساز تابروی. احمد گفت فرمان بردارم. پس مأمون گفت امشب خواهم که بلشکرگاه خسبی. احمد گفت يك امشب دستوری ده تا تدبیر این سیم که بلشکر می باید داد بکنم و باعذاد بالشکر بیرون شوم. مأمون اورا دستوری داد و احمد بخانه شد، هم در شب نامه آمد بخبر مرگ طاهر بن حسین و شوریدن لشکر و سیم خواستن و هم اندر شب مأمون احمد را بخواند و نامه دیگر برو عرضه کرد و از وی شکر بسیار کرد و دیگر روز مأمون خراسان بیپرسش داد و عهد نامه نوشت. و بdest یحیی اکشم بدو فرستاد برقه و نامه بنشت بتعزیت پدرش و تهنیت ولایتش و اورا گفت کسی بگزین ازین کسان که بخراسان اندر اورا خلیفه کنی و توهم آنجای که باشی همانچهای همی باش تا از نصر بن ثبت خارجی بپردازی. عبدالله بن طاهر برادر خویش را طلحه بن طاهر از دست خویش بخراسان خلیفه کرد، مأمون عبدالله بن طاهر را عهدنشت بخراسان بخلیفته برادرش طلحه و آن عهد بdest احمد بن ابی خالد بخراسان فرستاد و احمد را گفت سپاه خراسان بشوریده اند و تو این عهد طلحه را ده و سپاه را بیارآهان و روزیشان بده و خود بازآی. احمد برفت و همچنان کرد و طلحه احمد را سه بار هزار هزار درم سات داد و دو بار هزار درم دیگر هدیه داد و کسانیکه با وی بودند و احمد

بازگشت بنزدیک مأمون و سال ۲۰۸ بگذشت و عبد‌الله بن طاهر با نصر بن شیث جنگ کرد و خوارج را بحصار اندر همی داشت . پس از آن چون سال ۲۰۹ اندر آمد نصر زینهار خواست و شرطها کرد و مأمون اجابت کرد بهمه چیزها مگر بیک چیز و گفت چاره نیست تا آنجانیائی و نصر بغداد اندر آمد با سپاه روز شنبه هفتم ماه صفر سال ۲۱۰ و مأمون او را بشارستان اندر آورد و اسحق بن ابراهیم بروی متولک کرد .

طبری گوید که مطهر بن طاهر گفته است که مرگ طاهر بن حسین از تب و حرارتی بود که برو چیره شد و او را درستر خویش مرده یافتند و نیز گفته اند که دو عموی علی بن مصعب و احمد بن مصعب نزد او رفتند و از گماشته وی خبر او پرسیدند و این نزدیک نماز بامداد بود خادم گفت در خوابست و برنمی خیزد ساعتی چشم برو همیداشتند و چون سپیده گشترده شد و برخاستن وی در آن گاه که نماز هیگز ازد بگذشت گماشته را گفتند که بیدارش کن ، گفت نمی دارم ، گفتند هارا راه ده که اندر شویم ، پس در آمدند و ویرا در دواج بیچیده یافتند و او را جنباندند ، وی نجنبید و چهره اش را برگشادند و دیدند که مرده است و مرگش را ندانستند که چه هنگام بود و کسی از مردان او از مرگ وی خبر نداشت . پس گماشته را از باز پسین چیز یکه بروی رقت بود پرسیدند گفت نماز چاشت و نماز خفتن بگزارد و در بستر خویش رفت و آن گماشته گفت شنیدم که بنمارسی سخنی میگفت و آن این بود : « در مرگ نیز مردی راید ». سپس طبری گوید که درین هنگام کلثوم بن ثابت صاحب برید خراسان بود و وی گفت که چون طاهر نماز چاشت بگزارد مرداخواست و رنجی در مژگان وی چیره شد و یافتاد و بمرد ، طلحه بن طاهر بیرون آمد و گفت کلثوم را بمن باز گذارید و او را باز گذارید ، مرا باز گذاشتند ، طلحه گفت آنچه را که رفته بود نبشتی ؟ گفتم آری . گفت پس مرگش را نیز بنویس و مرا پنهجهزار

دینار و دویست تای جامه داد.

ابن اثیر گوید در سال ۲۰۷ در جادی الاولی طاهر بن حسین ازتبی که برو چیره شده بود در گذشت و او را در بسترش مرده یافتد و کلثوم بن ڈابت بن ابی سعید گفت که من صاحب برید خراسان بودم و سال ۲۰۷ بود که در نماز آدینه حاضر شدم طاهر بر منبر فراز رفت و خطبه خواندن گرفت و چون بنام خلیفه رسید دعای وی بر زبان نراند و گفت خداوندا نیکو دار امت محمد را بدانچه پیش روان پندگان خویش را نیکو داشتی و بردار از ما رنج آنکسی را که بر ما برخاست و بازگردان پراکنندگی را از امت محمد و پاس دار خون ایشان را و فراهم آور میانه ایشان را عمر و بن کلثوم گفت که من با خویشن گفتم که من نخستین کسی ام که کشته خواهم شد زیرا که این خبر را من نتوانم پوشیدن ، پس بازگشتم و غسل مردگان کردم و کفن خواستم و آنگاه آن خبر به مأمون نبشم و چون چاشتگاه رسید مرا بخود خواهد و آن رنج در مرگان او پدید آمد و بمرد . پس پرسش طلحه نزد من آمد و گفت آنچه رفت نامه کردی ؟ گفتم آری . گفت پس مرگ او را نیز نامه کن ، من نیز خبر مرگ وی و برخاستن طلحه را بر سپاه وی نبشم . چون نامه خلع به مأمون رسید احمد بن ابی خالد را خواست و گفت همچنانکه گروگان شدی بسوی طاهر رو . احمد ابی خالد در خواست که یك شب به مأمون و پس از آن راهی شود و مأمون تن در نمیداد واحد اندک کرد که سرانجام دستوری یافت . پس آن نامه دوم همان شب بر سید . پس از آن گوید که طلحه در روز گار مأمون هفت سال بر خراسان امیر بود و چون خبر مرگ طاهر به مأمون رسید گفت سپاس خدا برای او را در مرگ از ما پیش و مارا ازو پس انداخت و گوید طاهر یك چشم بود و کنیه اش ابوالطیب بود و گویند که چون طاهر بمرد سپاهیان وی بعضی از خزاین او را بتاراج بر زند و سلام الا بش روزی ششمراهه بدیشان داد و نیز گویند که مأمون همه قلمرو طاهر را بعبدالله پرسش

بخشید و او برادرش طلحه را بخراسان فرستاد و چون طلحه بسوی خراسان آهنگ کرد مأمون احمدبن ابی خالد را با او فرستاد تا کارهای وی را آراسته کند و احمد بماوراء النهر شد و اسروشنه را گرفت و کاؤس بن صارخره (افشین سردار معروف ایرانی که پس ازین بجایگاه بلند رسید) و پسرش فضل را اسیر گرفت و ایشان را بسوی مأمون فرستاد و طلحه احمدبن ابی خالد را سه هزار هزار درهم و عروقی را دو هزار هزار درهم و ابراهیم بن عباس دیر احمدرا یا نصد هزار درهم بخشید.

مؤلف تجارب السلف (۱) گوبید پس از هدتی از طاهر حرکات نامرضی صادر شد، مأمون نامه‌ای با تهدید تمام باو نوشت و او را از بی راهی منع کرد، طاهر آن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطبه بینداخت و سپس گوید که چون خبر عصیان او بـمـأـمـون رسید و مـأـمـون با اـحـمـدـبـنـ اـبـیـ خـالـدـ عـتـابـ کـرـدـ وـ اـحـمـدـ گـفـتـ يـاـ اـمـيـرـ الـمـؤـمـنـيـنـ هـمـ درـبـنـ تـزـدـيـكـيـ خـبـرـ هـلـاـكـ اوـ بشـنوـيـ' بعداز آن احمد جهه طاهر هدایا ترتیب کرد و طاهر کامنخ دوست داشتی قدری کامنخ مسموم از جمله هدایا بظاهر فرستاد. طاهر بخورد و درحال هلاک شد و بعضی گویند که چون احمد در فرستادن طاهر بخراسان رضا داد و خوی طهر میداشت و خامن عثرات او شده بود با خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیر المؤمنین بکشد چاره من چه باشد پس خادمی عاقل را که برو اعتماد داشت بظاهر بخشید و قدری زمر بدو داد و گفت هر کار، طاهر خلاف اطاعت کند و نام مأمون از خطبه بیندازد بین که از طعامها چه دوست دارد. این زهر قدری در آن طعام کن. خادم دید که طاهر مخالفت ظاهر کرد قدری زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاک شد و بشارت هلاک او بـمـأـمـونـ آـورـدـنـ اـحـمـدـ اـبـوـ خـالـدـ رـاـ درـدـلـ مـأـمـونـ مـنـزـلـاتـ زـيـادـهـ گـشـتـ وـ دـارـ اوـ تـرقـیـ کـرـدـ.

مؤلف حبیب‌السیر نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن هدم آورده رسپس گوید که چون طاهر عصیان کرد روز دیگر پیش از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد شهادت بر زبان راند و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامه من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمد. در روضه الصفا آمده است که چون طهر نام خلیفه را از خطبه برافگند بخانه خویش برگشت و همان لحظه اورا تب گرفت و پس از غروب آفتاب بمرد و مدت حکمرانیش یکسال و شش ماه بود.

مؤلف ناریخ الفی گوید که شب شنبه ملازم احمد بن ای خالد طاهر را زهر داد و علی‌الصباح روز شنبه طاهر را در جامه خواب مرده یافتند، پس از آن گوید که چون مأمون احمد بن ای خالد را گفت که برود هنوز نماز دیگر نشده بود که مکتوب دیگر از کلثوم بن ثابت بمناون رسید.

در مجتمع الانساب آمده است که چون سه سال بخراسان بود عاصی شد و پس از اوی پسرش عبدالله را مأمون نیکو داشت و همه کار نیابت در بغداد با او میرفت و امارت خراسان همچنان بعد الله بود و عبد الله برادر خود را بخراسان فرستاده بود. حافظ ابو روا نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن بابران ای سعد نوشه و گوید که طاهر روز آدینه در ماه جمادی الاولی سال ۲۰۷ بخود خطبه گفت.

در معجمل فصیحی آمده است که طاهر خطبه بنام قاسم بن علی گرده بود و مأمون را خلع کرده کفران نعمت در ورسید و هم درین هفته نماند هفت سال بحکم مأمون در خراسان حاکم بود و سپس نام صاحب برید خراسان را ابوسعید بن کلثوم من ثابت نوشه و گوید حکایت کرد که نماز دیگر مرا طاهر طلب داشت شدم چیزی برچشم خایه و پلک او برآمده بود همان ساعت بمرد.

مؤلف منتظم ناصری (۱) گوید مأمون احمد بن ای خالد را بپیشکاری طلحه

بخارasan فرستاده بود .

داستان فرستادن احمدبن ابن خالد غلامی را با طاهر که ویرا زهر دهد
در مرآت الجنان یافعی (۱) نیز آمده است .

ابوالفدا (۲) مرگ طاهر را از ت در جمادی الاولی سال ۲۰۶ آورده .
ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۳) چنین گوید که طاهر چون چندی در
خراسان به‌اند نام مأمون روز آدینه از خطبه بیف‌گند ، عون بن مجاشع بن مسعوده
صاحب برید و برای پرسید که چرا درین آدینه امیر المؤمنین را دعا نکردی ؟ گفت
مرا سهوی پیش آمد و این را بمامون منویس و سپس همین کار را آدینه دیگر کرد
و عون را گفت که بمامون منویس و چون آدینه سوم نیز همان کرد و بعون گفت
که منویس عون گفت که نامه های بازارگانان از بغداد گسته شگردد و اگر این
خبر را جز من دیگری بدارد من از زوال نعمت خوبش ایمن نیستم . طاهر گفت
آنچه خواهی بنویس و او نیز خبر را بمامون نوشت و چون این نام بمامون رسید
احمدبن ابن خالد را بخواهد و گفت همچنانکه طاهر را بحیله بخارasan فرستادی
باید کار او بصلاح باز آوری و اورا بن بازرسانی . احمدبن ابی خالد از بغداد بیرون
رفت و ناری رسید و آنجا فرستادگان طلحه بن طاهر رسیدند و خبر مرگ طاهر
آوردند . احمد بسوی خراسان رهسیار شد و چون بدان دیار رسید طلحه ناگاه خود را
نژد او افگند . احمد ویرا گفت بامن سخن مگوی و روی خویش بمن هنماهی چه
پدرت با آنهمه کوشش که درکار و بدوسنی او کردم مرا در خطر کینه وزوال نعمت
افگند . طلحه گفت که پدر من بمردو آن هنگام که بیرون آمده بود من نزدی نبودم ولی
برا تو آنچه تواند نفس ترا بیار اماد سوگند میخورم و آنچه خواسته و بجز آن
با خویشن دارم ترا میدهم و تو نژد خلیفه در نیکوئی طاعت و ضبط ناحیت و راست

جوئی و راست کرداری مرا آنگان باش . پس احمد خبر خویشتن و خبر طاهر و آن طلحه را بمامون نوشت و اورا بحکمرانی طلحه اشارت کرد پس مامون لوا و خلعت و عهد طلحه را فرستاد و احمد ببغداد باز گشت .

ابن طیفور در کتاب بغداد (۱) مرک طاهر را بدینگونه آورده است که ابو محمد مطهر بن طاهر گفت که طاهر ذوالیمینین بتتب و چیره شدن ناگهانی حرارت بر مراجش ازین جهان برفت و در بستر خویش خفته بود و چون بیالیش رفند او را مرده یافتدند و گفته اند که دو عم طاهر علی بن مصعب و احمد بن مصعب پرسش اورفتند و از گماشته وی جوابی او شدند . گفت خفته است و طاهر را خوی چنان بودی که در تاریکی شب نماز بامداد را آماده میشد و آن دوعم وی ساعتی چشم برو میداشتند و چون روز بدمید ووی در گزاردن نماز در نیگ میکرد در شگفت شدند و گماشته را گفتند امیرا بیدار کن . گفت من دل ندارم . گفتند پس راه را بر ما بگشا که برو در آئیم و چون اندر آمدند طاهر را نیاقتند که خویشتن را در دواجی پیچیده و از دو سوی از پا وسر آنرا بسته و چون ویرا جنبانیدند از جای نشد و چهره باز نکرد و دیدند که از جهان رفته است و نه ایشان و نه خدمتگزارانش ندانستند که کی مرده است و چون از خادم باز پرسیدند گفت نماز چاشتگاه و نماز خفتن بگزارد و خود را در دواج پیچید و شنیدم که این سخنان بفارسی همی گفت : « در مرگش نیز مردی وايد ». ابو محمد گفت که خبر مرک طاهر بسال ۲۰۷ زسید و یحیی بن حسن بن عبدالخالق از زبان ابی زید حماد بن حسن که کلثوم بن ثابت بن ابی سعد مرا گفت که از سوی مامون بربید خراسان گماشته بودم و در سال ۲۰۷ که دو سال از حکمرانی طاهر میگذشت روز آدینه پای منبر نشسته بودم که طاهر بادای مراسم آدینه اندر آمد و بمنبر شد و مردم را خطبه کرد و چون بنام خلیفه رسید دعای او برزبان نراند و گفت

خدایا امت محمد را نیکو گردان بدانچه دوستانت را بدان نیکو گردانیدی و ایشان را از زبان بیداد گران نگاهدار و دست بد خواهان کوتاه گردان و کارهای پرا کنده ایشان را سامان ده و خون ایشان را نگهبان باش و در میان ایشان آشتبی فراهم آور . پس من خویشن را گفتم که اول کسی که شته خواهد شد من خواهم بود پس غسل مردگان کردم و ازار پوشیدم و پیراهن و ردای در بر کردم و جامه سیاه که جامه عمال بود از خود درز افگندم و آماده مرگ شدم و آنچه رفقه بود بعأامون از خطبه طامر و کارهای دیگر نامه کردم و چون نماز چاشت را بگزاردم طاهر مرا بخویشن خواست . دیدم رنجی در پلک و در دو گوشة چشم نزدیک یینی چیره شد و ناگهان یفتاد و ازین جهان برفت . من بیرون آمدم ، طلحه بن طاهر درآمد و فرمود که مرا باز گرداند و پرسید که خبر امروز را بعأامون نوشته ؟ گفتم آری . گفت خبر مرک او نیز بنویس و پانصد هزار دینار و دویست تای جامه مرا بخشید و من خبر مرک طاهر و برخاستن طلحه بن طاهر را در کارهای لشکر و کشور بعأامون نوشتم . آن نامه نخستین بدار الخلافه صبح گاهی بعأامون رسید و چون خطبه طاهر خلم وی و برخاستن طاهر را در برداشت مأامون برآشت و در ساعت ابن ابی خالد را خواست واورا فرمود که آنچنانکه باید از عهده ضمانت خویش و دوستی خود بخلفه برآید و بشتاب بخراسان رود و طاهر بن حسین را ببغداد آورد . ابن ابی خالد دستوری خواست که شب بماند و بامداد از بغداد رسیار شود . مأامون ویرا بجان خویش سوگند داد که شب را در بیرون شهر بخسبد و ابن ابی خالد چندان در درنگ خویش یا فشاری کرد که مأامون رضا داد که شب را بماند و چون شب فرا رسید آن نامه دوم بدو دادند که خبر مرک طاهر در آن بود . مأامون ابن ابی خالد را بخود خواند و این خبر بدو گفت و ازوی پرسید که ندام کس را سزاوار حکمرانی خراسان دانی ؟ گفت پرسش طلحه بن طاهر را . مأامون گفت چنین است و پس منشور حکمرانی خراسان

بنام طلحه فرستاد . یحیی بن حسن گوید که طلحه بن طاهر پس از پدر هفت سال در زمان مأمون حکمران خراسان بود و نیز یحیی بن حسن گوید که چون طاهر بن حسین در خراسان نماند مأمون هر ک ویرا از عبد الله بن طاهر پوشیده میداشت . یکی از دوستان ایشان که بدست طاهر اسلام آورده بود عبد الله نوشت که پدرت ازین جهان رفت خویشتن را پاس دار . عبد الله از مأمون از مرک پدر پرسید . مأمون در پاسخ نوشت که پوشیده داشتن مرک طاهر از تو بدان بود که ترا در میان آتش کارزار دل باید ، مبادا که از شنیدن این خبر در اندیشه و رای تو ناتوانی و بیم راه باید و گرنه چنانست که شنیدی و خدایش بیامزاد واپیران لشکر و پیشوایان کشور هریک بنوبت خوبش عبد الله را تعزیت نوشتند و از میان ایشان فضل بن ربیع بود که بدو نامه نوشت و پس از دلداری گفت که امیر المؤمنین مرک پدر را از تو پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا در تو سمتی پدیدآید پس در کاریکه گرفتار آفی کرشن کن تا خاطر خلیفه از خویشتن خشنود گردانی و دانش خویش را درین کار که بر گردن گرفته ای نمای و در پرتو نیروی دلیری آن سک را که در برابری تو بر خاسته است ضرب شستی بنمای و کار برو سخت گیر که دام که بدین زودی برو چیره خواهی شد و از ناتوانی و سستی بپرهیز . ابوذر گریا گفت که بزرگین عقال چنین گفته است که عبد الله مکتبی بوی نبشت و در آن نامه خبر نصر را نوشت . یک تن از سرهنگان سپاه و خدمت گزاران خلیفه گفت که من بایکی از عباسیان همنشین بودم و او مراغمی میداشت وی گفت من در پیشگاه مأمون بودم که خبر مرک طاهر رسید مأمون هر دو دست بردهان نهاد و گفت شکر خدا برای که طاهر را پیش از ما بجهان دیگر خواند و مارا از پس او و از آن پس سخنان دیگر نیز گفت . اما خداوندان خبر و تاریخ چنین گویند که چون طاهر در خراسان در گذشت اشکارش برخاست و شالدۀ تاراج ریخت و بعضی از خزانه و خواسته و ساز و برک اورا بغارت بر دند و در آن شورش سلام ابرش خصی ایشان را بنشانید و روزی

ششم‌ماهه بداد تا قته فرونشست و ایشان آرامیدند و عبدالله در آن هنگام برقه بود و مأمون شام و رقه را بدو سپرده بود و خراسان را نیز بدو داد و قلمرو پدر را هم باو بخشید و وی با ادرش طلحه را حکم‌ران خراسان کرد و طلحه در بغداد اسحق بن ابراهیم را بجای خود گماشت و گفتند که در سال ۲۰۷ در بغداد و کوفه و بصره گرانی بود و یک قفیز گندم بقیز هارونی بچهل درهم رسیده بود و بقیز نلجم که دو ساع و نیم باشد پنجاه درهم بود . قاسم بن سعید کاتبی گوید که چون طاهر بن حسین در خراسان در گذشت عبدالله بن طاهر با نصر بن شیث در جنگ بود . مأمون عبدالله را در مرکز پدر تعزیت نامه ناشت و فرستاد . احمد بن یوسف بن قاسم بن صبیح از سوی خویش عبدالله بن طاهر را تعزیت نامه ناشت بدین مضمون : « اما بعد چون ماتمی بزرگ بمرکز نوایمین آشکار گردید باید بپیشگاه خداوند گرامی پناه برد و در درگاهش بنالیم و از وی در برابر این سوکیاری خواست که ما همه از دستگاه پرورش وی آمدیم و بپیشگاه بازگشت وی برگردیم و پیرو فرمان و بسته بطاعت خدای و خشنود بقضای او و امیدوار بپاداش وی و در پایان صبر چشم برآم مهربانی او و ماتم خویش را ازین مرکز بپاداش نیکیش جبران کنیم و این خبر هولانگیز و این ماتم بزرگ چنان در دلها کارگر افتاد که اگر پاداش صبر را اندیشه نمیکردیم بیم آن میرفت که اجر آن از یاد ببری پس از خداوند خواستاریم که این ماتم و سوک بزرگ را نخست در نهاد امیر المؤمنین و پس از آن در بقای چون تو فرزندی جبران کنند و ترا درین ماتم پاداش نیک دهد و سرانجام نیک بخاید و امیدست که پس از پدر برای بکار بستن فرمان امیر المؤمنین و گزاردن خدمت بمسامانان تو بهترین فرزند باشی و آنچه درین کونه ماتم‌ها لازم آید از دلداری و خویشتن داری بیابی . تو بفضل خداوند در پایگاه فضل و دانشی و در جایگاه عزت و اندیشه بلندی و در رهگذر حوادث جهان و پیش آمد سختی‌ها خوبیشتن داری توایی کرد از زاری و ناشکیهائی بخواست

خداؤند و سزاوارترین چیز آن کسی را که خواست خدای جوید آنستکه بسند اورا هنگام فرود آمدن بلا ئی غنیمت شمارد و خداوند بینش و داش را می سزد که چون داندک چیزیرا که ناگزیر می بایست برسد و چاره نباشد پای فشاری کند و خودرا از راه راست زابدان بایده دور نکنندک سختی و ناشکیبی در و پدید آید . میخواستم که درین دلداری بمراحلت و نامه بسند نکنم و بلکه خویشن را بتو نزدیک گردانم و بذیندار توروم و خویشن را بدين ماتم نزدیک نکنم چون همچنانکه تو میدانی مرا با ذوالیعین دوستی بود بسبب نیکوئی رایش و بزرگی آثار خوبش که درزندگی ازو دیده بودم و پس از مرگ وی نیز بیاد دارم و ترا بهمه آن بایه ها و جایگاهها جانشین او میدانم و بحال قوت دارم و باید در توهنج خود را بگویند بسندیده داری بفرمای که نامه ای از حالات خویشن با که مولده در توهنج خود است بگویند بسندیده داری بفرمای که نامه ای از حالات خویشن دلصیحت کرده لند و دین گونه ماتع ها و دیگر چیز های بین بتو بسند » .

نارمه مؤلفه تینیه ات الذہبی دین و قایعه شیال لایه (لا) و مذکون سید درینه سان طاهرین
چبین پیغام مسیح و این به الاهیل گفته است که طاہری خشندیه دلیل بود و عصیتیں دیاستان
کماشتن ملامون غلام خویش را برو همچنانکه گذشت آورده است آن بنی اسرائیل شرمنه
ن آوری جوی بزمیه عشیونا اینجه نهاده ای (ام) علیها (لا) آنکه ن انج شای بیمه
آنکه ن انج شای بیمه ن فیله ن میکه ن تقدیر ن آنکه ن بیمه ن زیسته ممالیه ن و نهاده
رساند ساخت مسیحیه ن داشتم، شایی بیهم - بده شلبان شای بیمه ن و نهاده ای
آنکه ن انج شای بیمه ن داشتم، تقدیر ن و نهاده ن و نهاده ن ایمه ای ای ن تقدیر ن و
نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و
نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و نهاده ن و

بخش ششم

خصال و مزایای طاهر بن حسین

سخت آشکار است که طاهر بن حسین یکی از مردان بزرگ تاریخ ایران بشمار است .
بسیار صفات پستندیده در وی بوده است که در دیگران کمتر فراهم میشود : مردی
بوده است در کمال دلیری و کوشندگی و در عقاید خویش استوار و یا بر جای و در
داد و دهش بیچیده عنان و کریم و بخشایشه و نیکو دل و جوانمرد و باگذشت .
در پا کی درون وی سخنان بسیار هست و در کرم و بخشندگی وی نیز بسیار توان گفت ،
آنچه از داد و دهش وی در حق زیر دستان گفته اند پس ازین خواهد آمد و آنچه از
دلیری و مردانگی او گفته شده است پیش ازین در شرح وقایع گذشت .

طاهر بن حسین چنانکه گفته آمد بسال ۱۵۹ در پوششگر نزدیک هرات از پدر
و مادر ایرانی بجهان آمد و در سال ۲۰۷ در مرو درگذشت . طبری رحلت او را در
ماه جمادی الاولی وابن خلکان در ماه جمادی الآخرة آن سال نوشت و پنج روز مانده
از جمادی الآخره تصريح کرده است و از ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی سال ۲۰۵ یا
۲۰۶ بنا بر گفته ابن خلکان در شهر مرو می نشسته است . حمزه اصفهانی (۱)
گوید در آغاز سال ۲۰۶ بمرو رسید و بیک سال و چند ماه آنجا بود و وی را مرک در رسید
در روز شنبه سه روز مانده از جمادی الآخره سال ۲۰۷ .

طاهر را یک چشم بیشتر نبوده است و درین باب در میان نویسندها اختلاف است :
برخی گویند در جنگ با علی بن عیسی بچشم وی آفتنی رسید و نایینا شد و برخی
دیگر برآند که از نخست یک چشم اونایینا بوده ولی این گفتار دوم درست تر می نماید
چه پیداست که از روز نخست بزشته ناوبردار شده بود و در باب یک چشم داشتن وی

شاعران آن زمان بعضی اشعار سروده اند.

در دلیری و بی با کی وی محمد عوفی در جوامع المکاتبات (۱) چنین آورده است که : در دولت عباسیان طاهر بن حسین در شجاعت بكمال و نهايت فصاحت و کار دانی و خصم شکنی از مردان چنان مستثنی بود که روزی مأمون الرشید او را گفت از اخلاق برادرم امین هرا صفتی بگوی . گفت امیر محمد در ظرافت گام فراخ نهادی و و در ادب نفس تنگ گام بود و پیوسته بر کارها که خداوندان خرد و ارباب قدر و منزلات از آن تنگ دارند قیام نمودی . فرمود که جنگهای او را چگونه دیدی ؟ گفت اش-کر بسیار فراهم آورده و هال بسیار بدادی ، آنگاه تدبیر های خطاهمه را بزیان آورده . گفت شما در مقابل ایشان چگونه بودید ؟ گفت چون شیران گرسنه بودیم که همه شب اندیشه آن می کردیم که با مداد دلهای ایشان بر مثال آهوان از آنجاچون بیرون آریم و طعمه خودسازیم و هرزینت و سلاح که بر ایشان می دیدیم می دانستیم که از آن ماست و ایشان ساعتی بعزمیت دارند . مأمون از آن جرأت و پردنی او بتعجب بماند و گفت سپهدار اشکر چون توئی باید تافتح و ظفر طلا به و ساقه اشکر او باشد و نصرت روی نماید .

طاهر بن حسین در عالم ادبیات

گذشته از خصال باطنی که طاهر بن حسین بدان آراسته بود در فضایل مکتب نیز مردی بوده و از ناموران زمان خوبیش بشمار می رفته است . در زبان تازی شعر را نیکو می سروده و نمونهای چند از اشعار وی در برخی از کتابها دیده می شود از آن جمله در نهایة الارب (۲) و دراغانی (۳) . ابن النديم در کتاب الفهرست (۴) در باب عبدالله بن طاهر نوشته است که شاعر و مترسل و بلیغ بود و پدرش طاهر بن حسین نیز

۱ - «ب دوازدهم از قسم دوم ۲ - ج ۴ - ص ۷۷ - ۳ - ج ۱۸ -
ص ۱۱۸ و ج ۳ - ص ۴۱ و ج ۱۴ - ص ۳۶ - ۳۸ - ۴ - ج ۷ مصر
ص ۱۷۰ و چاپ لاپزیک ص ۱۱۷

چنان بود . در کتاب بغداد ابن طیفور (۱) از توقیعات و اندرزهای ادبانه‌وی نمونهای چند هست بدین قرار که : یحیی بن اکشم گفت که مأمون در باره طاهر بن حسین چنین گوید که طاهر چنان کار آمد و کار گشای بود که در بکار بردن فرمانهایی که بدو می‌کرد و کارهایی که بدو می‌سپردم هرگز از کسی بالک نداشت و جانب هیچ کس نمی‌گرفت و هواخواهی از کس نمی‌کرد و کسی را بواسطه دوستی نمی‌بخشید و در کار خود درنگ و کوتاهی نمی‌کرد ، آنچه در حق وی گمان می‌رفت وازو چشم می‌داشتم بعجا می‌آورد و توان گفت که در گذشته و آینده کسی چون وی نیامده و نخواهد آمد که نیک اندیش خلافت و کارگشای سلطنت باشد و یحیی می‌گفت که مأمون این گفته را درباره طاهر بکوشش تمام مُؤکد میکرد و سوگندها و پیمانهای بسیار برآن می‌افزود . و وی گفت که منصور نمری از کلثوم بن عمر و عتابی بظاهر گله کرد و طاهر عتابی را بخواند و منصور را پنهان همی داشت و از عتابی خواست که از منصور در گذرد . عتابی گفت زندگانی امیر دراز باد منصور شایسته گذشت و بخشایش نیست . طاهر منصور را ازنهان گاه بخواند و چون در آمد عتابی را گفت چرا شایسته گذشت و بخشایش نیستم ؟ عتابی در سه شعر احوال منصور باز گفت مضمون آنکه هنگامی تو خواستار آشتمی نشده بودی دشمنی را یار تو گردانیدم و نشد و چون ترا فرزانگی و هوش ویارای آن نبود تو ایستی خویشتن را بدوستی و بیوستگی با من و ادار کنی تا از من برھی و خوی و کرد تو مر ترا از بدرفتاریت پنهان نداد تو خود منکری ولیکن هرچه گفتار خوش از تو تراوش گند از کوشش منست . طاهر ایشان را با یکدیگر آشتباد و فرمود که سی هزار درم بدوى دادند و نیز او گفته است که عتابی در علم کلام از استادان منصور بوده است . از اندرزها و گفتار طاهرست که گفت : در کارهای خصوصی خویش جز

از کسی یاری مخواه که چنان با تو یگانه باشد که اگر نعمت از تو روی بگرداند ازو نیز روی بگرداند و اگر بر تو روی آرد برو نیز روی آورد سپس رو با بوزید یا دیگری کرد و گفت این روش جز آنکس را نباشد که خداوند وی را در فرزانگی کامل کرده باشد. محمدبن هانی درباره این سخنان طاهر به محمدبن عیسی هروی گفت آیا دانی که چرا فرزانگی را مکمل ساخت؟ گفت آری اگر مردی را تمام آداب و رسوم و فضایل و دانشها باشد و نعمت عقل‌تهی ماند ناقص بود و اگر از ادب و فضایل تهی بود و فرزانگی داشته باشد نخستین پایه از کمال را دارد که تواند در پرتو آن نعمت کارهای این جهان و آن جهان را چاره جوئی کند، محمد تصدیق کرد. توقيع طاهر بن حسین بیحیی بن حماد کاتب نیشاوری: اگر نفس خویش را نیکو ننگری و در آن ژرف نبینی ترا باز دارد از رسیدن بیایگاه بلند و ترا بفریبد از دریافتمن شادیها و سرورها و ترا در جای پست فروافگند و در نادانی اندازد و نعمت ترا بتیرگی گرگونه کند و از دیدن راه زندگانی نایینما گردداند و ترا بر اه رنج نهد تا آنکه نیروهای آمال و آرزویت بناتوانی بدل شود و ضعف نفس و ترس و اميد فردایت بسته گردد بنو میدی جاودانی تا بر باره ترس برنشینی و پس از آنکه در جایگاه بلند نشسته بودی چنان کارت واژگون و بخت تیره گردد که هرینشنه بر تو رحم آورد و هر شنوونده را دل بر تو بسوذ و این همه پس از آنکه بجایگاهی بودی که مردم بر تو رشک می‌بردند، من ترا ازدواکار آنکه مکروه ترست مناسب بینم و از دو حال آنکه سخت ترست سودمند بینم و در یک انتخاب بگفتار شاعر بنده گفت کنم که چون یکی نادان را بنیکی نواختی که نتواند آن نیکی را با خویشن بنیرد و بد ارد و از بسیاری نادانی گفتار خوش ازو نشووند و عزت را از خواری نشناشد او را بستی رساند و پستی داروی نادانان و شایسته ایشانست. نامه درازت را خواندم و دریاقم که ترا در برابر بسیاری اميد بسیاری نو میدی باشد و آنچه در تو بیشتر سزاوار دلسویست و بیشتر دل مرا بر تو سخت کرد آنست که

چون کسی آنچه تو راندی فرا گیرد و آنچه تو گفتی بهوش بسپارد از گفتن آن گناهها و دروغها گنگ شود و بجان خویش سوگندست که اگر دلبسته نبود باینکه چشم تو در چشم من نگریسته و تو با من بیوسته بوده‌ای و با یک دیگر سخن گفتها بهم و اگر دلبسته بدین نبودم که کسو که این پایگاه یافته است سود وی را فراخ تر گردانم و رنج و دشواری ازو باز دارم و اگر خوی من نبود که هر گناهکاری را بخایش آورم و هر خواستاری را بیش از آنچه خواهد دهم و از هر خداوند لغزشی در گذرم و پوزش هر بوزشگری را در پذیرم هر آینه ترا کیفری می‌دادم که ترا در تیمار افگند و از خشم خویش آن چنان ترا می‌نمودم که بر رنجت افزاید و ترا از کیفر بسنده است آنچه از ناتوانی و خواری و نادانی برسر خویش آوردی و آن پستی جایگاه که خویشن را جاویدان ساختی و خویشن را از تفضل و احترام بی‌بهره گردی و خداوند هارا بسنده است در بی نیازی از تو واخ خوبه‌ای نیک اوست که کارهای ترا کیفردهد و خداوند هارا بسنده است و بهترین یارست و نیکو ترین یاور و راهنمای نامه^۱ یعیین بن حماد که توقع طاهر در پاسخ آنست اینست و این نامه را هنگامی نوشته بود که طلحه^۲ وی را بیند افگنده زیرا که طاهر فرموده بود که برسر دیوان انشاء باشد و نولی^۳ بخپذیر نهاده بود و این نامه نوشته بود:

بنده خدای بخشایندۀ بخشایشگر، همد تن درستی و پایداری کرامت از سوی خداوند یگانه و رسیدن نعمت وی بسیاری و افروزی نیکوئی های او بنیک بختی امیر را بلاد امیرا خدمایت گرامی داراد بگزدنی زنجهیز زندان که بیاداش گناهمن سر^۴ او را آمدند ملکیم بربود تو تاب و توان امر^۵ بفرشود و نیچه^۶ خم و اندوه را تاب نیارم و همنشینی باقمه‌هائی و بیکسی^۷ تو دوری از کیان^۸ و خاندان را نتوانم و در کار خویشن مینه درمانده ام و بجایی^۹ امینه استوار بلاحی پایه علو پیش آمد و بیاد آرم آنچه هسته قضا از من بربودند از رأی امینه^{۱۰} و بالآخر من و خشم وی بر من بزدیکست که بی خود بشوم و بیم آنست

که پایداری این داستان مرا بدوی و نگیرساند، اگر نه آن بودی که شکیب در برابر خشم امیر و تاب در برابر کین وی تو انتمی از گفتن حالت خوبیش و گله کردن از آن خویشتن داری کرد می تا روزگاری بجز این مرا پیش آمدی و تلخی این گزارش بسیور آنکه با کرام وی آراسته گردم و بجا بگاه مهر بانی امیر که خدایش باری کناد نزدیک شوم بر گذار شدی. بجان خوبیش شو گند که بزرگترین پاداش و بخشش اگرچه جاودان باشد در مدتی از روزگار من خردتر بود در برابر یک دم از دمهای رحمت آمیز و یک نگه از دیدگان مهر انگیز امیر چه رسد بدان که رائی در باره من فرماید که پایگاه مرا از جایگاه بزرگی رأیش بیرون برد و زبان سپاس گزاری از تاب آوردن پاس وی کوتاه گردد. اکنون حالت من و آشکار کردن کار من در پیشگاه امیر نیازمند بگذار نیست. اگر سیاهی روزگار من از لغزشیست که از من سرزده است و از گفرانیست که من از نادانی و کودکی و نافرمانگی کرده ام خدای بر کودکان خرد نگرفته است چه از ناتوانی ایشان آگاه است و حالت من نیز در نادانی و کودکی چون حالت نوباتان ناتوانست و امیر که خداوند وی را گرامی دارد سزاوار ترس از گذشت از گمراهی و لغزش من پاس خدای را و گذشت خوبیش را پاداشی در شمار آورد و اگر امیر که خدایش زندگانی دراز کناد بیسنند بفرماید و مرا بخواهد و بسخنان من گوش فرا دهد که فرمان وی نیکوئی بسیار و گفته وی همراه بانی بی شمار است بخواست خدای.

احمد گوید که مردی بظاهر از اصحاب نصر بن ثابت بنالید و وی برآن قصه نوشت: از خانه ای حق می جوئی که بنیادش باطل است. در پاسخ پیشکار خود که از بدی سوزیان وی گله کرده بود چنین نوشت: بخشندگی و چشم پوشی کن تا دیگران بر تو بخشند و از تو چشم پوشند. در پاسخ سندي بن شاهک که از طاهر زنهار خواسته بود چنین نوشت: بزی و در زنهار باش تا بدان هنگام که از دیده

من نهانی . درنامه‌ای که پاسخ خزینه بن خازم نوشت این سخن نبشت : هر رفتاری بپایان آن باز بسته و هر کرداری بپیوسته گردانیدن آن بسته است و اسب رونده تا پایان راهی که رود اگر بر سد پسندیده است واگر نرسد نکوهیده است . عباس بن موسی هنگامی که وی را بدیوان خراج کوفه دی فرستاد بنظم نوشت بدین مضمون : آنکه شب بیدارست نیازمند نیست بل آن که ترسناک است نیازمند است . مردی بوی از یک تن از سرهنگان او نالید که در حرم سرایش اندر شده است و طاهر در پاسخ او نوشت : چون وی را در سرایت دیدی ترا رواست که وی را بکشی . در پاسخ یک تن از کارگشایان خویش نوشت هنگامی که از وی خرسندي نامه می خواست در کارهای خود : خرسندي نامه نشانه فساد است و اگر نشانه آشتمی باشد روا نیست چه اساسا برای از میان بردن دشمنی است . در مجلس طاهر گفتگو شد از مردی که بُوی قصد کرده بود و برادر او در طاعت مأمون کشته شده بود ، گفت : کسی که رونده در راه طاعت خداوندگارست عهده دار پاداش اوست . مردی را که گفته بود در یک روز ده تن از باران محمد مخلوع را کشته است چنین نوشت : اگر چنین باشی که گفته‌ای از ما در بیان کشته بُوی آنچه بما گفتی و یاد آوری کردی نباشد . مردی وی را گفته بود که سرای وی با آتش سوخته است و طاهر در پاسخ نامه او نوشت : آنکه کین تو بر میان بست خطا کرد . مردی که دبیر عباس بن موسی بود نزد طاهر رفت و این عباس از کارگشایان طاهر بود و این دبیر مردی در بده و بی شرم و یاده سرای بود ، طاهر را گفت برادر کهترت عباس بن موسی ترا درود فرستد . طاهر وی را پرسید تو در دستگاه عباس چه می کنی ؟ آن دبیر بیهوده سرای گفت من دبیر عباس که وی را نان بخورانم . طاهر چون در بدهی را بد می داشت این سخن بنوشت : عباس از پایگاه خویش بازداشته می شود بدین که کارگران خویش را نیکو نمی آزماید . دو تن در زندان طاهر بن حسین بودند و طاهر از بی رهائی ایشان یک تن را نوشت :

بیرون شود و از اندازه خوبش دونگذرد و دیگری را نوشت : رهاشود و آزاد باشد .
 بکسی که بدو نیاز برده و از وی بخشنده‌گی خواسته بود چنین نوشته : از دلگیری
 رهانده شود . در باره‌کسی که طلب موافصلت کرده بود چنین نوشته : دوستانش برخیزند .
 کسی را که پناه خواسته بود نوشته : من خود پناه اویم . کسی را که زینهار خواسته
 بود نوشته : خاندان وی در زنهار باشد . در باره‌کسی که مردی را کشته بود نوشته :
 درنک کرده نشود در کشتن و کیفر دادن بدو در باره‌کسی که دی را شعری گفته بود
 نوشته : شتاب کرده‌آید در پاداش . در باره‌کسی که دزدی کرده بود نوشته : فرمان
 خدای در باره‌اش روان گردد . در باره‌کسی که سخن‌چینی کرده بود نوشته : بگفتار
 او نباید نگریست . در باره‌کسی که بر حکمرانی برخاسته بود نوشته : شورش سبب
 جدائی است پس ناههای شورشیان سترده گردد و ایشان را کیفر نیکو دهند و شورش
 نابود گردانیده آید .

گذشته از آنکه طاهر بن حسین خود در نظم و نثر تازی دست داشته و از
 دیبران و شاعران گرامیه زمان خوبش بشمار می‌رفته با ادبیان روزگار نیز نیکونی
 بسیار می‌کرده و ایشان را بسیار می‌نواخته و بعضی از ایشان را برکشیده و در سلک
 کارفرمایان خوبش جداده است و از آن جمله بوده‌اند دیبروی ابوزید^(۱) و احمد بن ابی طاهر
 که وی را طاهر برکشیده بود^(۲) و عبد الرحمان بن اسحق که قاضی سیاه وی
 بود^(۳) و محمد بن عباس نغلب دیبر که پرده دار وی بود^(۴) و یحیی بن بوشنجی
 صغیر که پرده دار دیگروی بود^(۵) و عیسی بن عبد الرحمن که دیبر دیگر وی بود^(۶) و
 احمد بن سعید بن قادم معروف به الکی که یک تن از سرهنگان او بود^(۷) . بجز این

۱ - ابن طیفور ص ۱۹۲ - ۲ - ابن طیفور ص ۲۳۶ - ۳ - ابن طیفور ص ۲۵۹ - ۲۶۰

۴ - ابن طیفور ص ۱۱۹ - ۵ - ابن طیفور ص ۲۴ - ۶ - مجمجم الادباء ج ۱ ص ۲۴

۷ - اغانی - ج ۱۶ ص ۲۲ - ۷۸

گروه از بزرگان ادب که از برکشیدگان و کارگدایان طاهر بودند گروهی دیگر نیز از سخن سرا ایان آن زمان ازوی نعمت برده اند و ازو صلت های گران گرفته اند چنانکه عتابی هنگامی اورا ستد و سی هزار درم ازوی صلت یافته است (۱) و معدس الغلوقی که از شاعران وی بوده زمانی سه بیت درستایش او سروده و سیصد دینار از وی صلت یافته است بهربیتی صد دینار و وی باطاهر در رقه بوده است (۲) و احمدبن یزید سلمی که یک تن از سرهنگان او بود چنان با وی نزدیک بود که برراست او می نشد و وی گفته است که طاهر مرا سه بیت هزار هزار و هفتصد هزار دینار صلت داد (۳) و نیز بار دیگری سرا بینده دیگری را برای دو بیت ده هزار درهم بخشیده است (۴). ابن خلکان آورده است (۵) زمانی که طاهر بشهر بغداد سرگرم بود مقدس بن صیفی خلوقی شاعر سندی حرaque وی را بروی رود بدید و در وصف آن سه بیت بگفت و طاهر اورا سه هزار درهم بخشید و سپس گوید که طاهر در همان زمان بخواسته نیازمند بود و بیامون نوشت و مأمون اورا بخالد بن جبلویه دبیر حوالت کرد که آنچه طاهر خواهد بود وام دهد و خالد ازین کار سریعچید و چون طاهر بغداد را فروگرفت خالدرا بخواند و گفت ترا بزار ترین حالت می کشم ، خالد خواسته بسیار بگردن گرفت و طاهر نپذیرفت ولیکن چون خالد چهار بیت بگفت و طاهر را پستدیده آمد اورا بخشایش آورد (۶). دیگر از سخنورانی که طاهر را مدح گفته اند اسمعیل بن جریر بجلی بوده است (۷) و دیگر از ستایشگران وی

۱ - اغانی ج ۱۲ - ص ۲ - قاریغ بغداد خطیب ج ۹ - ص ۳۵۳

۲ - قاریغ بغداد خطیب ج ۹ - ص ۴۵۴ - قاریغ بغداد خطیب ج ۹ - ص ۴۵۴

۳ - چاپ طهران ج ۱ - ص ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۶ - این مطلب را یافته نیز در مرآت الجنان (ج ۲ - ص ۳۳) آورده است . ۷ - مرآت الجنان - ج ۲ ص ۳۶ و

ابن خلکان ج ۱ ص ۲۵۲

کلثوم بن عمر و عتابی بوده است^(۱) و نیز ابوالمنهال عوف بن محلم خزاعی حرانی شاعر را طاهر بهم نشینی خود بر گزیده و در هر سفری اورا با خویشن می برده است و سبب پیوستن وی بطاهر آن بود که در شهر بندان بغداد سه بیت در باب حرافة طاهر گفته بود و در پل بغداد می خواند^(۲) و سی سال با طاهر بود و ازو جدا نشد و هرچه خواست بدیار خویش باز رود طاهر دستوری نداد و چون طاهر بمرد بزادگاه خوبش بازگشت ولیکن عبدالله بن طاهر از بی او فرستاد و همان پایگاه را که در زمان پدرش داشت بوى داد و اورا با خویش بخراسان برد^(۳). دیگر از آن کسان که طاهر را ستایش کرده‌اند ابوالولید اشجع بن عمر و سلمی است که قصیده‌ای دراز و شیوا و بلند در ستایش وی سروده^(۴). دعبل خزاعی سراینده نامی تازی نیز از کسانیست که نخست طاهر و سپس خاندان وی را ستایش بسیار کرده، هرچند که زمانی طاهر را هجا گفته است^(۵) و نیز عمر و بن بانه اورا هجا گفته^(۶) و هم عبدالله بن محمد بن ابی عینیه اورا هجو گفته^(۷).

چنانکه بیش ازین در مرک طاهر گفته آمد سخت آشکار است که وی زبان پارسی را که زبان پدران وی بوده است می دانسته چنانکه بنا بر گفته طبری و ابن طیفور در دم مرک این سخن بر زبان رانده است: « مرک را نیز مردی وايد ». .

- ۱ - معجم الادباء ج ۱ - ص ۲۱۵-۲۱۲ - این همان اشعار است که بیش از ان گفته شد دیگران آنها را بمعدس خلوقی یا مقدسین صبغی خلوقی نسبت داده‌اند.
- ۲ - معجم الادباء ج ۱ - ص ۹۵ - ۹۹ - ۴۶ - کتاب الاوراق صولی ص ۹۸-۹۷
- ۳ - کتاب اغانی - ج ۱۸ ص ۱۸ و ۶ - این خلکان - ج ۱ ص ۲۵۷
- ۴ - تهذیب الكامل ص ۲۸۹ و ۲۸۸
- ۵ - تهذیب الكامل ص ۲۹۲

بیانگاه طاهر

کذشته از دستی که طاهر در سخنرانی داشته هم چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت در همه رشته ها و فن های سیاهی گری زبر دست بوده است و درسواری و چوکان بازی نیز ورزیده و آزموده بود و در زمانی که در مردم بحکمرانی خراسان می زیسته بچوکان بازی بیرون می شده است (۱).

در زمانی که در بغداد بوده مأمون وی را بسیار گرامی می شمرده و همواره نزد مأمون رفت و آمد داشته است چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۲) گوید: که ابو عیسی بن رشید و طاهر بن حسین بامامون ناهمار می خوردند ابو عیسی کاسنی را در سر که فربود و بچشم درست طاهر زد، طاهر در خشم شد و وی را گران آمد و با مأمون گفت: ای امیر المؤمنین بلکه حشم من که از دست رفته است و چشم دیگر نیز در بیشگاه داد گشتری تست و بینی که در برابر تو بامن چنین روا می دارند. مأمون گفت: ای ابو طیب بخدا سوکند که بیشتر ازین بامن روا می دارند.

ابن القسطنطی (۳) گوید که میخائیل بن ماسویه گفت که چون مأمون ببغداد آمد طاهر بن حسین را هم نشن خویش کرد و روزی با یک دگر می قطر بل می خوردند، مأمون او را گفت ای ابو طیب مانند این می دیده ای؟ گفت آری. گفت کجاست؟ گفت در پوشنگ. گفت مارا از آن بخواه. طاهر بپیشکار بخویش نوشت و وی از آن می فرستاد و صاحب خبر در نهروان مأمون را خبر کرد که آن می از پوشنگ بطاهر رسید و طلعر نزد وی نفرستاده، مأمون پس از چندی گفت ای ابو طیب می نرسید و از وی خواستار شد و طاهر از آن می نزد مأمون فرستاد.

طاهر بن حسین نزد مأمون چنان مقرب و ولیر بود که شفاعت فضل بن ربيع پس از آن همه بدعا که با مأمون کرده بود وی کرد و وی بسبب طاهر از فضل بن ربيع در گذشت و او را دوباره بخود راه داد (۴).

۱- تاریخ هداد خطیب - ج ۹ ص ۳۴۶ - ۲- ج ۹ - ص ۹۷ - تاریخ الحکماء
چاپ لاپزیک ص ۳۲۹ - ۴- این طیفورد ص ۱۱

وفاداری طاهر نسبت بمامون تا بدان جای رسیده بود که هرگز بد خواهان وی را بوزش نکردی و اگر مأمون هم از کسی که با اوی بد کرده بود می گذشت طاهر وی را نمی بخشید چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) آورده است که ابو محمد تیمی گفته است که نزد حسن بن سهل در آمد و قصیده‌ای که در ستایش مأمون سروده بودم خواندم، طاهر بن حسین آنجا بود، گفت بخدای این همان کسی است که محمد امین را نیز ستوده است. حسن گفت بخدا که این بد زبان با امیر المؤمنین گستاخی کرده و وی را از آن آگاه خواهم کردن. پس برخاست و نزد مأمون شد و با مأمون بگفت، مأمون گفت با کی نیست مردی از مردی دیگر آرزوئی داشته و اورا ستایش همی کرده و بجز می‌گزاری را با اوی نزدیک نشده، سپس مرا نزد خویش خواند و خلعتی سزا داد و پنج هزار درهم بر آن خلمت بیافزود. بهمین جهة واز پرتو همین خصال نیکو از وفاداری و بخشنده‌کی و نوازن دوستان و خوار گردانیدن دشمنان و تزاردن سپاس نیکی‌های مردم و پروردش دانشمندان و هنر ورزان بوده است که طاهر بن حسین در دل آشنا یابان خویش جای بلند داشته. فزونی است را بادی در بحیره (۲) آورده است که طاهر بن حسین در جود و کرم ثانی نداشت روزی مأمون برو غضب کرد و خواست تا اورا بکشد طاهر یاری داشت خواست که طاهر را ازین معنی خبر کند رقمه‌ای بدو نوشت بعد از سلام نوشت که یاموسی، طاهر هر چند تأمل کرد نفهمید که قصد چیست. طاهر را کنیز کی بود بغایت صاحب فرات ازو سوال کرد، کنیز که گفت گویا اشاره بایست که یاموسی ان الملا یائمرون بلک لیقلوک فاخخرج انى لک من الناصحين (۳). ای موسی این قوم می‌خواهند ترا بکشند پس زودتر از ایشان بگریز.

در آبادانی طاهر بن حسین نیز رغبت بسیار داشته و گذشته از آنچه در

خراسان ساخته است و پیش ازین گذشت در بغداد که مدته پیش از امیری خراسان در آنجا بوده آبادانی بسیار کرده از آن جمله در شهر بغداد محلی بوده است با اسم « خندق طاهر » که وی ساخته و بنام وی خوانده می شده (۱) و نیز حربیم طاهری در بالای شهر بغداد در جانب غربی شهر منسوب بوی بوده و خاندان وی در آنجا خانه داشته اند و هر کس بدانجا میرفت در زنهار بود و بهمین جهت آنرا حربیم طاهری می خواندند (۲) و آن در کنار دجله بوده و سور و بازارها داشته و سپس ویران شده (۳) و نیز سوق یحیی در بغداد متعلق بظاهر بوده و آن در جانب شرقی بغداد بود در میان رصافه و دارالملکتی که نزدیک جامع سلطان بود در میان باغهای با صفا و بر کنار دجله و منسوب یحیی بن خالد بر مکی بود و رشید آنرا بوی باقطع داده بود و پس از بر مکیان بام جعفر تعلق گرفت و سپس آنرا مأمون بظاهرین حسین باقطع داد پس از قتل بغداد و در زمان ورود سلجوقیان بغداد ویران شد (۴) و نیز در موضع میان در نیشابور کوشکهایی بوده که بخاندان طاهر تعلق داشته (۵). در نتیجه این خصال و بزرگواریها که طاهر بن حسین را بوده است و فرزندان وی نیز ازو پیروی کرده اند همواره این خاندان بزرگی و نیکو خسالی در میان نویسندها و مورخان معروف بوده اند تا بدان جا که کتابهای جدا گانه در باره ایشان نوشته اند و از آن جمله کتابی بوده است با اسم « محسن آل طاهر » تألیف ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی متوفی در ۳۱۹ که ظاهراً از میان رفته است (۶).



نکته دیگر که در زیر دستی طاهرین حسین در صناعات انشاء و کتابت بدستست

- ۱- نشوار المعاشره ص ۴۶۰ و ۲۲۳- ۲۲۴ - ۲ - معجم البلدان - ج ۳ ص ۲۶۵
- ۳ - معجم البلدان - ج ۶ - ص ۱۰۴ - معجم البلدان - ج ۵ ص ۱۷۷- ۱۷۸
- ۵ - معجم البلدان - ج ۸ - ص ۲۱۹- ۲۲۰ - ۶ - کشف الظنون - ج ۲- ص ۳۸۹

اینست که ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب المحسن و المساوی (۱) آورده است که احمد بن یوسف گوید که چون طاهر بن حسین سر محمد امین را فرستاد مأمون را نامه‌ای نوشت بدین مضمون که: « خدای امیر المؤمنین را سپاس‌گزار گرداناد تا بدان سبب نعمتهای خود را افزون کنند که بتوانائی خویش امیر المؤمنین را یاری کرد تا ظفر یافت بحق او وسلامت هوا خواهانش بدرگذشتن محمد بن رشید که دافع قضایش را نشاید ، خلق واستبداد کارش و نفوذ مشیتش را خللی راه نیابد و آنرا که دوست دارد اجلال وعزت بخشد و آنرا که خواهد زندگی و مرگ دهد پس امیر المؤمنین را این بهره مندیها گوارا باد که خدای برویوسته گرد و او را ببرادرش تعزیت دهد و او را از انقراض و نیستی که مردم زعین و آسمان را دست می‌دهد خشنود دارد » مأمون می‌گفت: « بخدا که از دلداری و بی دل من شاد تر شد تا از تنهیت او ». .

شکمله

هنجگامی که چاپ کتاب باینجا رسیده بود بن از مراجعه بچند کتاب دیگر و مخصوصاً کتابهایی که پس از تألیف این سطور چاپ شده است چند نکته دیگر بدست آمده است که بعنوان تکمله صحایف پیشین درین مورد ثبت می‌کنم :

در باره جنگ‌های علی بن عیسی و دیگران باطاهر بن حسین مورخ معروف عmad الدین ابوالفدا اسماعیل بن عمر بن کثیر فرشی دمشقی معروف بابن کثیر در کتاب «البداية والنهاية» در حادث سال ۱۹۵ (۱) گوید : در ربيع الاول این سال امین امارت جبل وهمدان و اصفهان وقم و شهرهای دیگر را علی بن عیسی بن ماهان داد واورا بجنك مأمون فرمان داد و سپاهیان بسیار بالوفروشاد و هال بسیار باشان داد و باو دویست هزار دینار و پسرش پنجاه هزار دینار و دوهزار شمشیر و شش هزار جامه برای خلعت داد و علی بن عیسی (۲) بن ماهان با چهل هزار سوار از بغداد بیرون آمد و با او بندی از سیم بود که مأمون را با آن یاورد و امیر بمشایعه با او بیرون آمد و چون بری رسید امیر طاهر با چهار هزار مرد با اور و بروشد و جنک در گرفت و علی بن عیسی کشته شد و کسانش شکست خوردند و سروپیکر اورا نزد امیر طاهر بودند و این خبر را بوری مأمون دولالریاستین لوشت و گرسی که علی بن عیسی را گشت هر دی بود که اورا «طاهر الصغیر» می‌گفتند و اورا «ذوالیمینین» نامیدند زیرا که شمشیر را بدود دست گرفت و سر علی بن عیسی بن ماهان را برید و مأمون ازین شادی کرد و چون خبر بامین رسید در دجله ماهی می‌گرفت ، گفت : وای بر تو، مرا ازین رها کن که کوثر دو ماهی گرفت و من چیزی نگرفتم و مردم بغداد شوریدند و ازین غائله هر اسان شدند و محمد امین از عهدشکنی و خلم برادرش مأمون پشیمان شد و این خبر در شوال آن سال باور رسید.

(۱) چاپ مصر ج ۱۰ ص ۲۲۶ (۲) درین مورد بخطا «موسى» ضبط شده

پس عبدالرحمن بن جبله انباری را با پیست هزار تن بهمدان فرستاد که با طاهر-
ابن حسین بن مصعب و خراسانیان که بالا بودند جنک کند و چون بیک دیگر رسیدند
جنک سخت کردند و کسان عبدالرحمن بن جبله شکست خوردنده بهمدان گریختند
و طاهر ایشان را در آنجا شهر بند کرد تا اینکه ناچار صلح کردند و اوی صلح را پذیرفت
و ایشان را زنهارداد و عبدالرحمن بن جبله برآه افتاد که بغداد رود اما بکسان طاهر
غدر کردند و بی خر آنها را کشتند و کسان طاهر بر ایشان تاختند و امیرشان
عبدالرحمن بن جبله کشته شد و کسانش گریختند و چون بغداد رسیدند کار پریشان
شد و این واقعه در ذی حجه آن سال بود و طاهر کار گزاران امین را از قزوین و
نواحی آن بازداشت و کار مأمون درین نواحی سخت بالا گرفت.

سپس در حواله سال ۲۰۷ در مرک طاهر بن حسین (۱) چنین آوردہ:

درین سال طاهر بن حسین بن مصعب نایب همه عراق و خراسان در گذشت. پس
از آنکه آخرین نماز شب را خواند و برخت خواب رفت اورا مردہ یافتند. هنگامی که
کسانش رفتند برای نماز بامداد بیدارش کنند و برادرش و عمش نزد او رفتند دیدند
مرده است.

چون این خبر بمامون رسید گفت: برای دو دست وزبان سپاس خدای را که
اورا از پیش و هارا از پس قرار داد و بدین جهه بود که باو گلته بودند طاهر روزی بر روی
هنبر خطبه خواند و نام از مأمون نبره و با وجود این جای اورا پسرش عبد الله داد و پیش
از آن هم بر روی افزود و جزیره و شام را هم باوداد و اوی برادرش طلحه بن طاهر را
هفت سال در خراسان جانشین خود کرد. پس طلحه مرد و عبد الله در همه این شهر
ها استقلال یافت و نایش در بغداد اسحق بن ابراهیم بود.

طاهر بن حسین همان کسی بود که بغداد و عراق را از دست امین بیرون آورد
و اورا کشت. روزی طاهر بر مأمون وارد شد و ازو حاجتی خواست وی حاجتش را
برآورد پس مأمون برو نگریست و چشمیش بر اشک شد. طاهر باو گفت: ای امیر

المؤمنین چرا می‌گری؟ چیزی نگفت. پس طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد که او بگوید جرا امیر المؤمنین گریسته است. مأمون با خبر داد و گفت بهیچ کس مکو ولا ترا می‌کشم و من بیاد کشته شدن برادرم افتادم و اهانتی که بدمست طاهر برو رفت و خدا ازو نگذرد.

چون ابن برطاهر هویدا شد کوشید که از پیش مأمون برو و دوچندی نگذشت که ولایت خراسان را باو داد و یکی از خادمان خود را با او فرستاد و خادم با مأمون عهد کرد که اگر چیزی ازو ببیند او را زهر دهد. چون طاهر خطبه کرد و نام مأمون را نبرد خادم در کامه زهر ریخت و همان شب بمرد.

این طاهر را ذوالیمینین می‌گفتند و یک چشمتش کور بود و عمره بن نباته در باره او گفته است:

يا ذاليمينين و عين واحده قصان عين و يمين زائده

درباره اینکه چرا باو ذوالیمینین می‌گفتند اختلاف کرده اند، برخی گفته‌اند از آن جهه که بدمست چپ بر مردی زخمی زد واورا دوپاره کرد و برخی گفته‌اند زیرا که والی عراق و خراسان بود.

وی بخشنده وستوده شاعران بود و ایشان را مال بسیار می‌داد روزی بر کشته آتش افگن نشست و شاعر درباره او گفت:

لا غرفت کیف لا تفرق	عجبت لحرقة ابن الحسين
و آخر من فوقها واحد	و بحر ان من فوقها واحد
و قد مسها کیف لا تورق	و اعجب من ذلك اعادها

وی سه هزار دینارش جایزه داد و گفت: اگر بیفزایی می‌فزایم ۰۰۰

این طاهر بن حسین در روز شنبه پنج روز مانده از جمادی الآخرة سال ۲۰۷ در گذشت و ولادتش در سال [صدو] پنجاه و هفت بود و کسی که نزد پسرش بر قه رفت که بمرکز پدرش سوکواری دهد و بولایت این شهرها تهییت گویدش قاضی یحیی بن اکثم بفرمان مأمون بود



در باره عقیده طاهر بن حسین در حق محمد امین، ابو بکر محمد بن ولید بن محمد فهری مالکی معروف با بن ابی رندقه طرطوشی (۴۵۰-۵۲۰) در کتاب سراج الملوك (۱) چنین آورده است :

« مأمون بطاهر بن حسین گفت : اخلاق مخلوع (یعنی برادرش امین) را برای من وصف کن . گفت : سینه اش گشاده و دستش در ادب تنک بود ، چیزی که همت آزادگان از آن بیزار بود از وی سر میزد ، باندرز نمی گرایید و هشورت را نمی پذیرفت ، در رأی خود مستبد بود و نافرجامی آنرا دید و این اورامانع نبود که بدان همت گمارد . گفت : جنگهای او چگونه بود ؟ گفت : دسته سوارانش را پراکنده هی کرد و در گماشتن آنها تدبیر نیک نداشت . مأمون گفت : اینک جایگاه او هویدا شد . اما بخدای اگر از پند بهرهور می شد و با مردان رائی می زد و هنگام شهوت بر خود چیره می بود کس برو پیروز نمی شد ».



جلال الدین سیوطی در « تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین با مر الامة » (۲) گوید که علی بن عیسی برای جنک با طاهر بن حسین در نیمة جمادی الآخره از بغداد بیرون رفت . ۰۰۰ چون سرعالی را نزد مأمون برداشت در خراسان گرداندند .



ابو منصور عدال الفاهر بن طاهر بن محمد بغدادی در کتاب « الفرق بین الفرق و بیان الفرقه انجاجیة منههم » در باره حمزه پسر آذر ک معروف بحمزة خارجی شاری (۳) می نویسد :

« چون خلافت بمامون رسید نامه ای بحمزة نوشته بازو خواست که فرمان وی را پذیرد و وی پذیرفت . پس مأمون طاهر بن حسین را بجنک حمزه فرستاد و

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۴ ص ۱۴۶ (۲) چاپ قاهره ۱۳۵۱ ص ۱۴۶ (۳) چاپ قاهره

در میان وی و حمزه جنگهایی در گرفت و از دو سوی نزدیک اسی هزار تن کشته شد که بیشتر شان از پیروان حمزه بودند و حمزه شکست خورد ^(۱) و بکرمان رفت و طاهر بر سیصد تن از سپاهیان حمزه دست یافت و فرمان داد که هر پایی هر یک از یشان را بر سیمانی در میان دو درخت بینند و سر دیگری در درخت دیگر بینند و چون قطع درختان را از هم جدا کردند هر نیمه از یشان یک درخت بیوسته شده بود ^(۲) سپس مأمون طاهر بن حسین را از خراسان خواست و او را بکار دیگر گماشت و حمزه باز بخراسان طمع کرد و با سپاه خود از کرمان باز گشت و عبدالرحمن نیشابوری ^(۳) بایست هزار مرد از جنک جویان نیشابور و نواحی آن جنک او رفت و حمزه را شکست دادند و هزاران مرد از پیروان اورا کشتند و حمزه زخم برداشت و گریخت و درین حال در گذشت و خدای عزوجل مردم را ازو ^(۴) پیروان رئیس ازین آسوده کرد و واقعه‌ای که پس از آن حمزه خارجی قدری هلاک شد از هفاخر مردم نیشابور بود ^(۵) ۰۰۰

گردیزی در زین الاخبار (۱) در «باب یازدهم» اندر اخبار امراء خراسان :

درباره حکمرانی علی بن عیسیٰ بن ماهان می‌نویسد :

« پس هارون خراسان مرعلی بن عیسیٰ بن ماهان را داد و او پسر خویش یحیی را بر مقدمه بفرستاد و یحیی بن علی اندر خراسان آمد، با اول سنّه ثمانین و مائّه و ده سال اندر ولایت خراسان بماند و دیر او حفص بن منصور هروزی بود و حفص بمرد واز وی شست کودک بماند : بیست بزرگ و چهل خرد (۲) و کتاب خراج خراسان حفص تالیف کرده است و اندر ولایت علی بن عیسیٰ حمزه خارجی بیرون آمد ، تا پوششک ولایت هراة مرموم و بن یزید الازدی را بود و عمره باش هزار مرد پیش حمزه رفت و حمزه اورا هزیمت کرد و مردم بسیار از لشکر او بکشت و از گرامی سخت که بود جمله نیز بمردند و عمره نیز از آن گرها بمرد و باز آوردن و بگور کردن و حمزه ستراباد (۳) شد و علی بن عیسیٰ بن ماهان پسر خویش حسین را بفرستاد ، با ده هزار مرد و بیادگیس آمد

(۱) ورق ۷۹ آ - ۸۰ بازنسخه عکسی کتابخانه ملی (۲) در اصل : خود (۳) در اصل چنینست و ظاهراً نام جایی بوده که بدین گونه تحریف کرده اند

وبحمزه نامه نوشت وزکوه بدو داد و با اوی جنک نکرد، تا پدرش بدین سبب او را معزول کرد پس دیگر پسر را، عیسی، بفرستاد و با حمزه حرب کرد و حمزه اشکر عیسی را بکشت و بیانخ بازآمد و پدرش اشکر دیگر داد و بحرب حمزه رفت و بسیار مردم از اشکر حمزه بکشت و حمزه با چهل مرد سوی قهستان هزیمت رفت و علی بن عیسی چندین از سر هنگان خویش را باوق فرستاد و بگویند، تا هرچه خارجی تعدی (۱) یافتد همه را بکشند و دیهای (۲) که حمزه را نصرة کرده بودند (۳) مردمان آن دیهای (۴) را بکشند و دیهای را بسوختند، تا بزرنج (۵) رسیدند و چنین گویند که: سی هزار مرد را برین گونه بکشند و عبدالله بن عباس را بزرنج (۵) بگذاشتند، با چهار هزار مرد (۶) و عبدالله سه باره هزار هزار درم خیانت کرد و حمزه تا سبزه وار پیش آمد، آنجا حرب کردند و سعدیات و نخشیان صبر (۷) کردند تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند و بارانش را بکشند و بر روی حمزه جراحت کردند و عبدالله بن عباس آن خواستها برداشت و برفت و حمزه اندر دیهای همی افتاد و هر کرا یافت همی کشت، تا بدیرستان برسید و سی کودک را باستاد بکشند و چون طاهر بشتید اندر دهی قعدهایان (۸) بودند که حرب نکردنی و بخانهای نشسته بودند، چون سیصد و مرد وزن بکشند (۹) و خواستهای ایشان برداشت و ایشان را بیاورد و دو شاخ قوی از درخت بر سنهای قوی فراز یکدیگر کشیدند و دو پای قعده را بر آن دو شاخ بیستندی و پس رسن بگشادندی تا آن دوشاخ بقوت خویش مردادوپار کردنی و هیان مردمان عیسی و مردمان حمزه حر بهای بسیار افتاد و کار عیسی راست ستاده و دهاس بیانخ عیسی بنا کرد - هر ثمه بن اعین: ورشید خراسان مر هر ثمه بن اعین را داد و او بخراسان آمد، اندر سنّت احادی و تسعین و مائده و رافع بن الیت بن (۱۰) نصربن

(۱) دراصل: فعده (۲) در اصل: دیهای (۳) دراصل: شده بودند

(۴) دراصل: دیهای (۵) دراصل: بر رنج (۶) در اصل: تاجه اهاراز مرد (۷) دراصل: صر (۸) قعده بفتح یا کسر اول و سکون دوم و سوم: ناتوان و زمین گیر (۹) پیداست که کاتب اینجا چیزی از قلم انداخته است (۱۰) دراصل: ابن

سیار بسم قند عاصی شده بود و هر نمہ بد و مشغول شد، چندگاه . پس هر نمہ اور امان امان نوشت و بنزدیک رافع فرستاد ، رافع بدان التفات نکرد و چون رشید این خبر بشنید گفت : هر که زینهاز نامه رد کند خوار گردد و هر نمہ بن [اعین] ، طاهر بن الحسین را بنزدیک خویش خواند و خراسان از حشم خالی شد و حمزه بیرون آمد و کشن و غارت کردن گرفت و کارداران از (۱) هرات و سیستان سوی وی همی آمدند عبدالرحمن نشاپوری بتیرع بیرون [رفت] و بیست هزار مرد غازی نوشت (۲) با عبدالرحمن گرد آمدند ، اندرسنۀ اربع و تسعین و مائۀ قصد حمزه کردند . با حمزه شش هزار مرد بود و بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند و حمزه را بکشتند و بهرات بشد و غازیان بر اثر او بشدند ، آخر اورا بکشتند ، اندر (۳) شهور سنۀ ثلث عشر و مائین و ابواسحاق قاضی بجای او بیستاد و هر نمہ سمرقندرا حصار کرد ، بر رافع بن الیث و بسیار حرب کرد ، تا سمرقند را بگشاد و رافع را بکشت و ماوراء النهر بیحیی بن معاذداد (۴) اندر سنۀ خمس و تسعین و مائۀ واپس از آن معزول کردش و باینجور (۵) را داد ، اندر شعبان سنۀ تسع و تسعین و مائۀ و هارون چون خبر رافع و هر نمہ بشنید . تنکدل گشت و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد ، چون بطور رسید بمرد ، اندر سنۀ ثلث و تسعین و مائۀ (۶) .

با همه بریدگیها و افتدگیها یکی ای گه پیداخت دو عبارت زین الاخبار راه یافته است
فصل مست مطلبی که گرهیزی بیان کرده همانست که دو فرق بین الفرق هم آمده است .
در باره جنگ طاهر با حمزه پسر آذرك یا پسر عبد الله در کتابهای دیگر هم ذکری هست .
ابن الاییر در تاریخ الكامل (۷) در حادث سال ۱۷۹ گوید : « در آن حمزه بن اترک (۷)
سیستانی در خراسان خروج کرد » .

(۱) در اصل : را (۲) در اصل چنینست و معلوم نشدچه بوده که کاتب تحریف کرده است

(۳) در اصل : واندر (۴) در اصل : دادند (۵) در اصل نقطه ندارد (۶) چاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۶ ص ۵۳ (۷) در اصل چنینست و پیداست که « آذرك » بوده که ضبط کهنه ای از « آذرك » باشد

سپس در حواله سال ۱۸۰ (۱) گوید: «درین سار رشید از خراسان منصور بن یزید را عزل کرد و علی بن عیسی بن ماهان را بکار گماشت و اوی ده سال حکمرانی کرد و در حکمرانی او حمزه بن اترک خارجی بار دیگر خروج کرد و بیو شنج رفت. پس عمر ویه ابن یزید از دی چنگ او پیرون شد و او باشند هزار تن در هرات بود و حمزه او را شکست داد و جماعتی از پیروانش را کشت و در آن میان عمر ویه در گذشت و علی بن عیسی پسرش حسین را باده هزار تن چنگ او فرستاد و او با حمزه چنگ نکرد و اوی اورا عزل کرد و بجایش پسرش عیسی بن علی را فرستاد و او با حمزه چنگ کرد و حمزه شکستش داد و دو باره پدرش او را فرستاد و با او در باخرز چنگ کرد و حمزه در نیشا بور بود و حمزه شکست خورد و کسانش کشته شدند و چهل تن از مردان او بازماندند و او آهنگ قهستان کرد و عیسی کسان خود را باوق و جوین فرستاد و با خارجیانی که در آنجا بودند چنگ کردند و آهانک روتا هایی کردند که مردمشان حمزه را یاری کرده بودند و آنها را سوختند و هر کرا در آن بود کشتنند ناینکه وی بزر نج رسید و سی هزار تن را کشت و باز گشت و عبد الله بن عباس نسفی را در بزر نج بجای خود گذاشت و اموال گرفت و در اسفزار بحمزه برخورد و با او چنگ کرد و از سفده عبد الله و سپاهیانش یاری رسید و حمزه شکست خورد و بسیاری از پیروانش کشته شدند و خود در چهار نظم برداشت و اوی با کسانی از پیروانش که جان ده برد بودند در هوستانها پنهان شدند سپس پیون آمدند و بر وعده ها اهارت و هر دم را هی کشت و کسی را زنده نمی گذاشت و علی بن عیسی طاهر بن حسین را ببیو شنج فرستاد و حمزه بدانجا رفت و بد بستانی رسید که در آن سی پسر بچه بودند و ایشان و آموزگارشان را کشت.

چون خسیر طاهر رسید بدان روستا شد که خارجیان در آن خانه نشین بودند و ایشان چنگ نمی کردند و دیوانی هم نداشتند. طاهر ایشان را کشت و مالشان را گرفت و بایشان را بدود رخت که بهم نزدیک کرده بود می بست و آن هاره اهامی کرد و هر درختی نیمی را با خود می برد و مردم خانه نشین بحمزه نوشتنند که از چنگ خود داری کند و

وی خویشتن داری کرد و با ایشان وعده گذاشت و مدتی مردم در زینهار بودند در میان وی و پیروان علی بن عیسیٰ جنگهای فراوان روی داد.

سپس در حوادث سال ۱۸۵(۱) گوید: « درین سال حمزه خارجی در بادغیس تاراج کرد و علی بن عیسیٰ ده هزار تن از پیروانش را کشت و عیسیٰ بکابل و زابلستان رسید ». آقای احمد بهمنیار استاد دانشگاه در حواشی تاریخ یهق(۲) کلمه «عاث» را که معنی «تاراج کرد» است «ماد» بمعنی «مرد» خوانده گوید: « ابن ائم در تاریخ کامل خود وی را حمزه بن اترک نوشت . . . و وفاتش را در سال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن در حوادث سال ۹۶ مجدداً از قتل و غارت او در هرات و سبستان سخن رانده است ».

بس از آن ابن ائم در حوادث سال ۹۶(۳) گوید: « هرثمه رافع بن الیث را در سمرقند محاصره کرد و کار را برو تملک گرفت و طاهر بن حسین را بخود خواندو او نزدش رفت و خراسان برای حمزه خارجی تهی ماند و وی با آنجا رفت و مردم را می کشد و مالشان را می برد و کارگزاران هرات و سیستان هال باو می فرستادند و عبدالرحمن نیشابوری بجنك او بیرون آمد و نزدیک بیست هزار تن برو گرد آمدند و بجنك حمزه رفت و با او جنک سخت کرد و گروهی از کسان حمزه را کشت و او را دنبال کرد تا اینکه به رات رسید و این در سال [صدو] نود و چهار بود . . . ».

گذشته از زین الاخبار که مرک طاهر را در ۲۱۳ ضبط کرده است در تاریخ سیستان(۴) هم بدین گونه تصریح شده است: « حمزه خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الآخر سنه ثلث عشره و مائتی بیهقی فرمان یافت ». ازین قرار وی در روز آدینه ۱۲ جمادی الآخره در گذشته یا چنانکه گردیزی در زین الاخبار تصریح کرده کشته شده است.

در باره همین وقایع ابوالفضل یهقی در تاریخ مسعودی(۵) شرحی دارد که

(۱) ص ۶۰ (۲) چاپ طهران ۱۳۱۷ ص ۲۹۸ (۳) ص ۷۵ (۴) چاپ طهران

۱۳۱۴ ص ۱۸۰ (۵) چاپ مسوداین اوراق ج ۱ ۱۳۱۹ ص ۲۸ - ۳۵

بعضی از جزئیات آن با آنچه درین کتاب آمده است اختلاف دارد بدین گونه : «چنین خواندم در اخبار خلفا که : چون هارون الرشید امیر المؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد و آن قصه دراز است و در کتب ثبت که قصد بچه سبب کرد، چون بطور رسید و سخت نالان شد و بر شرف هلاک گشت فضل ریبع را بخواند، که وزارت اوراد است، از پس آل برها ک. چون بیامد بروخالی کرد و گفت : «یافضل، کارمن پیایان آمد و هر ک نزدیک است، چنان باید که چون سپری شوم مرا اینجا دفن کنند و چون از دفن و ماتم فارغ شوند هرجه با منست، از خزان و وزرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران، بجمله بمر و فرسنی، نزدیک پسر مامون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولیعهدی بغدادو نخت خلافت و لشکر و انواع خزان و اداره و مردم را که اینجا آند، لشکریان و خدمتگاران، مخیر کن تاهر کسی که خواهد که نزدیک مأمون رود اورا باز نداری و چون ازین فارغ شدی ببغداد شوی، نزدیک محمد وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده ام، میان هرسه فرزند، نگاه داری و بدان که : تو وهمه خدمتگاران من اگر غدر کنید و راه بگیرید شوم باشد و خدای عزو جل نیستند و بس دریک دیگر در شوید». فضل ریبع گفت : «از خدای عزو جل و امیر المؤمنین پذیرفتم که این وصیت را نگاهدارم و تمام کنم» و هم در آن شب گذشته شد، رحمة الله عليه و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسرا داشتند و فضل هم چنان جمله اشکر و حاشیت را گفت: سوی بغداد باید رفت و بر قتند، هرگر کسانی که میل «مأمون داشتند، یا در زدیده» یا بی-حشمت آشکار ابر قتند، سوی مامون، بمر و فضل در کشید و ببغداد رفت و بفرمان وی بود کار خلافت و محمد زیده بن شاط و لهو مشغول شد و پس از آن فضل در استاد، تانام ولایت عهد از مأمون بیه کنند و خطیبان را گفت تا اورا زشت گفتند بر منبر ها و شعر ارا فرمود تا اورا هیچ کردند و آن قصه دراز است و غرض من چیزی دیگرست و هر چه فضل را ممکن گشت، از قصد وجفا، بجای مامون بکرد و با قضای ایزد «عذکره» نتوانست بر آمد، که طاهر ذوالیمینین برفت و علی عیسی ماهان بری بود و سرش بریدند و بمر و آوردند و از آنجا قصد بغداد کردند، ازدو جانب، طاهر از یک روی:

وهر نمۀ اعین ازیک روی . دو سال و نیم جنگ بود ، تا محمد زبیده بدلست طاهر افتاد و بکشتندش وسرش بمو و فرستادند ، نزدیک مامون و خلافت بروی قرار گرفت و دو سال بمو مقام کرد وحوادث افتاد ، درین هدت ، تا آنگاه که مامون ببغداد رسید و کار خلافت بروی قرار گرفت و همه اسباب خلل و خلاف و ممتازعت بر خاست چنان هیچ شغل در دل نماند . قض ریبع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری بود . بس بدلست مامون افتاد و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا . مامون در حلم و عقل و فضل و هر چه بزرگان را بباید ، از هنرها ، یکانه روزگار بود . با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود ، گناهش ببخشید واورا عفو کرد و بخانه باز فرستاد ، چنانکه بخدمت باز نیاید و چون مدتی سخت دراز در عطاب بماند پایمردان خاستند که مرد بزرگ بود وایادی داشت ، نزدیک هر کس و فرست می جستند ، تا داد مامون را نرم کردن و بروی خوش گردانیدند ، تامثال داد که : بخدمت باید آمد . چون این بیرون آمد فضل کس فرستاد ، نزدیک عبدالله طاهر ، که حاجب بزرگ مامون او بود و بافضل دوستی تمام داشت . پیغام داد که : گناه مرا امیر المؤمنین ببخشید و فرمود که بخدمت درگاه باید آمد و من این همه ، بعد از فضل ایزد ، عز ذکره از تو می دانم ، که بنی رسیده است که تودین باب چند تلطیف کرده ای و کار برچه جمله گرفته ای ، تا این مراد حاصل گشت . چون فرمود امیر المؤمنین تا بخدمت آیم و دانی که مراجیابی و نامی بس بزرگ بوده است و همچنان پدرم را ، که این نام و جایست بمدتی سخت دراز بجای آورده است ، تلطیف دیگر باید کرد ، تا پرسیده آید که : مرا در کدام پایه و درجه بدارد و این بتو راست آید و تو تواني پرسید ، که شغل تست ، که حاجب بزرگی و امیر المؤمنین را تهمت نبود که این من خواسته ام واستطلاع رأی منست که کرده می آید . عبدالله گفت : سپاس دارم و هر چه ممکن گردد درین باب بجای آرم . نماز دیگر چون عبدالله بدرگاه رفت و باز نبود رقعتی نیشت ، بمجلس خلافت ، که خداوند امیر المؤمنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بنده گناهگار ، که عفو خداوند اورا زنده گردانید ، یعنی فضل ریبع ، بخدمت درگاه آید و همه

بندگان بدین نظر بزرگ ، که ارزانی داشت ، امیدهای بزرگ گرفتند. اکنون فرمان عالی چه باشد ، که بنده اورا در کدام درجه بدارد ، بر درگاهه تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد . چون رقعت را خادم خاص بمامون رسانید ، که چنین رقت‌هادر مهمات ملک عبد‌الله بسیار نشستی و بوقتها که باربودی و جوابهار سیدی بخطه‌امون . جواب این رقمه بدین جمله رسید که : يا عبد‌الله بن طاهر ! امیر المؤمنین بدانچه نبشه بودی و جوابها پرسیده ودى ، بباب فضل بن ربيع بي حرمت باعی غادر واقف گشت و چون جان بدو مانده است طمع زیادت جاه می‌کند . وی را درخسیس‌تر درجه باید داشت ، چنانکه یکه سوارگان خامل ذکر را دارند والسلام . عبد‌الله طاهر ، چون جواب برین جمله دید ، سخت غمناک شد . رقمه را با جواب بر پشت آن ، بدست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده ، نزدیک فضل فرستاد ویغام داد که : اینک جواب برین جمله رسیده است وصواب آنست که شبگیر باید و آنجا که من فرموده باشم ، تاساخته باشد بنشینند ، که الله روی ندارد درین باب دیگر سخن گفتن واستطلاع رأی کردن ، چه نتوان دانست که مبادا که بلایی تولد کند و این خداوند کریم است و شرمنگین ، شاید که نپسندد ، چون بیند که تو در آن درجه خمول باشی و بروزگار این کار راست شود و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقمه و جواب او واقف گشت ، گفت : فرمان بردارم ، بهره‌چه فرمانست و آنچه صلاح من در آنست و تو بینی و مثال دهی ، که عبد‌الله ، از آن زاسترنشوم و عبد‌الله بفرمود تا در نخست سرای خلافت ، در صفة ، شادروانی نصب کنند و چند تا محفوری بی‌گنند و مقرر کرد که فضل ربيع را در آن صفة بنشانند ، پیش ازیارو ازین صفة بر سه‌سرای دیگر ببایست گذشت و سراها بود ، از آن هر کس را که مراتب بودی ، از نوبتیان و لشکریان ، تا آنگاه که بجایگاه وزیر و حاجی بزرگ رسیدندی و بسبب فرمان امیر المؤمنین جای فضل درین سرای بیرونی ساخته کرد واو را اعلام داد تا بگاه تر در غلس بیاید و در آن صفة زیر شادروان بنشت . چون روز شد و مردمان آمدند گرفتند ، هر که بیامدی در سرای نخستین ، چون فضل ربيع را دیدی

بضرورت پیش او رفتی و خدمت کردی ، با حرمتی تمام ، که اورا در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهاي ايشان پر بود از احترام و احتشام او ووي هريکي را گرم پرسيدی و معتبرت کردی ، تا از وي بر گذشتندی . چون اعيان و اركان و محتممان و حجاب آمدن گرفتند ، هم بر آن جمله ، هر کس باندازه خویش ، اورا گرم پرسيدی و توقیر و احترام و احتجاب می داشتند و حاجب بزرک عبدالله طاهر پیش از همه اورا تعجیل کرد و مراعات و معتبرت پیوست ، از آنجه اورا در سرای بیرونی نشانده بود ، که بر حکم فرمان بوده است و اميدوار کرد که در باب وي هر چه میسر گردد ، ازعنايت و نیکو کفت ، هیچ باقی نکند و در گذشت و بجا گاه خویش رفت ، تا وقت باز آمد . چون امير المؤمنین بار داد هر کس از اعيان ، چون وزير و اصحاب مناصب و اركان دولت و حجاب و سپاه سالاران ووضيع و شريف ، بمحل و مرتبه خویش پیش رفته است و بایستادند و بشستند و بیار امیدند . عبدالله طاهر ، که حاجب بزرک بود ، پیش امير المؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که : بنده فضل دیم به حکم فرمان آمده است و بر آن جمله که فرمان بود اورا در سرای بیرونی جای کرده ام و بجا گاه نازل بداعته ، در پیش آوردن فرمان چیست ؟ امير المؤمنین لحظه ای اندیشید و حلم و کروم سیرت حمیده او وی را بر آن داشت تامثیل داد که : اورا پیش آرند . عبدالله طاهر حاجی را فرمود تاضل دیع را پیش آورد . چون او بحضرت خلافت رسید شرایط خدمت و تواضع و بندگی تمامی بجای آورد و عذر جنایات خود بی اندازه بخواست و بگریست وزاري و تضرع کرد و عفو درخواست کرد . حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرگناهاني که او کرده بود بر خاست و عفو فرمود و در تبیس ارزانی داشت . چون بار بگریست و هر کس بجای خویش باز گشتند عبدالله طاهر ، حاجب بزرک ، وزیر را با خود یار گرفت ، در باب فضل دیع عنایت کردن ، تا حضرت خلافت بروی بسر رضا آمد و فرمود تا اورا هم در سرایی که اعيان نشستندی جای معین کردنده و اميدوار تریست و اصطناع . در حال عبدالله طاهر از پیش خلیفه یرون آمد و این تشریف ، که خلیفه فرموده بود ، بدروسانید و اورا اندازه پیدا کرد و اميدوار بر دیگر ترتیب ها گردانید .

او بدانزندگش و بدون موضع که عبدالله طاهر معین کردی بار امید، تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت پرداخت و وقت بازگشتن شد، از دار خلافت. بر نشست تا برای خویش رود. فضل ریبع بدار خلافت می‌بود. چون عبدالله طاهر باز گشت بمشایع وی رفتن گرفت. عبدالله عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معدنرت کردن گرفت، تا بازگرد و او بهیچ نوع بازنگشت و عنان باعنان او تادرسرای او برفت. چون عبدالله بدرسرای خود رسید از فضل ریبع عظیم شرهنده شد و خجالت آورد و معدنرت کردن گرفت، تا بازگرد. فضل ریبع اورا گفت که: در حق من تو از تریست و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل وفضل و مروت تو سزید و مردا در دنیا چیزی نیست که روا دارم که آن چیز در مقابله کردار تو کردمی بزرگتر ازین که عنان با عنان تو بازنهادم، از درگاه خلافت تادرگاه تو، که بخدای، عزوجل، سوکند خورم که تامرا زندگانیست عنان من باعنان خلفاً نهاده ام، اینک باعنان تو نهادم، مكافات این مکرمت را که بر استای من کردی. عبدالله گفت: هم چنانست که می‌گویید و من این صلت بزرگ را، که ارزانی داشتید، بدل و دیده پذیرفتم و منتی سخت بزرگداشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم و فضل ریبع اسب بگردانید و بازشد و محلت وسرای خویش را مشحون بیزدگان و افضل حضرت یافت و بجای خویش بنشست و مردمان را معدنرت می‌کرد و باز می‌گردانید و تا شب بداشت و عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد ورسم تهیت بجای آورد و باز گشت.

ابن خلکان دروفیات الاعیان در ترجمة فضل بن ریبع (۱) درین زمینه گوید:

... مأمون سپاهی از خراسان فرستاد که فرمانده آن طاهر بن حسین بود و ذکرش گذشت باشاره وزیرش فضل بن سهل و امین از بغداد سپاهی پیرون فرستاد باشاره وزیرش فضل بن ریبع مذکور و فرمانده آن علی بن عیسیٰ بن ماهان بود و آن دو سپاه بهم رسیدند و علی بن عیسیٰ کشته شدوا این درسال ۱۹۴ بود. پس روزگار امین پریشان شد و شوکت مأمون نیرو گرفت و چون فضل بن ریبع کارها را پریشان دید در رجب

۱۹۶ پنهان شد سپس چون ابراهیم بن مهدی در بغداد دعوی خلافت کرد آشکارشد
چنانکه در ترجمة او آورده‌ام و پسر ریبع باو پیوست و چون کار ابراهیم پریشان
شد پسر ریبع دوین بار پنهان شد و شرح این دراز است و خلاصه آنست که طاهر بن
حسین از مأمون خواست از وی بگندزد و اورا با خود نزد وی برد و گفته‌اند جزین
بوده است زیرا در نهانگاه بود تا در گذشت... و مرک فضل بن ریبع در ذی القعده
سال ۲۰۸ بود و گویند در ماه ریبع الآخر... .

اینکه ابن خلکان گوید آشکار شدن فضل بن ریبع را در زمان خروج ابراهیم
ابن مهدی در ترجمة حال ابراهیم آورده است نه در چاپ طهران و نه در چاپ پاریس
۱۳۹۰ او نه در چاپ قاهره ۱۸۳۸ در ترجمة ابراهیم بن مهدی ذکری از فضل بن
ریبع نیست.

پس از شرحی که گذشت ابوالفضل بیهقی (۱) چنین آورده است: «در آن
وقت که مأمون بمر و بود و ظاهر و هر نمه ببغداد برادرش محمد زیاده را در پی چیدند
و آن جنگهای صعب می‌رفت و روز گاری می‌کشید، از بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف
مردم بمامون تقرب می‌کردند و ملططفها می‌نوشتند و از هر نیز گروهی از مردم مأمون
بمحمد تقرب می‌کردند و ملططفات می‌نوشتند و مأمون فرموده بود تا آن ملططفه‌ارا در
چند سقط نهاده بودند و نگاه میداشتند و هم‌چنان محمد و چون محمد را بکشتن
ومأمون ببغداد رسید خازنان آن ملططفها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش
مأمون آوردند و حال آن ملططفها که از مر و نوشته بودند باز نمودند. مأمون خالی
کرد بازیورش حسن بن سهل و حال سقطهای خویش واز آن برادر باز راندو گفت:
درین باب چه باید کرد؟ حسن گفت: خائنان هردو جانب را دور باید کرد. مأمون
بخندید و گفت: یاحسن، آنگاه از دو دولت کس نماند و برونند و بدشمن پیوندند و
مارا در سیارند و ما در برادر بودیم، هردو مستحق تخت ملک و این هر دمان نتوانستند
دانست که حال میان مادو چون خواهد شد، بهتر آمد خویش را می‌نگریستند. هر

چند آنچه کردند خطا بود ، که چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کسی بر راستی زیان نکرده است و چون خدای عزوجل خلافت بمداد ما این فروگذاریم و دردی بدل کس نرسانیم . حسن گفت : خداوند بر حقست ، درین رأی بزرگ که دید و من بر باطلم . چشم بد ذور باد ! پس مأمون فرمود تا آن سفطه را با ملطفها بیاورند و برآتش نهادند ، تا آن ملطفها بسوخت » .

گذشته ازین مطالبی که ابوالفضل بیهقی درباره طاهر بن حسین آوردہ پیداست که در نظر وی طاهر از پهلوانان بزرگ تاریخ ایران بوده واورا از سه تن مردان نامی تاریخ ایران میدانسته چنانکه پادشاهان را بپروری ازین سه تن توصیه می - کند (۱) و گوید : « اخبار بومسلم ، صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمین و نصر احمد ، از سامانیان ، بسیار خوانند » .

مسعودی در مروج الذهاب (۲) در آغاز خلافت امین گوید : « با محمد بن هارون روزی بیعت کردند که در آن هارون الرشید در طوس مرد و آن روز شنبه چهارشنبه از جمادی الاولی سال صد و نواد و سه بود . رجا خادم در بیعت او پیشی گرفت و سرپرستی آن بیعت بافضل بن ریبع بود و محمد کنیه ابو موسی داشت و مادرش زیده دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود و در رصافه بجهان آمد و چون کشته شد سی و سه سال و شش ماه و سیزده روز زیسته بود و پیکر او را در بغداد بخاک سپرند و سرش را بخراسان برند و خلافت او چهار سال و شش ماه و گویند هشت ماه و شش روز کشیدن با اختلاف و تباينی که در تواريخ یافیم و گویند که محمد چون بخلافت رسید بیست و دو سال و هفت ماه و بیست و یک روز زیسته بود و اوی شش ماه کهتر از مأمون بود و مدتی که از زمان خلم تا کشته شدنش در حصار بود یک سال و نیم و سیزده روز بود و دور روز در آن مدت در زندان بود » .

سپس گوید : « چون رشید جان سپرد و مأمون در مرو بود صالح بن رشید رجا خادم را نزد محمد امین فرستاد و رجا از زر خریدان محمد بود و او دوازده

روزه ، در روز پنجم شنبه نیمة جمادی الآخره بمدينة السلام رسید . چندتن از تاریخ
 نویسان و کسانیکه از اخبار عباسیان خبر دارند مانند مداینی و عتبی و دیگران آورده
 اند که زبیده پنهان شبی که محمد امین را آبستن شده بود درخواب دید که وی در
 مجلسی بوده و سه زن برو وارد شده اند و دونت آنها در راست وی و یکتن در چپ
 او نشسته است . یکی از آنها نزدیک شده و دست بر شکم ام جعفر (کنیت زبیده)
 گذاشته و گفته است : وی شاه خود پرست و بسیار بخش و کران بار و فرمانرو اخواهد
 شد . سپس دومی مانند اولی رفتار کرده و گفته است : شاهی سمت اراده و بی شکوه
 و نایابیدار در دوستی خواهد بود و خود سرانه پادشاهی خواهد کرد و روزگار با او
 نخواهد ساخت . سپس سومی هم مانند دومی رفتار کرده و گفته است : شاهی شهوت
 پرست و خونخوار خواهد بود و برو بسیار برخواهند خاست و وی کمترداد خواهد داد .
 ام جعفر گفته است من هراسان از خواب پرجستم و شبی که محمد را زادم آن سه
 زن در خواب بر من وارد شدند هم چنانکه نخست ایشان را دیده بودم و بر بالین من
 نشستند و خیره بر روی من نگریستند و یکی از آنها گفت : وی درختی سبز خواهد
 بود و کیاهی شاداب و باغی پراز کل . دومی گفت : سر چشمها ای سرشار و اندک
 زندگانی وزود گذز . سومی گفت : دشمن جان خویش ، ناتوان در رای ، زود خشم
 واز تخت بزیرش افگشتند . من هراسان از خواب پرجستم و یکی از خدمتگاران
 خود را ازین خبر کردم . وی گفت از پیشامدهای خواب است و فربی اهریمنان . چون
 اورا از شیرگرفتم شبی برخی خواب رفتم و محمد در گمواره خود رو بر روی من بود . آن
 سه زن باز در بر من بیدار شدند و بر بالین من نشستند و نزدیک محمد فرزند من
 رفتند . یکی از آنها گفت : شاهی بیداد کر ، مال تلف کن ، زبان دراز ، گمراه و
 دشمن جان خویش . دومی گفت : نقیض گوی ، شکست خورده در جنک ، بر نیاورده آرزو
 و بدیخت اندوهگین . سومی گفت : کورش را بگمیند ، کور گاهش را بشکافید ، گفتش
 را باز کنید ، جنازه اش را آماده کنید زیرا که مرگش به از زندگیست . کوید
 هراسان بیدار شدم و درباره وی پریشان بودم . بهموده از خواب گزاران و اختر
 شناسان گزارش خواستم و همه از نیکبختی وزندگی و درازی عمرش بمن گفتند . اما

دلم باین گواهی نمیداد . سپس خود را سرزنش کردم و بخود گفتم : مهره دلسوزی و دوراندیشی مادری تو اند قضارا از میان بردارد یا کسی میتواند مرک را از کسانی که دوست می دارد دور کند ؟

اندکی بعد از آن (۱) می گوید : «چون محمد در اندیشه خلیع مامون شد باعبدالله بن حازم رای زد . وی گفت : ای امیر المؤمنین برای تو سو گندمی خورم که تو نخستین خلیفه نیستی که عهدی راشکسته و پیمانی را بایمال کرده و سو گندبدروغ خورده باشد . گفت : خدای زیانت رالال کند عبدالمطلب بن صالح از تو سنجیده تربود که میگفت دوشترا گشن نمی توانند در یک رمه باشند . سپس سر کرد گان را گرد آورد و بایشان رای زد و همه از گفته وی پیروی کردند و چون بخوبیه بن حازم رسید گفت : ای امیر المؤمنین کسی که بتودروغ میگویند نیک خواه تو نیست و آنکس که راست میگوید دخواه تو نیست . سر کرد گان خود را بر خلیع مینگیز که ترا نیز خلع کنند و رو اهدار پیمان شکنی کنند که بیعت و پیمان تراهم میشکنند . زیرا که فریبنده فریب میخورد و پیمان شکن سر کوبی می بیند . علی بن عیسی بن ماهان وارد شد . محمدان خندی زد و گفت : تو پیشوای این دعوت باش و دروازه این دولت ، ای کسی که با پیشوای خود خلاف نمی ورزی و از فرمان او سر نمی بیچری . سپس اورا به جایگاه بلندتر رساند زیرا که علی بن عیسی اولین سر کرده ای بود که اورا بخلع مامون اجابت کرد و او را بالشکریان بسیار بخراسان فرستاد و چون نزد یک ری رسید با او گفتند که طاهر بن حسین آن جاست و می پنداشت که طاهر با او بر ابری نخواهد کرد . گفت : بخدا طاهر جز خاری که از شاخه من برآمده و شراره ای که از آتش من جسته باشد نیست ، کسی چون طاهر برای فرماندهی لشکری ساخته نیست و در میان او و مرک جزین نمانده است که چشمش بر سیاهی لشکر شما بیفت . بر همی تو اند در بر ابر شاخه ای غوجه بایداری کند ؟ رو باهان یاری دیدار شیر را دارند ؟ پرسش باو گفت : پیش روانی بفرست و جایگاهی برای لشکر خود برگزین . گفت : برای جنک باطاهر نیاز بکید و دور اندیشی و خودداری نیست . زیرا که طاهر ازین دو گونه پیرون نیست یا اینکه در

ری هیمازند و مردم بروبرمی خیزند و کار او را برای ماهیسازند یا اینکه بیرون می آید و چون لشکریان ها باو بر سد میگردند . پرسش گفت : همکنست هر شراره ای آتشی افروزد . گفت : خاموش باش که طاهر در اینجا همدوش من نیست و مردان جز از همانندان خود بالک ندارند . علی بن عیسی رهسپار شدو لشکریانش بری نزدیک شدند و چون دیدند طاهر با چه شکوه و کوششی آهاده جنک شده و گردانگرد خود را آماده کرده است براست برگشت و بیکی از روستاهای ری رفت و در آنجا فرود آمد و لشکریان علی بن عیسی شد و فراوانی و شماره آنها را آشکار کرد . چون دید که با این لشکر پارای برابری ندارد با خاصانی که بالو بودند گفت ها باید جنک خارجیان را بکنیم و لشکریان را دسته دسته کرد و خود با هفت صد هزار سوار از خوارزمیان و دیگران از سواران خراسان بر قلب دشمنان تاخت . از قلب عباس بن لیث که از آزاد کردگان مهدی بود در برابر وی بیرون آمد و سوار بود . طاهر آهنگ او کرد و بادوست شمشیری بروزدواو را بینداخت . در همان زمان کسیکه داود سیاه نام داشت بر علی بن عیسی تاخت و لشکریان بهم افتادند . وی زخمی بدو زد و آن رخم باو رسید و درین زمان علی بر اسبی بود که باهای آن حنا بش بر رنگ بود . مردم بر سر او ریختند و بر سر انگشتتریش و پسرش کشمکش در گرفت و مردی که طاهر بن راجی نامش بود سرش را برید . دیگری مشتی از پشم ریشش را گندو دیگری انگشتتریش را برداشت . زخمی که طاهر بدو دست خود بر عباس بن لیث زده بود سبب هزینه و شکست آن لشکر شد . از آن روز طاهر را دوازده میلیون خواندند زیرا شمشیر را چنان که آورده بود . احمد بن هشام که از سر کردگان نامی بود گفته است که من بعچادر طاهر رفتم و اومی بنشاشت که در گیر و دار کشته شده ام و بامن سر علی بود که غلام من در تو بره کذاشته بود و آنرا در پیش طاهر انداخت . سپس بیکر او را آوردند که دست و پایش را بهم بسته بودند ، آن چنان که با چهار بان گفتد که مرده باشند . طاهر فرمان داد آنها را در چاهی بریزند و بذوالر یاستین فضل بن سهل این خبر را نوشت و در نامه چنین بود : « خدا زندگی ترا دراز کناد و دشمنان را سرنگون کناد نامه »

من بسوی تست وسر علی بن عیسی رو بروی من وانگشتريش در انگشتم و سپاس خدای را که پروردگار جهانهاست ». پس ما هون بدین شادی کرد و درین زمان بخلافت بوی سلام کردند » .

اندکی پس از آن (۱) گوید : « یوسف بن ابراهیم کاتب روایت کرد و گفت ابو اسحق ابراهیم بن محمدی آورده است و گفته که امین محمد نزدمن فرستاد ووی در محاصره بود و من نزدش رفتم واورا یافتم که در طارم خویش نشته است که چوب آن از عود و صندل ده در دهست و سلیمان بن منصور بالا و در اندر ورن طاره است و این طارمی که امین بر گزیده بود چادری کرد بود پوشیده ازان نوع حریر و دیباي سبز وزربفت بزر سرخ وجز آن از انواع ابریشم . رو بروی او قدمی بلور گوهر نشان بود و در آن باده بود و مقدارش بیش از پنج رطل بود . من سلام کردم و رو بروی سلیمان نشتم و برای من قدمی آوردن هانتند اولی و در آن پنج رطل بود و هانتند آنرا رو بروی سلیمان گذاشتند . پس گفت : « اینکه در بی شما فرستادم برای این بود که شنیدم طاهر بن حسین بن هرون آمد هاست و در کارها آنچه ناپسند بوده کرده است و هر چه بدی بوده بیش آورده است و شمارا خواندم که بشما و سختنان دلخوش کنم ». مابذیر فتیم و باوی سخن گفته و همنشینی کردیم ووی بوجدو فرح آهد و یکی از کنیزان خاص خود را خواست که نامش « ضعف » بود گفت من این نام را بقال بد گرفتم و ما در همان حال بودیم که باو گفت برای مابخوان ووی عودرا بزانو گذاشت و خواند :

کلیب لعمری اکثر ناصرا وايسر جزما منك ضرج بالدم (۲)
آواز او را بقال بد گرفت و سپس باو گفت « خاموش باش کیفر خدای بر تو »
و پس از آن بهمان غم و اندیشه فرورفت . پس رو باما کردو ما باوی سخن گفته و من بسط کردیم تا آنکه خوش شد و خندید سپس رو بدان کنیز ک کرد و باو گفت : « آنچه داری بیار » ووی خواند :

هم قتلواه کی یکونو امکانه کماغدرت یوما بکسری هرازبه (۳)

(۱) مص ۴۲۶-۴۳۰ (۲) بجان خودم که کلیب یاوران بیشتر داشت و حزم آن بیش از تو بودو
با این همه بیکر او خوت آلو دست . (۳) ایشان کشتن دشکه بجاویش باشندم چنانکه روزی مرز بانان با خسرو غدر کردند .

پس اورا خاموش کرد وزشت گفت و بحالات نخست باز گشت. ما دلداریش
دادیم تا آنکه باز خندان شد. سپس بار سوم رو با کرد و گفت بخوان ووی خواند:

کان لم یکن بین الحججون الى الصفا
انیس ولم یسمی بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فابادنا
صرف اللیالی والجود العوارف (۱)

و گفته شده است که چنین خواند:

اما رب السکون والحرک
ان المنایا کثیرة الشرک (۲)

باو گفت: « از پیش برخیز و خدای چنین و چنانست کناد ». پس برخاست و پایش
بعد حی که رو بروی او بود گرفت و آنرا شکست و باده برآ کنده کشت و آن شب هاهتاب
بود و ما برابر لب دجله در کاخ او بودیم که معروف بخلد بود و گوینده ای راشنیدیم که می گفت:
« قضی الامر الذى فيه تستفتحيان (۳) » ابن المهدی گفت من بر خاستم و وی هیلر زید و
خواننده ای را شنیدم که در آن سوی کاخ این دو بین رامی خواند :

لائعجن من المحب قدرجاء هایقني العجب

فیه لذی عجب عجب (۴)

کفت از آن پس دیگر بناو نشستیم تا اینکه کشته شد و خدای بیامرزیدش ». پس از آن (۵) نکته دیگری در احوال امین و سستی او در کار خلافت آورده است بدینگونه:
« بر اهیم بن مهدی آورده است و گفته که روزی اذن گرفتم بر امین وارد شوم و محاصره
هر سو برو سخت شده بود. نخست نخواستند مرا اذن دهند برو وارد شوم تا اینکه
تندی کردم و وارد شدم و دیدم که وی از شبکه ها بدجله مینگرد و در میان کاخ آبدان
بسیار بزرگی بود و از راهی که پنجه آهن داشت آب دجله بدان میرفت. من بدو

(۱) گویی در میان حججون و صفادیگر چهرة آشنا بی نیست و داستان سرایی در مکه داستان نمی سراید. آری مادرم آنجا بودیم و گذشت روز گارو سختیهای سرنوشت مار از آنجا برافگند (۲) بخداؤند آرامش و چنیش سو گزد که در راههای سرنوشت دام بسیار است (۳) سوره بوسف آیه ۴۱ - کاری که در آن بامن رای می زدید گذشت (۴) دیگر چیزی ترا بشکفت نیاورد، چیزی پیش آید که افزوت از شکفت است. کاری بسیار دهواد پیش آمد که دران مردان گردن فراز راه راس خواهد بود. (۵) ص ۴۳۱-۴۳۲

سلام کردم و او روی بسوی آب داشت و خدمتگزاران و غلامانش پراکنده بودند و در آب آبدان میگشتهند و اوی چون پریشانی بود و چون دوباره بر سلام کردم بمن گفت: «ای عم، تونمی دانی، ماهی طوق دارم اینک از آبدان بدجله رفته است و طوق دار (مقرطه) ماهیبی بود که برای او گرفته بودند و بسیار خرد بود و دو حلقه زر که در آنها نگینی از مروارید درشت یا بگفته دیگر از یاقوت بود طوق گردنش کرده بود. گفت بس من بیرون رفتم و از رهاییش نویید بود و گفت: «اگر میباشد هر گز دست از سستی خویش بکشد وقت آن رسیده است».

اند کی بس از آن (۱) مسعودی چنین آورده است: «گویند که محمد در چشم ان طاهر ناتوان می نمود و درین میان طاهر در بستان خود بود که نامه ای از محمد بخط اورسید و آن چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، ای طاهر بدان که از روزی که ما بر خاسته ایم آن کس که بر حق ما بر خاسته است جزا ایش از ماجز شمشیر نبوده است. بس بر جان خویش بنگر و با از اندیشه خود بگذر». گفت: خدای چنان پیش آورد که چون طاهر بخراسان بازگشت این نکته را با خاصان خود در میان نهاد و گفت: «بخدمای که این نامه مرد زبونی نبود بلکه نامه مرد برگشته بختی بود».

بس از آن (۲) گوید در سال ۱۹۴ بود که امین بنی ناس از کاری را با هامون گذاشت و سپس (۳) گوید که چون امین هامون را از خلافت خلع کردو برسش هوسی را ناطق بالعمر لقب داد و عهد برای او گرفت علی بن عیسی بن ماهان را پرورش او گماشت.

بس از آن (۴) گوید: «چون طاهر علی بن عیسی بن ماهان را کشت رسپارشد و بحلوان فرود آمد و از آنجا تا مدینه السلام پنج روز راه بود و مردم از پیشرفت کار او و برگشت کار یاران امین و شکستشان در هرجنک در شکفت بودند و همه دلها پیشرفت طاهر و فیروزی هامون بر امین محمد یقین کردند».

بس از آن در جای دیگر (۵) گوید: «چون پیشرفت کار طاهر به محمد رسید و رماندهان اشکر و نزدیکانش را خواست و با ایشان رای زد و گفت: مرا یاری (۱) ص ۴۳۵ - ۴۳۶ (۲) ص ۴۳۶ (۳) ص ۴۳۸ (۴) ص ۴۳۹ (۵) ص ۴۱۱

کنید همچنانکه خراسان عبدالله را باری کرد و جناب بود که اعشی ریبعه گفته است:
نم ماهابوا و لکن قدموا کبش غارات اذالاقی نطح (۱)

خدا میداند اگر باحدیث مردم گذشته بی برده و کتابهای جنگماشان و
داستانهای کسانی که درین دولتها پادشاهی کردند خوانده باشم و بخاک پدرم درهمه
اینها حدیثی هستند حدیث این مرد در استواری و سیاست تدبیه‌ام و وی آهنگ من
کرده است و بر من تاخته است واین سپاه فراوان و این گروه فرماندهان و زلم آران
را برای جنک بامن فراهم آورده است. امروز آنچه دارید بیاورید. گفتند: خدای
امیر المؤمنین را نگاه دارد و اورابسنده است آنچه خلفای پیش ازورا بسنده بوده
وهر کس برویرون آید ناکست.

چون لشکریان محمد از طاهر شکست خوردند و کسی از آنها بر پایی نماند سلیمان بن
منصور گفت: خدا این غدار را نفرین کند چه در درسرهایی که حیلها و راههای بداو
بر سر مردم نیاورد. خدا اورا از میان مردم نیکوکار دور دارد و زودتر مامون را
بدست «کبش المشرق» (۲) یعنی طاهر فیروزی دهد و شاهر درین باب گفته است:

ماذا دعاهم الى العظيم المولىق (۳)	تبالىنى الانسام والمتزندق
والسائل المامون غير الاخرق (۴)	والقدر بالبر الزكى اخي التقى
اهل السماحة والقدى المتدقق (۵)	زيسن الخلافتو الامامة والنھى
ووصى كل مسند و موفق (۶)	ان تغدواوا جهلابوارث احمد
والاما جد القمم كبش المشرق (۷)	فـ الله للـ امامون خـيرـهـ واـزر

(۱) و آنگاه ایشان هراسان نشدن دامبا بیشانه ای غارات را رانند و شاخهای او برمیانع
چیره شد (۲) یعنی غوج خاور (۳) بدابروز گناهکار و بیدین، که اورا بیالاتین
گناهان برانگیخته است؛ (۴) و بر خیانت در بارۀ مامون مهربان و بارسا و برهیز کار
و این بیشوای که هر گز بیراهم نمی روید؛ (۵) زیور خلافت و امامت و خرد و پیشوای
بخشنده‌گی و نیکی بی کران. (۶) اگر از سرنادانی با جانشین احمد ووصی آنمه
مردم استوار و کامیاب حیله کنید (۷) مامون بهترین دستیاران را خواهد داشت
که خدا و دلاور فیروز مند همان غوج خاور باشند

چون از سوی شرقی و غربی گرد امین را گرفتند و هر نمایه بن اعین بر سر راه نهر روان نزدیک دروازه خراسان و سه دروازه لشکر گاه ساخته بود و طاهر در سوی مغرب دیده میان یاسریه و دروازه محول و کناسه لشکر گاه داشت محمد سر کرد کاشش را گرد آورد و گفت : سپاس خدا بر اکه تو انایی وی هرجه را بخواهد بالا و پایین میبرد و سپاس خدا بر اکه تو انایی وی هرجه بخواهد میدهد و نمیدهد و سپاس خدای بر اکه می بندد و میگشايد و باز گشت همه باوست . او را بر بد خواهی زمان و خیانت همدستان و پریشانی کار و شگستگی بال هم سپاس میگزارم و درود خدای بر محمد پیامبرش و خاندانش . سپس سخن بسیار گفت و سپس گفت من بادل پر درد و روان کوفته و شک بسیار از شما جدا میشوم و در پی حیله ای هستم که بگریزم واژ خدامی خواهم که باعن یاری کند . سپس بط اهر نوشت : «اما بعد، توبنده هاموری امیدوار بتو بودند و تو امید را برآورده و جنک کردی و فیروز شدی . آنکه غالب بود مغلوب شد و آنکه سرفراز بود سرشکسته شد . صلاح را درین دیدم که با برادرم یاوری کنم و برای او از بن پادشاهی بگذردم زیرا که وی اولی واحق از منست . پس مرا و فرزندانم و مادرم و جدهام و خدمتگزارانم و پیروان و باران و دستیارانم را زنها بر اینکه نزد تو برویم و ازین کار بسیار بود برادرم دست بردارم و اگر وی خواهد زنها بر ترا بپذیرد و گرنه اولی واحق خواهد بود» . چون طاهر این نامه را خواند گفت : «اینک که گلویش را فشرده اند و بالش را شکسته و همدستانش را شکست داده اند زینهار می خواهد . نه، بدانکسی که جان من بdest اوست ، تا اینکه دست بر دست من بگذارد و بفرمان من فرود آید» . بهمین جهقه وی به نمایه نوشت و ازو خواست بشرايطی که باو می کنند سر فرود آورد . پیش از آن مخلوع گروهی از مردان خود را آماده کرد که از ایرانی زادگان و دیگران بودند که باو گرویده بودند که مامون را دفع کنند این گروه بسوی هر نمایه رفتند و طاهر بن حسین مردانی را بیاری هر نمایه فرستاده بود و با این همه هر نمایه چندان آماده جنک نبود و چون خبر آنچه ها یاد کردیم و خبر این لشکریان بشیر و بشیر که دو تن از ازدیان بودند رسید طاهر کس نزدشان فرستاد و آنها را بیم داد و ایشان ازینکه

وی بزودی پیش خواهد برد وازو در زنمار نخواهند بود در هر اس شدند جایگاه خرد را هاکردهند و لشکریان را با خود بردهند. ظاهرآ در آن زمان در بستانی فرود آمده بود که معرفت به «باب الکناس الطاهری» است. یک تن از عیاران زندانی بغداد درین زمینه سروده است:

عظیم الشأن والخطب (۱)	لنا من الطاهر يوم
د عن هرثمة الكلب (۲)	علیتنا فيه بالإنجا
پب يوم صادق الكرب (۳)	و هنا لا بي الطي
اتاه سکل طــرار (۴)	اتاه سکل طــرار
و عربات كل جنب (۵)	و عربات كل جنب
ادا ما حل من شرق (۶)	ادا ما حل من شرق

و به محمد مال فراران رسید و در میان فرماندهان تازه لشکرش بی آنکه بدیگران بددهد با صدهزار درهم پراکنده کرد و بهر یک شیشه ای از غالیه داد و بپروان قدیم خود چیزی نداد. دید بانان وجاسوسان طاهر این خبررا باورساندند و بوی بنزد ایشان فرستاد و بدیشان نامه نوشته و عده نیکو داد و تمدید کرد و زیرستان را بر فرماندهان برانگیخت تا اینکه ازین کار در خشم شدند و بر اهین برخاستند و این در روز چهارشنبه بودش شب گذشته از دی الحجه سال ۱۹۶ مردی از برخاستگان در باره امین گفت:

قل لامین الله في نفسه ماشتت الجنـد سـوى الغـاليـه (۷)

- (۱) از طاهر برای ما روزیست که شان و خطر بسیار دارد
- (۲) در آن روز بیاری این هرثمه سک برما چیره شد
- (۳) وابی طیب را ازما روزیست که راستی پر از کارست
- (۴) همه طراران و همه دزدان گرزده برسر او ریختند
- (۵) و بر هنگامی که برپهلوهاشان آثاری از ضربت بود
- (۶) و هنگامی که وی از شرق می آمد ماز غرب باور سیدیم
- (۷) بدان که خود را امین خدای می گوید بگو که لشکر تو از شیوه های غالیه پراکنده شد.

برسله و العدة الکافیه (۱)
 مقابلاً المقة الباغیه (۲)
 عیوبه من حینه فاشیه (۳)
 مستکلباً فی اسد ضاریه (۴)
 الا الی النار او الماویه (۵)

و طاهر نفسی فدا طاهر
 اضجی زمام الملک فی کفه
 یا ناکثه اسلمه نکنیه
 قد جاءك المیث بشداته
 فاعرب ولا هعرب من هنایه
 طاهر از یاسریه جایجا شد و بباب الانبار فرود آمد و مردم بغداد را شر بند
 کرد و جنک سخت شد و شب و روز دوام داشت تا لینکه از هر دو سوی هم در مانده شدند
 و سرا یها ویران شد و آثار فروریخت و غلا روی داد و این در سال ۱۹۶ بود و برادر
 برادر را و پسر پدر را کشت و برخی در راه محمد و برخی در راه مامون جنک کردند
 و کاخها ویران شد و خانهای ساخت و هالمابناراج رفت و شاعری نایینا هم رف بعلی بن
 ابی طالب درین زمینه می گوید :

و اسلامهم اهلی التقی والبصراء (۶)
 لمالجه رمه من در کوب الکبائی (۷)
 ولا نحن اصلاحنا فساد السرای (۸)
 فینجع فینا وعظ ناه و آمر (۹)
 رحاه وارحی حر به اکل کافر (۱۰)

قططعت الارحام بین العشائر
 و حل انتقام الله من خلقه بهم
 فلا نحن اظہرنا من الذنب توبۃ
 ولم نستمع من واعظ و مذکر
 فتبک على الاسلام لما قططعت

- (۱) و طاهر که جان من برخی طاهر باد پیام و کاربینی های بلند
 (۲) زمام کشور را بدست دارد در بر این دسته ای از سر کشان
 (۳) و ای امیر خاینی که فدائی خیانت خود شدی، عیبهای تو زود آشکار شد
 (۴) شیری پر از تهدید بسوی تو پیش می آید و در میان بچه تیران گرسنه می غرد
 (۵) بگریز و گریز گاه مانند او نیست مگر بسوی آتش یا پر تگاه دوزخ
 (۶) پیر ندهای ارحام در میان خاندانها گشیخته شد و حتی پارسایان و فرزانگان
 کمنام ماندند .
 (۷) انتقام خدای در حق آمرید گانش برایشان نمایان شد تا ایشان را از گناهانی
 که کرده اند گوشمال رهد
 (۸) ما تو به ای در بر این گناه آشکار نکردم و تباھی درون خود را اجاره نکردم
 (۹) ازواعظ و مذکر چیزی نشنیدم و وعظ آمر و ناهی در ما کار گر نشد
 (۱۰) بر اسلام بکر بیم که سنگهای آسیا بش درهم شکست و هر کافری بجنک با آن
 بر خاسته است .

فمن بین مقوّر ذلیل و قاهر (۱)
 و صار رعیساً فیهم کل شاطر (۲)
 ولا يستطيع البر دفعا لفاجر (۳)
 ومن اول قدسنا عنا لآخر (۴)
 فامته لا تأوى على زجر زاجر (۵)
 بسعیهم قاموا بهدم الا واخر (۶)
 تحثّم بالمرهفات البوادر (۷)
 تشد على اقرانها بالخناجر (۸)
 كريم ومن جبار شقيق مجاور (۹)
 فيبكي اهها من رحمة كل طائر (۱۰)
 عليه ولكن دمعها غير صابر (۱۱)
 وتبكي عليه بالدمع عابود (۱۲)

فاصبح بعض الناس يقتل بعضهم
 وصار رئيس القوم يحمل نفسه
 فلا فاجر لم يبر يحفظ حرمة
 فمن قاهر يدعوالى الجهل عامدا
 تراهم كامثال الذئاب رأت دما
 اذا هدم الاعداء اول منزل
 فاصبحت الانعام بين يومهم
 و اصبح فساق القبائل بينهم
 فبك لقتلي من صديق ومن اخ
 ووالدة تبكي بحزن على ابنها
 وكفت بعـن البصر بعد ان تجاهلها
 وذات حليل اصبحت و هي ايم

- (۱) چنین شده است که مردم یک دیگر را می کشند و در میانشان جز مقوّر ذلیل و قاهر نیست
- (۲) ریس مردم خود را بدان جایگاه می رساند و هر نابکاری از ایشان بر پا است می رسد
- (۳) هیچ فاجری حرمت نیکی را ندارد و نیکی توانایی دفع فاجر را ندارد
- (۴) آن کس که پیشواست عمدانی نبادانی دعوت می کند و هر تازه رسیدهای روش دیگری بـا یاد می دهد
- (۵) چون دسته ای از گرگان بنظر می آیند که خون دیده باشند و هیچ بانگی آنها را دور نمکند
- (۶) چون دشمنان نخستین سرای را ایران کنند در ویرانی خانه‌های دیگرمی کو شند
- (۷) گلهای در میان خانه‌ها سرگردانند و از شمشیرهای تند که در بـی آنها هستند می گریزند
- (۸) چنان شده که نابکاران قبایل جهان یکدیگر افتاده اند و خنجر بروی رقیب خود می کشند.
- (۹) ما بر مرک دوستی و برادری، مهر بـان و همسایه ای مهر پرورد و نزدیک می گریم
- (۱۰) مادری با فدوه بر پرسش می گردید و مرغی از دلسوژی بـرومی گردید
- (۱۱) بیهوده پس ازین مرک بصیر می کوشد واشک او صبر ندارد
- (۱۲) همسـری که بـیوه شده است گـریانـت و اـشـکـهـای فـرـاوـانـ مـیرـیـزـد

تقول له : قد كنت عزا و ناصرا
 و ابك لاحراق و هدم منازل
 و ابراز ربات المخدر حواسرا
 تراها حيارى ليس تعرفن مذهبها
 كان لم يكن دين ولم تلك غيره
 كان لم تكن بغداد احسن منظرا
 بلى هكذا كانت فاذهب حسنهما
 و حل بهم ماحل بالناس قبلهم
 ابغداد يا دار الملوك و مجنتى
 و يا جنة الدنيا و يا مطلب الغنى
 ابني لنا اين الذين عهدتهم
واين الملوك في المراكب تغتقدى

(۱) فغريب عنى اليوم عزى وناصرى
 (۲) وقتل وانهاب الملى والذخائر
 (۳) خرجن بلا خمر و لا بما ارر
 (۴) توا قوا كامثال الظباء النواقر
 (۵) فيخرج لهم عن هنـكـ ستـرـ الـحرـاءـرـ
 (۶) ومـاـيـ رـاهـ تـهـ عـيـنـ لـاهـ وـنـاظـرـ
 (۷) وبـدـدـهـنـهاـ الشـمـلـ حـكـمـ المـقـادـرـ
 (۸) فـاضـحـوـ اـحـاثـيـشـاـ لـيـادـ وـحـاضـرـ
 (۹) صـنـوفـ المـنـيـ يـاـمـسـقـرـ المـنـابـرـ
 (۱۰) وـمـسـتـبـطـ الـأـمـالـ عـنـدـ الـمـتـاجـرـ
 (۱۱) يـعـنـونـ فـيـ روـضـ مـنـ العـيـشـ نـاـضـرـ
 (۱۲) تـشـبـهـ حـسـنـاـ بـالـنـجـومـ الزـوـاهـرـ

- (۱) باو ميكويد : تو يار و ياور من بودي و امر و زبي يار و ياور ماندهام
- (۲) بر آتش سوزى و پيراني سرايهما و کشتارها و تراج ماها و ذخایر بکر یريم
- (۳) زنان حرم سرای رو بازنده و بی برده و رو و پوش بیرون میروند
- (۴) آنها را می بینند که سر گردانند راه را نی شناسند و مانند آهوان گریز نده لرزانند .
- (۵) گوبی دیگر دین نیست و غیرت نیست تا آنها را از بی احترامی بر پرد کيان آزا دان بازدارد
- (۶) گوبی بغداد دیگر زیباترین منظر نیست و شیواترین چیزی که چشم بینند گان می دید نیست
- (۷) آری چنین بود اما زیباییش رفت و سرنوشت آنرا مانند بیانی کرد
- (۸) مردم آن گرفتار آن چیزی شدند که مردم دیگر پیش از آن شده بودند و مورد دلسوzi رفته کان و حاضران شدند
- (۹) ای بغداد ای سرای پادشاهان و آرزوگاه هم مردم و جایگاه منبرها
- (۱۰) ای بهشت دوی زمین ، ای آنکه غنا ترامی جست و آرزو هارا در دل باز رکانان می پروردی
- (۱۱) بما خبرده کجا بیند کسانی که ما بدیدار شان خو گرفته بودیم در باغهای شکفته شادمانی
- (۱۲) کجا بیند آن پادشاهان که در میان موكب های خود دوز بیانی مانند ستار گان فروزان بودند

لورد امور مشکلات المصادر (۱)
ورصف کلام من خطیب و شاعر (۲)
وابین قصور الشط بین الموارم (۳)
مزخرفة فیها صنوف الجواهر (۴)
تفوح بھا من بعد دیج المجامر (۵)
الى كل فیاض کریم العناصر (۶)
اذًا هو لیاھا حنین المزامر (۷)
واشیاعهم فیها اکتفوا بالمخاھر؟ (۸)
یروحون فی سلطان بعض المعاشر (۹)
فنالتمیم بالظلم ایدی الا صاغر (۱۰)
لذلت لها خوفا رقاب الجبار (۱۱)

واین القضاة الحاکمون برأیهم
او القائمون الناطقون بحكمة
واین الجنان المؤنفات بحسنها
وابین مراح الملوك عهدهما
ترش بماء المسك و الورد ارضها
وراح الندامی فيه کل عشية
ولھو قیان تستجیب لنغمها
فما للملوك الغر من آل هاشم
یروحون من سلطانهم وکانما
تخاذل عما نابھم کبراؤه م
فاقسام لو ان الملوك تناصروا

- (۱) و کجا بند آن داوران که برای خود در باره کارهایی که بیرون آمدن از آنها
دشوار بود حکم می کردند
- (۲) یا آن گویند گان و آن سخن گویان بحکمت و آن خطیبان و شاغرات
خوش گویی
- (۳) و کجا بند با غایبی که بزیبایی زبانزد بودند و کجا بند آن کاخمای شط در
میان آبادانیها
- (۴) و کجا بند آن آسایشگاههای پادشاهان آراسته بگوناگون گوهرها
- (۵) زمین را از مشک و گلاب آب داده بودند و بوی خوش مجرمها دور میرفت
- (۶) هر شامگاه میه، انان شاد کام در آنجا نزد می-زبان بخشند و دهنده ای
کرد می آمدند
- (۷) بدستور وی زنان خنیا گر جوان آوازهای خوش آهنه را توأم بانالهای نی
سرمی دادند
- (۸) شاهان اربمند از خاندان هاشم و هوا خواهانشان که سرا با افزخار بودند
چه شدند؟
- (۹) درسایه توانایی ایشان می رفتند هم چنان که درسایه توانایی یک خاندان بروند
- (۱۰) اما بزرگان از پاسبانی شاهانشان سرباز زدند و خردان دست بدست
سرنگو نشان گردند
- (۱۱) سوکند که اگر شاهان توانسته بودند برای پاسبانی خود یار شوند دل
پیداد کران از ترس لرزان میشد

هرثمه بن اعین هرزهیر بن المسیب الضمی را از اشکرگاه شرقی فرستاد دوی
بماطر نزدیک کلواذا فرود آمد . از کشته‌هایی که بارشان کالاهايی بود که از بصره و
واسط می‌آمد ده یک گرفت و منجنيق ارا بر بغداد افرادت و در کرانه کلواذا و جزیره
فرود آمد و مردم ازو بتنک آمدنند و گروهی از عیاران وزندانیان بر و تاختند و بر هن
می‌جنگیدند و تنهایان و کمر بند بر هیان داشتند و چیزی از برک نار گیل بر سر گذاشته
بودند که آنرا «خود» می‌گفتند ، سپرشنان از برک نار گیل و بوریاها قیراندو بود و
از شن و ماسه پر کردند و فرمانده هر ده تن از ایشان یک عريف بود و هر ده تن
عریف یک نقیب و هر ده تن نقیب یک قائد و هر ده تن قائد یک ایر و هر یک از فرماندهان
مرکوبهایی داشت باندازه مردانی که زیر دستش بودند ، چنانکه هر عريف بجز مردان
جنگی کان دیگر داشت که اسبان را پرستاری می‌کردند ، هم چنان نقیب و قائد و
امیر مردانی همراه داشت که بر هن بودند بگردشان زنگله ها و بشیوه های سرخ
وزرد آویخته بودند و دهانها و لگامها داشتند و دم اسی با جاروب و مگس بران برای
خود درست کرده بودند . عريف بردوش ستوری باده تن از مردان جنگی که پیش اپیش
او بودند بجهنم میرفت و خودهای برک نار گیل بر سر داشتند و سپرهای بوریا با خود
می‌بردند و نقیب و قائد و امیر نیز بدین گونه می‌آمدند . بینندگان برای دیدن جنگشان
باسواران دشمن می‌ایستادند که بر اسبان سیار خوب بر نشسته وزره وجوتی و برگشتوان
کامل و بازوبند و نیزه و سپر تبیی داشتند . جنگ در میان این جنگجویان بر هن و
سپاهیانی که گفتیم در گرفت نخست بزیان زهیر بود ، اما از سوی هرثمه باو یاری
رسید و دشمنان را شکست داد . مردانی که پرستار اسبان بودند سواران را راندند
و گردشان را گرفتند و شمشیر از ایشان بستندند و گروهی از ایشان کشته شدند و از یندگان
نیز گروهی کشته شدند و درین باره آن نا بینا در تیراندازی زهیر با منجنيق و آچه ما
در باره کشته شدن بینندگان و بر هنگ کفته ایم چنین می‌کوید :

للتقریب المنجنيق والمحجراء
فقد رأیت القتيل اذ قبرا (۱)
راح قتيلها و خلف الخبراء (۲)

(۱) منجنيق و سنگ نزدیک مشو و این کشته را که بگور می‌نهند بین .
(۲) این از آن کسیست که از بامداد آمده بود بی خبر نماند اما کشته شد و
ازو خبر نماند .

امر فلم يدر ما به امرا
كفاك لم تبعيا ولم تذرا
همسات اذ نقلب الماء القذر ا

اراد الا يقال كان لهم
يا صاحب المجنحيف ما فعلت
كان هو اه سوى الذي امر

جون توشه لشکریان بر امین تنک شد پنهانی آوندهای زرو سیم را گداخت و بمردان خود داد و ظاهر حریبه و کویهای دیگر بیرون شهر را بر دروازه ابنا و باب الحرب و دروازه قطر بل گرفته بود و جنک در میان جانب غربی در گرفت و منجذیق‌ها در میان دولشکر کار می‌کردند و علمی نایابنا در ایاتی که ازوست درین باره می‌کوید:

آتش سوزی و ویرانی در بغداد و در کرخ و در قسمت غربی فراوان شد تا آنکه زیبایی‌های بغداد از میان رفت و کارسخت شد و مردم برزنهای و کویهای بازین جاباً جا رفندند و ترس همه را گرفت و سیار شد و سر ایندهای دریز: زمینه گفته است:

(۱) میخواست دیگری کاردا باونگوید و خود نمی‌دانست چه کار او را پیش‌می‌آید.
 (۲) ای خداوند منجنیق چه کردی ؟ دستهایت جانش را گرفت و نمی‌توانی باز دهی.
 (۳) آرزویش جز آن بود که پیش آمد ، درینجا که سرنوشت بر آرزو ها چیره است .

(۴) ای منجنيق اندازان شما همه بيداد گرید.

(۵) شما دوست را از غیردوست نمی‌شناسید.

(۶) وای بر شما، میدانید بر که میندازید؟ بر مردم راهگذر.

(۸) که می بیند اشتند بخانه بازمی گردند و در شکم زاغان شدند

(۹) آنها از سایه‌این جهان و از زندگی دلپذیر بیرون رفته‌اند.

(۱۰) چون ازین چاره نداشتند در روز آتش سوزی رو بشان نمایان شد

الْمَ تَكُونُى زَمَانًا قَرَةُ الْعَيْنِ (۱)
وَكَانَ مَسْكُنُهُمْ زَيْنَامِنَ الْزَّيْنِ (۲)
مَاذَا لَقِيتُ بِهِمْ مِنْ لَوْعَةِ الْبَيْنِ (۳)
إِلَّا تَحْدِرُهُمُ الدَّمْعُ مِنْ عَيْنِي (۴)
وَالدَّهْرِ يَصْدِعُ مَايِنَ الْفَرِيقَيْنِ (۵)

مِنْ ذَلِّ أَصَابَكَ يَا بَغْدَادَ بِالْعَيْنِ
الْمَ يَكْنِي فِيكَ قَرْمَ كَانَ قَرْبَهُمْ
صَاحِبُ الْزَّمَانَ بِهِمْ بِالْلَّيْنَ فَانْقَرَضُوا
اسْتَقْوَدُعُ اللَّهُ قَوْمًا هَا دَكَرَهُمْ
كَانُوا فَقْرَقَمْ دَهْرَ وَ صَدَعَهُمْ

جَنْكَ هُمْ چَنَانَ درْمِيَانَ دُولَشْكَرَ هَامُونَى وَمُحَمَّدَى چَهَارَدَهَ هَاهَ كَشِيدَ وَبَغْدَادَ
بِرْهَرَدَمْ تَنَكَ شَدَ وَمَسْجِدَهَا تَهَى هَانَدَ وَنَمَازَنَا گَزَارَدَهَ هَانَدَ وَيَشَامَدَى كَرَدَكَهَ هَرَگَزَ
اَزْرَوْزَى كَهَ اَبُو جَعْفَرِ الْمُنْصُورَ آنَ شَهْرَرَا سَاخَتَهَ بَوْدَ نَكَرَدَهَ بَوْدَ بِرَأْيِ مَرَدَمْ بَغْدَادَ دَرَ
رَوْزَهَايِ جَنْكَ هَيَانَ مَسْتَهَيَنَ وَمَعْتَزَ اَزْبَرَوْنَ آمَدَنَ عِيَارَانَ بازْجَنَانَ رَوْزَى پَيَشَ آمَدَ...
دَرْعِيَانَ هَامُونَيَانَ وَبَرْهَنَگَانَ وَدِيَگَرَانَ اَزْبَرَوَانَ مَخَاوَعَ كَارَسَخَتَ شَدَ وَمُحَمَّدَرَ كَاخَ
خَوْدَ مَعْرُوفَ بِصَالِحَ دَرَقَسَمَتَ غَرَبِيَ شَهْرَبَنَدَشَدَ وَبَرَخَى رَوْزَهَا زَدَوَ خَوْدَ دَرْمِيَانَشَانَ
دَزْمَى گَرَفَتَ كَهَ دَرَ آنَ گَرَوَهَ بَسِيَارَ اَزْدَوْسَوَى نَابَوَدَهَى شَدَنَدَ وَدَرَيَنَ زَمِينَ حَسِينَ هَرَوَفَ
بَخْلِيمَ كَهَ يَكَى اَزْتَبَهَ كَارَانَ اَيْنَ رَوْزَگَارَبَوْدَ سَرَوَهَهَ اَسْتَ :

لَمْ تَعْطِ الصَّبْرَ وَالصَّرْهَ (۶)	أَمِينَ اللَّهِ تَقَّى بِالْأَ
كَلَاءُكَالَّهِ ذَوَالْقَدْرَهَ (۷)	كُلَ الْأَمْرَ إِلَى اللَّهِ
لَمَهُ وَالْكَرْهَ لِالْغَرْهَ (۸)	لَنَا النَّصْرُ بِعُونَ الِ
لَكَ يَوْمَ السُّوءِ وَالدَّبَرَهَ (۹)	وَلِلْمَرَاقِ اَعْدَاءُ
كَرِيهٌ طَعْمَهَا هَرَهَ (۱۰)	وَكَاسٌ يَلْفَظُ الْمَوْتَ

- (۱) اَيَ بَغْدَادَ ، تَرَا كَهْ چَشَمْ زَدَ ، پَس اَزْآنَكَهَ تَوْمَرَدَمَكَ چَشَمْ بَوْدَى
- (۲) مَكْغَرَدَ تَوْجَاهِيْكَاهَ مَرَدَمَى بَنَوَدَ كَهَ بَوْدَنَ آنَهَادَرَ تَوْزَبُورَى بَوْدَ
- (۳) اَماَسَرَ نَوَشَتَ اِيشَانَرَا جَدَأَكَرَدَ ، رَفَتَنَدَ وَچَهَ نَگَاهَهَايِ درَبَى دَورَى اِيشَانَسَتَ
- (۴) رَفَتَنَگَانَيَرَا كَهَ بَادَشَانَ اَشَكَ اَزْچَشَمَمَى گَشَائِيدَ بَخَدَاسِپَرَدَ
- (۵) بَوْدَنَدَرَوْزَگَارَبَرَ اَكَنَدَهَشَانَ كَرَدَ رَوْزَگَارَبَارَانَرَا اَزْهَمَمَى بَرَاكَندَ
- (۶) اَيَ اَمِينَ خَدَائِيَ بَخَدَا اَمِيدَوَارَبَاشَ كَهَ شَكَبَيَانِيَ وَبَيَرَوَزَى دَهَدَتَ
- (۷) كَارَتَرَا بَخَدَابَسَهَارَ تَاخَدَائِيَ تَوَانَا تَرَا بَشَتَيَبَانِيَ كَنَدَ
- (۸) بَيَرَوَزَى ما بَيَارِيَ خَدَاسَتَ وَمَايِدَرَوَزَشَدَيَمَ وَنَمِيَگَرَيَزَمَ
- (۹) دَشْمَنَانَ بَدَدَيَنَ تَرَا رَوْزَبَدَ وَتَيَرَگَى پَيَشَ خَرَاهَنَدَآوَرَدَ
- (۱۰). بِيَالَهَ مَرَكَ نَا كَوَارَ وَتَلَغَ مَزَهَ اَسْتَ

سقونا و سقيناهم

كذاك العرب احيانا

ولكن لهم اخره (۱)

علينا و لنا مره (۲)

کار براین و کسانی که با او بودند سخت شدوم زردم بغداد دو گروه شدند، زدو خورد سختی در قسمت غربی در جایگاه معروف بدار الرقيق در گرفت و گروهی بسیار در آن نابود شدند و کشتار در راهها و شاه راه ها و کوهها و کوچها بسیار شد و فریاد زنده باد مأمون وزیر مدد باد مخلوع میراندند و یکدیگر رامی کشند و خانه هارا تاراج می کردند و می سوختند و کار بالا گرفت و هر کس از مرد وزن و پیرو برنا که جان خود را بد مرد شادی بسیار و آسایش فراوان داشت و با هر چه داشت بلشکر طاهر پشاپه می برد و جان و مالش در زنگنهار می ماند و درین زمینه کسی که در آن روز گواه بوده سروده است:

فقدت غضارة العيش الانيق (۳)

و من سمعة تبدلنا بضيق (۴)

فافت اهلها بالمنجنيق (۵)

و نائحة تنوح على غريق (۶)

و قائلة تقول ايا شفيقى (۷)

مضمخة المجادس بالخلوق (۸)

و قد فقد الشقيق مع الرفيق (۹)

مقاعهم بیاع بكل سوق (۱۰)

بکث عینی على بغداد لما

تبدلنا هموما من سرور

اصابتنا من الحساد عين

فقوم احرقوا بالنار قسرا

و صائحة تنادي و اصحابي

و حورآء المداعع ذات دل

تنادي بالشقيق ولا شقيق

و قوم اخرجوا من ظل دنيا

(۱) ماراجشا ندند و ماهم چشاندیم اما پا الة وا پسین ایشان راست

(۲) چنگ همینست روزی بر ماست و روزی با ما

(۳) بر بغداد می گریم که خرمیه ای زندگی کی گوارا را از دست داده است

(۴) شادی مابغم بدل شد و گشادگی مابتنگی بدل یافت

(۵) از بد خواهان ماراجشم رسید و مردم آن بمنجنيق نابود شدند

(۶) گروهی بدرشتی در آتش افتادند و زنی میگرید بر اینکه غرق شده است

(۷) ذنی بفریاد یاران خود را می جوید و دیگری میگوید یار من کیا هاست

(۸) دختری سیاه چشم که بزیبا بی آراسته از تن بوش غالیه اندوده است

(۹) برادرش را می خواهد و برادری نیست، یاریش با هم نابود شده است

(۱۰) گروهی ازین جهان بدرفتنه اند و کالایشان در هر بازار فروخته می شود

ومفترب بعيد الدار ملقى
توسط من قتالهم جميعا
فلا ولد يقيم على ابيه
و مهما انس من شىء تولى
هردى ازسر کرد گان خراسان نزد طاهر آمد و برجهنگان بي سلاح
نگریست و آن سر کرده التفات کرد وایشان را خردشمردو گفت: «از نبرنگ این مردمی
که سلاح ندارند در برابر لشکریان زور هند و دلیر و جامه پوشیده و سلاح دار هاجه
ساخته است؟».

چون دیدکه يك تن از برجهنگان برو می نگرد آن سر کرد: که ماش را پر کرد،
تپش را نشانه رفت و از رسته بیرون رفت. آن برجهنه را سپری از بوریابود و در زیر
بغل کیسه‌ای بر از خرد سنک و پاره آجر داشت و هرچه وی تپر مینداخت بسپر میخورد
یا در کنار آن میفتاد و آن برجهنه آنرا برمی داشت و در گوشه‌ای از سپر خود که برای
این کار داشت و مانند ترکشی بود جامیداد، همچنان می کرد تا آینکه آن سر کرده
هرچه تپر داشت و چون این را دید بآن برجهنه تاخت که اورا بشمشیر بزنند.
برجهنه تپری از ترکش خود بر گرفت و انداخت و بچشم او زد و سپس سنگی بدوزد که
چیزی نمانده بود از اسب فرواندازش و چون از دستش رهایی یافت خود از سرش
افتد و چون باز می گشت گفت: اینها آدمیزاده نیستند، اهریمنانند. در آنجه گفتیم
یکی از کسانی که گواه بوده وا ابو عقوب خزیمیست و وی هواخواه محمد و بر مامون
متخصص بود در قصيدة درازی که در آن ازین فتنه و جنگگاهی بغداد سخن رانده
گفته است:

الکرخ اسوقة معطلة یستمن عیارها و عابرها (۵)

- (۱) پیگانه ای دور از خانمانش بی سردمیان راه افتاده است
- (۲) کشتار در همه جا هست و نمیدانند کشته از کدام گروه است
- (۳) پسر دیگر پدر را باری نمی کند و دوست از دوست کریزانست
- (۴) هرچه بدان خو گرفته ایم از میان رفته و من بیاد دار الرقین می گرم
- (۵) در بازار های کرخ کس نیست و عیاران و دهگذران ازین سو بدان سو
می دوند

خرجت الحرب من ارادتهم

بهین مصداقی که آوردیم على نایبنا نیز می گوید :

اسود غیل علت قساورها (۱)

لا لقططان لا ولا لزار (۲)

ن الى الحرب كالاسود الضواری (۳)

هم عن البيض والتراس البواری (۴)

ابطال عاذوا من الفتنة بالفارار (۵)

فین عربان ماله من ازار (۶)

نة خذها من الفتى العيار (۷)

خرجت هذه الحروب رجالا

معشر في جواشن الصوف يغدو

وعليهم مفافر الخوص تجرء

ليس يدرؤن هالفرار اذا

واحد هنهم يشد على الـ

ويقول الفتى اذا طعن الطعـ

كشتار هر روز سخت ترشد وهردو گروه پایداری کردند و پشتیبانان مخلوع و
لشکر یاش جز آن مرنهنگان نیومند که خود از برک نار گیل و سپر از بوریا داشتند و
طاهر کار را بر آن گروه سخت می گرفت و پیش می رفت و در بغداد هر کوی را پس
از کوی دیگر می گرفت و مردم آنجا که بدومی پیوستند با او در جنگ یاری می کردند
و آنجا که بدستش نیقاده بود ویران می شد . سپس فرمان داد در میان وی و پیروان
مخلوع در میان سرا یاه و خانها و کاخها خندق بکنند و بیاران طاهر در نیرو و نیک بختی
و بیاران مخلوع در کاهش و تیره بختی بودند و بیاران طاهر و بیاران مخلوع
جایگاه از چوب و پارچه و چیزهای دیگر مانند آن بر پا می کردند و درین زهینه هر دی
از محمدیان که متعصب بر هامون بوده گفته است :

لنا كل يوم ثلامة لأنسدها
بیزیدون فیما یطلبون و نتفص (۸)

(۱) جنک در میان مردم فرمایه شیران شر زمزرا بادندانهای در نده بر انگیخته است

(۲) این جنگها مردانی را برون آورد که از مردم تقطّعان و نزاره نیستند

(۳) گروهی چوشن بوش از شمینه که مانند شیران در نده بجنگ می شتابند

(۴) سریوشی از برک نار گیل خودشانست و بوریا های سپر شان

(۵) نی دانند گریز چیست ، هنگامی که دلاور تران می گریزند و جان

بدر می بزن

(۶) یک تن از بشان بر همه چنان که شلوار هم نداود بر دوهزار مردمی تازد

(۷) و این جوان مردمی ذند و فریاد می کنند که این دا از جوان مردم دیوارستان

(۸) ما را هر روز شکافیست که نمیتوانیم بیندیم ، بر هرچه آنها می جویند می فراید

وازمامی کا هد .

ونحن لآخری هنلها نتربعص (۱)
 لهم وجه صيدهم قریب نقصوا (۲)
 علیمنا فماندری الى این شخص (۳)
 وان لم ير واشی ما قبیح آخره (۴)
 اذا مارأى العربیان يوماً يصبص (۵)
 و ماقتل المقتول الا المرخص (۶)

اذا هدموا داراً اخذنا سقوفها
 يشيرون بالطبل القنيص وان بدا
 وقد افسدوا شرق البلاد وغرتها
 اذا حضروا قالوا بما يصرونه
 نرى البطل المشهور في كل وقعة
 وقد رخصت قرآؤنافي قتالهم

طاهر چون پیروان مخلوع را دید که در کشتار باوجود وبرانی و آتش سوزی
 و منجذبیها و کشش بسیار پایداری میکنند خوراک را از بصره و واسط وجاهای دیگر
 بر رویشان بست و راه هارا گرفت ونان در بغداد در کویهای هامونیان هر بیست رطل
 بیک درهم رسید و در بزن دیگر که از آن محمدیان بود هر لک رطل نان یک درهم
 بود و کار بر مردم تئک شد و از فرج نوهید شدند و گرسنگی سخت ترشد و بر کسانی
 که در لشکر گاه طاهر بودند رشك می بردند و کسانی که در لشکر گاه محمد مخلوع
 بودند درینه داشتند و در آنجه آوردیم علی ناینامی گوید :

قد عرض الناس بقيل وقال (۷)	الناس في المهد وفي الانتقال
عينك تكيفك مكان السؤال (۸)	يا ايها السائل عن حالم
فاليوم تكبيرهم للقتال (۹)	قد كاف للرحمه تكبيرهم

- (۱) چونه سرایی را ویران کنند بامهای آنرا بر می داریم و در آرزوی مانته آنیم
- (۲) نخجیر را از سانک طبل رم می دهند و چون شکاری بر ایشان بگذرد
می زندش
- (۳) خاور و باختر سرزمیرا تباہ کردن و مانیدا نیم بکجا روی آوریم
- (۴) چون حاضر باشند آنچه را دیده اند می گویند و اگرچیزی زشت بینند از خود
در می آورند
- (۵) در هر زدو خورد دلاور ناماوری را می بینند که در برابر بر هنگان روز چون
سکی خته است
- (۶) قراء ما نیز رخصت دارند با ایشان بجنگند و کسی کشته نشد مگر اینکه رخصت
یافته باشد
- (۷) مردم گرفتار ویرانی و بی جوابی اند و مردم بگفتگو افتادند
- (۸) ای که از حالشان می بر سی آنچه می بینی بر سرش ترا بسنده است
- (۹) تکبیرشان برای خدا بود و امروز تکبیرشان برای جنگست

- (١) وانتظرالروح وعدالميال
 (٢) حالفةالفق كثير العمال
 (٣) لاعربى لا ولا فى الموال
 (٤) خال له يحمى ولا غيرخال
 (٥) سبحانك الله ياذا الجلال

فارم بعينيك الى جمهم
 لم يدق فى بغداد الا امرؤ
 او رجل افلت من سجنه
 لام تحمى عن حماها ولا
 ما بالنا نقتل فى ديننا

روزی طاهر بایارانش از چندجا بیرون رفت و بسوی باب الکناس شد و خونریزی
 بسیار شد ، سر کردگان بهمه سو می رفتد و شمشیر و آتش را بکارهی برداشت ، هردو
 لشکر پایداری کردند و بیان طاهر بیشتر غرق شدند و در آتش افتادند و گروهی از
 برھنگان که کیسنهای پراز سنک و آجر و خودهای برک نار گیل و سپرهای بودیا و گون
 و تیرهای چوبین و در فشهایی از پارچه و بوغهایی از شاخ گاو داشتند نابود شدند و آرزو
 یکشنبه بود و آن نایبیا درین باره می گوید :

- | | |
|---------------------|------------------|
| كانت حديث الابد (٦) | وقعة يوم الاحد |
| ملقى وكم من جسد (٧) | كم جسد ابصرته |
| منية بالرصد (٨) | و ناظر كانت له |
| فشق جوف الكبد (٩) | اتاه سهم عاشر |
| و ثاكل يسالدى (١٠) | وصائح ياما والدى |
| كان متين الجلد (١١) | وكم غريق ساج |

- (١) بر گردهشان دوچشم بر کمار و در انتظار رفتن باش و شبیه ارشمار
 (٢) در بغداد بجز مردمی نمانده است که گرفتار تنگdestی و عیال بسیارند
 (٣) یامردی که از زدنان رها شده که نه تازیست و نه از موالي
 (٤) نه مادری که بشیبانی داشته باشدونه خالی باشیبان و نه غیر خال
 (٥) ما دیگر دربی آن نیستیم که در راه دین کشته شویم ، خداوندا که شکوهمندی
 درود بر تو
 (٦) جنک روز یکشنبه سخنی جاؤ دانیست
 (٧) چه پیکرها دیدی که بروی هم افتاده اند
 (٨) و این یمندهایی که کنج کلویش ویرا بکمین نشانده بود
 (٩) تیری کم گشته بدوسید و بهلو گاه وی را درید
 (١٠) اینیک بریدرمی گریست و دیگری بر پسر مینالید
 (١١) چه پسا غربق تفونهندی که شناور بود

- (۱) غـيـر بـنـات الـبـلـد
 (۲) مـثـل التـهـاب الـاـسـد
 (۳) يـبـرـح مـثـل الـوـتـد
 (۴) الـفـسـا ولـمـا يـزـد
 (۵) هـا لـهـمـ من عـدـد
 (۶) هـ طـعـنـة لـمـ تـئـد
 (۷) مـسـكـينـ من مـحـمـد
 (۸) دـانـ وـلـاـ منـ بـلـد
 (۹) قـاتـلتـ اوـ لـلـرـشـد
 (۱۰) يـصـيرـ مـنـهـ فـيـ يـدـى
- (۱) اـمـ يـفـقـدـهـ اـحـدـ
 (۲) وـ آـخـرـ مـلـهـبـ
 (۳) خـيـمـ فـيـ الـعـرـصـةـ لاـ
 (۴) فـقـائـلـ قـدـ قـتـلـواـ
 (۵) وـ قـائـلـ اـكـثـرـ بـلـ
 (۶) قـلـتـ لـمـطـعـونـ وـ فـيـ
 (۷) مـنـ اـنـتـ يـاـ وـيـلـكـ يـاـ
 (۸) فـقـالـ لـامـنـ نـسـبـ
 (۹) وـلاـ اـنـاـ لـلـغـيـ مـاـ
 (۱۰) وـلاـ لـشـىـ عـاجـلـ

چون کار بر محمد تنک شدو شهر بند بیش از پیش دشوار گشت یک تن از سر کرد گان خود را که زدیج نام داشت گفت خانه همه کسانی را که مال و اند وخته و چیزهای گران بهای داشتند یامی بند اشتند داشته باشند چه از مردم شهر و چه دیگران بگردد . دیگری را که هرش نام داشت درین کار با او بیار کرد و ایرت دون بجان مردم افتادند و تنها بگمان خود از مردم چیز می گرفتند و مال بسیار بدست آوردند . مردم ببهائه حج گریختند و نوانگران از زدیج و حرش گریزان شدند و آن سراینده نایین درین زمینه سروده است :

اظهروا العج و ما يبغونه بل من الهرش بريدون الهر (۱۱)

- (۱) بـجزـ دـخـتـرـ اـنـ شـهـرـ کـسـیـ درـبـیـ اوـ بـرـ نـخـاستـ
 (۲) وـ دـیـگـرـیـ گـداـزـنـهـ درـآـشـ مـانـتـ گـداـزـنـهـ کـیـ شـیرـآـسـانـ
 (۳) درـبـرـدـ گـاهـ مـانـدـ اـفـراـشـتـهـ مـانـتـ مـبـعـ چـادرـ
 (۴) کـسـیـ گـفـتـ: هـزـارتـنـ رـاـکـشـتـنـ وـنـهـ بـیـشـترـ
 (۵) دـیـگـرـیـ گـفـتـ: بـلـکـهـ بـیـشـترـ وـایـشـانـ رـاـ شـمـارـهـ نـیـوـدـ
 (۶) بـزـخـمـیـ کـهـ بـزـهـایـ زـنـمـ کـارـیـ باـوـزـدـهـ بـوـدـ گـفـتمـ:
 (۷) اـذـ کـجـایـ ؟ وـایـ بـرـ توـ، اـیـ بـدـ بـخـتـ هـوـاخـوـاهـ مـحـمـدـ ؟
 (۸) گـفـتـ: نـسـتـ مـنـ اـذـ اـیـنـجـانـیـسـتـ وـاـزـبـنـ شـهـرـ نـیـسـتـ
 (۹) مـنـ درـ گـمـراهـیـ وـنـهـ درـ رـاهـ رـاسـ جـنـگـیدـهـ اـمـ
 (۱۰) نـهـ بـرـایـ آـنـکـهـ مـالـ نـاـبـایـدـارـیـ بـدـسـتـ اـفـتـدـ
 (۱۱) حـجـ رـاـبـهـاـنـهـ مـیـکـنـدـ وـقـصـدـ شـانـ آـنـ نـیـسـتـ بـلـکـهـ مـیـ خـواـهـنـدـ اـزـ هـرـ بـکـرـیـزـ نـدـ

کم انس اصیحوا فی غبطة
 رکداللیل علیهم بالعطب (۱)
 کل مـن زار زریح بیـته
 لقی الذل و وفاه العرب (۲)
 شعر او درین زمینه بسیارست و چون بلا برسر زنانهم فرودآمد سوداگران
 در کرخ گردآمدند تا بطاطا هر بنویسنده نمیتوانند بازدید از بیرون شوند و خود
 و هاشان در خطرست و بر هنگان و دکانداران و بازاریان بلای شهر شده‌اند. اهایک تن از
 ایشان گفت اگر بطاطا هر بنویسید از خشم محمد در زنگهار نباشد و از شان خواست که کار را
 بخدا بازگذارند و شاعر ایشان درین زمینه گفته است:

دعوا اهل الطريق فعن قرب	تَالَّهُم مَحَالِيب الْمَصْوَر (۳)
فتحمک حجب اکبر آداد	وَشِيكَا مَاتِصِيرَالى الْقَبُور (۴)
فات الله مهلكهم جمیعا	لَا سَبَاب التَّمَرِد وَالْفَجُوز (۵)

در یکی از همان روزها بر هنگان که نزدیک صد هزار تن بودند بایزه و جوب
 کلاه کاغذی بر سر گذاشته بودند در بوغهای نی و شاخ گاوی دعیدند با هاداران دیگر
 محمد یار شدند و از چند جای بر مامونیان تاختند. طاهر از چند جای چند تن از
 سر گردگان و فرماندهان را در بر ایشان فرستاد و جنک و خونریزی بسیار شد و بر هنگان
 بر مامونیان دیگر چیره شدند و ایشان شکست خوردند و نزدیک ده هزار تن غرق شدند و کشته
 شدند و سوختند و شاعر نایین درین زمینه می‌گوید:

یا الامیر طاهر ابن الحسین	صَبِحُونَا صَبِحَةُ الْأَنْيَن (۶)
ضربوا طبلهم فثـاب اليـهم	كـل صـلبـالـاقـنـاةـوـالـسـاعـدـيـن (۷)

(۱) چه بـا مردانـ کـه نـیـکـ بـختـ برـخـاستـهـ بـودـنـ، وـ شبـ اـیـشـانـ رـاـ درـ تـیرـهـ بـختـی
 درـ یـافتـ

(۲) هر کس که زریح بخانه اش رفت با سر شکستگی و ویرانی رو بروشد

(۳) راهزنان را بگذارید که بزودی بچنگال شیران می‌فتنند

(۴) دل این مردان درشت در یده خواهد شد و گور در انتظار شانست

(۵) خدا همه را ازین نافرمانی و تبهکاری نابود خواهد کرد

(۶) ای امیر طاهر پسر حسین، از بامداد دوشنبه بر ماتاختند

(۷) طبلشان را زدند و همه جنک جویانی کردند بازو های تو ایشان نیزه
 بر می دارد آمدند

یا قتیل العراة ملقی علی الله
 ط تطاہ الخیوں فی الجانین (۱)
 انت من ذین موضع الفرقدین (۲)
 صر ما حالهم فراح بعین (۳)
 یقصدوا منہم سوی الناظرین (۴)
 کاربر مخلوع سخت شد دستور داد نهانی هرچه در خزان وی بود بفرشند
 و روزی کسانی را که باو بود بدھند و دیگر چیزی برایش نماند که بایشان بدھند و
 بر طلب کاری ایشان افزود. طاهر برو سخت می گرفت و در دروازه آنبار در بستانی
 که در آنجا بود فرود آمد بود. محمد گفت: دوست می دارم که خدا هردو گروه را
 نابود کند زیرا که من جز دشمن کسی ندارم چه آنها که با همندوچ، آنها که با هم می جنگند،
 برخی هال مرا می خواهند و برخی جانم را گفت:

یا عشر الاعوان (۵)	تفرقوا و دعوی
کثیرة الامانی (۶)	فکلکم ذو وجوه
و ترهات الامانی (۷)	و ما اری غیر افک
فسائلوا اخوانی (۸)	ولست اهلک شیما
من نازل البستان (۹)	فالویل فيما دهانی

یعنی طاهر و چون کاربر مخلوع سخت شد و بجای نازک کشید هر ثمه بن اعین
 قسمت شرقی را در دست داشت و بیشتر قسمت غربی را طاهر گرفته بود و محمد در
 شهر ابی جعفر ها ندان و بانزدیکان خود در باره رهایی خویشتن شور می کرد. هر کسی
 (۱) که بر هنگان تراکشته اند و در کرانه رود بی جان از آدهای واژ دو سوی سواران
 بامالت می کنند

(۲) اگر وزیری یا سر کرده ای بهمان اندازه که از فرقدین دوری ازین
 مقام هم دوری

(۳) چه بسا بینندگان که بادوچشم آمدند بسکرند و بایک چشم باز گشتند
 (۴) در تیراندازی خط از نکردن و چشم از اشانه کرده بودند

(۵) پر اکنده شوید و مرارها کنید ای کسانی که باور منید

(۶) شما همه مردم دو روی چندرنگید

(۷) همه جز دروغ و امیدهای بیهوده نمی بینم

(۸) دیگر چیزی ندارم، از برادرانم بخواهید

(۹) من در آرزوی مرگم از آن که در بستان فرود آمده است

دلیلی آورد و رایی زد ، یکی از ایشان گفت:

طاهر بنویس و سوگندی بخور که اورا مطمئن کند و باو وعده کن که
کشود خود و کار خود را باو بازگذاری . شاید پیدایرد .

محمد باو گفت : مادرت بر تو بگرید ، من خطا کردم با تو رأی زدم . نمیدانی
که این مرد بچیخ خیانتی حاضر نیست ؟ و اگر مأمون برای خود هیرفت و برای خود
کار میکرد آیا دیگر آنچه از همکاری طاهر باو رسیده است بوی هیرسید ؟ من مراقب
او بوده ام و اندیشه ایش را در یافته ام و میدانم که جز کارهای بر جسته و آوازه بلند و
وفداری اندیشه دیگر ندارد .

چگونه امیدداشته باشم که بمال و خیانت وی را بفریم ؟ چه میشد اگر بفرمان
من میرفت و بمن می گرایید ، دیگر هرچه ترکان و دیلمان بدشمنی من همدست
میشدند بیمه وده بود زیرا که می توانستم همانرا بگویم که ابوالاسود الدؤلی درباره ازد
گفت هنگامی که زیاد بن ایه از ایشان پشتیبانی خواست :

و ساروا الیه بعد طول تمادی (۱)	فلما راه هم یطلیون وزیره
علیه و کان الرای رای زیاد (۲)	اتی الا زد اذخاف التی لاسوی لها
اصبت فکاشف من اردت و عاد (۳)	فقالوا له : اهلا و سهلا و مرحبا
عدو ولو هالوا بقوة عاد (۴)	فاصبح لا يخشى من الناس ك لمهم

بخدا که دلم میخواست مرابدین اجابت کند و من خزاین خود را باو و اگذار
می کردم و کارهای خود را باو می سپردم و بزندگی باو خرسند می شدم اما میدانم که
اگر هزار جانهم داشته باشم از روی نمیتوانم گریخت .
سندي گفت: ای امیر المؤمنین، بخدار است گفتی و اگر حسین بن مصعب پدر او هم میبودی
از تو چشم نمی پوشید .

محمد گفت : چگونه می توانم نزد هر ثمه بگریزم زیرا که زمان رهایی گذشته

-
- (۱) چون دید که وزیر ش رامی جویند و پس از انتظار دراز بسوی او می روند
 - (۲) نزد ازد رفت و از آنچه عوض نداشت دریم بود و رای رای زیاد بود
 - (۳) باو گفتند : خوش آمدی و کامیابی ، بگو که باید با تو بجنگیم
 - (۴) از آن پس دیگر از دشمنی باک نداشت ، اگر هم با نیروی قوم عاد برو
می تاختند

است (۱). با این همه به رئمه نامه نوشت و با او تمایلی نشان داد. هر رئمه نیز پاسخ هم بر امساعد داد و وعده کرد در برابر کسانی که مرگش را خواستارند ازو پشتیبانی کند. این خبر بظاهر رسید و دلگران شد و در خشم شد.

هر رئمه با وعده کرد که وی را و کسانیرا که دوستدار او هستند با کشتی تا کراه دروازه خراسان ببرد و بالشکر گاه برساند.

چون محمد خود را آماده بیرون رفتن کرد و این در شب پنجم شعبانه پنج شب مانده از محرم سال صد و ندو هشت بود کسانی از همراهانش که با آنها « صالحیک » میگفتند و جوانانی از « ابناء » والشکریان بودند نزد اور فقند و گفتند: ای امیر المؤمنین، دیگر کسی که ترا پند دهد نهاند و ما هفت‌هزار هر دجنگی هستیم و در استبلهای تو هفت‌هزار اسب مانده است و هر اسب یک تن از همارا میبرد و ما یکی از دروازه‌های شهر را میگشاییم و همین شب بیرون می‌رویم. در شب ره‌سپار می‌شویم و کسی بر مایشی نمیگیرد تایان که بسرزمین جزیره و دیوار ریبعه میرسیم، آنجا مال گردی آوریم و مردم را یاور خود میگنیم واژشام می‌گذریم و بمصر می‌رویم و در آنجا بر لشکریان و اموال تو افزوده میشود و دولت دوباره روی بتو می‌آورد. وی گفت بخدا که این رای درست است و آهناک این کار را کردو بدان آماده شد.

ظاهر را در اندرون سرای مخلوع غلامان و خدمت‌گزارانی بود که از خواص محمد بودند و هر ساعت بساعت برای او آگاهی می‌فرستادند و این آگاهی ده‌هانه‌گام بظاهر رسید و هر اسان شد و داشت که این کار را خواهد کرد. بسایه‌یان بن منصور و ابن نهیل و سندی بن شاهک که همه هواخواهان محمد بودند کس فرستاد و گفت اکر اینکار را پیش ببرید سوگند میخورم که سرایها وزمینهای شمارا ویران کنم و هال شمارا می‌برم و جانتان را می‌گیرم.

سپس ایشان نزد امین رئنه در هماشنب و رای او را بر گرداند. هر رئمه با آشتنی بدوازه خراسان رسید

محمد اسپی را خواست که با آن « زهیری » میگفتند و اسب ادهمی بود دست و با و پیشانی سفید و در پسر خود موسی؛ عبد الله را خواند و ایشان را در بغل گرفته و بید (۱) در اصل « ولات حین مناص » آیه دوم از سوره ص

و گریست و گفت : خدای شمارا جانشین من کند ، نمیدانم هر گز شمارا خواهم دید یازنه . جامه سفید بر تن و طلیسان سیاه برسراشد و شمعی در پیشاپیش او بود ، تا اینکه بکرانه دروازه خراسان رسید و کشته آنجا ایستاده بود . اسبش زانو زد و اوی فرود آمد . هر چه بیش باز اورفت و پیشانیش را بوسید . طاهر را از بیرون رفتن وی آگاه کرده بودند و مردانی را از مردم هرات و دیگران باملاحان وزورق از راه رود فرستاده بود و آنها بکشته رسیدند و با هر چند چندان کسی نبود .

هر اهان طاهر بر همه باور رسیدند و در زیر کشته آب فرورفتند و آنرا باکسانی که در آن بودند سرنگون کردند .

هر چند چاره دیگر جز آن نداشت که جان خود را برهاند و خود را بزورقی آویخت و از آن بالارفت و باشکر گاه خود بقسمت شرقی رسید .

محمد جامه‌ای خود را پاره کرد و شناکرد و بنمر « صردة » نزدیک لشکر گاه قربین ایرانی از غلامان ناهار رسید .

یک تن از پاسانان که بوی مشک و عطر ازو شمید از را گرفت و نزد قربن برد وی از طاهر دستور خواست و چون دستور رسید روانه اش کرد و در راه که نزد طاهر میبودند کشتفندش روی فریاد کرد : « انا اللہ و انا الیه راجعون ، من بسرعه پیامبر و برادر ماءونم ». اور ابشم شیر زدند تا جان داد و سرش را جدا کردند و گویند این در شب یکشنبه بود پنج شب مانده از هجرم این سال که سال صد و ندو هشت باشد

احمد بن سلام که در واژگون شدن کشته با این بوده آورده است که وی شنا کرد و یکتن از پیروان طاهر اور اگرفت و میخواست بکشند ، وی ده هزار درهم برای فردای آن روز باز وعده کرد که اورا نکشد و نزد وی ببرد و گوید من وارد سرای تاریکی شدم و چون وارد شدم مردی را دیدم که نزد من آمد و بر همه بود و شلوار و دستاری داشت که رو بش رام بپوشاند و بر دو شش یک تکه پارچه بود اورا با من زندانی کردند و اورا باکسانی که در سرای بود سپردند .

چون در سرای جای گرفت دستار را از روی برداشت و وی محمد بود و من عبرت گرفتم و در دل خود درین داشتم و وی بر من نگریست سپس گفت : تو هم از یشانی ؟

گفتم : خداوندگارا ، من بنده توام .

گفت : کدام بنده‌ای ؟

گفتم : احمد بن سلام .

گفت : جای دیگر ترا شناخته ام ، آیا در کشتی نبودی ؟

گفتم : آری .

سپس گفت : ای احمد .

گفتم : آری خداوندگار .

گفت : بباينجا و مرا پنهان ده که من سخت هراسام .

گفت : اورا پنهان دادم و دلش سخت می‌تپید .

سپس گفت : مرا از برادرم مأمون آگاه کن ، آیا زنده است ؟

باو گفتم : اگر نبود این جنک از کجا بود ؟

گفت : خدا رسوایشان کناد ، می‌گفتند مرده است .

گفتم : ملکه خدای وزیران ترارسو اکنند ، آنها اینکار را برای توضیش آوردند .

مرا گفت : ای احمد ، اینجاجای درشتی نیست و درباره وزیران من جزوی کمی

یاد ممکن ، ایشان گناه ندارند و من نخستین کس نیستم که چیزی خواست و برآن توانایی نداشت .

گفتم : این کلیجه مرا اپوش و این خرقه‌ای را که پوشیده‌ای بیفکن .

مرا گفت : ای احمد ، کسی که در حال من باشد اینهم برایش بسیارست .

سپس بامن گفت : شک ندارم که مرا نزد برادرم میبرند ، گمان می‌کنی که برادرم مرا بکشد ؟

گفتم : البته نه ، خویشاوندی اورا برتو مهربان خواهد کرد .

گفت : دریگاکه بادشاهی خویشی بر نمی‌دارد (۱)

گفتم : زنهار هر نمه زنهار برادرتست سپس ذکر خدای واستغفار را بروتلقین

کردم . درین میان درسرای بازدش و مردی وارد شد که سلاح داشت و بر روی محمد نگریست و بر خیره شد چون دانست که میشناسدش بیرون رفت و در رابست و وی

(۱) در اصل : « ان الملک عقیم » مثل تازی : خداوندی سترونست

محمد طاهری بود و دانستم که این مرد کشته خواهد شد و برای من کاری جزین نماینده بود که نمازو تردا بگزارم و میترسیدم که پیش از نماز با او کشته شوم . چون برنمازو تر ایستادم مرآ گفت :

ای احمد ، از من دور هشو و نزدیک من نماز بگزار که من سخت هر اسانم .
من بوی نزدیک شدم و چندی نگذشت که بانک جنگش لشکریان را شنیدم و در رازدند و باز کردند و گروهی از ایرانیان آمدند که شمشیر بدست داشتند . محمد چون نزدیک شدن شان را حس کرد برخاست و گفت : ان الله وانا اليه راجعون ، جان من در راه خدا رفت ، چه چاره کنم و بکه پناه ببرم ؟
ایشان آمدند و بر در سرایی که مادر آن بودیم ایستادند ، یکی بدیگری میگفت پیش رو و یکی دیگری را می راند .

محمد بالشی بر دست گرفت و گفت : من پسر عمو رسول خدایم ، من پسر هارونم ، برادر مامونم ، خدای ، خدای خون مرا از شما می گیرد .
پس مردی از ایشان داخل شد که از بندگان طاهر بود و زخم شمشیری برو زد که بر بالای سرخ خورد و محمد بالشی که در دست داشت بر روی او زد و بر آن تکیه کرد که شمشیر را از دستش بگیرد . وی بفارسی زیاد کرد : مرا کشت ، مرا کشت .

سپس گروهی از یشن داخل شدند ، یکی از ایشان شمشیر را در بهلویش فرو برد و او را بزیر افکنندند و سرش را از پشت بریدند و سرش را برداشتند و نزد طاهر بر دند .

در باره کشته شدن وی نیز بجز آنچه آورده ایم چیز دیگر گفته اند و اختلاف درین زمینه را در کتاب الاوسط آورده ایم .

خدمت گزار وی را که معروف بکوثر بود گرفتند و او غلام بچه ای بود و انگشتی در پوش و شمشیر و چوب دستی وی بالا بود . بامداد آن روز طاهر سرش را خواست و آرا بر دروازه ای از دروازه های بغداد معروف بباب الحدید نزدیک قطربل در قسمت غربی تانیم روز گذاشتند و پیکر ش را در یکی ازین بستانها بخاک سپردند . چون سرمه محمد را در پیش طاهر گذاشتند گفت :

« خدای خداوند ملکست و مملک را بهر که خواهد دهد و مالک را از هر که خواهد کیرد و هر کرا خواهد کرامی کند و هر کرا خواهد خواو کند ، نیکی بدرست تست زیرا که تو بهر چیز تو ایابی » (۱) و سر را در دستماری در پنجه پوستیدند و روکشی گذاشتند و بخر اسان : زد مأمون بردن .

مامون بر خود لارزیدو گروست و برو دریغ بسیار خورد و فضل بن سهل باو گفت : ای امیر المؤمنین ، خدای را بر بن نیکویی فراوان سپاس ، محمد آرزو داشت ترا آن جنان که خدای می نمایاند ببینند .

مامون فرمان داد سر را بر چوبی در صحن کاخ افراشته : سپس بشکریان خود روزی داد تا اورا نفرین کنند و هر مردی که روزی خود را می گرفت آن سر را نفرین می کرد .

یکی از ایرانیان روزی خود را گرفت ، باو گفتند : این سر را نفرین کن . گفت : بر بن نفرین خدای و نفرین بر پدر و مادرش و باز هاند گانشان و در فلان و فلان مادر انشان . باو گفتند : ت و امیر المؤمنین را نفرین کردی و چون مامون این را شنید بخند زد و خود را بندادانی زد و فرمان داد سر را بردارند و از نام بردن از مخلوع خود داری کنند و سر را بوی خوش زدند و در سبدی گذاشتند و بعراق باز فرستادند و با پیکرش بخاک سپردند .

خدای بر هر دم بقادار رحم آورد و ایشان را از شهر بند و گرسنگی و کشتار رها کرد و اور اگر و هی از سرایندگان مر نیه گفتند و از کسانی که رتا گفت زیبدمام جعفر مادرش بود از گفتار اوست :

فامنح فؤادکعن مقتولك الثاسا (۲)	اودى بالفالك من لم يترك الناسا
اصبن منه سواد القلب والرأسا (۳)	لما رأيت المنيايا قد قصدن له

(۱) اللهم مالك الملك ، تؤتي الملك من تشاء ، وتنزع الملك من تشاء ، وتمزّن تشاء وتنذر من تشاء بيدك الخير انت على كل شيء قادر — سوره آل عمران آية ۲۵
(۲) آنکه از کسی نمی گندز آنرا که بر من گرامی بود برد و از کشته شدن او دل من نویید شد
(۳) چون مرک را دیدم که برو فرود آمد و از آن دل تسرش را فرا گرفت

(١) اخال سنته بالليل قـ-رطاسا
 (٢) حتى سقاہ الذى اودى به الکاسا
 (٣) حتى يرد له من قبلنا ناسا
 (٤) وقد بنیت به للدھر اساسا
 او نجفته بود رئای وی را پدین گونه

فبت مكتبيا ارعى النجوم له
و الموت دان لـه والهم قارنه
فليم من مات مردودا لنا ابداً
رزقته حين باهيت الرجال بـه
زنـش لبابـه دخـتر عـلى بن المـهدـي
كـفقـته است :

(٥) بـلـلـمـعـالـيـ وـالـسـيـفـ وـالـتـرـسـ
 (٦) اـرـمـنـىـ قـبـلـ لـيـلـةـ العـرـسـ
 (٧) خـاـنـتـهـ اـشـرـ اـطـهـمـ المـحـرـسـ

ابكيك لا للنعم والانس
ابكي على فارس فجعت به
يا مالكأ بالعرا مطرحا

سرایندگان دیگر نیز بسیار وی را رثاگفته‌اند. چون محمدکشته شد یکی از خدمتگزاران زبده‌نفر دوی رفت و گفت: چرا آرام نشسته‌ای که امیر المؤمنین کشته شد؟

گفت: واي بر تو، چه هيتوانم بکنم؟

گفت: بیرون روید و خون او بخواهید، هم چنانکه عایشه بیرون رفت و خون عثمان را خواست.

گفت بیرون رو، ای بی مادر، آیا زنان باید بخونخواهی بروند و جای دلیران را بگیرند؟

سپس جامد خواست و سیاه پوشید و پستکی ازموینیه بر تن کرد دوات و کاغذ
دفتر شب بخوانم
(۱) شب را در درد و ستاره شمردن بیاد وی گذراندم در آن که بیاد وی را در

(۲) مرک بر فراز سرش بود و اندوه باوی بود تا آنگاه که شربت مرک را باو چشاندند

(۳) آن کس که مرد هر گز اورا سرزنش نمی کنم ، چرا از سوی من مردم اورا

نکوهش کند؟
(۴) برو می گریم و اورا بادیگران می سنجم زیرا که بنياد کار اين جهان را برو
گذاشته بودم

(۵) برآورده کریم نه برای خوشبختی و یگانگی بلکه برای بلندنامی و شمشیر و سیر
 (۶) بر سواری می کریم که خبر مرگش رسید و مرد پیش از شب کابین بیوه گذاشت.
 (۷) ای شاهی که بر زمین بر همه ات افکنندند و مردم فرماده با پاسبانان است بتو خوانست کردند.

خواست و مأمون نوشت :

و افضل ران فوق اعواد منبر (۱)
 وللملك المامون من ام جعفر (۲)
 اليك ابن عمى من حفوني و محجورى (۳)
 ومن زال عن كبدى فقل تصرى (۴)
 فما ظاهر فى فمله بمظهر (۵)
 وانهب اموالى واحرق ادؤرى (۶)
 وما نالنى من ناقص الخاق اعور (۷)
 صبرت لامر من قدير مقدر (۸)

چون مأمون شعرش را خواند گریست ، سپس گفت : خدايا ، آن می گويم که
 امير المؤمنین علی گفت چون خبر کشته شدن عثمان باو رسید : خداداند که من اورا
 نکشتم و فرمان ندادم و بدان خشنود نبودم . خدايا دل طاهر را پراز غم کن . مسعودی
 گويد : مخلوع را اخبار و سیر تنهای دیگر هست بجز آنچه ما آوردیم و مام بسوط آنرا در
 دو کتاب خود اخبار الزمان والاوسط ياد کرده ايم و بهمین دراعادة آنها درین کتاب
 بسنده کردیم و همه کامیابیها از خداد است .

* * *

(۱) بهترین پیشوایکه از بهترین نژاد برخاسته است و بهترین کسی که از پله منبر
 بالا رفته است

(۲) بوارث دانش باستانیان و فخر ایشان ، پیادشاه مأمون از سوی ام جعفر
 (۳) بتومی نویسم ای پسرعم و چشم من بلکهها و گونهای مرا از اشک پر کرده است
 (۴) من در سوک کسی هستم که نزدیک ترین پیوند را با تو داشت و جگرم را فرو
 ریخت و از صبرم کاست

(۵) طاهر کارش را ساخت ، خدا نیامرزدش ، طاهر در بن کار مظهر نبود
 (۶) روی بر هنه مرا بیرون کشید و دارایی مرا تاراج کرد و املاک مرا سوخت
 (۷) آبا هارون تاب می آورد در برابر این سختی ها که این مرد ناقص الخلقه و یک
 چشم دواداشته است ؟
 (۸) اما اکر بدغتی من با ستور تست در برابر فرمان مرد بسیار تو انایی تاب
 می آورم .

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود (۱) شرحی در باره اختلاف امین و مامون و جنگهای طاهر دارد بدینگونه :

رشید هرثا بن اعین را بالشکری بجنگ رافع بن الیث سمرقند فرستاده بود و سپاهیان رافع بسیار شده بودند و دل مردم شاش و فرغانه و مردم خجند و اسر و شنه و چفانیان و بخارا و خوارزم و ختل و جاهای دیگر را از سر زمین بلخ و تخارستان و سغد و ماوراء النهر و ترک و خرلخی و تغزغزو لشکریان تبت و دیگران را بدست آورده بود و در جنگ بالشکریان خلیله و کشتار مسلمانان با ایشان پیروز شده بود و به شهر سمرقند رفت و در آنجا استوار شد و همچنان هرثمه می‌جنگید تا اینکه گروهی از یاران وی کشته شدند سپس رافع از جغقویه خرلخی یاری خواست و این جغقویه بدست هدی اسلام آورده بود و با هر ثمه خدمعه می‌کرد و او می‌پنداشت که با اوست و یاری وی می‌کند و دلش بار اف بود، اما نافرمانی و سستی او آشکار شد و کار رافع بدست وی بالا گرفت و آبادانیها را سوخت و مردم را آزار داد و مردم را بغیر از بنی هاشم دعوت می‌کرد و هر ثمه گرد وی را گرفت تا اینکه رافع ازو زنهار خواست و او زنهار داد و وی پسر و و خانواده و مالش را نزداو فرستاد و این در محرم سال ۱۹۴ بود و مامون بمحمد فتح نامه نوشت و آنچه از تدبیر و کوششهای خود کرده و خدا وی وا پیروز گرده بود باو خبر داد.

سپس گروهی دل محمد را بر مامون تباہ کردند و در میانشان شرافکنند. کسانی که اورا بر می‌انگیختند علی بن عیسیٰ بن ماهان و فضل بن ریبع بودند و هیچ واستند که برای پسرش پس از خود بولیعه‌دی بیعت بگیرد و مامون را خلع کند و وی این کار را کرد و برای پسرش موسی بیعت گرفت و این سه روز مانده از ماه ربیع الآخر سال ۱۹۴ بود.

بیمانیایی را که رشید در میان ایشان بسته بود گرد آورد و سوخت و در میانشان فتنه افتد.

محمد بمامون نوشت و دستور داد که باهمه سرکردگان خود بنزدوى برود و او بوى نوشت و خبر داد که درین کار بسخن اونخواهد رفت و پیروی ازو نخواهد کرد.

سپس بخراسان بهمه سر کرد گان همین را نوشت و ایشان گفتند که مانسوبت بتو و فادرار بودیم تا هنگامی که با برادرت و فادرار بودی و چون پیمان اور اشکستی و این پیش آمد ها روی داد پیمان و سوگند ها هم از میان رفت.

محمد نزد ام عیسی دختر موسی المادی زن هامون فرستاد و گوهری را که از مامون نزد وی بود خواستار شدو وی گفت چیزی نزد من نیست که از آن من باشد وی فرستاد و سرایش را گرد گرفتند و هرچه در آن بود تاراج کردند و آن گوهر را گرفتند و چون این خبر بمامون رسید سر کرد گانی را که با او بودند گردآورد و با ایشان گفت: شمامی دانید که پدرم بامن و برادرم محمد چه شرط کرد و وی باز گشت و پیمان راشکست و راهی پیداشد که اورا خالع کنم بواسطه عهد شکنی و دست درازی باموال و اسباب و اعمال من وزدن زیر پیمان و سوگندی که بروی بود و جانب خدای را خرد گرفت و از آن باز گشت و بانام ردان یارشد.

ایشان درین رای همه استان شدند که باونویسد و باز گشتش را بخواهد و گرنه خلمس کند.

این خبر به محمد رسید و سر کرد گان خود را گردآورد و خالع هامون را بایشان گفت و ایشان ابرانگیزشت که برو بیرون آیند و عصمه بن ابی عصمه سبیعی را بر گزیدند و بالوشکریان بسیار فرستادند و رفتند تا بمرز خراسان رسیدند و وی در آنجا در نک کرد و چون باو نوشتند که پیشتر رود سر باز زد و گفت ازما بیعت گرفتید که بخراسان داخل نشویم و از تو پیمار گرفتم که بدانجا نروم و کسی را بآنجا نفرستی و اگر کسی از پیش هامون بعزنک من باینجا آید با او جنک می کنم و گرنه از مرز نمی گذرم.

پس محمد هر علی بن عیسی بن هاهان را بحکم رانی خراسان گماشت و فرمان داد که هامون را باهر کس که بالوهست بفرستد و چهل هزار مزدور از سر کرد گان ولشکریان باو پیوست و مال برای او فرستاد و بنده از سیم داد و گفت چون بخراسان رسیدی باین بنده هامون را بیند و اورانزدهن بفرست.

چون خبر هامون رسید طاهر بن حسین بن مصعب بو شنجی را فرستاد و پیش از

آن حکمران سرزمین بوشنج بود و اورا ستور و اموال بسیار داد و روانه کرد و او باعثی بن عیسی در سال ۱۹۵ رو بروشد و علمی بن عیسی با مردم بسیار و طاهر بن حسین با پنج هزار تن بود. علمی بن عیسی بایلک تن بیر ن آمد و گردشکر گاه میگشت و طاهر بن حسین اورا دید و با گروهی از بیان خود شتابان رفت و بعلی بن عیسی رسید و او بریابوی زرد نشسته و طلیسان سرمهای بلند بیوشیده بود و جماعتی که با او بودند دفاع کردند تا آنکه گروهی کشته شدند و گریختند و طاهر تنها دنبالش کرد و شمشیری بر روز دناینکه اورا از پادر آورد و بزمین افکند و بیاده شدو سرش را برداشت و باشکر گاه خود باز کشت و سررا بر نیزه کرد و در لشکر گاه علمی بن عیسی بانک برخاست که امیر کشته شد.

این خبر بیارانش رسید و شکست خورده بود و خزانین و ستوران را تسليم کردند و طاهر همان شب گردشکریان را گرفت و بسیاری از بیارانش ازو زنبار خواستند و طاهر فتح نامه بمامون که در مردو بود نوشت و سررا بایلک تن از همراهان خود فرستاد و چون وی نزد ذوالربستان رسید و خبر ازو پرسید فراموش کرده بود و سخنی بر یده شده بود و نتوانست چیزی بگوید، فضل این را دریافت و خریطه را گشادونامه را خواند. سپس گفت سر کجاست؟ و آنرا از ونخواست و آنرا نیافت و ازو پرسید و وی چیزی نگفت و در بی آن فرستاد و آنرا یافتن که در نزدیکی دو میل راه افتاده بود و آنرا آوردند و وارد مرد و کردند و فتح نامه را بر مردم خواندند و بخلافت برمأمون بیعت کردند و محمد را خلع کردند و همه مردم خراسان بطاعت مأمون در آمدند.

احمد بن عبد الرحمن الکلبی مراگفته است که مردم بر همدون بخلافت درود گفتند و اوی بر منبر شد و سپاس و ستایش خدای کرد و بر محمد در و فرستاد و سپس گفت: «ای مردم، من خدای را برخویش گواه گرفته ام که بکارهای شما برسم و فرمان وی را در باره شما ببرم و خون کسی را بعد نریزم و از حدودی که وی گذاشته فراتر نروم و فرایض وی را ترک نکنم و از کسی مالی و اثاثی و هر چه بر من روانیست نگیرم و در خشم بهو ای خویشن فرمان ندهم و خشنود نشوم مگر بدanche خشنودی خدای در آنست، همه اینهارا با خدای پیمان ناگستنی و هیثاق استوار بستم، ازومی خواهم که بر نعمت خویش بیفزاید

واز هر چه او نه خواستار آنست گریزانم واگرد گر گون کند و وارون کند مرا یار ای پر خاش نخواهد بود و از خشم خدای بد و پناه می برم و ازو باری می خواهم که فرمان ویرا بگزارم و مر الاز گناه دور دارد .

چون خبر کشته شدن علی بن عیسیٰ بن ماهان و شکست خوردن لشکری و رفتن لشکریان بحلوان و تاراج مردم خراسان و همداستان شد نشان با مامون و آنکه طاهر از گرفتن اموال و سلاحها و چار پایان نیروهند ترشده بود به محمد رسید داشت که مامون باونوشه است که بجز در بغداد در جای دیگر نمایند و آهنگ بغداد کند . عبدالرحمن بن جبله را بجنگوی فرستاد و با فرمان داد که در حلوان سر کرد گان ولشکریان را که با علی بن عیسیٰ بودند با خود یار کند و طاهر در همدان باور سید در ذی القعده ۱۹۵ و طاهر اورا کشت و هر چه در لشکر گا وی بود تاراج کرد . سپس محمد مر عبدالله بن حمید بن قحطیه طایی را فرستاد و او از حلوان باز گشت ...

طاهر از سر زمین جبل تا الهاوز را گرفت و محمد بن یزید بن حاتم عامل محمد و جیلویه کردی را کشت وزهیر بن المسبیب ضدی را با فارس فرستاد و او آنجارا گرفت و از مردم بیعت بست و طاهر سه روز مانده از ربیع (سال ۱۹۶) پس از آنکه بدست منصور بن مهدی مردم بصره بمامون بیعت کردند بواسطه رفت و نیز در کوفه بدست فضل بن هویی بن عیسیٰ و در موصل بدست مطلب بن عبدالله و در مصر بدست عباد بن محمد و در رقه بدست حسین بن علی بن ماهن بیعت کردند و هر چه از دزدان و جز ایشان در آنجا بودند بیرون کرد .

سپس هشت روز مانده از ربیع (۱۹۶) به بغداد آمد و متکر پیروی از محمد شد و کارهای نکوهیده ای را که کرده بود باو گفتند و اوی لشکریان بغداد را ببیعت مامون خواند و ایشان اجابت کردند و بر سر محمد ریختند و اوی را بامادر و فرزندش زندانی کردند و چون ایشان از زندانی کردند لشکریان روزی خود را خواستند و چون کوتاهی کردند وی را گرفتند و محمد و مادر و فرزندش را از زندان بیرون آوردند و بایشان بیعت کردند و گردن حسین بن علی را زدند و از محمد روزی خود را خواستند و وی

پانصدتن پانصدتن راشیشه‌ای از غالیه دادوچهار صدراست برای فرماندهان دسته‌ای پرآکنده بست و علی بن محمد بن عیسیٰ بن نبیک را بفرماندهی ایشان گماشت و ایشان را دستور داد با هر ثمه رو برو شوند و هر ثمه در آن زمان لشکر گاه در نهر و ان کرده بود و در راه رمضان بیک دیگر رسیدند و اوی ایشان را شکست داد و علی بن محمد بن عیسیٰ بن نبیک را اسیر کرد و نزد مامون فرستاد و بالشکریان خود پیش رفت تا زینکه بجایی رسید که آنرا «نهرین» می‌گویند و بیک یادو فرنستک فاسله‌دارد و طاهر بن نهر «صرصر» رسید که در چهار فرنستگی بفدادست و طاهر در سوی غرب و هر ثمه در سوی شرق بود و مردم بغداد همه ازدوسوی بجنگ برخاستند و بازاریان نیز برخاسته بودند اما بازار کنان را در همان حال ماند. بودند و بزرگانی گروهی از پیر و ان مامون و گروهی از پیر و ان محمد گردآمدند بودند و در میانشان زد خوردی نبود.

ابنه و جنگجویان بر سر محمد ریختند و بمامون دعوت کردند و بطاهر نامه نوشته‌ند و او را گروگان دادند و وارد بغداد شد و نیمة جانب غربی را تادر و ازه ابزار گرفت و محمد مرسیمان بن ابی جمفر و ابراهیم بن المهدی را برای پیشامدی زندانی کرده بود.

چون هر ثمه بدروازه بغداد رسید ایشان را از زندان رها کرد و ایشان را با گروهی از بنی هاشم نزد هر ثمه فرستاد که او را بطاعت بخواهند و هر چه مال و اقطاع می‌خواهد برایش قرار بگذارند.

هر ثمه گفت اگر رسولان را می‌کشند من هم گردن شمارا می‌زدم، ایشان نزد محمد رفته و راه ایشان بسته شد.

مردم مشرق بغداد بر محمد برخاستند و دعوت بمامون کردند و خزینه‌بن خازم تعییمی را از رفتن بازداشتند.

بیل رفت و آنرا برید و زهیر بن مسیب از کلوادی با کشته‌ی آمد و در آن کشته مهنجینی‌ها وارد ها بود و محمد بکاخ خود که به «الخلد» معروف است و در مغرب بغداد رفت و در آنجا متخصص شد و زهیر مهنجینی را بر آنجا بست و هر ثمه از دروازه خراسان از لشکر گاه مهدی در جانب شرقی بغداد و طاهر از لشکر گاه خود شهر ابی جعفر وارد

شدن و گرد خلد را گرفتند.

پس محمد از دروازه خراسان بیرون رفت تا بدجله رسید و آهنگ هر قمه داشت.

این خبر بیرون از طاهر رسید و ایشان بسر هر قمه رسیدند و اوی در کشتنی بود تا آنکه اورا غرق کردند و پس از ساعتی بیرون آوردند و محمد با بالاپوش و شلوار بیرون آمده بود، تا آنکه بر کنار روشن شست و لشکریان از پیش میگذشتند و نمیشناختند، تا اینکه غلامی گذشت و از شباht اورا شناخت و بخانه خودش برد.

این خبر طاهر بن حسین رسید و در میان طاهر و هر قمه و زهیر کشمکش بود و طاهر دندانی قربش را که غلام وی بود دستور داد گردنش را زد و سرش را بینه کرد و بلشکرگاه خود در بستان برد و سپس آنرا نزد مامون فرستاد و کشته شدن او روز یکشنبه از ماه محرم سال ۱۹۸ بود و شنیده‌ام گفته اند که پنج روز مانده از صفر بود.

طاهر بمامون نامه ای بخط خود نوشت: «اما بعد، مخلوع اگر در نسب و آفرینش انباز امیر المؤمنین بود، حکم کتاب در میان وی واورد ولایت و حرمت جدایی انداخت بواسطه جدا شدکی او از عصمت دین و بیرون شدن از فرمان جامع مسلمانان و خدای عز و جل در داستان خبر نوح که بر مامی کند میگوید» ای نوح او از خادان توانیست زیرا که کار ناشایسته کرده است^(۱) و کسی را در نافرمانی خدای طاعت نیست و ازو گستگی نیست آنکه که از ذات خدای گستته باشد و این ناهه من با امیر المؤمنینست و خدای مخلوع را کشت و اورا بهدر و مکر وی رساند و کار بر-امیر المؤمنین راست شدو آنچه در آرزوی آن بود و از پیش وعده شده بود باور رسید و شکر خدایی را که آنچه حق امیر المؤمنین بود با داد و کسی را که در بیمان اوخیات کرد و عهد اورا شکست سزاداد و پس از دو گانگی یکانگی را و پس از پراکندگی گرد آمدگی را فراهم کرد و پس از آنکه رازهای دین که ن شده بود اعلام آن را برآفرانست».

پس فتح نامه ای نوشت و کار خود را شرح داد از روزی که از خراسان

(۱) قال يَا نُوحَ أَنْهُ لِيْسَ مِنْ أَهْلَكَ إِنَّهُ عَمَلَ خَيْرًا صَالِحًا - سورة هود آية ۴۸

او را فرستاده بودند و هر کاری که در هر شهر و در هر روز کرده بود در نامه دیگری نوشت.

خلافت او از روزی که رشید هرد تاکشته شدنش چهار سال و هفت ماه و بیست و یک روز و از روزی که هارون مرد تاختای شدنش سه سال بود و سن او در روز کشته شدن بیست و هفت سال و سه ماه بود و نیز گفته اند بیست و هشت سال و پسرانی که ازو مانند دو تن بودند موسی و عبد الله.

پیشکاران وی اسمعیل بن صبیح حرانی و فضل بن ریبع بودند و صاحب شرطه او محمد بن المسیب سپس او را عزل کرد و حکمرانی ارمنستان را باورداد و جایش را به محمد بن حمزه بن مالک سپرد و اوراهم عزل کرد و جایش را به مدد الله بن خازم تمییز داد و صاحب حرس او عصمه بن ابی عصمه و حاجب او فضل بن ریبع بود و پسر فضل بر سر آن کار ایستاده بود.



جای دیگر ابن واضح یعقوبی می نویسد: « صاحب خبر از خراسان نوشت و گفت که طاهر بن حسین روز آدینه بمnbrفت و بر مردم خطبه خواند و از امیر المؤمنین یاد نکرد.

شب مأمون احمد بن ابی خالد را خواست و گفت سد هزار هزار درهمی را که از طاهر گرفته ای بیاور، گفت من آنرا با پس داده ام اما کار اورا می سازم. وی را فرمان داد تهیه بییند.

سبس نامه طاهر با احمد بن ابی خالد رسید و ازو خواسته بود که محمد بن فرج عمر کی را نزد او بفرستد زیرا که طاهر اورا بیش از همه دوست می داشت و بیش از همه با او مطمئن بود.

احمد بن ابی خالد بهم مون گفت. محمد بن فرج هرجه تو بگویی می کند. چند اقطاع و هال بسیار فراوان باو دادند و اورا بخراسان فرستادند و یک ماه بیشتر نزد اونما نداشت و میگویند که برادرزاده عمر کی اورا زهرداد و کشت و طاهر بن حسین در سال ۲۰۷ مرد و وی ۴۸ ساله بود و مأمون پسرش طلحه بن طاهر

را حکمرانی خراسان داد و احمد بن ابی خالد را بالشکری که با او فرستاد بخراسان روانه کرد و با او افشین خیدر بن کاووس اسرار و شنی و عده‌ای از شاهزادگان خراسان همراه بودند.



ابن عبدربه در عقد الفرید (۱) می‌گوید: ابو جعفر بغدادی گفته است که چون طاهر بن حسین در خراسان بر مامون برخاست و ازو پرهیز می‌کرد مامون خدمت گزاری را به ترین آداب برای او پرورد و رشته‌ای دانش را باو آموخت سپس او را بازیابیهای بسیار از طراییف عراق باو بخشید و با او قرار گذاشت که وی را زهرده و زهری کاری باوداد و بدین کار او را هالمای بسیار وعده کرد.

چون بخراسان رسید و ره آورد هارا بطاهر رساند، ره آورد هارا پذیرفت و فرمان داد خدمت گزار را در سرای فرود آوردند و هرچه بدان نیازمند بود برای گشایش زندگی باوداد و چند ماه او را بخود گذاشت.

چون آن خدمت گزار از آن جای دلتنک شد بانوشت: «ای خداوند، اگر مرا می‌پذیری پذیر و گرنم را نزد امیر المؤمنین بازگردان». وی فرستاد او را بخود خواند.

چون بدرجایگاهی رسید که وی در آن بود فرمان داد او را نزدیک در آن جایگاه بایستانند و بر نهد سفیدی نشست و بر سرش زدور و برویش کتاب گشاده ای بود و شمشیری بر هنمه.

گفت: آنچه را که امیر المؤمنین فرستاده بود پذیرفتیم و ترا نمی‌پذیریم و ترا نزد امیر المؤمنین باز می‌گردانیم و مرا پاسخی نیست که بنویسم مگر آنچه از حال من می‌بینی. سلام بامیر المؤمنین بر سران و حالی را که دیدی باو بگوی.

چون آن خدمت گزار نزد مامون رسید و آنچه در کلار او دیده بود گفت وحالی را که دیده بود وصف کرد وی با وزیران خود در بن کار رای زد و ایشان را از معنی آن

پرسید و یک تن از ایشان نمیدانست.

پس مامون گفت : اما من معنی آنرا دریافتم : اما برسر خود زدن و روی نمد سفید نشستن آگاهی از آنست که بنده فرمان برداریست، اما کتاب کشاده بیمانهای را که باما داشته است بیادها می آورد و امام مشیر کشیده می گوید : اگر ازین بیمانها بکردی این در میان من و تودا وری خواهد کرد . دریاد کر ازورا براها بیندید و در هیچ کاری باو بیانه مدهید.

مامون بیانه باو نداد تاینکه طاهر بن حسین در کذشت و عبد الله بن طاهر بجای اون شست واو از همه مردم بر مامون دلیر تر بود .



مظہر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتأریخ (۱) پس از ذکر مقدمه ای در اینکه امین نام مامون را از خطبه بینداخته می گوید : چون این خبر بیانون رسید عنوان امیر المؤمنین بخود داد و خراج را از امین برید و نامش را از تراز و درهم و دینار بینداخت و طاهر بن حسین و هرثمه بن اعین را بجنک علی بن عیسی فرستاد و در ری بهم رسیدند و بالشکر بیانش جنک کردند و بردارایی او دست یافتند و طاهر بن حسین بفضل بن سهل وزیر مامون نوشت : « این نامه را بتو می نویسم و سرعالی پسر عیسی رو بروی هن و انگشتتریش در دست هنست و مپاس خدایرا که آفرید گار جهانیانست » وفضل بن سهل برخاست و نزد مامون رفت و برخلافت باو درود گفت و مامون ارمغانها و اموال برای طاهر فرستاد و مردان و فرماندهان بیاریش روانه کرد و اورا « ذو الیمنین و صاحب خیل الدین » نامید و فرمان داد بسوی عراق رود و طاهر راه اهواز و هرثمه راه حلوان پیش گرفت و مامون جایگاه فضل بن سهل را بالا برد و مشرق را از کوه همدان تاکوه سقین و بتیت از درازا و از دریای فارس و هند تادریای کر گان و دیلم از بیانها باوداد و برایش لوابی بست دارای سناف دو شاخ و اورا « ذو الربایستین رب است الحرب و رب است التدبیر » نامید و چون طاهر باهو از رسید و بر آن دست یافت از آنجا بواسطه رفت و هرثمه حلواز را گرفت و لشکر بیان بر محمد امین شوریدند و ایشان را روزی بیست و چهار ماهه داد و ایشان گردش را فرا گرفتند

هنگامی که در قصر خلد بود او را ایرون آوردند و خلع کردند و بنده کردند با مادرش و پسرش در مدینه ابی جعفر را او گفت: «جاء الخبر من العجب لاحدعشر من رجب (۱)». پس بیرون ش آوردند و بالا بیعت کردند و مدت زندانی بودن او دو روز بود ... و ظاهر و هر نمۀ محمد امین را گردگرفتند و مکسال با پیر و انش در بغداد جنگ کردند و کسانش کشته شدند و دستشان از مال کوتاه شد و کارش بنا تو ای کشید و ظاهر به مامون نوشت وازو فرمان خواست که محمد را بکشد و او پیراهنی گریبان باز نگرده برایش فرستاد و او داشت که بکشتن وی فرمان می دهد و سپاهیان گرد کاخ محمد را فرا گرفتند و وی به نمۀ کس فرستاد و ازو زنگنهار خواست و وی زنگنهار داد و بالا بیمان کرد که هسلمانان باوی و فاکتند و ظاهر شنایان آمد و بر کشتی نفت و سنگ بار کرد و آن با آنچه در آن بود در آب فرورفت.

اما هر نمۀ بزرگی که نزدیک آنجا بود نشست و محمد شناکرد تا آنکه بشط بصره رسید و کسان ظاهر او را گرفتند و نزد وی برندند و او همان شب کشتش و سرشار بخراسان فرستاد و کارهای مامون بسامان رسید.



ابن واضح یعقوبی در کتاب البیلان (۲) پس از ذکر فوت هارون الرشید می گوید: «مامون در مردو در حکمرانی خراسان و کورهای آن و سرزمینهای دیگراند و هر نمۀ بن اعین را بسم رقند بجنگ رافع بن المیث بن نصر بن سیار المیثی فرستاد و او هم چنان باوی چنگیید تا آنکه سمرقند را گرفت و رافع بزمدار بیرون آمد و هر نمۀ او را نزد مامون برد و مامون نزد محمد فرستاد و فتح نامه با نوشت و مامون بازمانده سال ۹۴ و ۹۳ را در مردماند.

سپس محمد با نوشت وازو خواست ببغداد برود و عباس بن موسی بن عیسیٰ بن نهیل و صالح صاحب مصلی را نزد او فرستاد و مامون از رفتن خود داری کرد و گفت این شکستن پیمانست و عصمه بن ابی عصمه سلبیمی را بالشکری بجنگ او فرستاد و عصمه در ری ماند و پیش ترنرفت و علی بن عیسیٰ بن هاهان را فرستاد و خراسان را باو

(۱) آگاهی شگفت رسید در یازدهم رجب

(۲) چاپ لیدن ص ۳۰۵-۳۰۶

واگذار کرده بود.

چون این خبر بهاء و نرسید طاهاه بن حسن بن مصعب بوشنجی را از مرد با چهار هزار در فرستاد و یه باعیلی بن عیسی در دری رو بروشد و او را اکشت.

سپس مامون هر ثمانه بن اعین را نیز بعراف فرستاد و همچنان مامون در مرد می بود تا اینکه محمد در پایان سال صد و نواد و هشت کشته شد و بخلافت باو بیعت کردند ...

طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی حیله کرد تا آنکه مامون حکمرانی خراسان را باو داد و بالاو عهد کرد و یه در سال ۲۰۵ آنچه رفت وا زمامون بدگمان شد و برو خلاف کرد و اینرا باکسی در میان نگذاشته بود و این آگاهی بمامون رسید و گویند اورا چیزی خورانید و زهرداد و طاهر در سال ۲۰۷ در گذشت و مامون جای اورا بیرون طلمحة بن طاهر بن حسین داد و او هفت سال در حکمرانی خراسان مستقیم هاند *



مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف (۱) می گوید: «بامیں محمد بن ہارون الرشید بیعت کر دند و او کنیہ اش ابو موسی و مادرش زبیدہ ام جعفر دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود و بیعت روز شنبہ نیمة جمادی الآخر سال ۱۹۳ بود و مامون در خراسان باو بیعت کرد و نامہ باونوشت و اظهار فرمانبرداری و فرتوتی و پذیرفتن امر و نهی او و پیروی از آنچه در بیمان پیشین بود کرد و امین در خلیع او می کوشید و حیله می کرد و باونوشت و خواست که برخی از اعمال خود را باز گذارد تا اینکه پاداشی برای او برقرار کند و یه ازین کار خود داری کردو بیو نوشت و دستور داد نزد او برود تا اینکه در کارهای کشور پاری کند و یه کارهایی را بهانه آورد.

پس نزد یه فرستاد و خواست پرش را روانه کند تا ولیعهد باشد و چون ازین کارهم خودداری کرد عزم فضل بن سهل ذو الریاستین نیرو گرفت که بالو جنگ کند و چون رسولان نزد امین باز گشتند برای پرش موسی بیعت گرفت و اورا د الناطق

(۱) چاپ لیدن ص ۳۴۶-۳۴۹ چاپ قاهره ص ۳۰۰-۳۰۲

بالحق « لقب داد ووی در آن زمان کودک خرد بود و علی بن عیسیٰ بن ماهان را با پنجاه هزار سپاهی و بالاترین چیزی که در نیروی او بود برگزید که بجنگ هامون بفرستد .

مامون برای برآبری بالاوطاهر بن حسین بن مصعب بن ذریق بن حمزه^(۱) رستمی را برگزید که از بازماندگان رستم بن دستان به لوان بود و ایشان در اسلام، والی خزانه بودند و خود را بدیشان می بیوستند ووی بری فرود آمد و علی بن عیسیٰ رهسپار شد تا آنکه نزدیک او رسید و با هم روبرو شدند و جنگ سخت کردند و علی بن عیسیٰ کشته شد و لشکر یانش پراکنده شدند و سپاهیان وی را کرد فراگرفتند و این ده روز مانده از شعبان ۱۹۵ بود و درین هنگام مامون را بعنوان امیر المؤمنین درود گفتند و طاهر را ذو الیمنین نام دادند و همچنان طاهر شهر هارا میگرفت و هر سپاهی که بالاور و برومی شد شکست میداد تا یانکه بحلوان فرود آمد و هر ثمه بن اعین بالشکر یان فراوان باو بیوست و مامون باونوشت که میان هر ثمه و راه بمدینه السلام را تمی بگذارد ووی از راه اهواز بدان سو برود .

هر ثمه رفت تا یانکه بظاهر جانب شرقی مدینه السلام فرود آمد و طاهر رفت و اهواز و اسطو مدنی را گشود و گرد کوفه و بصره را گرفت و بظاهر جانب غربی مدینه السلام فرود آمد و این در سال ۹۶ بود و گردش هر را فرا گرفتند و جنگ سخت شد و حسین بن علی بن عیسیٰ بن ماهان پیش از رسیدن طاهر و هر ثمه بمدینه السلام بالشکر یان فراوان از رقه آمده بود و عبدالمالک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس بالاو بود و چون عبدالمالک مرد سه شب مانده از رجب این سال بمدینه السلام رفت و محمد را خلع کرد و مردم را بمامون دعوت کرد و مردم او را بدبین کار اجابت کردند و محمد و مادر و پسرش را در شهر ابی جعفر زندانی کرد و لشکر یان روزی خود را ازومی خواستند و وی چیزی نداشت که بایشان بدهد و از فرار سیدن هر ثمه بستوه آمده بودند و پس از دور روز زندانی بودن محمد را بیرون آوردند و بجا یگاه خود باز گردانند و دوباره با او بیعت کردند در روز آدینه شانزده شب مانده از رجب این سال و حسین بن علی را آوردند و

(۱) نسخه بدل : رزین بن خره (در اصل : حزه)

وی اورا بخشید و کار را بدست وی سپرد و انگشتی خودرا باوداد . سپس غدر کرد و ترسیدو آهنگ هر قمه را داشت اما باور سیدند و دریک فرنگی بغداد برسر راه نهروان کشتنش و سرش را برای محمد آوردند و هر قمه از جانب شرقی و طاهر از جانب غربی در محرم سال ۱۹۸ وارد شدند و طاهر در جنگ کوشید تا آنکه بربیستر جانب غربی دست یافت و گردید . محمد را در شهر ابی جعفر منصور فرا گرفتند و امین بنهانی نزد هر قمه فرستاد که پیش او برود و در نزد او کسان طاهر بودند و هر قمه خودرا برای اینکار آمده کرد و با کشته بربیکی از کرانها نزد او رفت و امین باوی سوار شد و طاهر از آن آگاهی یافت و خاصان خود را در پی او فرستاد و کشته را سنک باران کردند و محمد امین جان بدر برد و در رود شناکرد و بدست یکی از بیرون از طاهر افتاد و اورا گرفتند و این خبر بطاهر رسید و فرستاد کشتنش و سرش را آوردند و آنرا نزد هامون بخراسان فرستاد و کشته شدن او در شب یکشنبه بود پنج شب مانده از محرم این سال که سال ۱۹۸ باشد و اوی ۳۳ ساله بود و خلافت او ۴ سال و ۷ ماه و ۱۰ روز بود ...

وزیر او فضل بن ریبع بود تاوقتی که فضل پریشانی کارهای محمد را وتباهی روز گارش را ازو بوسیده می داشت و سپس هریک از دیبرانش که حاضر بودند مانند اسماعیل بن صبیح وزیر او بودند و برخی از زیر دستانش برو چیره بودند مانند محمد بن عیسی بن زیک و سندی بن شاهک و سلیمان بن ابی جعفر المنصور . . . و قضاة وی محمد بن سماعه و محمد بن حبیب و اسماعیل بن حمام ابی حنفه و ابوالبختی و هب بن وهب القرشی و حاجب او عباس بن فضل بن ریبع بود .



ابن قتیبه در کتاب المعارف (۱) می گوید: «بامین محمد بن هارون در طوس بیعت کردند و متولی کار بیعت صالح بن هارون بود و رجاء خادم در نیمة جمادی الآخره برای اینکار نزد او رفت و برای مردم خطبه خواند و در بغداد بیعت کردند و اورا از زیدان بیرون آوردند و پدرش اورا زندانی کرده بود و عبدالمالک بن صالح و حسن بن علی بن

غاصم وسلم بن سالم بجلی و هیثم بن عدی را از بند رها کرد و اسمعیل بن علیه در گذشت
 و بر سر کار مظالم محمد بود و در ذی القعده سال ۱۹۳ در گذشت و مظالم خود را
 به محمد بن عبدالله انصاری از فرزندان انس بن مالک سپرد و قضای بغداد را هم باو داد
 و کس نزد و کیم بن جراح فرستاد که بیفده آید و کارهای اورا بر دست گیرد و
 و کیم از اینکه بکاری دست بزنند خود داری کرد و کیم در ذی القعده سال ۱۹۳
 آهنگ مکه کردو در راه مرد و فضل بن دیم را بوزیری و اسمعیل بن صبیح را بکاتی
 و عباس بن فضل بن دیم را ب حاجی برگزید و فضل میانه وی را با مامون بهم زدو
 محمد پسر خود موسی را بولی عهدی نشاند و بالا پیمان بست و برای او بیعت گرفت
 و اورا « الناطق بالحق » لقب داد در سال ۱۹۴ و اورا علی بن عیسی سپرد که تربیت
 کند و بعلی فرمان داد آهنگ خراسان کند و بامامون بجنگید در سال ۱۹۵ و مامون
 هر نمہ را از مرد و فرستاد و پیش ولشکر طاهر بن حسین بود و علی بن عیسی و طاهر
 در ری باهم رو برو شدند و چنگ کردند و علی بن عیسی با گروهی از فرزندانش کشته
 شدند در ماه رمضان سال ۱۹۵ و طاهر بر هرچه بالا بود از اموال و عده و اسباب دست
 یافت و محمد (امین) عبد الرحمن بن جبله انباری را فرستاد و وی با طاهر در
 همدان رو برو شد و طاهر اورا کشت و وارد همدان شد و وی و هر نمہ بایکدیگر
 گرد آمدند و طاهر راه اهواز را پیش گرفت و هر نمہ راه حلوان را و فضل بن سهل
 هرزهیر بن مسیب را از راه کرمان فرستاد و وی کرمان را گرفت و سپس وارد بصره شد
 و چون طاهر باهواز رسید بیک تن از مهلهیان را یافت که محمد اورا بحکمرانی
 فرستاده بود و اورا کشت و بر اهواز دست یافت و از آنجا بواسطه رفت و هر نمہ بسوی
 حلوان رفت و حسین بن علی بن عیسی با گروهی بینداد تاخت و بر محمد که در خاندیبد
 فرود آمد و اورادریکی از برجهای شهر ای جم فرزندانی کرد ولشکریان محمد از هرسوی
 برو چیزه شدند و در آن روز فضل بن دیم ناییدا شد و دیگرانی از ودیده نشد تا اینکه
 مامون وارد بغداد شد و حسین بن علی نزد هر نمہ و طاهر فرستاد و ایشان را دلیر کرد

که وارد بغداد شوندو اسدالحربی و گروهی تاختند و محمد و سرش را یرون آوردند و پوزش خواستند و حسین بن علی را گرفتند و نزد او بردند و وی چون بگناه خود اعتراف کرد و توبه کرد و اقرار کرد که خدنه کرده و مغفور شده بود اورا بخشید و رها کرد و چون از پیش او بیرون رفت و از پل گذشت باشک برداشت که « یامون، یا منصور » و بنزد هرثمه رهسپار شد ، در پی اورفند و در نزدیکی نهر بین یاقنتدش و کشتندش و سرش را برای محمد بردند و هرثمه به نهروان رفت و سپس در نهر بین فرود آمد و ظاهر برقاًس المُؤْتَمِنَ بن هارون که در کاخ جعفر بن یحیی در دور فرود در جنک بود نوشت وازو خواست نزد وی رود و او این کار را کرد و آن کاخ را بدو باز کذاشت و کار بر محمد چنین می گذشت تا اینکه بشهر ابی جعفر بناء برد و نزد هرثمه فرستاد که امشب نزد تومیر و چون بیرون آمد بدست پیروان ظاهر افتاد و اورا از د طاهر بردند و شبانه اورا کشتد و چون باهداد شد سرش را بر باب الحدید افراشتند و سپس پایین آوردند و با پسر عم خود محمد بن حسن بن هصعب بخراسان فرستاد و بیکرش را در بستان هونسه در ۱۹۸ بخاک سپردند » .



قاضی ابو عمر و هنرمند الدین عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی در کتاب طبقات ناصری (۱) درباره امین هینویسد :

« ... امین علی بن عیسی بن ماهان را بحرب هامون فرستاد و مامون ظاهر بن الحسین و هرثمه را بالشکری گران بیغد اد فرستاد و امین را محصر کردند ، مدت وک سال و درین وقت علویان به ر طرف خروج کردند و کار امین درهم شد و بعاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم من ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) و مدت عمر او بیست و هفت سال و خلافت چهار سال بود » .

اندکی بعد (۲) در باره هامون می گوید : « ظاهر را سیاه سالاری داد ،

(۱) چاپ کوتاه و کابل ۱۳۲۸ - ص ۱۳۹

(۲) ص ۱۴۰

ذرايمينين لقب فرهود ، بدان چه علی عيسى ماهان را بدو دست شمشير زد و بكشت .

جاي ديگر در آغاز فصل مخصوصي که در باره طاهریان دارد (۱) می گويد :

- كمترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج الجوزجانی ، عصمه الله عن المیل الى الفانی ، چنین می گويد که : اين اوراق نموداريست ازملوک طاهریون ، که نسيت ايشان در بعضی روایات با منوجهر الملک ميشود ، چنانکه در قلم آمد ، تاين نسخه از ذكر ايشان خالي نباشد ، والله المستعان .

و هو الحسن بن الطاهر بن المصبب بن ذريق بن اسعد بن اسد بن رشيد بن بلدين بادان بن مای بن خسرو بن بهرام و مای بن خسرو اول من اسلم على يد على رضي الله عنه و سماه اسعد وهو ابن بهرام ريز بن موت بن رستم بن السید بن روسان بوه روسان بن جورک بن گرشاسب بن اشراط بن اسههم بن ت . ورك بن اتشم بن شیدسب بن ادرشب بن طوح بن روشنید بن منوجهر الملک ، رحمة الله المسلمين منهم .

وملوک طاهریان با هنر و عدل بودند و ابتدای دولت ايشان از عهد امير المؤمنین مامون بود ، بخراسان مخالفت ظاهر شد .

امين علی عيسى ماهان را برای رفع مامون بخراسان فرستاد و در شهرسته خمس و تسعين و مائه (۱۹۵) او بهمدان آمد بالشکر جرار و مامون هر نمه بن اعين را پیش علی عيسى باز فرستاد و طاهر بن الحسين را مقدمه او کرد بحکم مصالحت دید .

فضل بن سهل که وزیر او بود طاهر را لوا داد ، گفت : «قد عقدنا لك لواء لا يدخل ثلين سنة (۲) »

و همچنین بود بادشاهی طاهریان سی و اند سال بود و در درو فرسنگی ری با چهارده هزار و قلیل پانزده هزار بزد ، علی ماهان را که پنجاه هزار سوار آورده بود و بكشت و سر او نزدیک مامون فرستاد و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت و بدر بغداد آمد و مدت يکسال جنگ کرد و امين را بگرفت

(۱) ص ۲۲۸-۲۳۰

(۲) برای تو لوایی بستیم که تاسی سال بتنه نمیشود

و بکشت وسر او بنزدیک ماهون فرستاد ، رحم الله ، با برده و قضیب وخاتم ، بر دست پسرعم خود محمد بن الحسین بن مصعب و آن حادثه وفتح بیست و پنجم محرم سنه نمان وتعین و ماهه (۱۹۸) بود ورحم الله الجميع و الكاتب و الناظر والداعی ، ادام دولت السلطانیه الناصر محمودیه .

الاول طاهر ذو الیمنین : صاحب تالیف قصص نابی هیضم ، کنیت او ابوالحسن ونام الہیضم بن محمدالنابی چنین می آورد که : چون امیر المؤمنین مامون ، غسان بن عبادر از اهارت خراسان معزول کرد ولایت خراسان و عجم با امیر طاهرداد ، جداشان اسعد را در جاهلیت فرخ نام بود ، بر دست طلحه رضی الله عنہ ، اسلام آورد و اورا اسعد نام نهاد . اورا پسری آمد ، مصعب نام نهاد .

این مصعب ساکن فوشنج شد . چون دعوت آل عباس ظاهرشد مصعب یکی از نقیاء وداعیان آن دولت گشت و پسری آمد اورا حسین نام کرد .

این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود و طاهر پسر او بود و آن فتوح که گفته شد بر دست او میسر شد .

چون ملمون بیغداد آمد اورا برقه فرستاد ، به محابیت نصر شیث و بعد از آن بخراسان آمد ، در شهر سنه سبع و ماهین (۲۰۷) بر حمت پیوست .

به جای خود طلحه بن طاهر را خلیفه کرد و راوی چنین می گوید که : که در روز جمعه خطبه کرد ، نام مامون از خطبه فراموش کرد ، یا بعدهاً گذاشت . چون شب بخانه باز آمد ، با مداد شنبه اورا در مرقد او یافتند ، فوت شده بود ، معلوم نشد که چگونه بود ، والله على كل شئٍ قدير .

پیداست که این نسب نامه طاهریان چنانکه در طبقات ناصری آمده گذشته از آنکه ساختگی و مجهول است در نسخه چاپی و شاید در اصل در آن بسیار تحریف رفته است . پیداست که نخست باید « طاهر بن حسین بن مصعب » باشد و نه « الحسن بن الطاهر بن المصعب » .

دیگر آنکه در جاهای دیگر چنانکه در صحیفه ۲۴ آمده است نسب را چنین ضبط کرده اند :

منوچهر - روشد - توح - اذرسب - شیداسب - طورک - اسهم - اشرط - کشتاسب - جورک - برسان - دستان - السدید - رستم - رزان مورت - بهرام - های خسر و (که بدست علی بن ابیطالب اسلام آورد و اسعد نام گرفت) - بادان (یاماها ان و بارادان و بارادویه) - اسد . برخی ازین نامه هارامی توان بقراین اصلاح کرد : توح چنان می نماید در اصل ایرج بوده باشد زیرا که در داستانها منوچهر را از فرزندان ایرج شمرده اند و توح کویا هحرف ایرج باشد و اما برسان و دستان و السدید و رستم کویا تحریفی از نام پدران و نیاکان داستانی رستم باشد که وی پسر زال زر یادستان زند و او پسر سام و او پسر نیم یا نریمان بوده است.

رستم را ایرانیان رستم پهلوان گفته اند و کلمه پهلوان را تازیان «شیده» ترجمه کرده اند که بمعنی دلیر و دلاور و تناور است و «رستم الشدید» گفته اند درین نسبی نامه بجای آنکه رستم الشدید بنویسند رستم بن سدید ضبط کرده اند و نریمان را «برسان» نوشته اند و بدین گونه می بایست چنین تصحیح کرد : «رستم الشدید بن دستان بن نریمان» .

درباره بادان یاماها ان و بارادان و بارادویه نام نیای پنجم طاهر هم چنانکه پیش ازین در صحایف ۳۹-۳۸ گذشت زادان برتری دارد .

* * *

کردیزی در ذین الاخبار (۱) درباره وقایع زمان مامون و طاهر بن حسین چنین می نویسد :

«فضل بن الربيع دل محمد امین را بر مامون تباہ کرد و اورا از عمد بگردانید و امین قصد آن کرد که ولیعهد مریسر خویش را کند و مامون را خلع کند و فضل بن الربيع مرعلی بن عیسی بن ماهان را با خویشتن بار کرد و هردو تن همی گفتند تادل امین بگشت.

سپس رسولان فرستاد ، سوی او نامه نوشت که : خویشتن را خلع کن ، که من پسر خویش را بیعت کردم . مامون اجابت نکرد .

(۱) چاپ مسود این اوراق که بزودی انتشار خواهد یافت ص ۴۵-۴۷

چون خبر بامیں رسید علی بن عیسیٰ را با پنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد کس بمکہ فرستاد ، تا آن میحضر که رسید نوشته بود بیاور دند و پاره کرد و چون مامون خر آمدن علی بن عیسیٰ بشنید بافضل بن سهل تدبیر کرد که بحرب او کرا فرستاد و دو بان منجم چشمی گفته که : کسی را باید فرستاد که یک چشم باشد و نام او چهار حرف بود و برین گونه طاهر بن الحسین بود .

اورا بخواند و گفت : هر چه بخواهی سپاه بپرس ، طاهر گفت : چهار هزار مرد خواهم و زیادت ازین خواهم .

پس مردان بگزید و از هر بیرون آمد و چون بری برسید علی بن عیسیٰ فراز رسید و میان قسطاطنیه و مشکوی حرب کرد و آن حرب دیر تر بداشت که علی بن عیسیٰ را بکشتند و سر او برداشتند و سوی مامون فرستاد .

پس امین هر عبد الرحمن بن جبله را بایست هزار مرد بفرستاد و چون بحکم ایشان رسید طاهر آنجا رسیده بود ، برآ و یختند ، عبد الرحمن هزیمت شد و اندر حصار همدان شد و دوماه حصار داشت ، آخر زینهار خواست و بیرون آمد .

پس عبد الرحمن بن محمد الجرشی بمدد عبد الرحمن آمد ، بادوهزار سوار و عبد الرحمن باطاهر حیلتی ساخت و نامه برو عرض کرد و گفت : ایشان ابلشکر خویش بیمار ، تاسیه یار تو باشند .

چون بیامندند شیخون کردند و بر لشکر طاهر کوفتند و ابلشکر بسیار بکشتند و چون طاهر واقف شد لشکر ابرنشاند و حربی عظیم کرد . آخر عبد الرحمن کشته شد و سر او بمامون فرستاد .

پس محمد بن یزید و عبد الله بن حمید بن قحطیه را بفرستاد ، با چهل هزار مرد و بخانقین فرود آمدند ، بریک متزلی حلوان و طاهر حیلت کرد و خلاف اندر ایشان افکند که : امین همی ببغداد حشم را هال بخشید و شمارا بجان بیرون فرستاد . هم باز گشتند و طاهر حلوان بکرفت و خبر بمامون فرستاد و حشم و شهر ببغداد بشوریدند و حسین بن علی بن عیسیٰ لشکر را برانگیخت و گفت : از امین کار نیاید ، که بطری و نابکاری مشغول است و خویشتن را اندر سرای محمد امین افکند و اورا

بیرون آوردند و بسرای زیبده بنشاندند و بند برپای او نهادند و بیعت مامون بستند و چون سپاه درم بیعتی خواستند حسین کفت: تا از خلیفه مامون مستله کنم . گفتند: نخواهند و شغب کردند و محمد را بیرون آوردند و باز بخلافت بنشاندند و بند از پای او برداشتند و برپای حسین نهادند .

بس یک چندی برآمد ، طاهر بدر بغداد آمد و هر ثمه نیز برابر طاهر بیامد و بغداد را بر امین حصار کردند و هر روز حرب همی کردند و کشتن بسیار همی بود ، تا شهر بر هر دمان تنک شد و منجذیقهها بنهادند و بتدریج بیشتری همی آمدند ، تا بسرای امین رسیدند و کار بدانجا رسید که اندر سرای امین طعام نماند و او بماند بلتنی چند از خاصگان خویش و متوجه شد و نیز شهر یانی باری ندادند و نه مولایان . بس رقصه نوشت سوی او که بتزدیک آی .

هر ثمه اورا اجابت کرد و امین اندر شب بیرون آمد ، بر جانب دجله و اندر زورق نشست و طاهر خبر یافت ، همه ساحل دجله بگرفت و بفرمود تاسنک بر آن زورقه‌هامی زدند و همی شکستند ، تا آن زورق امین و هر ثمه شکسته شدو کشتیابان هر ثمه را بگرفت و امین با آب فرو شد و امیر آشا نیکو دانست ، باشنا بر کراه آمد .

غلامی از آن طاهر اورا بگرفت و مرطاهر را خبرداد . طاهر مر آن غلام را فرمود تا اورا بخرپشته خویش برد و کس فرستاد ، تا سر او بگرفتند و پیش طاهر آوردند و طاهر سوی مامون فرستاد .

دیگر روز آن خبر اندر همه لشکر و شهر بغداد شایع گشت . طاهر فرمود تاندا کردند ، اندر بغداد ، که : این باشید و دل قوی دازید . همه این گشتند و بیرون آمدند و درها بگشادند و خلق بیار امید و نیز از لشکر یان رنجی نبود .

مامون ابوالعباس عبد الله بن هارون الرشید - و چون سر مخلوع محمد امین بدرو رسید بگریست بر مرک برادر و همانجا به روبرو قرار کرد و بغداد بظاهر بن الحسین بگذشت و خود بمر و مستقر یافت و طاهر بیعت اهل عراق ویمن و حجاج و شام بسته ، از بھر مامون

وفضل بن سهل هر مامون را گفت : مارا ببغداد باید رفت و پادشاهی را بوجی باید
ضبط کرد ، که این مشرقت و کار مغرب باختلال باشد ، اگر اینجا باشیم و اگر ببغداد
باشیم بغداد برهمانه است ، از هردو جانب تیمار توائم داشت .

مامون فرمان نکرد ، خراسان اورا خوش آمده بود و شغل عراق طاهر
بگذاشت .

پس خارجی بیرون آمد ، بزمین اهواز ، نام او نصر بن شبیب بن ربیعی ، از
مهتران خوارج ورقه ، از ولایت جزیره ، بگرفت و طاهر بمامون نوشت . چون
مامون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت : بیش ازین بیایست رفت و اگر نی اکنون
برو . مامون گفت : طاهر کفایت کند . فضل گفت : عراق ضایع ماند . مامون او
را گفت : کسی فرست تایمار عراق بدارد .

فضل گفت : یکراه (۱) که چنینست حسن بن سهل ؟ رادر را بفرست .
حسن هر دی دیر بود ، اورا بعراق فرستاد و فرمود تا طاهر ورقه رود و با نصر بن
شبیب حرب کند و طاهر برفت ورقه بر نصر حصار کرد و حرب بگرد ... «
پس از آن در «باب یازدهم - اندرا خبار امرای خراسان» (۲) در باره خلافت
هارون الرشید هی نویسد : « هرثمة بن اعین - و رسید خراسان مهرثمة بن اعین را
داد او بخراسان آمد ، اندرسنة احدی و تسعین و همایه (۱۹۱) و رافع بن الیث بن نصر بن
سبار بسم رقند عاصی شده بود و هرثمه بدرو مشغول شد ، چند گاه .

پس هرثمه اورا امان نوشت و بنزدیک رافع فرستاد . رافع بدان اتفاق نکرد
و چون رسید این خبر بشنید گفت : « هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد » و
هرثمه بن اعین ، طاهر بن الحسین را بنزدیک خویش خواند . و خراسان از حشم خالی شد
و حمزه بیرون آمد و کشتن و غارت کردن گرفت و کار داران هرات و سیستان سوی
وی آمدند .

(۱) ظاهرها : اکنون

(۲) ص ۱۰۵-۱۰۸

عبدالرحمن نشابوری بزر تبع یرون آمد و بیست هزار مرد غازی با پیوستند، با عبدالرحمن گرد آمدند، اندر سنده اربع و تسعین و ماهه (۱۹۴) قصد حمزه کردند. با حمزه شش هزار مرد بود و بیشتر از هر دهان حمزه کشته شدند و حمزه را بکشتند، بهرات بشد و غازیان برآفراو بشدند.

آخر اور ابکشتند اند شهور سنه ثلت عشر و ماهین (۲۱۳) و ابواسحق قضی بجای او بیستاد و هر ثمه سمرقند را حصار کرد، بر افع بن الایث و بسیار حرب کرد تا سمرقند را بکشاد و رافع را بکشت و مأوراء النهر بیحیی بن معاذ دادند، اندر سنه خمس و تسعین و ماهه (۱۹۵) و از پس ان معزول کردش و باینجور را داد، اندر شعبان سنه تسع و تسعین و ماهه (۱۹۹) رهارون چون خبر رافع و هر ثمه بشنید تنگدل گشت و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد، چون بطور رسید بمرد، اندر سنده ثلت و تسعین و ماهه (۱۹۳).

المامون عبدالله بن رشید - و چون رشید فرهان یافت مامون بعرو بود و رشید وصیت کرده بود که: «حالی که بامنست همه بمامون رسانند» و فضل بن الریبع خیانت کرد و همه مال سوی بغداد برداشت، بنزدیک محمد بن زیده، برخلاف آنجه رشید وصیت کرده بود و مامون از پس این ولیعهد بود و چون مامون بخراسان بود، بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد و ولایت خراسان را ضبط کرد و امین، مؤمن را، از زمین مغرب بازخواند و اورا بفرمود تاخویشتن را خلع کرد و امین مرپسر خویش را بیعت ستداو را الناطق بالحق لقب نهاد و نامه نوشت بمامون و اورا باز خواند، از خراسان و مامون بس زیر کدو شیار بود و غرض محمد الامین همی دانست، عذری آورد و بیگداد نشد.

بس محمد الامین مرعی بن عیسی را بحرب مامون فرستاد و چون مامون خبر یافت بافضل بن سهل مشورت کرد و باهناق و باشارت او و ذوبان هنجم، طاهر بن الحسین بن مصعب را بیش علی بن عیسی بفرستاد و بریک منزلی ری بمقابلات یکدیگر رسیدند و برآ و بختند و حرب گردند، بس روز گاری نشد که طاهر ظفر یافت و علی بن عیسی کشته شد و طاهر سر او ببرید و سوی مامون فرستاد و از آنجاروی سوی عراق نهاد و عبدالرحمن بن

جبهه را محمد امیر باسی هزار کس بحرب طاهر فرستاد و در نزدیک همدان میان ایشان محارب عظیم دست داد و عبدالرحمن منزه شد و بهمدان در آمد و طاهر شهر را محاصره کرد.

پس عبدالرحمن بزمیهار آمد و بیک چندی بود، آنگاه حیله ساخت و با قوتی که از بقداد بمدد عبدالرحمن آمد بودند، نیم روزی اندر لشکر طاهر او فتادند و طاهر بیرون آمده بود و بحرب پیوستند و آنهمه ق. و م را بکشتند و عبد الرحمن را بگرفتند و سر او ببریدند و سوی هامون فرستاد و پس قصد بغداد کرد و هر تمه بن اعین بمدد طاهر از خراسان اندر رسید و ببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب پیوستند و بد داد را حصار کردند و کار بر محمد بن زبیده تنک شد.

چون از حد بشد و در خزینه هال نماند و همه حشم و سپاهیان و رعیت و مولایان از محمد الامین اعراض کردند واو تنها بماند و هیچ حیله نماند و رقه نوشته سوی هر نمکه : « من امتبث بنزدیک تو آیم » و هر تمه اندر زورق نشت و برآه دجله ببغداد آمد و محمد بنزدیک اوشد و هردو اندر زورق بودند و طاهر ازین حال خبر یافت، راه بر محمد بگرفت، بفرمود تا سنک همی انداختند، تما زورق محمد بشکست و کشتبیان هر تمه را بگرفت و بیرون برد و محمد شنا دانست، از دجله بیرون خواست شد.

غلامی از آن طاهر او را بگرفت و بخبریشته خویش برد و طاهر را خبر داد و طاهر همان غلام را بفرمود تاسراورا ببرید.

پس سر آن محمد زبیده و رداقصب و مصلی پیغمیر، صلی الله عليه و آله وسلم، بدست محمد بن الحسین بن هصعب، پسرعم طاهر، بنزدیک هامون فرستاد و هامون محمد بن الحسین را هزار هزاد درم صله داد و چون هامون بخراسان بنشست همه داد و عدل کرد و هر روز اندر مسجد جامع مرو آمدی و آنجا مظالم کردی و سخن هر دمان بشنیدی و انصافهای ایشان بدادی ... طاهر بن الحسین - پس خراسان هر طاهر بن الحسین بن هصعب را داد، اندر

شوال سنّة خمس و ماتين (٢٠٥) و طاهر خلیفه خویش بفرستاد و خود بحرب نصر بن شبیث رفت و بر قه با او حرب کرد .

بس عبد‌الله بن طاهر را مامون بدل پدرش بر قه فرستاد و طاهر بخراسان آمد، اند راهه دیبع الآخر سنّه ست و ماتین (٢٠٦) ویک و نیم سال حکومت کرد بعد از آن در یکی از جمعها نام مامون را در خطبه ذکر نکرد و در شب همان روز بمرد، بمرد اند ر جمادی الآخره سنّه سبع و ماتی (٢٠٧) و پسر خویش طلحه بن طاهر را ولیعهد کرد .^۴



جمال الدین ابو القاسم عبد‌الله کاشانی نیز در زبدۃ التواریخ مطالبی درباره طاهریان دارد بدین گونه :

« ذکر حوادث سنّه اثنین و تسعین و مائه (١٩٢) - درین سال ... هر تمه از روم باز گشت . رشید اورا بر پی رافع بن لیث بسم رقند فرستاد و فرمان نافذ شد تا طاهر بن الحسین را بیاوردند و اورا نیز در عقب رافع بن لیث به رستاد ، تا باافق بمحصار سمرقند بنشستند و یحیی بن معاذ را فرمود تا بیاوراء النهر مقیم و ساکن باشد .

ذکر حوادث سنّه خمس و تسعین و مائه (١٩٥) - درین سال محمد نام مامون از سکه نیز بینداخت و هو سی پسر را خطبه خواند و لقب او الناطق بالحق نهاد و پسری دیگر که بن داشت نام اورا خطبه القائم بالحق نهاد و محمد امین ، علی بن عیسی بن ماهان را امیر لشکر کرد و از جانب مامون طاهر بن الحسین ، هردو بالشکری گران روی ییکدیگر نهادند . محمد نامین تولیت شهرهای عراق و نهادن و همدان و قم و کاشان و آبه و ساوه و اصفهان و ابهر و زنجان بعلی بن عیسی داد . علی بوقت رکوب پیش زیده بوداع مبادرت نمود . زیده او را و صایای خوب و موعظت محبوب کرد که : اگر بر مامون ظفر یابی اورا معزز و مکرم دار و بندی از نقره بوی داد ، تادر یابی وی کند ، که او نیز فرزند و قریه عین منست .

علی چون بعراق عرب بحدودری رسید ، طاهر آنجا با او دوچار خورد . علی عیسی خصم را قادر و وزنی تمام نهاد .

طاهر با صحاب خود مشورت کرد . گفت : باستصواب ها در ری مقام باید کرد . او اجابت نمود ، گفت : مقام نمی کنم ، هر آینه بحرب خصم اقدام نمایم . او با هفت هزار کس متوجه خصمان شد ، که پنجاه هزار بودند و زیادت . چون بر ابراهیم رسیدند طاهر صفواف معرف که تسویه داد .

مردان محمد ، چون تعییه او مشاهده کردند بترسیدند و بنصرة طاهر میلان نمودند و بجانب او آمدند . علی بن عیسی نیز صفواف خود تسویه داد .

طاهر مکانه را بالشکر انداز برسپاه بسیار علی بن عیسی زد و در حال انهزامداد . ناگاه از کمان چرخ تیری بر علی بن عیسی آمد ، در حال جان بحق تسلیم کرد . لشکر او روی بکریز نهادند .

طاهر با ائم را بمنهزمان زد که : کجا می روید ؟ ماهون برادر امینست ، سلاح و سلب میندازید و هر کجا خواهید می روید و طاهر در ری مقام کرد و این دو حرف پیش ماهون و ذو الریاستین می نویسد :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، كتابي الى الامير المؤمنين و راس علی بن عیسی بین يدی وخاتمه فی اصبعی و جنده متفرقون تحت امری والسلم . »

میان ری و روالرود قریب دویست و پنجاه فرسنگ باشد ، بسیروزاین نامه بمامون رسید . شادی و فرح کردند و اهالی مردم تهنیت و متعاقب آن سر علی بن عیسی برسید ، بجمله بلاد خراسان بکردانیدند و خرمی کردند .

چون خبر واقعه علی بن عیسی با مین رسید گفت : غم نیست ، خدام من امروز دو ماہی گرفت و من هیچ نگرفتم . وضعیت و شریف دانستند که ازوی کاری نخواهد آمد و طاهر بر جمله ولایات و اعمال عراق مستولی شد و امین ، عبدالرحمن بن جبله را بسروری منهزمان نصب کرد و او نیز در جنگ کشته شد و هنی و خوفی بر لشکر بیان امین افتاد ... ذکر حوادث سنه ست و تسعین و ماهه (۱۹۶) - درین سال اشکر متکافر امین بجنگ طاهر - فرستاد و او همه را کشت و هزیمت می کرد و در همه شهرها

خطبه و سکه بنام مامون کرد و درین سال رفع هنریت فضل بن سهل ذوالریاستین نمود و اورا برهمه جوانب مشرق حاکم کرد و برای معیشت او سه هزار دینار سرخ تعیین فرمود و لقبش ذوالریاستین نهاد ، یعنی ریاست تیغ و قلم و ظاهر چون باهوار رسید بعض کر مکرم فرود آمد و فرمود تا خطبه با نام مامون کردن و از آنجا بواسطه آمد در آن مرحله لشکری انبوه و طایفه ای بشکوه دید ، برایشان تاخت و همراه بجوانب و جهات متفرق و پرا کنده گردانید و آنجا نیز خطبه هم با نام مامون کرد و تمام داین و صریح بیامد و معتمدان و امینان را بر مکه فرستاد ، تاییعت مامون بستند .

ذکر حوادث سنه سبع و تسعین و مائه (۱۹۷) - درین سال دارالسلام بغداد را حصار کردند . ظاهر بالشکر خود پیرامون بغداد درآمد . ظاهر دانست که از بغدادیان جز شعر و مسخرگی و افسوس و بازی کاری نخواهد آمد ، بفرمود تا لشکر خراسان بیک بار مکافرة بر بغداد حمله کردن شهر بگرفتند . بعد از تباوالتی محمد امین را نیز در میان شط در کشتی که می گریخت بگرفتند و پیش ظاهر آوردند . بفرمود تا محمد را بقتل آوردند . مدت خلافت او چهار سال و هشت هابود و تمام عمرش بیست و هشت سال و در میان خلفا ازو کریم الطرفین ترکس نبود و مادر او زیبده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بغایت مليح و شیرین و بلند قامت و جست و چالاک و نیکو چهره و پاکیزه لقا بود .

ذکر حوادث سنه تسع و تسعین و مائه (۱۹۹) و جلوس مامون که خلیفه سابع بود و ذکر ظهور طباطبا - درین سال ظهور محمد بن ابراهیم بود ، معروف بطباطبا ابن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسین بن علی بن ایطاب علیه السلام ، در جمادی الآخره و قایم و مجاهد او در حرب ابوالسرایا سری بن منصور بود و سبب خروج او آن بود که چون ظاهر آن کفایت نمود و مامون و مظفر و منصور آمد شرط کرد که هر شهری که ظاهر بگیرد ، از حد هر و تا بغداد ، بوی دهد . فضل بن سهل بپرادر خود حسن میگوید : کار کار تست ، هر چه می خواهی می کن . این طباطبا صورت این حال را مشاهده کرد ، گفت : کار فضل بن سهل دارد نه مامون ، چه در ملت هر چه خواهد می کند . هاشمیان ازین سخن برآجیدند و طباطبا از آحاد الناس گوفه بود . بابوالسرایا رسید ، که

مردی مکاری بود و خری چند بکرامی داد . ازحال یکدیگر بر سیدند . ابوالسرایا طباطبیار اگفت : اگر تو بکار ملک قیام نمایی من هر آینه معاون و مساعد تو باشم و دیگران را موافق مقارن تو گردانم . پس گروهی انبوه برو جمع شدند و با تفاوت برقه و شام رفتهند و مردم را بیعت دعوی می کردند .

أهل کوفه ییک بار برو متفق و مجتمع شدند و بیعت کردند و درین سال حسین بن مصعب بن زریق خزانی پدر طاهر بن الحسین بخراسان نماند و مامون بتعزیت و هاتم او حاضر شد و فضل اورا در گور نهاد و تعزیه نامه سوزناک بطاهر فرستاد ببغداد ...

ذکر حوادث سنّة خمس و مائین (۲۰۵) - درین سال مامون طاهر را با هارت خراسان نامزد کرد و کار آن دیار بوی سپرد و از در بغداد تا کنار جیحون بکف کفایت او هفوض کرد و از آنکه باز ایران زمین روی بخرا بی نهاد، هر روز بdest جماعتی ییگانه و چون طاهر بخراسان رسید مردم را استعمال و استعطاف نمود و بر سیرت پسندیده با رعایا می رفت . مامون ، عبدالله بن طاهر را ملازم خود کرد و شرطگی ببغداد بوی داد ...

ذکر حوادث سنّة سبع و مائین (۲۰۷) - ... درین سال طاهر بن الحسین وفات یافت »



هندو شاه بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی کیرانی در تجارت السلف (۱) درباره طاهر بن حسین و شرکت او در جنگهای امین و مامون چنین می نویسد: «... چندانکه در مامون ضبط و حزم و احتیاط و تيقظ بود در این اضداد این امور استقرار واستمرار داشت ، تا لازم غفلت و تفریط او حکایت کنند که علی بن عیسی بن ماهان را باینجه هزار سوار مقاتل ، که هر گز کس بدان آراسته تراشکرندیده بود ، از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشن بایشان قدری راه برفت و بعد از آن باز گشت و علی ابن عیسی مردی عاقل مهیب بود . چون خبر رفتن او بمامون رسید مامون طاهر بن الحسین را بالشکری عظیم پیش فرستاد و در روی بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند

و در آخر کار علی بن عیسیٰ کشته شد و سر او پیش طاهر آوردند و او هم در ساعت بمامون نوشت که: «بنده ای عرضه افتاد، وقتی که سر علی بن عیسیٰ پیش بند. نهاده و انگشتی او در انگشت بنده واشکر او در حکم والسلام» و نامه بسه روز از روی بمرد برداشت، که مسافت آن دویست و پنجاه فرسنگ باشد و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسیٰ به محمد امین آوردند، ببغداد، و او در آن حالت ماهی می‌گرفت؛ آن کس را گفت: این سخن بگذار، که گوثر خادم من دو ماهی گرفته است و من هیچ‌نگرفتم. اکنون حزم و تیقظ محمد امین را لزین جا قیاس باید کرد. فی الجمله میان برادران عداوت قوت گرفت، تا آنگاه که کار بجایی رسید که مامون طاهر بن الحسین و هرثمة بن اعین را بالشکری عظیم ببغداد فرستاد و ایشان بغداد را دو سال و چند ماه حصار دادند. امین بمدینة المنصور گریخت و از آنجا یکشنبه بیست و پنجم محرم سنّة ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) بیرون آمد، تابجای دیگر رود. در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر اورا بکشت و سر او بمامون فرستاد و اهل بغداد را امان داد و فتنه تسکین یافت. و امین در سنّة احدی و سبعین (۱۷۱) در وجود آمد و در سنّة ثلت و تسعین و مائه (۱۹۳) با او بیعت کردند و در سنّة ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) کشته شد.»



غیاث الدین بن همام الدین خوندمیر هروی در کتاب خلاصه الاخبار فی بيان احوال الاخیار در همین زمینه چنین می‌گوید: «امین بعد از تقدیم مشورت با ظهار مخالفت مامون می‌ادرت نموده، نامش را از خطبه بیفکند و از مردم بغداد و عراق عرب بیعت بنام خود و پسر خود موسی بستاند و در سنّة خمس و تسعین و مائه (۱۹۵) شست هزار سوار بر گزیده، علی بن عیسیٰ را بر ایشان امیر گردانید و گفت: می‌باید که بخر اسان رفته، سه روز مامون را مهلت دهی تا ساختگی سفر کند، آنگاه اورا بتعجیل بدین جانب فرسنی وزیده با علی بن عیسیٰ گفت که: عبدالله بمنابه فرزند حقیقت است، باید که مطلع امکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمانبرداری سر کشی کند بندی نقره بر پایش نهاده، اورا بدین طرف روان گردانی.

علی بن عیسی این سخنان را قبول نموده ، بغرور موفور در حرکت آمد و پیش از توجه او طاهر بن حسین بن هصبع ، که بذو الیمنین اشتهر داشت ، با چند هزار سوار جرار بفرمان هامون در ری رحل اقامت انداده بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده ، از کماهی حالات تفحص می نمود . القصه در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده ، آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معركه جنک و جدال بالا گرفت . آخر الامر قسمی ظفر بر پرچم رایت طاهر وزید ، علی بن عیسی بقتل رسید . گویند که در آن روز طاهر بهردو دست تیغ گرفته ، حرب می کرد . بنابر آن بذو الیمنین ملقب شد .

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که : در نماز دیگر آن روز ، که شکست بلشکر بغداد افتاد ، ذوالیمنین بر کاغذ پاره ای نوشته ای نامه نوشت ، در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را بر قاصدی داده ، اورا در زود رفت . مبالغه نمود ، بجانب ری و قاصدی در عرض ده روز بمرورفت و هامون از استماع این خبر مسرور و متبهج گشته ، در آن روز گارار کان دولت بروی بخلافت سلام کردند .

آورده اند که روزی که امین با کوتیر خادم در کنار دجله بمامی گرفتن مشغول بود ، که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی بدانجا رسیده ، حدیث جنک و کشته شدن علی عیسی را آغاز کرد . امین گفت که : خاموش ، که گوتیر دو هاهی گرفته و من تغایت هیچ نگرفته ام . بالجمله چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت و قتل علی بن عیسی بصحت پیوسته ، عبد الرحمن بن جبلة انباری را بدفع طاهر فرستاد و عبد الرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده ، بعد از وقوع محاربه در قلعه همدان متخصص شد و پس از یک هاه ، که طاهر بمحاصره مشغولی کرد ، عبد الرحمن بامان بیرون آمد ، بالتابع خویش دریک جانب عسکر ذوالیمنین نزول کرد و بین العجائب اختلاط و انبساط واقع شده ، بالآخره عبد الرحمن بطريق غدر بر سر طاهر شبیخون آورد و جنک صعب دست داده ، با جمی از دیوان گشته شد . آنگه امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرده ، آن سپاه پر دل ، قبل از ملاقات

بندشمن، ببغداد مراجعت نمودند و درسته سرت و تسعین و هائمه (۱۹۶) حسین بن علی بن عیسی بن هاهان بهادری مامون جمعی را با خود متفق ساخته، در روز یکشنبه یازدهم رجب امین را از خلافت خالع کرده، بیک ناگاه او را گرفته، محبوس ساخت و روز دیگر اعیان لشکر حسین ارزاق طلبیده، آن بوقضو عاجز شده، بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشست و جرمیه حسین را در گذرانیده، او را خلعت داد. اما حسین از غایت بی مروتی بطرف خراسان گریخته، جمعی از عساکر بغداد از عقبش بشتابند رسروش را از تن جدا ساخته، نزد امین آوردند.

در خلال این احوال هر ثمه بن اعین با سیهزار مرد شمشیرزن از مردو بمدد ذوالیمینین بطرف اهواز و بصره رفت و چند نوبت دیگر امین لشکر بحرب خراسان فرستاده، در جمیع معرکه‌ها شکست بلشکر بغداد افتد و درسته سبع و تسعین و هائمه (۱۹۷) طاهر ذوالیمینین و هر ثمه بن اعین برا اطراق بغداد فرود آمد، شهر را بحاصره کردند و زمان در بندهان امتداد یافت. اکثر امرا و اعیان از امین روی گردان شدند وفضل بن ریبع در گوشه‌ای پنهان گشت و محمد الامین آلات و ادوات سیمین وزرین را درم و دینار زده و امتعه و اقمشه نفیسه فروخته، بعیاران ولوندان میداد، تابدفعت سپاه طاهر قیام نمایند. لاجرم اهل شر و فساد سر بغارت و تاراج برآورده، بر بغداد استیلا یافتد و آخر کار بجایی رسید که محمد امین رسولی نزد هر ثمه بن اعین، که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت، فرسقاًده، پیغام داد که: من ترك خلافت گفته، باعماون بیعت‌هی کنم، امید آنکه در اصلاح اینکار سعی نمایی. هر ثمه گفت که: مناسب آنست که تو در شب پیش من آیی، تا قاصدی بمرو فرستم و از امیر المؤمنین برای تو لعل بستانم و امین، از غایت عجز، این معنی را قبول نموده، نیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورق نشست، تا از دجله عبور نموده، بهر ثمه پیوندد، که ناگاه گشتی حیاتش در غرقاب همات افتاد.

تبیین ابن مقال آنکه: طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین و هر ثمه خبر یافته بود و با جمیعی از بنی باکان در کمین گاه غدر و مکر ایشان نشسته و چون امین باب آب رسید، از اطراف و جوانب در آمده، دروی آدمیختند و همان شب یکی از غلامان

طاهر، قریش دندانی نسام، اور اکشته، ذو الیمینین روز دیگر سر محمد امین را بهرو فرستاد و اینجاده در اوآخر محرم سنہ ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) دست داد.

مدت حیوة امین بیست و پنج سال بود و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه واو بحسن خلق و سخاوت اتصف داشت، اما از غایت حرص بله و لعب پرداخته، پروای ملک و مال نداشت. کنیت‌ش ابو عبدالله بود وغیر ازو هیچ کس، از خلفای بنی عباس را، مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبدالله.

جای دیگر می‌گوید: « در سنہ خمس و ماتین (۲۰۵) مامون ذو الیمینین را بحکومت خراسان فرستاد و سبب این صورت درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالیٰ . . . و در سنہ سبع و ماتین (۲۰۷) ذو الیمینین وفات یافت، امارت خراسان پیسرش طلحه مقرر شد ».

جای دیگر در « مقاله هشتم - در ذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصر عباسیان بودند و برخی بعداز ایشان در اطراف جهان حکومت کرده اند - گفتار در سلطنت طاهریان در ولایت خراسان » درباره طاهر چنین آورده است: « نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که: چون مامون خلیفه از قتل محمد امین خبر یافت بدار السلام بغداد شتافت. روزی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی، که ذو الیمینین لقب داشت، در محلی که مامون بفررب خمر مشغول بود به مجلس درآمد و حسین شرا بدار باشارت مامون کاسه ای چند بطاورداده، در آن اثنا اشک از چشم مامون روان شد. طاهر گفت: یاخلیفه، از شرق تغیر جهان در تحت تصرف نست و در دست ملازمان تو قرار گرفته، آیا سبب این گریه چیست؟ مامون سخن مناسب بر زبان آورده، گریه چنان بروی غلب کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سؤال نمایند. لاجرم خایف و ترسان از دار الخلافه بیرون رفته، یکی از مخصوصان حسین خادم بطبلید و مبلغ دویست هزار دینار بوی داد، که نزد حسین بوده، اورا بر آن دارد که از مامون سبب گریه را معلوم دارد و خادم آن وجه را بندزد حسین خادم برده، التماس ذو الیمینین را تقریر

کرده، روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت: وَاللهُ شراب
ندهم تا خلیفه سبب گردیده‌ای، که دی واقع شد، بمن نگوید. مامون گفت: ترا باین
سؤال چه کار؟ شرایبدار برزبان آورد که: این گستاخی بواسطه آنست که از آن
گریه بغایت اندوه‌گین گشتم. مامون بعد از وصیت در کتمان آنسر فرمود که:
هر گاه چشم من بر طاهر می‌فتد قتل برادرم محمد امین بخاطر می‌رسد و خود را از
گریه نگاه نمی‌توانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بدوالیمینین رسانیده، طاهر
با حمد بن ابی خالد وزیر، که دوستش بود، ملاقات نمود و صورت واقعه را باور می‌داند
نهاده گفت: نوعی کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی، تا از افر غصب
و سخط خلیفه‌ایمن شوم. وزیر انگشت قبول بر دیده نهاده، چون بعلا ذمت خایفه رسید
بعرض رسانید که: احوال هملکت خراسان نامضبوط است و غسان، که والی آن ولایت است،
از عمه دارایی سپاهی و رعیت بیرون نمی‌تواند آمدن مامون گفت: مصلحت چیست
و شایسته این منصب کیست؟ احمد جواب داد که: طاهر ذو الیمینین استحقاق این
کار دارد. مامون فرمود که: از وی ایمن توان بود؛ وزیر گفت: هرچه از طاهر
صادر گردد من بتدارک قیام نمایم. آنگاه مامون راضی شده، ذو الیمینین در سنّه خمس
و هاتین (۲۰۵) بخراسان آمد و باندک زمانی در حکومت استقلال یافت. کلثوم بن هدم
گوید که: در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم، در جمعه‌ای از جمعات
طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته، بجای آن این دعا خواند که: «اللهم اصلاح
امت محمد بما اصلاحت به او لیاؤك و اکفها شر من بقى عليهم و حشديها بلم الشعث و
اصلاح ذات البين» و من صورت واقعه را، بی زیاده و نقسان، در قلم آورده، همان
لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طموع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من
آمد. کامه شهادت برزبان راندم و رفقم، چه پنداشتم که طاهر از نامه من خبردار
شده و قصد قتل من دارد. چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از سرای بیرون
آمده، گفت: واقعه دیروز را نوشته؟ گفتم: بای. گفت: امروز خبر مرک بدرم
بنویس. در حالت بمحض فرموده عمل فرمودم. گویند که چون خبر اول بمامون
رسید بالحمد بن ابی خالد وزیر گفت: ترا بمقتضای ضمانت بجانب خراسان باید رفت

وسران ولشکریان را با او پیوستند و او در آنجا فرود آمد و دیدبانان ولشکریان گماشت و امین مرعصمہ بن حماد بن سالم را با هزار تن به مدان فرستاد و باو فرمان داد در همدان بماند و پیشاهنگان لشکر خود را بساوه بفرستد.

بیرون آمدن ابن ماهان بجنك طاهر و کشته شدن او - سپس امین مرعی بن عیسی بن ماهان را بخراسان بجهنک مامون فرستاد. می گویند فضل بن سهل اینکار را پنهان کرد زیرا که نزد فضل بن ریبع جاسوسانی بودند و بمقدم خراسان که از ابن ماهان نفرت داشتند اشاره کرد و ایشان در جنک بالا و کوشیدند و گویند مردم خراسان را باناعه براین ماهان برانگیخت که اگر بیايد بالا و خدعاً کنند.

امین اورا فرمان داد رسپار شود و نهادند و همدان و قم و اصفهان و کورهای دیگر جبل را باو اقطاع داد که لشکریان و خراج آنها بالا بشود و خزان را باو باز کذاشت و خواسته داد و بالا و پنجاه هزار سوار تجهیز کرد و با بود لف قاسم بن عیسی بن ادریس عجلی و هلال بن عبدالله خضرمی نوشت که باو بیرونندند و بدرخانه زبیده رفت که بالا وداع کند. وی هرچه میتوانست سفارش کند سفارش مامون را کرد که از دوستداری بجای پسر اوست و بندی از سیم باوداد و باو گفت چون باور سیدی اورا باین بند بیند و هنچهای نیکویی و ادب را بالا بکن.

سپس علی بن عیسی در شعبان از بغداد رفت و امین سوارشد و با سران لشکر و لشکریان بدرقه اش کرد و لشکری مانند لشکر او دیده نشده بود و در راه بمسافرانی رسید که باو خبر دادند طاهر در ری هست و بیاران خود را عرض میدهد و آماده جنگ است و بپادشاهان دیلم و طبرستان نوشت و بایشان وعده داد و دلجه و بی کرد و بایشان . . . (۱) و دستینهایی فرستاد که راه خراسان را بینندند و ایشان اورا اجابت کردند.

بر او سر زمین فرود آمد و بیارانش باو اشاده کردند که دیدبانان و پیشاهنگان بگمارد و در خندق باشد. گفت کسی مانند طاهر سزاوار این نیست، اگر در ری بماند مردم آنجا برو بر می خیزند و اگر از آنجا بیرون آید باوهی رسم. چون بدی فرسنگی ری رسید طاهر بایاران خود را ایزد و ایشان هایل بودند که در ری بماند. گفت میترسم (۱) در اصل سفید مانده است.

مردم آنجا برها برخیزند و وی از آنجا بیرون رفت و در پنج فرستنگی آنجا لشکر گاه کرد و کمتر از چهار هزار سوار بالا بود.

احمد بن هشام که سر کرده لشکر خواسان بود باو گفت که مردم را بخلع امین و بیعت مامون نداکند زیرا که علی بن عیسی مردم را بطاعت امین می خواند و فرستاده او بود واوای نکار را کرد.

علی بیاران خود گفت که از آنها بهرا سید که ایشان اندکند و یارای شمشیر و نیزه ندارند و فرمان داد لشکرش تعجبیه کرد وده رایت پیش او آوردند که با هر یک از آن رایتهای ده هزار مرد بود و در میان هردو رایت یک تیررس بودنابدینگونه جنک کمند. طاهر لشکریان خود را دسته کرد و ایشان را دل داد و سفارش کرد و گروهی از یاران طاهر گریختند و علی ایشان را تازیانه زد و خرد شمرد و دیگران را دست کوتاه کرد. در جنک با او کوشیدند و احمد بن هشام بطاهر اشاره کرد که نامه بیعت را بر نیزه‌ای بر فرازد و پیمان شکنی علی بن عیسی را بیادش بیاورد.

سپس جنک ساخت شد و هیمنه علی پیش آمد و هیسره طاهر شکست خورد و همین کار را هیسره علی با هیمنه طاهر کرد و طاهر بر قلب تاخت و آنها را شکست داد و لشکریان دو پهلو باز گشتند و سرانجام علی شکست خورد و یاران خود را باشکه هی زد.

پس مردی از یاران طاهر تیری برو انداخت و کشتی و سرش را برای طاهر آورد و پیکرش را بچوبی کشیدند و فرمان طاهر در چاهی افکندند و طاهر همه غلامانش را گرفت و خدای را سپاس گزارد و شکست بانجام رسید و یاران طاهر دو فرستنگ دنبالشان کردند و دوازده بار با ایشان رو برو شدند و در هر بار جنک کردند و برده گرفتند تا اینکه شب در میانشان فرار سید.

طاهر بری باز گشت و بفضل نوشت: نامه من بسوی امیر المؤمنین و سر علی رو بروی من و انگشتی نش در انگشتیم و لشکرش پریشان و بفرمان من والسلام. این نامه با پرید سه روزه رسید وفضل نزد مامون رفت و اورا هفتح خوشایند گفت و مردم

داخل شدند واورا بخلافت درود گفتند و سر علی پس از آن تادو روز دیگر رسید و در خراسان گردانند و خبر کشته شدن علی و شکست خوردن لشکر بامین رسید . فضل بن ربیع و کیل هامون را از بگداه خواست که نوغل خادم باشد و آنچه از ضیاع و غلات بدست او بود و پنجاه هزار درهمی را که رشید برای او وصیت کرده بود ازو گرفت و امین از کار خود پشیمان شد ولشکریان و سر کرد گان برای توشه خود برخاستند و عبد الله بن حاتم در جنک بایشان کوشید و امین اورا بازداشت و بایشان روزی داد .

رفتن ابن جبله بجنک طاهر و کشته شدنش - و چون عائی بن عبسی کشته شد امین مرعبدالله بن الانباری را باییست هزار سوار به مدان فرستاد و حکمرانی آنجا و هرجایی را که از سرزمهین خراسان بکشاید باو داد و هال باو داد . پس وی به مدان رفت و در آنجا با روساخت . طاهر آهنگ او کرد و باو رو برو شدوی راطاهر شکست داد و بشهر باز گشت .

سپس عبدالرحمن بار دوم بیرون آمد و شهر باز گشت و طاهر وی را شهر پند کرد تا آنکه مردم شهر بتنک آمدند و از طاهر زینهار خواستند و از همان بیرون رفت . طاهر هنگامی که در آنجا فرود می آمد از صاحب قزوین می ترسید که از پشت برو بتازد و لشکر آراست و با هزار سوار بقزوین رفت و عامل آن شهر گریخت و شهر را کشاد ، سپس همدان را واعمال دیگر جبل را گرفت و عبد الرحمن بن جبله در زنهار او همادن .

پس روزی نادانی کرد و سوار شد و بالشکری برو تاخت . طاهر جنک سختی بالا کرد تا یافته شکستش داد و عبد الله یکی از پسران حرشی بالشکری فراوان باو پیوست و امین آنها بیاری عبدالرحمن فرستاده بود و همه ببغداد باز گشتند و طاهر در آن سرزمهین پیش رفت و یک یک نواحی را گرفت تا بحلوان رسید و در آنجاخندق ساخت و بیاران خود را گرد آورد .

بیعت هامون - هامون با فرمانداد که در منبرها بنام او خطبه کنند و اورا امیر المؤمنین بنامند و حکمرانی همه مشرق را از کوهستان همدان تاییت از دراز او

از دریای فارس تا دریای دیلم و گرگان از پهنا بفضل بن سهل داد و کار گزاران این نواحی سه هزار درهم برایش فرستادند و برای او لوای بست که دو پاره بود و ذوالریاستین لقب داد یعنی ریاست جنک و دانش ولوارا علی بن هشام و علم را عیم بن حازم می برد و برادرش حسن بن سهل را متولی دیوان خراج کرد.

فرستادن لشکر بجنک طاهر و بازگشت شاز بی زدو خورد - چون عبدالرحمن بن جبله کشته شد فضل بن ربیع دربی اسد بن یزید بن هزید فرستاد واورا برای جنک با طاهر خواند پس از آنکه امین را خلافت داده بودند وازاد بواسطه فرمانبرداری و هواخواهی و برتری و نیکوخواهی او سپاس گزارد و وی توشه سپاه را دریک سال و هزار اسب خواست که آنچه مال باو میدهد با آنها ببرد و از هرجایی که می گشاید چیزی نستاند گفت بجای دور خواهد رفت و چاره جز گفتگو با امیر المؤمنین ندارد سپس سوار شد و نزد امین رفت و فرمان داد زندانیش کردند . گویند که دو پسر مامون را که نزد هادرشان دختر هادی در بغداد بودند خواست که با خود ببرد که اگر مامون ازو پیروی نکند آنها را بکشد و امین بدین کار خشم گرفت و زندانیش کرد و عبدالله بن حمید بن قحطبه را خواند و فضل فرمان داد که برای او بیست هزار سوار بیارایند و از برادرزاده اش اسد شفاعت کرد و اورا آزاد کردند . عبدالله بن حمید بن قحطبه بایست هزار مرد دیگر با او رسپار شد و بجانان رسیدند و در آنجا درنک کردند (۱) و طاهر در جایگاه خود بود و این هردو گروه پنهانی قرار گذاشتند که روزی ایشان باید از بغداد برسد و سپاهیان باید روزی خود را بکیرند و اشکریان بهم افتادند و باهم اختلاف کردند و یکدیگر را کشند و جنک ناکرده بازگشتند .

طاهر پیش رفت تا در حلوان فرود آمد و هر چه با لشکری از سوی مامون آمد و با او نامه ای بود که هر شهری را گرفته است بهره نم بسپارد و خود باهوای رود و وی اینکار را اکرد .

خلع امین و بازگشت او - چون عبدالملک بن صالح مرد حسین بن علی در لشکر گاه بانک برزد که ببغداد روند و آنجا رفت و سران و وجو مردم اورا دیدار کردند و بسرای خود رفت و امین در دل شب اورا خواند و وی تن در نداد و با همداد

(۱) در اصل سفید مانده است

بدر و ازه پل رفت و مردم را بخلع امیر بر انگیخت و ایشان را از پیمان شکنی او ترساند.

سپس فرمان داد که از پل بگذرند و ایشان گذشتند و باران امین باو برخوردند و شکست یافتند و این در زیمه رجب سال شش (۱۹۶) بود و فردای آن روز برای مامون بیعت گرفت و عباس بن عیسی بن هوسی را نزد امین فرستا و اورا از کاخ خلد بیرون آوردند و در کاخ منصور بند کردند و مادرش زیده باو بود و چون فردا رسید مردم روزی خود را از حسین خواستند و برخی بر برخی دیگر تاختند و محمد بن ابی خالد برخاست و منکر پیشرفت حسین شد در خلع امین و وی را پایگاه و حسب و نسب و دارایی بود و اسد حریبی کفت: ای گروه سپاهیان، مردم بخلع امین رفتند و شما بروید اورا بسر کار بیاورید و مردم پشمیمان شدند و رفتند و گفتند: هیچ مردمی خلیفه خود را نکشند مگر آنکه خدای شمشیر را برایشان چیره کرد.

سپس نزد حسین رفتند و مردم هم با ایشان یار شدند و باو جنک ساخت کردند و گرفتندش.

اسد حریبی نزد امین رفت و بندهای اورا گستاخ و بر تختش نشاند و امین ایشان را فرمان داد سلاح بردارند و مردم کوچه گرد نزد حسین رفتند که گرفتار بود و ازو پوزش خواستند و وی را رها کردند و دستور دادند که سپاه گرد آورد و بجهنک طاهر رود و وی بکسانی که بر در سرای بودند بیوست و مردم بدر و ازه پل اورا خواهد میگفتند تا چون مردم کمتر شدن داشتند گذشت و گریخت. لشکریان در پی او سوار شدند و در یک فرسنگی بغداد باو رسیدند و کشتنندش و سرش را برای امین برداشت و فضل بن سهل درین میان ناپدید شد و دیگر خبری از او نرسید.

دست یافتن طاهر بر شهرها - چون نامه مامون رسید که با هواز رو دحسین بن عمر رستمی نزد او رفت و در پی او روان شد و دید باناش باو آگهی دادند که محمد بن یزید بن حاتم از سوی امین بالشکری آهنگ آن کرده است که اهواز را در برایان طاهر پاسبانی کند.

بس از باران خود محمد بن طالوت و محمد بن العلاء و عباس بن بخار خدا را

بیماری رستمی فرستاد. سپس قریش بن شبل را هم بیماری روان کرد و سپس خود هم رفت تا آنکه نزدیکشان رسید و بر محمد بن یزید در عسکر مکرم مشرف شدند. بیارانش با اشاره کرده بودند که باهواز باز گردد و در آنجا متحصن شود تا اینکه قوم او از مردم از دار بصره برسد. وی باز گشت و طاهر مرقریش بن شبل را فرمانداد پیش از آنکه در اهواز متحصن شود در پی او برود و او برای اینکار بیرون رفت. محمد بن یزید پیش ازو باهواز رسید و او رفت و جنک سختی کردند و پیر وان محمد گریختند و وی غلامانش پایداری کردند تا کشته شدند.

طاهر اهواز را گشاد و حکمران بیمامه و بحرین و عمان فرستاد. سپس بواسطه رفت و سندی بن یحیی حریشی و هیشم بن شعبه در آنجا گماشته خزیمه بن خازم بودند و از آنجا گریختند و طاهر آنجا را گرفت و یکی از سران خود را بکوشه فرستاد و عباس بن هادی در آنجا بود و امین را خلع کردند و با هامون بیعت کردند و این را بظاهر نوشتند. منصور بن مهدی در بصره و مطلب بن عبدالله بن مالک در موصل نیز همین کار را گردند و طاهر ایشان را بکارشان گماشت و حرث بن هشام و داود بن موسی را بقصرا ابن هبیره فرستاد و خود در درجه را با هاندو چون این خبر با مین رسیده محمد بن سلیمان قائد و محمد بن حماد بر برای بقصرا ابن هبیره فرستاد و حرث و داود با ایشان جنک ساخت کردند و تا بغداد شان پس نشاندند. امین نیز فضل بن موسی را بکوشه فرستاد و طاهر بن العلاء را با سپاهی بجنک او روانه کرد و در راه بلوی رسیده وی خواست با او سازش کند که پیرو ما هامون شود. سپس با او جنگید و تا بغداد او را پس نشاند.

پس طاهر بمداین رفت و بر مکی در آنجا بود و هر روز باو باری هیر رسید. قریش بن شبل پیش رفت و چون برایشان مشرف شد بر مکی تعییه کرد اما کارش پایان نرسید و راه را بر مردم گشاد و دسته دسته ببغداد رفتند و طاهر مردم این و نواحی آنرا گرفت و بصر صرف رود آمد و در آنجا پلی ساخت.

بیعت هامون در حجاز - چون امین پیمان نامه ارا از همکه برداشت داود بن عیسی را که در مکه و مدینه بود فرمانداد هامون را خلع کند. وی در میان مردم ایستاد و از پیمان شکنی انکار کرد و گفت رشید از ایشان در مسجد الحرام برای دو پسرش چه پیمان گرفته که بر بیداد گر برخیزند و محمد آغاز بیداد کرد و پیمان شکست و برادرش

را خلع کرد و برای کودک خردشیر خوار بیعت گرفت و دو پیمان نامه را از کعبه بردو سوخت و بیداد کرد.

سپس مردم را بخلع وی و بیعت هامون خواند و مردم پذیرفتند و بدهنگار در راههای مکه بانگ کردند و خطبه خواندند. پیش از سليمان که در مدینه بود نوشت و همین سخنان را آگفت و وی نیز همانکار را کرد و این در جم سال نود و شش (۱۹۶) بود و از مکه به صرہ و فارس و کرمان فرستاد و این خبر بهامون رسید از آن شادی کرد و حکمرانی را همچنان باوداد و پانصد هزار درهم باو بخشید و با برادر زاده اش عباس بن موسی بن عیسی بن موسی برای او فرستاد و یزید بن جریر بن مزید بن خالد قسری را باسپاه فراوان به حکمرانی یمن فرستاد و ایشان نزد طاهر رفته که مشغول در بندان بغداد بود و وی ایشان را نیکو داشت و ایشان بیمن رفته و در آنجا بهامون بیعت کردند و از پیروی کردند.

در بندان بغداد دو دست یافتن طاهر بر آن و کشته شدن امین چون این آگهی از کارها و کشته شدن حسین بن علی بن عیسی بهامین رسید خود را برای جنگ باطاهر آماده کرد و در شعبان سال چهارصد و دو شوش لوایست (۱) ... و علی بن محمد بن عیسی بن نهیک را برایشان گماشت و فرمان داد بجنگ هر چه بروند و ایشان رفته و در نواحی نهر و آن در رمضان رو بروشدند.

طاهر در صحره ماند و لشکریان بی دربی از سوی امین هی رسیدند و شکست می خوردند. سپس امین مال داد که لشکریان اورا تباکنند و از سپاهیان طاهر نزدیک پنج هزار نزد اور رفته و او مال در میانشان پراکنده کرد و گروهی از سپاهیان را سر کرد گی داد و پنهانی نزد سران سپاه بشکرگاه طاهر فرستاد و ایشان را ترغیب کرد. ایشان بر طاعر برخاستند و بسیاری از ایشان نزد امین رفته و بران سپاه و سران بغداد پیوستند و بصور صر رفتهند. وی باران خود را دسته کرد و ایشان را دل داد و نوید داد.

سپس پیش رفت و با آنها در روز جنگی و باران امین شکست خوردند و باران

(۱) در اصل چنین نست و بیداست باید ۱۹۶ باشد و پس ازین در اصل صدیق ما مده است.

طاهر لشکر گاهشان را تاراج کردند و چون ایشان نزد امین باز گشتند در میانشان مال پراکند و گروهی را سر کرد کی داد و بشکست خورد گان چیزی نداد.

طاهر پنهانی نزدشان فرستاد و از ایشان دلジョیی کرد برامین برخاستند و اوی خاستگان را فرمان داد که با ایشان بجنگند و طاهر هم چنان نزدشان می فرستاد و از ایشان گرد گان برای فرمان برداری می گرفت و مال می داد.

سپس رفت و در دروازه انبار با سران و یاران خود فرود آمد و بسیاری از سپاهیان امین ازو زنها را خواستند و مردم گرد آمدند و زنده اهارا گشادند و مردم کوچه گرد ببر نیکان دلیر شدند و زهیر بن مسیب ضبی بجایی فرود آمد و منجذیقه‌ها و اراده هارا است کرد و خندق کند و هر ثمه بجای دیگر فرود آمد و همین کار را کرد . عبیدالله بن الواضح بشناسیه و طاهر بدروازه انبار فرود آمدند و کار برامین تنک شد و هر چه مال در دست امین بود پراکند و فرمان داد هر چه کلا در خزانها بود فروختند و آوندهای زر و سیم را سکه زدند که در میان لشکریان پراکنده کند و آبادی حدیثه سوخت و گروهی در آنجا مردند و عبید بن مالک بن قادم از طاهر زنها را گرفت و اوی حکمرانی بازارها و کرانه رود بغداد را باوداد و با فرمان داد خندق بگندو دیوار بسازد و دروازه را بدست بگیرد و اوراب مرد و مال یاری داد.

امین برخی از سران خود را از قصر صالح و قصر سلیمان بن المنصور بر دجله گماشت و اصرار کرد خانه را بسوزند و منجذیق بیندازند و طاهر نیز همان تکار را کرد و یارانی در بغداد بسیار شد و طاهر هرجارا که می توانست خندق کند و کسی را که باو نمی گردید می کشت و دارایی هر کس را از بنی هاشم و سران که نزدش نمی رفت می گرفت و لشکریان از جنک ناتوان شدند و مردم کوچه گرد و عیاران باین کار دست زدنده مال مردم را تاراج می کردند و سر کرده ای که قصر صالح باوسپرده بود ازوی زنها را خواست و اوی زنها داد و او هر چه درین ناحیه در دستش بود در جمادی الآخره سال هفت (۱۹۷) باو تسلیم کرد و محمد بن عیسی صاحب شرطه نیز ازو زنها را خواست و امین سر شکسته شدو عیاران و کوچه گردان و لشکریان گرد آمدند و با یاران طاهر در قصر صالح جنگیدند و گروهی از ایشان را گشتند .

طاهر بسران نوشت و ایشان را زنگار داد و بیعت مامون را خواست و همه بنی قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان و محمد بن ابی العباس طابی و دیگران اجابت کردند. امین تن پروردی‌هی کرد و کار ابدست محمد بن عیسی بن نهیک و حسن الهرش سپرد مردم کوچه گرد با ایشان بودند و کار این فتنه را راست می‌کردند و مردم از بغداد روی گردان شدند و در شهرهای دیگر پراکنده و چون بطاهر آگهی رسید که در قصر صالح برسر بارانش چه آمده است آغاز کرد پی‌هارا ویران کند و خوراک را بر رویشان بست و کشتی هایی را که بار بفرات می‌برند گرفت و روزی بر مردم تنک شد و محاصره ساخت کشت و عیاران چیره ترشند و با عیید الله بن الواضح در شناسیه جنک کردند و برو فیروز شدند و هر چه بیاری او آمد و او هم شکست خورد و اسیر شد و سپس بارانش اورا رها کردند.

طاهر در بالای شناسیه پلی ساخت و از آن گذشت و با ایشان جنک ساخت کرد و آنها را پس نشاند و بسیاری از ایشان را کشت و ابن الواضح بجایگاه خود بازگشت و سر ابهای امین را در خیز رانیه سوخت و بیست هزار درم هزینه آنها شده بود. امین دست از جان شست و عبدالله بن خازم بن خزیمه ازو گریخت و بداین رفت زیرا که ری را متهم کرده بود و مردم پست و کوچه گرد را در بی او فرستاد. میگویند طاهر با او نوشت و دارایی وی را گرفته بود و وی از امین روی در کشید و هر شوکسانی که با او بودند آهنگ جریبة العباس در نواحی بغداد را کردند.

برخی از باران طاهر با ایشان جنگیدند و بسیاری از ایشان را غرق کردند و امین دلتانک شد و کارش ساخت شد و مؤتمن بن الرشید نزد مامون رفت و وی حکمرانی گرگان را با او داد.

طاهر بخزیمه بن خازم و محمد بن علی بن موسی بن ماهان نوشت و ایشان را به نفع امین دعوت کرد و ایشان پذیرفتند و در پایان محرم سال نود و هشت (۱۹۸) بسوی او شتافتند و از پل دجله گذشتند و امین را خلع کردند و نزد هر رئمه فرستادند و او را بر رویشان بود و از جایگاه خود نزد ایشان رفت و وارد عسکر مهدی شد و آنجارا گرفت.

طاهر فردای آنروز شهر و بکرخ رفت و با ایشان چنگید و شکستشان داد و بزور آنجارا گرفت و ندا کرد که زنhar خواهد داد و لشکر بان در بازار کرخ و قصر الواضاح گذاشت و گرد مدینه المنصور و قصر زیبده و قصر الخلد را از باب الجسر تا باب البصره و شاطئی الصراة تامصب آن در دجله گرفت و بر آنجا منجنيقاً گماشت و امین با هادرش و فرزندش بمدینه المنصور پناه بردن و محاصره برو ساخت شد و تنها حاتم بن الصقر و هریشی و دسته هایی از لشکریان بالا و هاندند و عامة سپاهیان و خصی ها و کنیزان در راه پراکنده شدند.

محمد بن حاتم بن الصقر و محمد بن ابراهیم بن الاغلب افریقی نزد امین رفند و با او گفتند از توران تو هفتهزار اسب هانده و ماهفهزار مرد برمی گزینیم و بر آنها سوار می کنیم و از یکی از دروازه ها بیرون می رویم و کسی بدان بی خواهد برد و سپس بجزیره و شام می رسیم و آنجا سرزمین تازه ایست و شاید مردم بتوسیگر وند و خدا کار را درست کند. وی بدین کار عزم کرد و چون آگاهی طاهر رسید بسلامان بن المنصور و محمد بن عیسی بن نبیک و سندي بن شاهلک نوشت و ایشان را تمدید کرد که وی را ازین رای باز گردانند. ایشان نزد امین رفتندو وی را از ابن الصقر و ابن الاغلب ترانساندند که کار خود را بدست ایشان نسپارد و بدین گونه بطاهر نزدیک شدند. سپس بدعاشاره کردند که از هر ثمه بن اعین زنhar بخواهد و نزد او برود.

ابن الصقر این الاغلب درین کار با ایشان مخالفت کردند و گفتند اگر میل بخارجیان داری طاهر برای تو از هر ثمه بهترست. وی ابا کرد و از طاهر نگران بود و نزد هر ثمه فرستاد و از زنhar خواست و وی پذیرفت زیرا که در جنک از سوی هامون زیر دست بود. این آگهی طاهر رسید و بیم داشت که هر ثمه فیروز شود و وی با سران خود در سرای خزینه بن خازم بر هر ثمه و سران وی گرد آمدند و سلیمان و سندي و ابن نبیک حاضر شدند و بطاهر خبر دادند که هر گزندوی نخواهد رفت و وی نزد هر ثمه خواهد رفت و انگشتی و قضیب و برده را که نشانه خلافت است با خواهد داد. وی رضاداد، سپس هرش نزد او رفت و بدوكفت که ایشان بالا خدمعه می کنند و آنها را با امین نزد هر ثمه خواهند برد.

وی در خشم شد و مردانی را در گردانید کاخهای امین گماشت . هر ثمه پنج روز مانده از مهر مسال نود و هشت (۱۹۸۸) نزدی فرستاد که شب بیرون آید زیرا این مردان را در رود دیده است . گفت : مردم از من پراکنده شدند و ماندن من ممکن نیست و اگر نزد طاهر بروم هرامی کشد . سپس دو برخود را بدرود کرد و گریست و بکنار رود رفت و بر کشته هر ثمه نشست . هر ثمه دست و پایش را بوسید و کشته را فرمان داد که برود .

یاران طاهر بازور قهایی رسیدند و کار را سخت گرفتند و گشته را سوراخ کردند و آجر و تیر بر آن انداختند و آب وارد کشته شد و غرق شد . احمد بن سالم صاحب مظالم هیکوید امین و هر ثمه افتادند و ماهمن افتادیم و کشته بیان موی هر ثمه را گرفت واورا بیرون کشید و امین جامهای خود را درید . گوید از رود بیرون آمد و مرا نزد طاهر بردند و از من پرسید و من نسب خود را گفتم . از امین پرسید ، گفتم : غرق شد .

بس مرا بسرایی بردند و در آنجا زندانی کردند تا بینکه مالی دادم و جان خود را در بردم .

بس از ساعتی در شب در را بروی من باز کردند و امین را آوردند که برهنه بود و شلواری و دستواری داشت و برد و شش خرقه ای بود من نزدیک او شدم و گریستم . مرآ شناخت و گفت : هرا بخود پناه ده . من بسیار هراسان بودم واورا پناه دادم و دلش هی تپید . گفت : ای احمد ، بابرادرم چه کردند ؟ گفتم : زنده است . گفت : خدای بریدشان را زشت کناد ، می گفتند مرده است و می خواستند در جنک کردن خود بهانه ای بیاورند . گفتم : خدای وزیران ترا زشت کناد . گفت : هی بنداری هرا زنها بدهند ؟ گفتم : آری ، اگر خدا بخواهد .

سپس محمد بن حمید طاهری وارد شد و برمان گریست تا آنکه اورا شناخت و بیرون رفت . سپس در نیمة شب گروهی از ایرانیان برها وارد شدند و شمشیر هاشان کشیده بود . وی اندکی از جان خود دفاع کرد ، سپس سرش را بریدند و نزد طاهر بردند .

پس از آن بامداد آمدند و پیکرش را برداشتند. ظاهر سرشار افراد شاهزاد آنرا ببینند و سپس آنرا با پسر عمهش محمد بن حسین بن مصطفی نزد شاهزاد فرستاد و انگشتتری و برده و قضیب را با آن برد و باوی فتحنامه فرستاد و چون مامون آنرا دید سجد کرد.

چون امین کشته شد ظاهر فرمان ندائی زنهار درداد و روز آدینه وارد شهر شد و بامداد نماز گزارد و خطبه بنام مامون کرد و امین را بدگفت و پاسبانانی بر کاخهای خلافت گماشت وزیده هادر امین دوپسر وی هوسی و عبد الله را بسرزمین زاب اعای فرستاد. سپس فرمان داد دوپسر را نزد مامون برداشت و لشکریان بغداد سخت شدند و از ظاهر بیستگانی خواستند و بالشکریان خود و لشکریان بغداد سخت گرفت زیرا که ایشان برو توطئه می‌کردند و پنج روز پس از کشته شدن امین بروتاختند. وی بعقرقوبا رفت و گروهی از سران بالا بودند.

سپس خود را برای جنک با آنها آماده می‌کرد که آمدند و پوزش خواستند و آنکار را بگردان ابلهان و نوخاستگان گذاشتند. وی از ایشان پذیرفت و وعده کرد بازگردد و چهار ماه روزی بایشان داد. ریش سفیدان بغداد ازوی پوزش خواستند و سوکند خوردند که بالشکریان همدست نشووند. وی از ایشان پذیرفت. لشکریان سلاح را فرو گذاشتند و کار در جاهای و کشورهای دیگر بر مامون استوار شد.

سپس حسن الهرش با گروهی از مردم فرومایه بیرون آمد و بسیاری از بیابان گردان تازی از پیروی گردند و مردم را برضا از خاندان رسول دعوت می‌کردند و هر چه می‌خواستند کردن و مال مردم را برداشتند و دههارا تاراج کردند. مامون حکمرانی هر جارا که ظاهر از سرزمین جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گرفته بود به حسن بن سهل برادر فضل داد. وی در سال نودونه (۱۹۹) آمد و کار گزاران فرستاد و ظاهر را حکمرانی جزیره و موصل و شام و مغرب داد و فرمانداد بجنک نصر بن شبیب برود و هر چهار افراد بخراسان روانه شد. نصر بن شبیب از بنی عقیل بن کعب بن ریعه بن عامر در کیسم در شمال حلب بود و تمايلی باعین داشت. چون وی کشته شد و فداری

خود را ببیعنی که بالا کرده بود آشکار کرد و بر شهرهای همسایه خود دست یافت و سمهیساطرا اگرفت و گروهی بسیار از تازیان برو گرد آمدند و به مرکز عراق آمد و حران را شهر بند کرد . شیعه طالبین ازو خواستند یک تن از آل علی بیعت کنند زیرا که وی از بنی العباس و مردان کارگزاران دولتشان بود . گفت : بخدا بفرزندان سیاه پوشان بیعت نمی کنم ، می گویند مر اپرورده اند و خورانده اند .

گفتند : پس یک تن از بنی امیه را . گفت : کارشان بیدبختی کشیده و بد بخت نیکو بخت نمی شود و اگر مردی بد بخت برهن برتری جوید بد بختیش مرا فرو میگیرد و من هودار بنی العباس و اگر با ایشان می جنگم بر سر اینست که ایرانیان را بر تازیان بر ترداشته اند .

چون طاهر آهنه کوی کرد بر قه فرود آمد و در آنجا ماند و باو نوشت و اورا بفرمان برداری و ترک خلاف خواند و وی با سخن نداد . در رقه بطاهر آگهی رسید که پدرش حسین بن زريق بن مصعب در خراسان در گذشته و مامون در جنازه وی حاضر شده و فضل او را بگور برده است و نامه مأمون رسید که وی را تعزیت گفته بود .

پس ازین ابن خلدون در جای دیگر^(۱) که سخن از تباہی اوضاع بغداد در زمان استیلای حسن بن سهل می راند می گوید طاهر بن حسین را بر قه فرستاده بودند که دور باشد و در کارها دست نداشته باشد .

جای دیگر^(۲) می گوید مأمون غسان بن عباد را که خویش فضل بن سهل بود حکمرانی خراسان و گرگان و طبرستان و سگستان و کرمان و رویان و ایغار بن^(۳) داد ، سپس اور اعزل کرد و بطاهر داد چنانکه پس ازین خواهد آمد . سپس بن هرون رفت و خاندانش و پیروان و سر اش و وجهه هر دم در آنجا بالا دیدار کردند و بطاهر نوشه بود که نزد او رود و وی از رقه آمد و باو در آنجا دیدار کرد و مامون رفت و وارد بغداد شد در نیمة صفر سال چهار^(۴) و بر صافه فرود آمد و سپس بکاخ خود در کنار دجله فرود آمد و سران لشکر باقی ماندند و فتنه فرونشست و پیروانش هم

(۱) ص ۴۹

(۲) ص ۵۰

(۳) در اصل : دهاریر که پیداست درست نیست و معنی نمی دهد

چنان جامه سبز می پوشیدند و مامون از طاهر بن حسین خواست که نیازمندی خود را بخواهد و هشتمین چیزی که او خواست این بود که سیاه پوشید و وی اجابت کرد .

جای دیگر (۱) میگوید : حکمرانی طاهر بر خراسان و مرک او - مامون پس از رسیدن بعراب حکمرانی جزیره و شرطه دوسوی بغداد و سواد را باو داد . روزی در خلوت نزداورفت و اورا اذن داد بنشیند و گریست واوازوی سبب پرسید . مامون گفت : بچیزی می گریم که یاد آوری از آن سرشکستگی و بهمان کردن آن غم می آورد و کسی ازین اندوه او خبر نداشت . طاهر ازین سخن در گذشت و از پیش اورفت و حسین خادم حاضر بود .

پس بدست کاتب او محمد بن هارون سدهزار درهم فرستاد که وی از مامون پرسد و کاتب آنرا باور ساند . حسین در خلوت از مامون پرسید . وی سبب را دانست و باو گفت (۲) که من از بزرگداشتی که نسبت بمن دارد دل نگرانم و ازین کار بیمه دارم و از دیگران بجز مامون هم بالک دارم .

پس وی پذیرفت و سوارشد و نزد مامون رفت و بالاو در کار خراسان سخن گفت که در آنجا از ترکان بیم داشت و عسان بن عباد کار آمد نبود . گفت : اگر درین کار اندیشه ده ای صلاح درجه می دینی ؟ گفت : طاهر بن حسین . گفت : وی پیمان شکنست . گفت : من پایندان اومی شوم .

سپس اوراخواست و از مدینه السلام تادر ترین جاهای مشرق را از حلوان تا خراسان برای اولو است و او در همان روز در بیرون بغداد لشکر گاه ساخت و یک ماه ماند و هر روز ده هزار هزار درهم برای او می بردند که عادت بود بصاحب خراسان بدنه ندو مامون جای او را در جزیره پسرش عبدالله داد و در شرطه نیز نایب پدرشد و آنکار را پسر عمش اسحق بن ابراهیم بن مصعب سپرد و به مر و خویش رفت و بجهنک نصر بن شیث شفافت .

(۱) ص ۲۵۱ - ۲۵۲

(۲) اینجا عبارت کتاب ناقص است و باید چنین باشد که طاهر نزد احمد بن ای خالد رفت .

سپس طاهر در پایان ذی القعده سال دویست و پنج بخراسان رفت و گویند سبب حکمرانی طاهر بر خراسان این بود که عبدالرحمن المطوع گروه بسیاری در نیشابور گرد آورد که با حروزیه جنک کند و از غسان بن عباد اذن نگرفته بود و او حکمران خراسان بود و وی ترسید که این کار از سوی مامون بوده باشد و حسن بن سهل بر و تعصب کرد و مامون از خراسان بیم داشت و طاهر را فرمانروایی داد. وی بخراسان رفت و در آنجا تاسال هفت (۲۰۷) ماند. سپس عزم کرد که خلاف کند و روزی خطبه خواند و از دعا کردن بر مامون خودداری کرد و دعایی کرد که صلاح مردم در آن بود. صاحب برید اینرا بمامون نوشت که ویراخلم کرده است، وی احمد بن ابی خالد را خواست و گفت: تو باین دان او شدی، بفرست اورا بیاورند.

سپس فردای آن روز خبر مرگش رسید. مامون ببرید گفت: آفرین، سپاس خدای را که اورا از پیش برد و مارا از پس. طلحه را از سوی خود فرمانروایی داد و مامون احمد بن ابی خالد را فرستاد که کارش را راست کند و احمد از رود گذشت و بمناءه النہر رفت و آرنوشه را گرفت و کاؤس بن خالد و خیدر و فضل پسرانش را گرفت و آنها را نزد مامون فرستاد. طلحه قرار گذاشت برای احمد بن ابی خالد سه هزار هزار درهم بفرستد و برای خواراکش هزار هزار و نامه نویسی وی پانصد هزار درهم بدهد. سپس حسین بن حسین بن مصعب در کرمان خلاف کرد و احمد بن ابی خالد بجنک اورد و اوران زدمامون برد و ازو در گذشت.

جای دیگر (۱) در باره فرمانروایی عبدالله بن طاهر در رقه میگوید: پدرش طاهر باو نامه‌ای دیند و اندرز نوشت و در آن نیکویی‌های آداب و سیاست و مکارم اخلاق را گردآورد و مآثر ادر مقدمه کتاب خود آوردند.

جای دیگر (۲) می‌گوید: مامون شرطه بغداد و معاون سواد را بطاهر بن حسین داد و وی از رقه نزدا و آمد و حسن بن سهل حکمرانی آنجارا باوداده بود و جانشین وی پسرش عبدالله شد سپس مامون در سال پنج (۲۰۵) فرمانروایی خراسان و همه سرزمین مشرق را باو داد و پسرش عبدالله را خواست و جای پدرش را در شرطه

بغداد باو و اگداشت .

جای دیگر (۱) می گوید: در سال چهارده (۲۱۴) هامون ابو دلف را نزد خود خواند و او در کرج (۲) در سرزمین همدان بود از زمانی که با عیسی بن ماهان بجنک طاهر رفته بود و چون عیسی کشته شد به مدان بازگشت و طاهر نزد او فرستاد که بیعت کند و او تن در نداد و گفت: من اکسی نیستم و در کرج (۲) ماند.

* * *

سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در باره فضل بن سهل می گوید: « در وقتی که هامون طاهر بن حسین بن مصعب ذو الیمنین را بجنک علی بن عیسی بن ماهان ، که محمد امین فرستاده بود ، فرستاد فضل بن سهل اورا بطالع خیسته روان کرد و گفت: اوای تو بطالعی بسته شد که تاقریب شست سال آنرا هیچ کس تواند گشود ... »

پس از آن می گوید: « در جامع الحکایات آورده است که فضل بن سهل در کمال فضل و زهد و علم و حیا بود و در انواع علوم اورادستی بود و در اصناف فضایل اورا بصیرتی تمام و بالین همه بقربت حضرت خلافت مخصوص بود و آن مرتبت و حرمت ، که در خدمت هامون داشت ، هرگز هیچ وزیر نداشت . »

یحیی اکثم می گوید: روزی بخدمت هامون بودم ، بر لفظ او می رفت که: فضل بن سهل عظیم نادان مرد بست . اور اگفتم: یا امیر المؤمنین ، قدر و منزلت فضل در خدمت توچنین نشناخته ام و یقینست که درین روز گار کسی از اوی بزرگتر و داناتر نیست . هامون گفت: غلط کرده ای ، احمق و نادانست وهن بر هان دعوی با تو تقریر کنم: در آنوقت که طاهر ذو الیمنین را بجنک علی بن عیسی می فرستاد فضل سهل گفت: طاهر مردی بزرگست وقت و شوکت تمام دارد ، مصلحت آنست که او را بخوانی و در حضور خویش بلفظ مبارک او را بنوازی و بتربیت خویش مستظهر گردانی . طاهر را طلب کردم و گفتم: هر گاه ترا بمهمی نامزد کرد ، نیکو رفته و آنچه امکان داشته در آن بجای آورده ، اکنون ترا بجنک علی بن عیسی می فرستم اورا بخواهی گرفت و بر دست تو

(۱) ص ۲۵۵

(۲) در اصل: کرخ و پیدا است که درست نیست

کشته خواهد کشت و هر آینه‌تر این فتح برخواهد آمد. من خواستم که بنفس خود بحرب او روم، اما تو قایم مقام منی و دست چپ تو دست چپ منست و دست راست تو دست راست هنست و بدین سبب اورادو الیمنین خواندندی.

پس طاهر برفت و آن فتح برآمد و علی عیسی برداشت او کشته شد و روزی در خلوت فضل بخدمت من آمد و گفت: امیدوارم بتربیت خلیفه والتماس وطعم آن که روابشد. گفتم: باز باید نمود. گفت: آن روز بر لفظ امیر می‌رفت باطاهر که: توبه‌حرب می‌روی و علی عیسی برداشت تو کشته شود و ترا این فتح برآید، این نوع توان دانست مگر بسبیلی از اسرار علوم، شاید که امیر المومین در بن اصل کتابی دارد، اگر بنده را بدان تربیت مشرف گرداند و آن کتاب را بیننده نماید کمال بنده نوازی باشد. من اورا گفتم: درین باب کتابی ندارم و این کلمه آن روز بجهت قوت دل و استظهار طاهر گفتم و فالی زدم، نه آنکه این لفظ از سر اتفاقی و بصیرتی بود و اودربای من افتاد که: خلیفه مدافعت نفرماید و بدان کتابه با بنده خود جست وجود جوی نماید و بخای نکند و من هر چند عذر خواستم او هم چنان الحاج می‌کرد، مراعملوم شد که در عالم نادان ترازو و کس نیست».

ابن مطالب را مؤلف آثار وزراء تقریباً حرف بحرف از باب چهاردهم از قسم اول کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات محمد عوفی گرفته است.



در کتاب الفرج بعدالشده تالیف قاضی ابوعلی محسن تنوحی نیز باره‌ای سخنان درباره طاهر بن حسین هست.

مطالب این کتاب را حسین بن اسعد دهستانی - مؤیدی که از ادبیان نیمة دوم قرق هفتاد بوده برای خواجه عز الدین طاهر بن وجیه الدین زنگی فریومدی وزیر معروف ارغون خان بفارسی شیوا ترجمه کرده و اشعار تازی آنرا نیز خود بشعر فارسی نقل کرده است و چنانکه خود می‌گوید نخست کتاب « الفرج بعدالشدة الضيقه » تالیف ابوالحسن علی بن محمد مداینی را که کتاب کوچکی بوده است ترجمه کرده و سپس مطالب دیگری از کتابهای تاریخ بر آن افزوده است.

از جمله سخنانی که در باره طاهر هست این حکایت است که اصل آن در کتاب

فوج بعد الشدة ابو على محسن تن وخي (۱) نيز هست و حسين بن اسعد چنین آورده است :

« طاهر بن الحسين چون بمحاربة على بن عيسى بن ماهان بیرون رفت، روزی آستین خود پر درهم کرد، تا بر درویشان نفقه کند و پراکنده بایشان دهد. ناگاه آستین فروگذاشت و آن درمها بریخت، ریختن آن دراهم و پراکند شدن آنها بفال بد دانست، حزین و اندوهناک شد، در بیان آنکه متغیر بود شاعری این شعر برخواند، عربیه :

و ذهابه منه ذهاب الهم لاخير في امساكه في كم	هذا تفرق جمعهم لغيره شيء يكون لهم نصف حروفه
--	--

بیت:

آن به که در آستین تو کم باشد
 ور از بر تو برفت چه غم باشد »
 در ترجمة حسین بن اسد این داستان هم هست : « مامون خلیفه حکایت کرد
 که : در آنوقت که من در خراسان بودم و برادرم محمد امین بخلافت در بغداد نشسته
 بود علی بن عیسی بن ماهان بالشکری قصد من داشت و من طاهر بن الحسینرا بحرب
 علی بن عیسی فرستادم، با آنکه علی عدت و آلت و شوکت و قوت بسیار داشت و طاهر
 با جمیعی ضعیف بی استعداد بود و آنچه از لشکر من هانده بود از همچند
 آن بود که طاهر و جمیعی که بالاوراق نزد از پیش علی بن عیسی بسلامت بر نگردند و هر
 در خزانه هیچ مال نمانده بود و لشکریان راه یافته و لشکریان ارزاق و مواجب و مرسوم میطلبیدند
 بودند و اختلال بحال ایشان راه یافته و لشکریان ارزاق و مواجب و مرسوم میطلبیدند
 و حال بچایی کشیده بود که بهتر آن بود که از میان ایشان بگریزم و « الفرار مما لا يطاق
 من سنن المرسلین » برخوانم و خویشن را از مضيق بر هام و ندانستم که پنهان بکه
 آرم و بکدام طرف بیرون روم و من در کوشکی بودم، محکم و درهای آهنین بر آن
 گذاشته و در آن کوشک منظرها بود و رواقها، که وقت وقت بر آن بششمی و لشکر گاه

و صحراء در نظرم بودی و بامن از غلامان و خاصه و خواص شانزده زن
بیش نبود.

ناگاه سپاهسالاران واشکریان غوغای بدر کوشک آوردند و قته و شغب برخاست
وفضل بن سهل در پیش من بود. بفرمود تادرهای کوشک را درستند و او باش واشکر
آواز برداشتند و هرا دشنام دادند و قصد کردند تادر کوشک بشکنند و دیوار
خراب کنند.

فضل هرا گفت: برخیز تابلا رویم و بر منظری بنشینیم گفتم: بر بالارفتن چه
فایده کند؟ که همین ساعت این قوم در آیند و مرابکیرند، باری بر جای خویش باشیم.
فضل الحاح کرد تا بر بالارویم و بر منظری بنشینیم و غرض او آن بود که دیرتر بمارسند و
توقفی افتاد و من خواستم که از درهای کوشک بیرون روم و بگریزم، فرصت
نیافتم، که اطراف و جوانب را فرو گرفته بودند. بضرورت بربام رفتم و فضل سوگندمی
خورد که: فرو نیایی، الا که خلیفه باشی. تا آنکه که غوغاییان هیزم بسیار آوردند
و دیوارها سوراخ کردند و عزم آن کردند که آتش بر فروزنده و من بر فضل و سخن وی
او سوس می داشتم و از رامی رنجانیدم و گمان می بردم که این حرفها برای آن می گوید
که هرا دلیر سازد و آن جماعت، چون بداستند که من بربام رفتم، در کارسخت تر
شدند و بتهدید و وعید و ستمهای صریح آواز برداشتند و هرا دشنام می دادند و من
فضل بن سهل راسخنان درشت می گفت: هرا نگذاشتی که از برای خود کاری بسازم
و آنچه صواب باشد بجای آورم و فضل هم چنان اسطر لاب در دست گرفته بود و ایمان
غلاظ و شداد بر زبان می راند که: ازین بام فرو نیایی الا که خلیفه باشی. تا آنکه لشکری
هجوم آوردند و دیگر باره عزم آن کردند که آتش بر افزونه و کوشک را بمن بسوزانند
و بدم آن بود که از خوف و جزع هلاک شوم و با خویشتن مقرر کردم که: احمد الامرین
لazhest، هر گاه این لشکری بر هن دست یابند که مرابت آورند، یا با آتش بسوزانند،
خود را از بالای این قصر بزیراندازم، باشد که از من حیا کنند و فضل در پای من افتاده
بود و بوسه بر پای من می داد و سوگنهای خورد و هرا نیز سوگند میداد که: حلم
وصبر را کار فرمای و هر لحظه در اسطر لاب مینگریست و درین سخن مبالغه بیشتر

می نمود و چون کار برمن سخت گشت و امید از خلاص منقطع شد فضل گفت : بخدا سو گندکه اینک فرج روی نمود و در صحرای سیاهی می بینم و هر لحظه نزدیک ترمیشود و آن سیاهی روشنایی و گشایش ما خواهد بود واز سخن او خشم من زیادتر گشت . غلامان را گفتم : در صحرای سواری می بینید که هر لحظه نزدیک تر آید ؟ گفتند : هیچ نمی بینیم و آن غوغاییان در هدم و حرق مساعت می نمودند و من می خواستم که فضل را با آتش اندازم ، که یکی از غلامان گفت که : در صحرای سیاهی می بینم ، که سواری روی بمادرد و چون یک لحظه برآمد گفتند : هر دیست بر شتری نشسته ، می آید و چون نزدیک آمد جامه‌ای بر سر چوبی کرده و می جنبانید و می گفت : « البشری » .

چوز لشکری آن بدیدند مفرق شدند ، چون ایشان و آن شخص یکدیگر رسیدند گفت : بشارت دشمار ، که علی ن ع - عی بن ماهان را کشتن دولشکر او مفرق شدند و خدای تعالی خلیفه را نصرة داد و ظفر ارزانی داشت و اینک سراورا در توبره نهاده می آورند . چون آن لشکریان این سخن بشنیدند دعا گفتن گرفتند و بدان ظفر شادی آغاز نهادند و آن محنت بر مابدلت مبدل گشت و فضل چند کس را ، از لشکر کشان در آورد ، تادستبوس نمودند و بخلافت برمن سلام کردند و نایره فتنه فرونشست و وکار ملک و خلافت استقامات گرفت »



ابومحمد عبدالله بن اسد میافعی در کتاب « مرآة الجنان وعبرة اليقظان » (۱) در حوالث سال ۱۹۵ درباره طاهر بن حسین می نویسد : « مامون را چون یقین شد که امین خلعن کرده « امام المؤمنین » خوانند و امین علی بن عیسی بن ماهان را مجهز کرد بالشکریان فراوان و اموالی که شماره نداشت باوداد و می بندی سیمین با خود برداشت که بگمان خود مامون را با آن بینند .

سپس بری رسید و طاهر بن حسین خزانی بازدیک چهار هزار تن پیش اورفت و بر لشکر علی بن عیسی بن ماهان هشتر شد و ایشان سلاح پوشیدند و بیابان از ایشان پرشدو از زرینه زردشد .

طاهر گفت : این چیز بست که تاکنون بماروی نیاورده است اما آنرا از خود

دور می‌گنیم.

آهنه ک قلب سپاه را کردند و گفت : این ابن ماهان را از بیعتی که از مامون بر گردن اوست یاد خواهد آورد و ملنت آن نیست . سواری از لشکر ابن ماهان پیش آمد ، طاهر بن حسین بروتاخت و کشتش و داود بر علی بن عیسیٰ بن ماهان سخت گرفت و زخمی باوزد که از پای در آورده و اونمی داشت .

سپس بشمشیر گردنش را زد ولشکر شش شکست خورد و سرش بر سر نیزه بر دند . من می‌گویم : در اصل چنین بود که داود سخت گرفت و پیش از آن ذکری ازو نرفته است و پیدائیست او که بوده است و طاهر بر سر زمینهای او دست یافت و خدای عزوجل را سپاس گزارد .

جای دیگر (۱) در حوادث سال ۱۹۷ هی نویسد . امین را در بغداد شهر بند کردند و طاهر بن حسین و هر ثمه بن اعین و زهیر بن المیتب بالشکریان خود گردش را گرفتند و مردم زیر دست با امین جنک کردند و جنبشی کردند که بالاتر از آن نمیشد و شهر بندان یکسال کشید و بلا و تباہی بسیار شد .

جای دیگر (۲) در حوادث سال ۱۹۸ می‌گوید : طاهر بن حسین پس از کارهایی که آوردن آنها بدرازا می‌کشد بر امین پیروز شد و اورا کشت و سرش را بر نیزه کرد و وی مردی نمکین - فیدگونه زیباروی و بلند بالا بود ، بیست و هفتم سال زیست و سه سال و چند روز خلافت کرد و در رجب سال نود و دو شش (۱۹۶) خلع شد و یکسال و نیم جنگید و وی پسر زیبده دختر جعفر بن المنصور بود .

جای دیگر (۳) در حوادث سال ۲۰۲ در باره هر ک فضل بن سهل وزیر مامون می‌گوید : ابوالحسین سلامی در تاریخ ولاة خراسان آورده است که چون مامون بفرستادن طاهر بن حسین به جنک برادرش امین عزم کرد فضل بن سهل بر زایجه نگریست و دلیل رادر میان آسمان یافت و دو سمت راست داشت و مامون را خبرداد که طاهر بر امین پیروز خواهد شد و اورا ذوالیمینین باید لقب داد و کار چنین خواهد رفت . مامون

(۱) ج ۱ ص ۴۵۲

(۲) ج ۱ ص ۴۵۸

(۳) ج ۲ ص ۶

از روشن بینی فضل در شکفت شد و این لقب را بطاهرداد و مامون بفرادرگرفتن داشت
اخترشناسی آزمندشد.

سلامی می‌گوید چون فضل این حکم اخترشناسی را کرد و طاهر بن حسین را
برگزید هنگامی که وقتی برای رفتن بجنک امین معلوم می‌کرد لوایی برو بست و
اورا درود گفت و سپس باو گفت: برای تولوایی بستم که شست و پنج سال می‌هاند و
در میان بیرون آمدن طاهر بن حسین بجنک علی بن عیسیٰ بن ماهان سرکرده اشکرامین
و گرفتن یعقوب بن الیث نیشابور را شست و پنج سال گذشت.

جای دیگر (۱) در وقایع سال ۲۰۷ می‌گوید: درین سال طاهر بن حسین خزاعی
که هم‌یگویند مولایشان بود و ذو‌المینین لقب داشت مرد. وی از بزرگترین دستیاران
مامون بود و اورا از خراسان بجنک برادرش امین فرستاد، هنگامی که امین بیعت اورا
گست و ذکر آن پیش ازین رفت، با آنچه وی را پیش آمد در شکستن سپاهی که
امین باعلیٰ بن عیسیٰ بن ماهان فرستاده بود و گشادن بغداد و کشته شدن امین. مامون
خدمت و دلسوزی اورا پاس می‌داشت و وی ادیب و دلیر و بخشمنده وستوده بود.
روزی در بغداد پکشته خود نشست و مقدس بن صیفی شاعر نزد او رفت و گفت:
ای امیر، می‌خواهی از من بیتی چند بشنوی؟ گفت: بگو و او سرود و
گفت: شعر:

لاغ-رقت کیف لا تغ-رق	عجبت لحرقة ابن الحسين
و آخر من تحتها مطبق	و بحرات من فوقها واحد
و قد مسماها کیف لا ی-ورق	و اعجب من ذاك اعود ها

طاهر گفت: اورا سه هزار درهم برای این سه بیت بدھید و گفت: باو بگوید
در افزاید تاثرا در افزایم.

گفت: مرا بسنده است. این طاهر قرار گذاشت که خالد بن جیلویه (بعیم
و بیان دو نقطه در پایین و مکرر پس از او بوزن حمدویه) کاتب را بکشد. خالد مال
بسیار باو بخشید و وی نپذیرفت. خالد گفت: چیزی گفته‌ام بشنو سپس هر چه خواهی
بکن. طاهر از شعر در شکفت می‌شد گفت: بگو و او سرود، شعر:

زعموا بان الصقر صـادف مرة
فتكلم العصقول فوق جناحـه
ما كفت يا هذا لمثلك لقمة
فتحـاون الصـرـالـذـلـ بصـيـده
ظـاهـرـگـفـتـ : آـفـرـينـ بـرـتوـ وـاـورـاـبـخـشـيدـ .

عـصـفـوـرـ بـرـسـاقـهـ المـقدـورـ
وـ الصـقـرـ مـنـقـضـ عـلـيـهـ يـطـيـرـ
وـ لـثـنـ سـوـيـتـ فـائـنـىـ لـحـقـيـرـ
كـرـمـاـ فـاـفـلـتـ ذـلـكـ العـصـفـوـرـ

منـهـيـ گـوـيـمـ : اـيـنـ اـيـاتـ رـاـ بـرـخـيـ درـبـيشـامـدـيـ کـهـ درـمـيـانـ مرـدـيـ ماـ هـشـامـ بنـ عـبـدـالـمـالـکـ روـيـ دـادـهـ اـسـتـ آـورـدـهـاـنـدـ وـاـوـبـرـايـ وـيـ خـوـانـدـ هـنـكـامـيـ کـهـ اوـراـ بـكـشـتـنـ
بيـمـ مـيـ دـادـ وـذـكـرـ آـنـ پـيـشـ اـزـيـنـ درـ تـرـجـمـهـ هـشـامـ باـ اختـلـافـ بـسيـارـدرـلـفـظـ اـيـنـ اـيـاتـ
آـمـدـهـ اـسـتـ .

آـورـدـهـ اـنـدـکـهـ اـسـمعـيـلـ بنـ جـرـيرـ بـجـلـىـ سـتـاـ يـشـگـرـ اـيـنـ طـاهـرـ بـودـ ، اوـ رـاـ کـفـتـنـدـ
وـيـ شـعـرـمـيـ دـزـدـدـوـ درـسـتـاـيـشـ توـهـيـ گـوـيـدـ . خـوـاستـ وـيـ رـاـ درـيـنـ کـارـ يـيـازـمـاـيـدـ وـ طـاهـرـ
يـكـ چـشمـ بـودـ اوـرـاـ فـرـمـودـکـهـ وـيـ رـاـ نـكـوهـشـ کـنـدـ وـ وـيـ تـنـ درـهـدـادـ وـ اوـرـاـ بـايـنـکـارـ
وـادـاشـتـ ، پـسـ باـوـ نـوـشتـ ، شـعـرـ :

رـايـمـكـ لـاتـرـىـ الاـ بـعـيـنـ
وعـيـنـكـ لـاتـرـىـ الاـ قـلـيـلاـ
فـاـمـاـ اـذـاصـبـ بـفـرـدـ عـيـنـ
فـخـدـمـنـ عـيـنـكـ الـاـخـرـىـ كـفـيـلاـ
فـقـدـاـيـقـتـ اـنـكـ عنـ قـرـيبـ
بـظـهـرـ الـكـفـ تـلـمـسـ السـبـيـلاـ

چـونـ بـرـيـنـ آـکـاهـيـ يـاـنـتـ باـوـ گـفـتـ : بـرـهـيـزـ کـنـ کـهـ کـسـيـ اـيـزـاـ نـسـرـاـيـدـ وـ کـاغـذـ رـاـ
درـبـدـ وـاـخـبـارـ طـاهـرـ فـرـاـوـانـتـ وـدـرـذـکـرـ بـسـرـشـ عـبـدـالـلـهـ درـسـالـ سـيـ (۲۳۰) وـ بـسـرـپـرـشـ
درـسـالـ سـيـصـدـ خـواـهـآـمـدـ .

آـورـدـهـ اـنـدـکـهـ طـاهـرـ بـرـايـ نـيـازـمـنـدـيـ کـهـ دـاشـتـ بـرـمـامـونـ وـارـدـ شـدـ . وـيـ آـنـراـ
روـاـکـردـ وـگـرـيـستـ .

طـاهـرـ باـوـ گـفـتـ : اـيـ اـمـيرـ الـمـومـنـينـ ، چـراـ مـيـ گـريـيـ ؟ خـداـ چـشمـ تـراـ نـكـريـانـادـ ،
جهـانـ روـيـ بـتـوـكـرـدـ وـ آـرـزوـهـاـيـ توـ بـرـآـورـدـ شـدـ . گـفـتـ : منـ اـزـ خـوارـيـ وـازـ غـمـ
نمـيـ گـرـيمـ اـمـاـ دـلـمـ اـزاـندـوـهـ تـهـيـ نـيـسـتـ . طـاهـرـ بـيـمـاـكـ شـدـ وـ بـحـسـيـنـ خـادـمـ خـدمـتـ گـزارـ
مامـونـ درـخـلوـتـ گـفـتـ : مـيـ خـواـهـمـ اـزـ اـمـيرـ الـمـومـنـينـ انـگـيـزـهـ گـريـهـ اـشـ رـاـ اـزـ دـيـدـتـ
منـ بـهـرـسـيـ .

سپس طاهر دو هزار درهم بآن خادم داد و چون مامون بازخلوت کرد از آن پرسید. گفت: ترا بدین چه کارست؟ وای بر تو. گفت: گریه ات مرا غمگین کرد. گفت: این کاریست که اگر از سرت بیرون رود ترا بدان می‌کیرم. گفت: ای خداوند، کی دیدوای که راز ترا بگشایم؟ گفت من بیاد برادرم محمد افتادم و آن خواری که باو رسید و از آن عبرت گرفتم و هر گاه طاهر را می‌بینم ازو بیزارم. خادم این را بطاهر خبرداد. طاهر سوارش و نزد احمد بن ابی خالد رفت و گفت: ستایشی که بمن می‌کنند دل مرا استوار نمی‌کند و از آنچه بامن می‌کنند بی خبر نیستم، مرا از مامون دور کن. گفت: بزودی همین کار را می‌کنم.

چون فردا رسید ابن ابی خالد سوار شد و نزد مامون رفت و گفت: دلم آرام نیست.

گفت: چرا؟ گفت زیرا که تو فرمانروایی خراسان را بفسان داده ای و اوسر مردم را می‌خورد و می‌ترسم کار بر ما سخت شود. گفت: توجه می‌بینی؟ گفت: طاهر را. گفت: او گرسنه است.

گفت: من پایندان اویم.

بس مامون اورا خواست ولای خراسان را برای او بست و خادمی باو داد که نکران او باشد و فرمود که اگر ازور روی بر گرداند زهرش بدهد.

چون طاهر در فرمانروایی خراسان استوار شد روز آدینه خطبه را از مامون برید و روز شنبه بامداد مرده بود و گویند خادم در کامنگ زهر ریخته و با وداده بود سپس مامون مرطلحه پسر طاهر را بجای او نشاند و گویند اورا نایب برادرش عبدالله بن طاهر کرد خدا دانترست.



حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض والانبياء (۱) در فصل ولاة خراسان درباره طاهر می‌گوید:

طاهر بن الحسين - چون مامون ببغداد رسید در سال ۲۰۴ کارهارا در آنجا راست کرد و چون سال ۲۰۵ رسید وی شتر آن سال گذشت مامون از کار خراسان

فارغ شد و آنچه در میان بغداد تادریین جاهای هشتر بود فرمانروایی ۱۵۴ را
بطاهر داد که خراسان و سکستان و کرمان و کومن و طبرستان درویان و دنباؤند و ری
باشد باشرطه بغداد که بدست او بود و برای فرمانروایی همه این جاهای در ماه رمضان
المبارک سال ۲۰۵ لوایی بست و طلحه بن طاهر پیش از پدر به آنجا رفت سپس خود
در ذی الحجه پس از یوم النحر آن سال روانه شد و به مردو رسید و سال ۲۰۶ فرامسید
و یک سال و چند ماه در آنجا هاند سپس روز شنبه سه روز هاند از جمادی الآخره
سال ۲۰۷ مرد.



زین الدین عمر بن الوردى در تاریخ خود بنام «تتمة المختصر فی اخبار البشر»^(۱)
اشارات مختصری در باره طاهریان دارد بدین گونه : سال ۱۹۵ : درین سال امین
نام مامون را از خطبه بینداخت و خطبه بنام موسی بن الامین کرد و اورا الناطق بالحق
لقب داد و وی کودک بود و لشکری از بنجاه هزار تن بعنه که مامون بخراسان فرستاد و
سر کرده آن علی بن عیسی بن ماهان بود.

طاهر بن حسین از سوی مامون در ری بود با لشکریان اندکی . طاهر بیعت
امین را گستاخ و بمامون بیعت کرد و با علی بن عیسی جنگید و علی بن عیسی کشته شد و
لشکرش شکست خورد و سرش را بخراسان نزد مامون فرستادند .

سال ۱۹۶^(۲) : درین سال مامون فرمان داد که بنام امیر المؤمنین برو خطبه
کفتند زیرا که کشته شدن ابن ماهان محقق شده بود و برای فضل بن سهل حکمرانی
شرق را از کوهستان همدان تابیت از درازا و از دریای فارس تادریای دیلم از پهنا
لوابست و اوراد والریاستین ریاست شمشیر و قلم لقب داد و دیوان خراج را بحسن بن
سهل سپرد سپس فرمان روایی اهواز و سپس واسط و پس از آن مداین را بطاهر داد
و وی در صرف رفورد آمد .

سپس سال صد و ندو هفت شد و در آن سال طاهر و هر تمہ بالشکریان مامون باهم
بغداد را شوریند کردند و امین را در حصار گرفتند و در آن سال تاراج و آتش سوزی

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۵ ج ۱ ص ۲۱۰-۲۱۱

(۲) ص ۲۱۱-۲۱۰

پیش آمد و آذوقه را بر مردم بستند و کار سخت شد برای بیرون رفتن از آنجا ...
سپس سال صد و نو دو هشت رسید و درین سال طاهر پس از جنگ بیگداد تاخت
و امین مادرش و پسرانش را برداشت و در منصوره متخصص شد و لشکر کش ازو پراکنده شد
و گردش را گرفتند.

سپس شبانه بیرون رفت و جامه سفید و طلیسان سیاه در برداشت و با هر تم
بکشتنی نشست و هر تم او را در بغل گرفت و دست و پایش را بوسید ، سپس کار را
بر و سخت گرفتند و غرقش کردند و امین جامه خود را درید و مردی ویرا از آب گرفت
و تنها شلواری و دستواری بالا و ده و طاهری کی از ایرانیان را فرستاد که بکشند و سرش
را ببرج بغداد برآورانند.

سپس آنرا نزد هامون فرستاد و برده و قضیب را هم فرستاد و مردم روز آدینه
با طاهر نماز گزارند و بر هامون خطبه خوانند و کشته شدن او در پایان مجرم بود
و خلافت او چهار سال و هشت ماه و چند روز و زندگی او بیست و هشت سال. وی جوانی
بود که پیش از این موهی نداشت و چشم انکوچک داشت و بینی خمیده و نیکو روی بلند
بالا، در خوش گذرانی فرورفت بود و از برادران و خاندانش دور بود و مالها و گوهرهارا
در میان خواص خود پراکند و بنج کشتنی بشکل شیر و فیل و عقاب و مار و اسب به زینه
بسیار ساخت وابونو اس یاد از آن کرده و می گوید :

لم تسخر لصاحب المحراب سخـ_ر الله للا ميـ_ن مطايـا

سار في الماء راكـ_با ليـ_ث غـ_اب فإذا مـ_ار كـ_ابـ_ه سـ_رن بـ_را

كيف لو ابصروك فوق العـ_قاب عـ_جب النـ_اس اذا رـ_أؤك عـ_ليـ_ه

ذات ظـ_فر ومنـ_سو جـ_ناـ_حين تـ_شق العـ_باب بـ_عـ_د العـ_باب

وجـ_ون اـ_ميـ_ن كـ_شـ_ته شـ_دـ_هـ_امـ_ون درـ_شـ_رقـ_ وـ_غـ_ربـ_ تـ_مـ_كـ_يـ_ن يـ_افـ_تـ_ وـ_وـ_يـ_ هـ_فـ_تـ_مـ_يـ_ن خـ_لـ_يـ_هـ_ فـ_وـ_دـ_ وـ_حـ_كـ_مـ_رـ_انـ_يـ_ جـ_يـ_الـ_ وـ_عـ_رـ_اقـ_ وـ_فـ_ارـ_مـ_ وـ_اهـ_واـ_زـ_ وـ_حـ_جـ_ازـ_ وـ_يـ_مـ_نـ_ دـ_اـ_ بـ_حـ_سـ_نـ_ بـ_نـ_ سـ_مـ_لـ_ بـ_رـ_اـ_دـ_ فـ_ضـ_لـ_ دـ_ادـ_ .

سپس سال صد و نو رسید و درین سال حسین پدر طاهر در خراسان
در گذشت .

پس از آن (۱) می‌گوید: سپس سال دویست و پنج شد و در آن سال مامون حکمرانی مشرق را بظاهر بن‌حسین داد ...

سبس سال دویست و هفت رسید و درین سال طاهر بن‌حسین در جمادی الاولی از تب در گذشت و آهنگ آن داشت که مامون را خالع کند و اویک چشم بود و ذوالیمینین لقب داشت و درباره اش گفته‌اند:

بادا الیمینین و عین واحده نقسان عین و عین زائده



در براده اشعاری که اسمعیل بن جریر بجلی در حق طاهرسروده و یافعی در مرآة الجنان آورد و پیش ازین در صحیفه ۲۹۶ چاپ شده است قدیم ترین سندي که در دست است کتاب الورقه تالیف ابو عبد الله محمد بن داود جراح ادیب معروف است که در ۲۹۶ در زندان مقتندر بالله کشته شده و نزدیک ترین کس بزمان طاهرست و وی در ترجمة اسمعیل بن جریر بن بزید بن خالد بن عبدالقسیر بجلی (۲) می‌گوید:

ابوهفان گفته است: وی خطیب بلیغی بود و همنشین ذوالیمینین بود و در شام هنگامی که ویرا بشکست دادن نصر بن شبیب استوده گفته است:

شتم و ما فيها الم نقیصة	علیه و للعاقلین ن شمات
فهلأ خطوطم خطوة يوم خيله	على الناکث المخلوع تفتحمات

ابوبدر هرا روایت کرده و گفته است: سبب پیوستن اسمعیل قسری بظاهر این بود که در راهی باو برخوردو گفت من امیر المؤمنین راستوده‌ام، آیاشنیده‌ای؛ گفت: نه. گفت تراستوده‌ام، آیاشنیده‌ای؛ گفت: نه. گفت خود را نکو هش کرده‌ام، آیاشنیده‌ای؛ گفت: بکو. برای او خواند:

لیس من بخلک انی	لم اجد عندک رزقا
انما ذاک لش-ؤمی	حیثما اذهب اشقی
فج-زانی اللہ شرا	نم بعداً لئی و سحقا

گفت . و ای برتو ، بخدا که جز تو هراهم نشینی نمی زیبد . شناران نزد ونی رفتند و برو حسد بر دند و گفتند : اشعار مردم را می ربارد و درستایش تومو کند ، ای امیر اورا بیازمای . روزی باو گفت : مرانکوهش کن . گفت : ای امیر ، نعمت های تو و هر بانیهای تو هرا مانع می شود . گفت : چاره نیست . گفت :

رأيتك لا ترى إلا قليلا
فخذ من عينك الأخرى كفيلا
كانى قد رأيتك بعد شهر

طاهر کاغذ را درید و گفت : اگر ازدهانت بیرون بیاید می کشمت . گفت : بهمین سنته می کنم و دیگر چیزی ازمن مخواه . سپس فرمود باوصله دادند . ذوالجینین برادرش یزید بن جربر بن یزید را فرمانروایی یمن و اعمال آن داد .

* * *

غیاث الدین بن همام الدین خوند میرهروی در کتاب مآثر الملوك در باره طاهر بان می گوید : « اول این طبقه و نخستین پادشاهی که نام خلیفه را از خطبه یافکند طاهر ذوالجینین بود و بیان این سخن آنست که مامون در ایام دولت خود طاهر را بحکومت خراسان فرستاد و طاهر باندک زمانی داعیه استقلال پیدا کرده ، در روز جمعه بر بالای منبر بجای دعای خلیفه بربان راند که : « الامم اصلاح امة محمد بما اصلاحت باولیاتک واکفها شر من بقی علیهها و حشد فيها بل الشعث و قصن الدماء و اصلاح ذات البین » و روز دیگر طاهر تخت سلطنت را وداع کرده ، بعال آخرت رفت و بعد از وی او لادش در خراسان بنوبت حکومت نمودند و خلاصه آن دو دمان عبدالله طاهر بود ، چنانکه کتب مبسوط بذکر مآثر او ناطقست و این دویست مشتمل است بر اسامی ملوک طاهریه :

طاهر و طلحه بـود و عبدالله
کویعقوب داد تخت و تاج و کلاه
باـز طـاهر دـگـر مـحمد دـان

* * *

در تاریخ قم که حسن بن محمد بن حسن قمی در ۳۷۸ بزبان تازی نوشته و

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی در ۸۰۵-۸۰۶ ترجمه کرده است نیز مطالبی درباره طاهر بن حسین و زمان او هست: یکجا (۱) چنین آمده است: « حمزه اصفهانی در کتاب خود آورده است که چون قم را تکویر کردند تامدت شش سال دیگر بقم منبر نبود ، چون سال خمس و تسعین و ماهه (۱۹۵) درآمد و امین علی بن عیسیٰ بن ماهانرا بالشکر بسیار بفرستاد ، بجهنم خیل ماهون واورا بری و قم و اصفهان و زمان و همدان والی گردانید و علی (۲) منبر در مسجد دزپل نهاد و این مسجدغیرجامع بود و این منبر در آن بماند».

جای دیگر (۳) درباره مساحت چنین آمده است: «هم چنین درین کتاب (۴) قصه‌ای مضحکه آورده است و آن اینست که : طاهر بن الحسین بنزدیک عبدالرحمن بن جبله انباری (۵) بشهر همدان حاضر شد ، عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد و امری و شغلی که اورا بود ، بالیشان در آن مشورت می کرد ، پیری همدانی ازجمله مساحان آنجا حاضر بود ، چون بدید که آن جماعت بایکدیگر سخن می گفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت می کنند.

پیر بر خاست و گفت : اصلاحک الله یاالمیر ، این کار باتمام نرسد الامساحت . عبد الرحمن چون این سخن بشنید با قوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند . عبد الرحمن گفت : بلی ای شیخ ، مادرین فکریم . پیر بشست و زمان بزمان انتظار می کشید که عبد الرحمن امر مساحت بد تو فویض کند . » .



جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفقی در کتاب معروف « اخبار العلماء باخبر الحکماء » معروف بتأریخ الحکما نیز مطالبی درباره طاهر بن حسین و خاندان طاهری دارد.

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۳۷

(۲) دراصل : حمزه و پیداست که ناید علی باشد و کاتب درست نوشته است

(۳) ص ۱۱

(۴) کتابی نامه فضل بن مروان

(۵) دراصل جبله انباوی و پیداست که درست نیست

از آن جمله در ترجمة ماسرجویه طبیب بصری معروف (۱) نامی از ایوب بن حکم
بصری حاجب محمد بن طاهر بن حسین برده است.

جای دیگر در ترجمة میخائیل بن ماسویه پزشک معروف (۲) می‌گوید:
میخائیل بن ماسویه آورده است که چون هامون بغداد رسید طاهر بن حسین را ندید
خود کرد و روزی که در پیش اوشراب قطربل بود گفت: ای ابوالطیب، مثل این شراب
دیده‌ای؟ گفت: آری.

گفت: کجا؟ گفت: در پوشنک. گفت: از آن برای ما بیاور. طاهر بوکیل
خودنوشت او فرستاد. صاحب خبر در نهروان بمامون آگاهی داد که اندکی از آن از
پوشنک بطاهر رسیده است. وی این خبر را داشت و توقع داشت طاهر برایش فرستد
و او اینکار را نکرد. هامون پس از چند روزی با گفت: ای ابوالطیب، شرابی که رسیده
بود بما نرسید. گفت: پنهان برخدا، ای امیر المؤمنین، من هیترسم ننگ و رسوایی
بار آورم.

گفت چرا؟ گفت: بامیر المؤمنین از شرابی سخن را ندم که چون راهزن بودم
خوردم و در روستایی بودم که آرزو داشتم خداوند آن باشم، اما چون امیر المؤمنین
خداوندی بیشتر آنچه را آرزو داشتم بمن داد و این شراب را آوردند آنرا رسوابی
دیدم. گفت: برای ما بفرست. وی فرستاد. او گفت در خزانه بگذارند و طاهری
نوشت که از بسیاری بدی آنرا با شراب دیگر در آهیزند و دو سال هاند و هامون را
نیازی پیش آمد که شراب بد بخورد.

کسی گفت: عراق بدتر از طاهری چیزی نرسیده است. آنرا بیرون آوردند و
دیدند که مانند قطربلی بلکه از آنهم بهترست، هوای عراق آنرا درست کرده بود
مانند آنچه در آنجابر وید و در آنجاشیره بکشند.

* * *

ابراهیم بن محمد بیهقی که از ادبای قرن پنجم ایران بوده در کتاب المحاجن

(۱) چاپ قاهره ص ۲۱۳

(۲) ص ۲۱۶

والمتساوی (۱) نامه‌ای را که طاهر باسر امین نزد مامون فرستاده چنین آورده است : « آنی اللہ امیر المؤمنین من شکرہ ما بزید به فی نعمته علیه و ایادیه لدید . فقہ د کان من قدر اللہ جل و عز فی اعانته امیر المؤمنین علی الظفر بحقه وسلامة الاولیاء ووفاة محمد بن الرشید مالا دافع له من القضاء فی الخلق والاستبداد بالامر لغود مشیته ، فيما احباب من اعزاز واجلال وموت وحياة ، فایهني امیر المؤمنین فوائد تطول الله عليه ولیعزم عن أخيه الرضی ، بما يؤدل اليه اهل الارض والسماء من الانعراض والفناء ». مامون گفت : « بخدا که شادی از سوکواری او در دل من بیشتر از خوشامد گفتش جای گرفت ».

میرزا محمد محسن بن میرزا محمد کریم در زبدۀ التواریخ درباره طاهر چنین نوشته است: « طاهر بن حسین پسر مصعب خزاعی او را ذوالیمینین گویند و در زمان هارون امیر الامراء بود و بعد از هارون برادر هامون را کشت و هامون را خلیفه کرد و چون بدست راست بامعون بیعت کرده و بدست چپ با حضرت علی بن موسی علیه السلام بآن جهت هامون او را ذوالیمینین لقب داد، مقرر آ دولتش ده سال »

در باره لقب طاهر گردیزی در زین الاخبار (۲) می‌گوید: «مرطاهر بن الحسین رامامون ذو الیمنین لقب کرده بود. اندرو سبب آن بود که چون طاهر را پیش علی بن عیسیٰ می‌فرستاد فضل بن سهل آنساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد و دوستاره یمانی: یکی سهیل و دیگر شعری یمانی اندرو سلطان سما یافت، بدینسبت اوراد ذو الیمنین نام کرد و مامون، بسب آن اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت و اندر آن ساعت که مرطاهر بن الحسین را اوابست فضل گفت «ای طاهر، ترا ولایی بستم که تاشست و پنج سال هیچ کس نکشاید»، واذیرون آمدن طاهر از هردو، که پیش

(۱) چاپ گیسن ۱۹۰۲ = ۱۳۲۰ ص ۴۶۷ - ۴۶۸ - و چاپ قاهره = ۱۳۲۰

(۲) چاپ مسود این اوراق ص ۱۰۸

علی بن عیسی برفت ، تا وقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن الیث محمد بن طاهر را شست و پنج سال بود .. *

جای دیگر (۱) درباره سامانیان می گوید: «چون مامون ببغداد رفت و بخلافت بنشست خراسان مرغسان بن عبادرا داد و مامون اورا اندر معنی ایشان وصیت کرد . پس غسان سمرقند مرزوح بن اسدرا داد و فرغانه احمد بن اسدرا و چاج و اسروشنه یحیی بن اسدرا و هرا آلیاس بن اسدرا . چون طاهر بن الحسین بصرف غسان به خراسان آمد ایشان را هم بر آن عمل مانگاه داشت » .

* * *

احمد بن حسن بن علی الحرسانی مشغیری که از پیشوایان معروف شیعه در قرن یازدهم بوده است در کتاب « در المسلوک فی احوال الانبياء و الاوصياء والخلفاء والملوک » که در ۱۰۹۰ تالیف کرده است نیز شرحی درباره این وقایع زمان مامون و طاهر بن حسین دارد که ترجمه آن بدینگونه است :

« در سال ۱۹۴ آغاز فتنه در هیان امین و مامون بود و چون سال ۱۹۵ شدامین نام مامون را لخطبه بینداخت و موسی پسر خود را که ناطق بالحق خواند و کودک خردسال بود بجای وی بولیعه‌ی هدی نشاند و لشکری برای جنگ با مامون آراست . در سال ۱۹۵ حسن بن علی بن هاهان سرکشی کرد و در ماه رب امینرا خالع کرد وزندانی کرد و مردم را دعوت کرد بمامون بیعت کنند . چیزی نگذشت که لشکریان برو شوریدند و اورا کشتند و امینرا از زندان برآوردند .

طاهر بن الحسین که از سوی مامون در ری بود بیعت امینرا گستاخ کرد و بمامون بیعت کرد و این در سال ۱۹۶ بود .

آورده‌اند که چون امین می‌خواست برادر را از ولیعه‌ی دی بازدارد و پسر خود بدده دلایلی می‌تراشید و بمقدمه می‌گفت مامون در چیزهایی که شایسته خلاف نیوود با اوی مخالفت کرده است . فتنه در هیان امین و مامون در گرفت و امین با سرداران خود رای زد که بالشکریان بجنگ برادرش روانه شوند و اورا برده کنند . همه ازین

کارسر باز زدند و گفتهند بعد از تو از مبارای او بیهت گرفته اند و چکونه آنرا بگسایم ؛ علی بن عیسی بن ماهان از خراسان آمد ، اهین در مجلس خود جایی برای او قرارداد و فرمود تا بساطی برایش گستردند ، بخوبی پادشاهان در باره کسانی که می خواهند جایگاه شان را بالا برند و بنو از ندشان تا از دیگران که بدان پایگاه نمی رسیدند ممتاز باشند . اورا گفت : تو بزرگترین سرداران و دلیرتر از همه ایشانی ، ترا برای کاری خواستم که جزو تو کس نیست آنرا انجام دهد .

گفت : امیر المؤمنین گمان نیک برده است و من در خشنودی وی آنچه بتوانم می کنم .

گفت : برادرم بامن خلاف می ورزد و کارهایی می کند که دام را بتنک می آورد و سوگند یاد کرده ام که اورا بند کرده پیش من آورند . بندی از سیم ساخته ام که بر پای او بنهم تا بسوگند خود وفا کرده باشم . با سپاهیان آهناک او کن و اورا بیاور .

علی بن عیسی گفت : آری . پس دویست هزار سوار بدانجا که برادرش بود رواه کرد و آن بند را با او فرستاد و گفت اورا بند گن . مامون را پدرش بحکمرانی ری شانده بود و با همین سپرده بود که ترا برادر راهی نیست و تاتوز ندهای او فرمانروای آنجاست و اینکار باز مدارش .

امین به مامون نوشت از دی برود تا آنجارا بهر که خواهد بسیارد . مامون تن در نداد ، بدین سبب وی علی بن عیسی را روانه کرد و نامه ای نوشته در آن گفت که : تونمی تو ای لشکریان مرا شماره کنی مگر آنچه را که درین انبان است بشماری و انبانی پر از دانه کنجد فرستاد و گویند یک قفیز از دانه ورس بود . مامون نامه برادر را بر یاران خواهد .

طاهر بن الحسین که یکچشم بود گفت : بنویس که آنرا نمی شمام اماخر وسی یک چشم دارم که آن دانه ارا در یک روز برمی چینند . گویند روانه شدن طاهر بجنک علی بن عیسی پس از رای زان بادو بان از مردان پیر و آزموده کامسات (؟) بود که اورا باره آورده آنرا نزد مامون فرستاده و نوشه بود : هدیه ای نزد تو فرستادم که گران بهم اترو

ارجمندتر و بالاتر از آن در زمین نیست . مامون در شگفت شد و فضل بن سهل را گفت : ازین سالخورده برس و دو بان مردی که نسل بود . ازو پرسید ، گفت : چیزی بزرگ تر از داشت بامن نیست . گفت : چه می دانی ؟ گفت : رایی سودمند و چاره جویی برند و راهنمایی جامع .

چون مامون عزم کرد که باعلیٰ بن عیسیٰ بجنگد بدوبان گفت : درین چه میبینی که لشکر بجنگ علی بن عیسیٰ حکمران عراق بفرستم ؟ گفت : رایی استوار و کاری نیکو و حزمی درست و پادشاهی بتونزد یکست و رفتن در بایسته است ، هر چه خواهی بکن . گفت : کرا بفرستم ؟ گفت : آن جوان یک چشم طاهری اطمیرا ، بی لغزش میرود و نیرویش می ترساند و پیروز می شود و شکست نمی خورد . گفت : چقدر لشکریان بالا بفرستم ؟ گفت : چهارهزار مرد شمشیرزن و نه کمتر از آن و بیاری نیاز نیست . گفت : کی بسوی اورود ؟ گفت : هنگام سپیده دم ، کار او راست می شود و پیروزی با اوست ، پیروزی سریع و کشتاری سخت ، پیروزی با اوست و نه برو و کار بر تو و برو راست شود .

چون علی بن عیسیٰ بالشکریان آهنگ مامون کرد مامون طاهر من الحسین و هر ثمه بن اعین را با چهارهزار و گویند باسیزده هزار مرد بسوی او فرستاد و چون در همان زمین گردآمدند طاهر با گروهی از سواران پدیدار شد و بر بلندی ایستاد که لشکر گاه علی بن عیسی را بینند و دید که زمین را پر کرده اند و از بسیاری مردم در شگفت شد .

نzd هر ثمه رفت و گفت : چه می بینی ؟ هارا توانایی این کار نیست . هر ثمه گفت : همچنانست که تو دیده ای ، رأی توجیست ؟ گفت بخداسو گند بسوی خداوند خود گریزان بازنمی گردم ، بلکه باهر که بامن بیاید خود را بشکر گاه او می زنم تا اینکه بمیریم یا اینکه خدای مارا پیروز شکند . هر ثمه گفت : من نیز همانکاری را که تو بکنی می کنم .

پس بشکر گاه خود باز گشتندو نزدیک ششصد تن از لشکریان خود را بر گزیدند

که بیشتر شان خوارزمیان بودند و سپس بشکرگاه عالی بن عیسی تاختند و هردم را برآکنده کردند تا بخرگاه عالی بن عیسی رسیدند. غلام سیاهی بیرون آمد که از آن عالی بن عیسی واژمردان دلیر بود و آغاز کرد از خداوند خود دفاع کند طاهر بر دستش تاجایی که شمشیر را نگاه داشته بود زد و آن سیاه نیز زخمی زد و طاهر اورادو نیمه کرد و اورا ذوالیمینین نام دادند سپس وارد خرگاه عالی بن عیسی شدو اورا کشت و لشکریانش پراکنده شدند و گریختند و طاهر ویارانش ایشانرا با اندازه شش روز را در دنبال کردند و در هرجای میکشندشان.

طاهر و هرثمه رفتند تا بر سر امین بیغداد فرود آمدند و اورا شمر بند کردند. چون طاهر پیروز شد و عالی بن عیسی فرمانده لشکر امین وزیر اورا کشت و بر لشکرگاه و اموالش دست یافت هامون فرمود بدو بان ده هزار دینار بدنهند، وی پذیرفت و گفت: شاهها، پادشاه من باعید هال توهر از دتون فرستاد و دوستی هرا بمنعمت خود تباہ مکن، چیزی را هی پذیرم که باینم ال وفا کن و از آن فزون باشد.

گفت: چیست؟

گفت: کتابی است که در عراق یافت میشود و در آن خوبیهای پسندیده و دانشهای آفان هست و از کتابهای بزرگ ایرانی است و در آن در مان هر دست و در آن از گونهای ادب چیزی هست که در کتاب هیچ بخرد فرزانه و مرد هوشیار ادیب نیست و آن در خزار این زیرایوان در مدار این هست و باندازه میک گز در میان ایوان بی فزو نی و کاست هست. زمین را بکلا و سنک را بردار و چون بجای تهی رسیدی آنجا را بشکاف و آنچه بایسته است در آن زیرست، با چیزهای دیگر کاری نداشته باش که سرانجام زیان آن بتو هی رسد.

مامون کس بایوان کسری فرستاد و میان آنرا کنند و در آن میان صندوقی یافتند خرد از شیشه سیاه که قفلی داشت و نزد مامون برداشتند. بدو بان گفت: اینست آنچه هی خواستی؟ گفت: آری، ای شاه. گفت: آنرا بکیر. آنرا گرفت و بزبان خود سخن گفت و بر قفل دمید و قفل کشاده شد. از آن پارچه های از دیبا بیرون آورد و آنرا کسترد،

از آن صدو یک ورق افتاد و در آن صندوق جز آن چیزی نبود. آن بر گهار ابرداشت و بسرای خود رفت.

فضل بن سهل گفت: نزدی دقتم و پرسیدم. گفت: این کتاب جاویدان خرد است و تالیف مهجور (۲) وزیر نوشین روانست، چیزی از آن خواستم، چند برق بمن داد و علی بن الحضر مترجم کرد و نزد مامون بردم و آنرا خواند و گفت: بخدا، این سخنیست که ما با آن نمیرسیم و در زبان ما و بزرگان ما نیست و اگر پیمان رسماً نبود که سرآف بدست ما و سر دیگرش بدست خدا بود پیمان از آن برمی گرفتم.

امین کم خرد بود و ابراهیم بن المهدی گفت: از امین بارخواستم و شمر بند از هرسوی برو ساخت شده بود و ابا کردند مرا اذن بدهند برو وارد شوم و من با فشاری کردم و وارد شدم و اورا دیدم که باش را بر پنجره آهنین گذاشته و در میان کاخ آبدانی بزرگ بود که آب از آن روان بود و بر آن پنجره آهنین بود. بروسلام کردم و اور و بروی آب نشسته بود و خادمان و حشم و غلامان بجستجوی در آب در آن آبدان پراکنده شده بودند و اوی سرگردان می نمود. گفت: چه می خواهی؟ دوباره باسلام کردم. گفت: ای عم، آزارم مده، مقرطه من با آبدان رفت و مقرطه ماهی خردیست که می کیرند و بر آن گوشواره ای می بینند که دانه مروارید دارد. من بیرون رفتم و از کامیابی او فوایدشدم و با خود گفتم: درین زمان نمی توان اورا ازین جای بازداشت و بهتر آنست که بازداشته بشود.

ابراهیم آورده است و گفته: چون محاصره طاهر بر امین ساخت شد شبی از قصر الذهب بیرون رفت و من باوی بودم و نزدیک بفرات رسید و مرآ گفت: زیبایی این شب را می بینی و تابش ها و پرتو آنرا در آب؟ گفتم: جای خوبیست. فرود آمد و من بالو فرود آمد و باده خواست و برای ما آوردند. یک پیاله آشامید و من مانند او آشامید و آوازی خواندم. مرآ گفت: می خواهی برایت رود بزنند؟ گفتم ازین بی نیاز نیستم. کنیز کی را خواست که اورا ضعف می گفتند و من ارynam او فال بذدم. چون آمد باو گفت: بخوان. وی شعر نابغه جعدی را خواند:

کلیب‌اعمری کان اکثر ناصرا
این کار برو و بر من سخت شد و گفت : چیز دیگری بسرای ، گفت :
ان التفرق للاحباب بکاء
لهم حتى تفانوا و صرف الدهر عداء
مازال يعدوا عليهم صرف دهر
گفت : خدا سزای ترا بددهد ، جزین سروذی نمی‌دانستی ؟ گفت : بجز آنچه
تو همیشه پیشنهاد می‌کردی چیزی نخواهند . سپس خواند :
اما و رب السکون والحرک ان المانيا کثیرة الشرک
آن ایاتی که پیش ازین در فصل درباره منصور آمده است . باو گفت : خاموش
باش ، خدا سزای ترا بددهد .
سبس گفت : بخوان واو خواند :
هم قتلوه کی یکونوا مکانه
و خاموش شد . وی ساعتی اورا رها کرد باز فرمان داد بخواند و خواند :
کان لم یکن بین المحجون الى الصفا
ایس ولم یسمر بمکة سامر
صروف المیالی والحدود العوائر
بلی نحن کنا اهلها فساباء نا
گفت : برو که خدا سزای ترا بددهد . برخاست که برود ، بقدح بلور خوش
ساختی که در پیش او بود خورد و آنرا شکست . سپس بمن گفت : گهـ.نـ.مـیـ کـنـیـ کـهـ
کـارـ منـ سـاخـتـهـ اـسـتـ ؟ـ منـ دـعـاـکـرـدـمـ کـهـ زـنـدـگـیـشـ درـازـبـاشـدـ وـ گـوـینـدـهـ اـیـ رـاشـنـیدـمـ کـهـ
مـیـ گـفتـ :ـ ۶ـ قـضـیـ الـاـمـرـ فـیـهـ نـسـتـیـفـیـانـ ۶ـ .ـ

گفت : ای ابراهیم ، شنیدی ؟ . گفتم : آری . پس برخاست و من نیز بر خاستم
و گوینده ای راشنیدم که می گفت :

قدباء ماينقى العجب لا تعجبنى من العجب
فيه لذى عجب فادح قدباء امر فادح
گفت : دیگر با اونشستم تاکشته شد .
چون طاهر و هر نمه کاررا بر امین سخت گرفتند اهین بظاهر نوشت : ۶ سپس
خدای را که هر کرا خواهد بنواندی خود بالا برد و هر کرا خواهد بفرزانگی خود

فروود آورد، آنکه باز ستاند و باز دهد و بگشاید و بینند، سپاس اورا بر پیش امدهای بدروز گار و بد کرداری یاران و پریشانی خاطر و پراکندگی احوال و درود بره محمد و خاندانش و یارانش که بهترین یاران و خاندان بودند.

اما بعد، چنین صلاح دیدم که ازین کشور نزد برادر خود روم و دیدم که اورا بی‌من کامیابی هست و برهمن فرمان او استوارست، پس زنهمارده برهمن و خاندانم و مادرم و کسانم، تاینکه نزد تو رویم بفرمان برادرم و من بجور او خرسندم نه ازداد او واژ کینه اونه گذشت وی.«

طاهر گفت: « دریغا، اگر این پیش از سخت شدن کار و پیدا شدن فتنه بود بهتر نبود؛ این کار رانی کنم تاینکه فرمانی بمن برسد ». چون ازو نو مید شد با او نوشت: « ای طاهر، بدان که کسی بر نخاست که سزای او شمشیر نبود، برخود بنگر و این کار را رها کن. مگر ندانستی ابوسلمه خلال چه کرد که ازین بدتر بود و ابوالعباس سفاح و ابو مسلم خراسانی صاحب الدعوه چه کردند و کارشان چسان گذشت؟ طاهر گفت: کس نیست که وصف امین را در بر ابر من نکند و نگوید که وی ناتوانست و بخدا که در دل من آتشی افروخت که هیچش هرگز خاموش نمی‌کند. نامه اش را برای هردم خراسان می‌خواند و می‌گفت: ناتوان نیست و کمراحت است.

چون امین از طاهر نو مید شد و برهنه کرد و ازوی زنهر خواست و هر تم وارد بغداد شد و امین پنج روز مانده از محرم سال ۱۹۶ بیرون رفت و طاهر بروکسان گماشت و وی را خبر می‌دادند.

بیرون رفتن امین از بغداد در کشتن نفت انداز بود و چون بگسانی که بالا بودند رسید یاران طاهر بازورق با رسیدند و امین را گرفند و نزد طاهر بردند.

احمد بن سلام صاحب مظالم آورد است و گفته که: من بالامین در کشتنی بودم و مر اگرفند و بسرایی بردند. چون پاسی از شب بگذشت مردی آمد که بر هنه بود و شلوار و دستواری داشت که روی خود را بدان پوشانده بود و بردوش خرقهای بود. چون رفتن دستوار را از سر برداشت و وی امین بود. گریستم، مرا گفت: از کجا بایی؟ گفتم بندۀ تو احمد بن سلام. گفت: نزد من بیله، ای احمد.

گفتم : بسیار هر اسان شدم و خرقه‌ای را که بردوش بود بروی خود آنداخت.
جبه ای را که با خود داشتم بروگسترم. مرا گفت : ای احمد ، با برادرم مامون چه
کردند ، زنده است یا مرده ؟ گفتم : زنده است و در خراسان می‌زید . گفت : نفرین
خدای بر فتنه انگیزان که نوشته‌اند مرده است .

گفتم : بلکه نفرین خدای بروزیران توباد . گفت : اینرا مگوی ، که گناه من
بیش از ایشانست .

درین هیان در بروی ما بازشد و مردی آمد و بروی امین نگریست و رفت .
وی محمد بن حمید بود . چون شب بنیمه رسید گروهی از ایرانیان برها وارد شدند
و شمشیر بدست داشتند . وی گفت : انا لله و انا لیه راجعون ، بخدا که جانم رفت ،
چاره چیست ؟ بلکه بنام بپرم ؟

سپس بالشی را برداشت که در آن کمانی بود . یکی از غلامان طاهر زخم شمشیری
باوزد که بر پیش سرش خورد و وی آن زننده را ببالشی که بر دستش بود زد که پیشتر
رسید و بروتا خاخت که شمشیر را از و بگیرد . وی از آن زیر بقارسی فریاد کرد که : مرا
کشت . دیگران بروتا ختند و با شمشیر گردش را گرفتند و سرش را افکنند و نزد
طاهر بر دند و وی نزد هامون فرستاد و با و نوشت : « دنیا و آخرت را نزد توفrstادم ».
چون سر را پیش او گذاشتند گریست . فضل بن سهل با و گفت : ای امیر المؤمنین ، خدای
را سپاس بگزار که وی را در همان حالی که دوست داشت ترا در آن ببیند دیدی .
گفت : راست می‌گویی ، من و محمد چنانیم که قیس بن زهیر در باره بنی بدر گفته
آنجا که گفته است :

فَانِ الْكَوْدَشْفَيْتْ بِهِمْ إِلَى بَنَانِي
وَطَاهِرِ الْحَسِينِ در باره کشته شدن امین گفته است :

وَلَكَتِ النَّاسُ قَهْرًا وَ اعْتَذَارًا	فَلَمْ أَقْطُعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي
إِلَى الْمَامُونَ تَبَتَّدَرَ ابْتَدَارًا	وَوَجَهَتِ الْخَلَافَةِ نِحْمَرَوْ
نَسْجَتْ مِنَ الدَّمَاءِ لَهُ اؤْزَارًا	حَصَرَتِ الْمَغْرِفَ الْمَخَلُوعَ حَتَّى
وَلَوْ نَطَقُوا السَّارُوا حَجَبَتْ سَارَا	فَتَكَتْ بِهِ رَغْمَ اُنْوَفْ قَوْمٍ

خلافت امین چهار سال و هشت ماه واندی و عمرش بیست و هشت سال ، هر دی
بود دلاور و پر دل ، با چشم ان خرد و فیبا و بلند بالا و فرورفته در گناهان و سرگرمی
و خواهان مردم سرگرم کننده از همه شهرها بود و با ایشان می نشست و دارایی خود را
با ایشان میداد و از برادران و خاندانش روی درمی کشید و ایشان و سرداران را خرد
می شمرد و هر چه در خزانه مال داشت و هر چه گوهر داشت بخصیبها و همنشینان و سخن
پردازان بخشید و فرمود مجالسی برای خوش گذرانی و برای خلوت و بازی و سرگرمی
فراهم کردند و پنج کشتنی نفت انداز در دجله ساخت بگونه شیر و فیل و عقاب و
مار و اسب و مال بسیار در آن هزینه کرد و ابو نواس درین باره ایشانی
سروده است :

لم تسخر اصحاب المحراب سارفی الماء را کمالیث غاب صورة لیث تم مر السحاب (۱)	سخر اللہ للامین مطابقاً فاذما هار کا به سرن برا عجب الناس اذا رؤک على
---	---

در سیرت وی چیزی که پسندیده ذکر باشد نیست .

سیوطی می گوید: چون امین را کشتند کسی از خدمتکذارانش که باو و ثوف داشت
نzd مادرش زبیده رفت و گفت : چه نشسته ای که پسرت امیر المؤمنین را کشتد !
گفت : وای بر تو ، چه میتوانم کرد ؟

گفت : برخیز و کینه بکش و خونش را بخواه ، همچنان که عایشه بخون خواهی
عثمان برخاست و توازو سزاوار تری . گفت : ای فلان ، زنان را نمیرسد که برخیزند و
خون بخواهند ، برخاستن وی درست نبود ، مردم از وی گریزان شدند ، از
بیش من برو .

سپس فرمود جامه سیاه برو پوشاندند و دوات و کاغذ خواست و بمامون
نوشت و گفت :

وافضل راق فوق اعواد منبر الى الملك المامون من ام جعفر اليك ابن عمی من جفون و محجری	اخیر امام قام من خیر عنصر ووارث علم الاولین و فخرهم کیتیت و عینی تسقیل دموعها
--	---

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفه ۲۹۹

فمن غاب عن عيني قل تصبرى
فما طاهـر فى فعله به طهر
وانهـب اموالـي وحرقـادورـى
ومـانـالـنـى من ناقـصـالـخـلـقـاعـورـى
فـدـيـتـكـ من ذـى قـرـبةـ متـذـكـرـ
صـبـرـتـ لـامـرـ من قـدـيرـ مـقـدرـ
علـىـ اـمـيرـ المـوـمـنـيـنـ فـغـيرـ (۱)

فـجـعـتـ بـاـدـنـىـ الـفـاسـ مـنـكـ قـرـابـةـ
اتـىـ طـاهـرـ لـاـطـهـرـ اللـهـ طـاهـرـ رـاـ
فـاـبـرـزـنـىـ مـكـشـوفـةـ الرـاسـ حـاسـرـاـ
يـعـزـ عـلـىـ هـرـوـنـ مـالـقـيـتـهـ
تـذـكـرـ اـمـيرـ المـوـمـنـيـنـ قـرـابـتـىـ
فـانـ كـانـ هـاـ اـبـدـىـ لـامـرـ اـمـرـتـهـ
وـانـ كـانـ مـاـ قـدـكـانـ مـنـهـ تـعـدـيـاـ
چـونـ مـامـونـ اـيـلـتـراـ خـواـنـدـ دـكـرـ کـونـهـ شـدـ وـسـختـ کـرـیـستـ . سـبـسـ کـفتـ:
منـ هـمـانـ مـیـگـوـیـمـ کـهـ اـمـیرـ المـؤـمـنـینـ عـلـىـ بنـ اـبـیـ طـالـبـ گـفتـ هـنـگـامـیـ کـهـ خـبـرـ کـشـتـهـ
شـدـنـ عـثـمـانـ باـورـسـیـدـ : « بـخـدـاـکـهـ مـنـ نـفـرـمـودـ بـوـدـ وـخـشـنـوـدـنـیـوـدـ . خـدـایـاـ دـلـ طـاهـرـ رـاـ
ازـ اـنـدوـهـ پـرـکـنـ ». .

سبـسـ فـرـمـودـ بـزـبـیدـ آـنـچـهـ کـهـ وـیـ رـاـبـسـ باـشـدـ بـدـهـنـدـ تـاـیـنـکـهـ درـسـالـ ۲۰۳ـ اـزـینـ
جهـانـ رـفـتـ ». .

ناکر اه او قیانوس اطلس کرفته بودند آزمودگی و کار آمدگی نداشتند . هنگامی که خلافت بدست پسران امیه افتاد تا ایشان بر سر کار بودند حکمرانان و کارگزاران نژاد خود را بسر اسرجهان فرستادند و از ایشان جز بیداد و تاراج و کشتار و خونریزی کاری بر نیامد و اینگونه کار پردازان آن زمان را بحق « اشقيای عرب » نام گذاشته اند . تاریخ ایران در صد سال تمام پرازین لگام گسیختگیها و تاخت و تازهای بی دریغ و بی آزر است .

بنیادی که ابو مسلم خراسانی گذاشت ناجار هی بایست دست اینگروه غارتگر مردم کش را از کار کوتاه کندو خاندان عباس که نخست در ایثار و سپس در بغداد در خاک ایران بتحت نشستند چاره جزین نداشتند که مردم آزموده کار آمد را که از تمدن ساسانی ارث برده بودند با خود یار کنند و گرنه استیلای ایشان بر جهان هتمدن نمی پایید و بنیاد کارشان از هم فرومیریخت . بهمین جهت تامدتهای مددکار گزاران دستگاه خلافت ایرانیان بودند و به حکم آنکه خراسان و مشرق ایران در تمدن پیش رفته بود کار پردازان این دستگاه بیشتر مردم خراسان بودند .

اختلاف میان دو برادر محمد امین و عبد الله مامون که پدرشان هارون الرشید سر زم خود را در هیانشان تقسیم کرد و بود سبب شد که مامون در خراسان و در شهر مر و که پایتخت اور مرک پدر شده بود مردم خراسان را با خود یار کرد و بدست ایشان برادر خاین پیمانشکنرا از میان برداشت .

بزرگترین مرد این میدان طاهر پسر حسین از مردم پوشنک شهر معروف نزدیک هرات بود که امروز بنام همیز کوزندجان دو آبادی کوچک نزدیک هرات در خاک افغانستان بر سر راه مرزا ایران به رات از آن باقیست .

طاهر بن حسین پیشوای دلاوران ایرانیست که بنیاد آزادی ایران و رهایی آنرا از چنگکابگان تازی گذاشتند . کاری که او کرده ام ابر صفاریان و سامانیان و آل زیار و آل بویه کشود و نواحی مختلف ایران از استقلال برخوردار شدند .

استقلال طاهریان و صفاریان و سامانیان در مشرق و شمال شرقی ایران زبان دری را که از دیر بازو از دوره اشکانی درین نواحی پیدا شده بود زبان درباری وادی

کرد و این ادبیات هزار ساله که با اینهمه فروشکوه یکی از نیرومندترین یادگارهای فکری آدمی زادگانست از آنچاست.

مامون که دست پرورده ایرانیان و از مادر ایرانی زاده بود و مخه و صا از وزیر دانشمندان ایرانی خود فضل پسرمهل از مردم سرخس پی بدانش برده بود توجهی خاص به علم و همراهی بهم زده بود و چون از خراسان بیغداد که طاهر بن حسین برای او گشاده بود بازگشت عنایت مخصوصی به علم کرد.

دانش یونانی که تازیان بآن «علوم اولین» گفته‌اند تا آن‌زمان هنوز در میان مسلمانان پراکنده نشده بود.

در دوره ساسانیان هم ترین کتابهای حکمت و پژوهشکی و ریاضیات و اخترشناسی را بزبان پهلوی و زبان سریانی که در ایران رواج خاص داشت نقل کرده بودند و در پایان این دوره که راه بهندوستان باز شده بود برخی از هم‌ترین کتابهای دانش‌هندی را از زبان سنسکریت پهلوی ترجمه کرده بودند. چند تن از بزرگان ایران که سرسلسله ایشان عبدالله بن المقفع بود برخی از کتابهای ایران را در پایان دوره بنی امية بتازیان شناسانده بودند اما این ذخایر علمی بیش از آن بود که در اندک زمانی بزبان تازی درآید. خلیفه دوم عباسی ابو جعفر منصور دوایقی نخستین گام را بر اهتمایی ایرانیان درین کار برداشته بود اما جانشینان وی آنرا دنبال نکرده بودند.

در آن‌زمان در ایران چه در میان زرده‌شیان وجه در میان یهود و ترسیان ایران مردمی بودند که علم و فرهنگ را از زمان ساسانیان در میان خود نگاه داشته و بزبان پهلوی و عبری و سریانی و آرامی نقل کرده بودند. این مردان بزرگ‌همه درین کار مهم دستیاری کردند. حتی گفته‌اند که مامون جایگاهی بر ایشان ترتیب داده بود که آن را بیت‌الحکمه می‌گفتند.

تا اواسط قرن دوم هنوز علوم اسلامی کاملاً مدون نشده و طرق مختلف که در نتیجه تاویل و تفسیر قرآن و احادیث مأثور می‌باشد پدید آید پدیدار نشد. بود. از اواسط قرن دوم چهار تن موسسین طرق تسنن بتعلیمات خود آغاز کردند. نخست ابوحنیفه نعمان بن ثابت که از زاد ایرانی و از مردم کوفه بود و فارسی

میدانست و در ۸۰ بجهان آمد و در ۱۵۰ گذشت طریقه حنفی را تاسیس کرد . پس ازو ابوعبدالله مالک بن انس که در مدینه در سال ۹۳ بجهان آمد و در ۱۷۹ در گذشت طریقه مالکی را موسس شد .

پس ازو ابوعبدالله محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع که در فلسطین زاده شده و هاشمی قریشی بود و در ۱۵۰ بجهان آمد و در ۲۰۴ از جهان رفت طریق شافعی را بنیاد گذاشت .

پس ازو ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل که در بغداد زاده شد و پدرش والی سرخس بود و بهمین جهت احتمال میروند مادرش ایرانی بوده باشد و در ۱۶۴ بجهان آمد و در ۲۴۱ از جهان رفت اساس طریقه حنبلی را گذاشت .

در زمانی که طاهر بن حسین میزیست این چهار فرقه تسنن در حال تکوین بود . فرق شیعه که از نخستین روز مخالفت در میان علی بن ابی طالب و خلفای راشد بن و پسر از آن خلفای اموی پدید آمده بودند درین زمان روز بروز کارشان بیشتر بالامی گرفت و دو فرقه از ایشان مخصوص صادر ایران پیشرفت می گردند .

نخست زیدیه که طرفدار امامت زید بن علی بن الحسین معروف بزید شمید پسر سوم امام زین العابدین بودند که در صفر ۱۲۱ در کوفه بدست کارگزاران بنی امية کشته شد .

پس از آن اسماعیلیه که طرفدار امامت اسماعیل پسر هقر امام جعفر صادق بودند که پنج سال پیش از هر ک پدر در ۱۴۵ در مدینه در گذشته بود و پیر و انش هعتقد بودند که چون نخست پدر وی را بجانشینی برگزیده بود امامت بفرزندان وی می رسد .

بدینگونه در زمان طاهر بن حسین اساس اختلاف در میان فرقه تسنن و تشیع گذاشته می شد .

در سال ۲۰۱ که مامون هنوز در مردم بود و علی بن موسی الرضا را بولیعه‌ی بزرگزید از جمله کسانی که درین کار دست داشتند طاهر بن حسین بود و اوی مامور شد که این امام را از مدینه بخر اسان دعوت کند و از نخستین کسانی بود که با اوی بیعت کرد

وچون مردم نواحی مختلف مخصوصاً مردم بغداد درین کار بنای مخالفت را گذاشتند طاهر ایشان را سر کوبی کرد.

در میان علوم اسلامی نخستین رشته‌ای که پدید آمده تفسیر قرآن است که در آغاز بات «علوم القرآنیه» می‌گفتند و قدیمترین کتابی که درین فن باقی مانده است تفسیر است که بابن عباس در گذشته در ۶۸ هجری نسبت داده‌اند. علم حدیث در آغاز قرن دویم هجری تدوین شده است و یکی از قدیمترین مجموعه‌ای حدیث کتاب المؤطلاست که مالک بن انس تالیف کرده و فقه و حدیث را در آن گردآورده است.

تاریخ در میان مسلمانان نخست تنها عبارت از کتابهایی در سیاست رسول و مفازی بوده و پس از آنکه زد خورد هایی در گرفت و برخی از پیشوایان در راه عقیده خود کشته شده اند کتابهایی نیز در شرح کشته شدن ایشان نوشته اند که آنها «مقتل» گفته‌اند.

قدیمترین کتابهای سیره رسول و صحابه کتاب المغازی ابو عبدالله محمد معروف بابن اسحق در گذشته در ۱۵۱ یا ۱۵۲ است که از میان رفته و آنچه بمارسیده است نخست سیره ابن هشام ابومحمد عبدالملک بن هشام حمیری معاشری ذهابی بصیر است که در ۲۱۳ یا ۲۱۸ در گذشته و کتاب وی متکی بر همان کتاب ابن اسحق است و دیگر کتاب الطبقات ابن سعد ابو عبدالله محمد بن سعد بن منیع بصیر است که در ۱۶۸ بجهان آمده و در ۲۳۰ در گذشته است.

تاریخ پیش از اسلام و تاریخ مملکتیکر بجز تازیانه نخست ایرانیان در میان مسلمانان رواج داده‌اند و چنان می‌نماید که پیش از همه ابوالقاسم عبید الله بن عبدالله بن خردابیه ایرانی که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده و در حدود ۳۰۰ در گذشته درین زمینه تالیف کرده است.

چنانکه نخستین کتاب جفر افیا بنام کتاب المسالک والمالک نیز از وست که در ۲۳۲ یکشروعت و در ۲۷۲ روایت دیگری از آن پرداخته است. بدرش که از مردان نامی در بارخلافاً بوده وزمانی هم حکمرانی طبرستان را با وداده اندو بهتری شاعر معروف در باره اش مدعایی داشته است.

دارد از معاصران طاهر بن حسین بوده است.

در زمان طاهر روز بروز دامنه داشت در ایران گشاده تر میشد و بر شماره دانشمندان فنون مختلف میفروض و معروفترین دانشمندانی که درین زمان میزیسته اند بدینگونه اند:

عبدالوهاب بن حبیب بن مهران عربی فراء نیشاپوری زاحد متوفی ۲۰۶ هجری بن عمر و بن واقد و اقدی عالم معروف بمقالی و سیر و اختلاف آرا و محمد بن عبد الله بن عبد الاعلی معروف با بن کناسه خواهرزاده ابراهیم بن ادhem عارف نامی که در عربیت و شعر دست داشت و ابو زکریا یحییی بن زید بن عبدالله معروف بفرادیلمی کوفی که در نحو و لغت و فنون ادب معروف ترین دانشمندان کوفه بود و هرسه در ۲۰۷ در گذشتند. اسحق بن ابراهیم بن الخیطی قاضی بخارا که پس از عزل ازین مقام در طوس در ۲۰۸ در گذشت.

ابو عبیده معمر بن هشتمی بقولی لغوی در گذشت در ۲۰۹.

عبدالاصمد بن حسن هرزوی مروردی قاضی متوفی در ۲۱۰.
ابوالحسن علی بن جبلة بن هسلم بن عبدالرحمن خراسانی بغدادی عکوک شاعر
که در ۲۱۳ هامون اورا کشت.

ابوالحسن سعید بن مساعدة نحوی بلخی مشاجعی اخفش او سط از نحایه بصره
و امام عربیت و ابوالاسکن مکی بن ابراهیم بلخی حافظ و علی بن حسن محدث مرد و
خالد بن عبدالملک مروردی منجم که در ۲۱۵ در گذشتند و احمد بن عبدالله بن حبیش
حساب هرزوی منجم و محمد بن عبدالله بن عمر بن بازیار منجم و عبدالله بن سهل بن
نویخت منجم و احمد بن محمد بن کثیر فرغانی منجم و ابو عبدالله یا ابو جعفر محمد بن
موسى خوارزمی مؤلف کتاب المختصر فی حساب الجبر و المقابلة و کتاب صورة الأرض
در جفرافیا که هرینچ تن در حدود ۲۱۵ رحلت کرده اند و مکی بن ابراهیم بلخی از مشایخ
بخارا که او نیز در ۲۱۵ از جهان رفته است.

آدم بن ایاس خراسانی بغدادی ساکن عسقلان متوفی ۲۲۰ و علی بن ارقم همدانی
داعی محدث که در حدود ۲۲۰ در گذشته است و ابوالینبغی عباس بن طرخان شاعر

که او نیز در ۲۲۰ از جهان رفته است.

ابو عبد الرحمن عبد الله بن عثمان بن جبلة بن میهون ازدی مروزی حافظ در گذشت

در ۲۲۱.

ابوبکر بن ابی اسود حافظ و مفتی قاضی همدان در گذشته در ۲۲۳.
ابوالحسن علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف بصری مداینی مرخ و
علی بن محمد مداینی صاحب مؤلفات معروف در مغازی و سیر که هردو در ۲۲۵
در گذشته اند.

امام یحییٰ بن یحییٰ بن بکیر تمیمی نیشابوری شیخ خراسان متوفی در ۲۲۶.
ابو نصر بشر بن حارت حافی مروزی عارف مشهور متوفی در دیع الاول
۲۲۷ و ابو عثمان سعید بن منصور خراسانی حافظ صاحب کتاب سنن متوفی
در ۲۲۷.

ابوالحسن علی بن عثام کلاسی عامری کوفی نیشابوری محدث و عبد الملک بن
عبدالعزیز قشیری نسوی دقیقی تمار زاهد و حافظ هردو متوفی در ۲۲۸.

عبدالعزیز بن عثمان هروزی شاذان محدث و یزید بن صالح فراء نیشابوری
عبدالصالح و ابو جعفر عبد الله بن محمد بن عبد الله بن جعفر بن یمان جعفری بخاری مسندي
که هردو در ۲۲۹ رحلت کرده اند.

احمد بن جمیل مروزی محدث و محمد بن یزاد بن سوید مروزی کاتب
مامون که در ۲۳۰ در گذشته اند و علی بن حکم بن ذیبان مامکانی مروزی شیخ بخاری
که در حدود ۲۳۰ رحلت کرده است.

گذشته ازین عده دانشمندان ایرانی که تاریخ رحلتشان معلوم است چند تن
دیگر هم بوده اند که در همین زمان هی زیسته اند ولی تاریخ فوتشان را نیافته ام از
آن جمله اند:

بزیست پسر فیروزان منجم که در دستگاه هامون بود و چون اسلام آورد هامون
بی رایجی بن منصور نام گذاشت و علام شعبی فارسی که در زمان هرون الرشید و
هامون نساج بیت الحکم بود و سعید بن خلف بالخی قاضی بخارا که در سلطخ جمادی

الاولی سال ۲۱۵ باین مقام رسیده است و عبداللہ بن حسن بن ایوب بن زیاد اصفهانی خشونیه که کاتب عامون بوده است.

در زمان طاهر بن حسین تصوف در عراق و ایران در حال تکوین و تکامل بود. در ایران سوابق تصوف را هیتوان در دوره پیش از اسلام و در تعلیمات مانویان و بوداییان بلخ و بامیان و ماوراء النهر یافت. در عراق و جزیره نخست یک نوع زهد و تنسل و اعراض از جهان و ترک علایق که در نتیجه تعلیمات نصاری و یعقوبیان و منداییان و صابئین (صبه) و اصحاب مرقیون و این دیسان رواج یافته و پیش از اسلام در آن سرزمین انشار کامل داشت پدید آمده بود و در آغاز دوره اسلامی بصورت تصوف ظاهر شد، بهمین جهت تصوف عراق و جزیره و تصوف ایران از دو سرچشم میخلف است و باید از هم جدا کرد. درین روزگار چند تن از بزرگان مشایخ تصوف درین نواحی زیسته اند که معروف ترین آنها بدین گونه اند:

ابوالحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۶

ابو سلیمان داود بن نصر طابی متوفی در ۱۶۵ که در عراق میزیسته است. ابو علی شفیق بن ابراهیم بلخی که در ۱۷۴ یا ۱۹۴ در ماوراء النهر کشته شد.

ابوعالی فضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر تمیمی یربوعی خراسانی از مردم قریه فندیان در مردو در گذشته در محرم ۱۸۷ که در سمرقند وابیورد میزیست. بوسف اسباط متوفی در ۱۹۶.

ابو محفوظ معروف بن فیروز یا فیروزان یا علی کرخی که از جوانمردان نیز بود و گویند بدست علی بن موسی الرضا اسلام آورد و در سال ۲۰۱ یا ۲۰۱ در گذشت.

ابو احمد مصعب بن احمد قلانسی بغدادی در گذشته در ۲۰۹.

ابو سلیمان عبدالرحمن بن عطیه یا عبدالرحمن بن احمد بن عطیه دارانی از مردم داریا قریه‌ای در دمشق متوفی در ۲۱۵.

بشر هر یستی مصیری در گذشته در ذی الحجه ۲۱۸ یا ۲۱۹

ابو نصر بشر بن حارث بن عبـــد الرحمن بن عطاء بن هلال بن هاشم بن عبدالله حافی از مردم قریة بکر دیـــا بر سام از مردو متوفی در بغداد در ربيع الاول ۲۲۲.

ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی و ابو سلیمان داود بن نصیر طایبی ساکن بغداد بیز در همین دوره زیسته‌اند.

درین زمان نفوذ تمدن ایران در سراسر زندگی در بار خلافای بغداد سخت آشکار است.

تازیان که مطلع قادر کشورداری آزموده نبودند چاره‌جذبین نداشتند که در همه کارهای خود از اصولی که در زمان ساسانیان در ایران وضع کرده بودند پیروی کنند و بهمین جهه از کارگزاران ایرانی که از قرن پیش درین کارها ورزیده بودند ناگزیر بودند. کارهای کشوری و لشکری را در میان روسایی که بایشان «صاحب» می‌کفتند تقسیم کرده بودند و روشنی که در تقدیم کار داشتند عیناً همان روش معمول در بار ساسانی بود. ادارات دولتی رادیوان و رئیس اداره را صاحب دیوان می‌کفتند. هم‌ترین مناصب آن زمان پس از وزارت منصب «صاحب الجيش» یا سپهسالار و «صاحب دیوان رسالت یارسایل ویانشاء» و «صاحب دیوان عرض» و «صاحب دیوان برید» و «صاحب دیوان نفقات» و «صاحب دیوان خراج» و «صاحب دیوان استیقا» و «صاحب دیوان وظایف» و «صاحب دیوان اقطاعات» و «صاحب دیوان حرس» و «صاحب دیوان حسبة بالحساب ویا حرف و صنایع» و «صاحب دیوان اوقاف» و «صاحب دیوان مظالم» و «صاحب دیوان اشراف» بود. دیوان حرس تقریباً کار شهربانی های امروز را می‌کرد و دیوان حسبة یا احتساب و یا حرف و صنایع کار شهرداری ها را داشت.

صاحب برید در هر شهری که بود وظیفه داشت مرتباً اخبار قلمرو خود را بیای تخت پنویسد و سریع ترین وسایل بدریار بفرستد و این وسیله را «برید» می‌کفتند. در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری درباره برید آن زمان چنین آمده است: «رسم برید

آن زمان بر اشتراک بودی، از هنزل بمنزل و بهر هنزلی دو شتر بودندی و یکتای خریطه بر آن شتراک بودی و منزل بمنزل سخت براندی و بهر هنزلی کسها بودندی که شتراک را نیکوداشتی و ایشان را از بیت المال اجری و مشاهره همی دادندی و بخر اسان بایام طاهر بن الحسین هم چنین بود، تا آنگاه که سکریلن (۱) بیرون آمدندی، رسم پیادگان پدید آوردند و شتراک را بر گرفتند ... »

دیوان اشراف مانند بازرسی کل کشور در روز گار مابود و مشرفان در همه کارهای کارگزاران دولت نظارت داشتند. یک عده از مأموران دیوان اشراف را مشرف می گفتند که علناً بکارها می رسیدند و عده دیگر را « منهی » و کار آنها را « انهاء » می گفتند که پنهانی اعمال و رفتار مأموران دولت را پیاسی تخت مینوشند.

در آن زمان چون صنایع دستی در ایران ترقی فوق العاده کرده بود و همه کشورهای اسلامی بدست مباف و دست ساز ایرانیان احتیاج داشتند و کلای مهم عالم اسلام در آن روزگار مصنوعات ایران بود پیشه وران و صاحبات حرف و صنایع در ایران بسیار ثروتمند و متنفذ شده بودند و جمیعت های صنفی که تشکیل داده بودند بسیار تو انا بودند و دولت چاره نداشت که از ایشان حساب ببرد بهمین جهه روسای اصناف بسیار مقتدر بودند. از زمان ساسانیان دور میان بر زگران و کشاورزان و پیشه وران ایران سازمان نیرومندی بود که ایرانیان بایشان « جوانمردان » و تازیان « فتیان » و سازمان شان را « فتوت » می گفتند ووابسته به مسلک تصوف بود.

تصوف مخصوص خواص دروشنفسکران و فتوت خاص عوام بود، بهمین جهه بزرگان تصوف در ضمن پیش روان فتوت و جوانمردی هم بوده اند. در مشرق ایران جوانمردان مخصوصاً در شهر بلخ و مردو سیستان و روستاهای اطراف آن نفوذ و قدرت زیاد داشتند و ابو مسلم خراسانی که بزرگترین پیشوای جوانمردان بود پیشتبانی ایشان توانست آن انقلاب عظیم را فراهم کند و خاندان امیه را براندازد و خاندان عباس را بر سر کار بیاورد. همین نفوذ فوق العاده پیشه وران بود که بعدها چند بار در ایران یک قسم دیکتاتوری پیشه وران تشکیل شد و دویگران سیستان بنام صفاریان در ۲۹۶ و ماهی کیران طبرستان بنام آل بویه در ۳۲۰ و سپس قصابان سبزوار بنام سربداریان

در ۷۳۷ و صوفیان طریقهٔ صفوی مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی در ۹۰۷ بنام صفویه بسلطنت رسیدند.

دیوان خراج ، مالیات‌های نقدی و جنسی را از روی دفترهای معینی از مردم می‌گرفت و گاهی هم آنرا دیوان اموال یادیوان معونات می‌گفتند و یادیوان نفقات یعنی دیوان هزینه‌ها می‌نامیدند و گاهی نیز دیوان جداگاههای بنام دیوان استیفا بود که مالیات‌ها را وصول می‌کرد .

اصول مالیات در دستگاه خلافاً همان اصولی بود که در زمان ساسانیان وضع کرده بودند و خراجی که از مردم می‌گرفتند یک مقدار مالیات جنسی یا نقدی بود که از محصول زمین دریافت می‌گردند و بیشتر جنس را می‌گرفتند و کارگزاران دولت آنرا در محل می‌فرمولند و تسعیر می‌کردند و بهای آنرا بیعت‌المال بغداد می‌فرستند . مالیات سرانه را که نقداً از مردم می‌گرفتند دوره ساسانیان گزینت یاسر گزینت می‌گفتند بزبان تازی جزیه مینامیدند و از کسانی که هنوز اسلام را پذیرفته بود دریافت می‌کردند.

در دوره ساسانی فهرست دقیقی از خراج‌های نقدی و جنسی که از نواحی مختلف ایران می‌باشد بگیرند ترتیب داده بودند و آن فهرست را «دیوان» می‌گفتند .

تازیان پس از آنکه بر ایران دست یافته‌های دیوانها یا باصطلاح خود «دواوین» را که بخط بهلوی بود بدست آوردند و تامد تی بهمان خط اصلی طرف رجوع بود سپس در زمانی که ابو محمد حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل نقی از سوی عبدالملک بن مرwan خلیفه اموی حکمران مشرق یعنی سرزمین ایران شد یعنی در میان سالهای ۷۵ و ۹۵ این دواوین را بخط تازی نقل کردند و این کار واقعه‌هایی در تاریخ تمدن و امور اداری تازیانست و آنرا اصلاح ممکن شمرده و در کتابهای تاریخ بعنوان «نقل دواوین» ذکر خاصی از آن کرده‌اند .

پیداست که میزان خراج نقد و جنس که در زمان بنی العباس در ایران معمول بوده همان میزان است که در دوره ساسانیان نهاده بودند . نواحی مختلف

و این بخلاف زمان ساسانیان استان می‌گفتند و هر استانی بینند ناحیهٔ جزء بنام شسو یا تسو گک تقسیم می‌شد که بزبان تازی « طسوج » می‌گفتند و هرتسو بینند « دسکره » تقسیم می‌شد.

مقیاس پول نیز همان مقیاس دوره ساسانیان بود. واحد پول طلارا دینار می‌گفتند که معادل ۴۵ ریال گرم طلا بود و واحد پول نقره درهم یا بزبان فارسی درم که ۹۷ ریال گرم نقره داشت.

درهم یادرم بشش دانک تقسیم می‌شد و دانک را مغرب کرده « دانق » گفته‌اند و « دوانق » و « دوانیق » جمع بسته‌اند. کیلی که در مالیات جنسی معمول بود کر (بضم اول) می‌گفتند که معادل شش خروار امروز بود. در آن زمان ایران بمنتهای آبادی خود رسیده بود و بیشتر در آمدهای دربار بنی العباس از مالیات نقدی و جنسی بود که از ایران می‌گرفتند.

گاهی دریافت خراج بواسطه حوادث عقب‌میفتاد و مقداری مالیات از سالهای پیش مانده بود که با آن « بقايا » می‌گفتند و برخی از نواحی گذشته از خراج معمولی می‌باشد مبلغی برای کمک خرج دربار خلافت پیردادزندگه‌با آن « معاون » می‌گفتند. بنابر فهرستی که این خردابه در کتاب مسائل الممالک خود آورده است مقدار خراجی که ابوالعباس عبدالله بن طاهر که بجای پدرش طاهر حکمران خراسان شده بود می‌باشد پیردادز بدين گونه بود که در سال ۲۱۱ و ۲۱۲ پس از عهدت او گذاشته بودند:

ری‌ده میلیون درهم ، کومش ۲۱۹۶۰۰ درهم ، گرگان که شهرهای عمده آن نامیه و دهه‌تن بود ۱۰۱۷۶۸۰۰ درهم ، کرمان بنج میلیون (در زمان ساسانیان شش میلیون درهم بود)، سیستان (پس از کسر خراج قرای موافق و رخچ و ناحیه داور وزابلستان که سرحد تخارستان بود و عبارت بود از ۴۷۰۰۰ درهم) ۶۷۷۶۰۰ درهم ، طبسین ۱۱۳۸۸۰ درهم که ۱۵۳۷۰ درهم آن بقايا بود ، قمستان ۷۸۷۸۰۰ ، بقايا ۱۲۱۸۷۹ و معاون ۲۶۰۰ درهم ، نیشابور ۴۱۰۸۹۰۰ ، از آنجمله ۷۲۴ ، ۷۵۸ درهم بقايا و ۸۰۰ درهم غلات برای معاون ، طوس ۷۴۰۸۶۰ درهم از آنجمله ۱۳۹۰۲۰ درهم

بقيا یا و ۷۷۰۰ درهم غلات برای معاون ، نسا ۸۹۳۴۰۰ درهم که ۱۶۰۳۳۱ درهم آن
بقيا بود ، ابيورد ۷۰۰۰۰ درهم که ۳۱۷۷۰۴ درهم آن بقيا بود ، سرخس ۳۰۷۴۴۰
درهم که ۲۰۹۶۰۰ درهم بقيا بود .

مره شاهجهان ۱۱۴۷۰۰ که ۱۴۴۱ ر ۶۷ دانک (دواينق) آن بقيا بود و خراج
باطلاقمای آن ۴۸۶۹۹ درهم و سه پانزدهم بود ، مرورود ۴۲۰۴۰ درهم که ۳۱۷۲۲۵۴۰
درهم و نيم آن بقيا بود ، بادغيس ۴۴۰۰۰ درهم که ۶۰۰۰ آن بقيا بود ، هرات
واسفازار و گنج رستاق ۱۵۹۰۰ درهم که ۴۵۴۵۴ آن بقيا بود ، پوشنك ۵۵۹۳۵۰
درهم و ۸۹۱۵۴ درهم غلات برای معاون ، طالقان ۲۱۴۰۰ درهم ، غرجستان ۱۰۰۰۰
درهم و ۲۰۰۰ گوسفنده .

نواحی تخارستان : زم ۱۰۶۰۰۰ ، فارياب ۵۵۰۰۰ ، کوزگانان ۱۵۴۰۰۰ ،
ختلان و بلخ و سفه خره و کوهستانهای آن ۱۹۳۳۰۰ ، خلم ۱۲۳۰۰ ، قبروغش
۴۰۰۰ ، بوندا ۲۰۰۰ ، روب و سمنگان ۱۲۶۰۰ ، روپشاران ۱۰۰۰۰ باميان ۵۰۰۰ ،
برمخان و جومريين و بنجار ۲۰۶۵۰۰ ، ترمذ ۴۷۱۰۰ ، بینقان ۳۵۰۰ ، کران ۴۰۰۰ ،
شقابن ۴۰۰۰ ، وخار ۲۰۰۰۰ ، مندجان ۲۰۰۰ ، اخرون ۳۲۰۰۰ ، کست ۱۰۰۰۰ ،
نهام ۲۰۰۰۰ ، چغانيان ۴۸۵۰۰ ، باسادا ۷۳۰۰ ، واشکرد ۱۰۰۰ ، غندين و زمثال
۱۲۰۰۰ درهم و ۱۳ اسب ، کابل ۲۰۰۰۵۰۰ درهم و ۲۰۰۰ برده ترک از قبيله غز که بهای آنها
۶ درهم هی شد (ناحیه کابل در سرحد تخارستان بود و شهرهای عمدہ آن فارواف ،
ازران ، خواس ، خشك ، خبره بود ، چون نزدیک هندوستان بود مقداری عود درجه دوم
ونار گیل وزعفران و هلیله جروماليات جنسی آن بود) ، نصف (نخشب) ۹۰۰۰۰ ،
کش (کس) ۱۱۱۵۰۰ ، بتم ۵۰۰۰ ، باکېکین ۶۲۰۰ ، رستاق جاوان ۷۰۰۰ ، رستاق
رويان ۲۲۲۰ ، افنه ۴۸۰۰ ، خوارزم و گردر ۴۸۹۰۰ درهم خوارزمی ، آمل
(در کنار جيچون) ۲۹۳۴۰۰ . کشورهای ماوراء جيچون : بخارا ۱۱۸۹۲۰۰ درهم
غطربی ، سفو نواحی آن ۳۲۶۴۰۰ درهم که بدین گونه تقسیم میشد : فرغانه ۲۸۰۰۰
درهم محمدی ، شهرهای ترک ۴۶۴۰۰ درهم خوارزمی و مسیبی و بجز آن ۱۱۸۷ درهم

کرباس کندجی و بیل و ورقه آهن ۱۳۰۰ قطعه یک نیمه از هر کدام.

جمع کل هالیات ماوراء النهر ۲۱۷۲۵۰۰ درهم محمدی می شد که بدین گونه تقسیم می کردند : سفید و معدن بتم و معدن نمک کش و سرزه مین کش و بتم و مضائق آن، سفید ۱۰۸۹۰۰ درهم محمدی ، اسر و شنبه ۵۰۰۰۰ درهم یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی و ۴۰۰۰ درهم مسیبی ، شاش و معدن نقره آن ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی ، خجنده ۱۰۰۰۰۰ درهم مسیبی .

جمع کل هالیات خراسان و تمام ولایات و نواحی که در فرمان ابوالعباس عبدالله بن طاهر بود بمبلغ ۴۴۰۸۴۶۰۰ درهم می رسید و بجز آن ۱۳ اسب و دوهزار گوسفند و دوهزار برده غز اسیران جنگی (که بهای آنها ۶۰۰۰۰ درهم بود) و ۱۱۸۷ قطعه کرباس کندی و ۱۳۰۰ بیل و ورق آهن که یک نیمه از هر کدام باشد.

جمع کل خراجهای این سوی جیحون چنانکه نوشته است ۴۹۷۰۹۴۳۰ درهم می شود اگر ۲۳۸۹۹۰۷ درهم بقایا و غلات معاون را از آن کم کنیم ۴۷۳۸۹۵۴۲۳ درهم می ماند و اگر ۳۳۶۱۷۰۰ (۲۱۷۲۵۰۰ × ۱۱۸۹۲۰۰) راهم بر آن بیفزاییم ۵۰۷۵۱۲۲۳ درهم می شود و معلوم نیست این اختلاف از کجاست.

مبلغ کل که عبدالله بن طاهر در سال ۲۲۱ بعده داشت بخزانه خلافت بر ساند ۳۸۰۰۰۰۰ درهم بود که در ضمن آن بهای اجناس مانند غلام و گوسفند و پارچه بود (۱).

همه خراج کور خراسان و آنچه بعد از طاهر تعلق داشت ۴۴۰۸۷۴۰۰ درهم و ۱۳ اسب و هزار گوسفند و هزار و بیست و دو کنیز و ۱۳۰۰ بیل و صفحه آهن یک نیمه از هر کدام بود (۲).

مؤلف عصر المأمون (۳) خراج ایرانرا در زمان مامون از تاریخ ابن خالدون چنین نقل کرده است :

اهواز ۵۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰۰۰۰ رطل شکر .

فارس ۲۷۰۰۰۰۰ درهم و سی هزار قاروره گلاب و بیست هزار دطل روغن

(۱) کتاب المسالک والمالک ابن خرداده ص ۲۴۳

(۲) کتاب البلدان ابن الفقيه ص ۳۲۸-۳۲۹

(۳) ج ۱ ص ۳۲۰-۳۲۱

سیاه (۱).

کرمان ۴۲۰۰۰۰۰ درهم و پانصد دست مطلع یعنی و بیست هزار رطل تمر.

مکران ۴۰۰۰۰۰ درهم.

سجستان ۴۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰ نوب معین و بیست رطل فایند و دوهزار نقره فضه و چهار هزار برذون.

خراسان ۲۸۰۰۰۰۰ درهم و هزار راس رقيق و بیست هزار نوب متعاع و معنی هزار رطل اهلی لاج (هلیله).

گرگان ۱۲۰۰۰۰۰ درهم و هزار شقه ابریشم.

قوس ۵۰۰۰۰۰ درهم و هزار نقره فضه.

طبرستان و رویان و دماوند ۶۳۰۰۰۰۰ درهم و ۲۰۰ کسae و پانصد نوب و سیصد مندلیل و ۳۰۰ جام.

ری ۱۲۰۰۰۰۰ درهم و بیست هزار رطل عسل.

همدان ۱۱۳۰۰۰۰ درهم و هزار رطل رب الرمانین و ۱۲ هزار رطل عسل.

آذربایجان ۴۰۰۰۰۰۰ درهم.

فهرستی که قدامة بن جعفر (۲) از خراج در زمان معمتم داده بدین کونه است:

روستان و هرمزجرد ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۲۰۰۰۰ درهم.

شوشتر ۴۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰ درهم.

اهواز ۲۳۰۰۰۰۰ درهم.

فارس ۲۴۰۰۰۰۰ - کرمان ۶۰۰۰۰۰ - مکران ۱۰۰۰۰۰ - اصفهان

۱۰۵۰۰۰۰ - سجستان ۱۰۰۰۰۰ - خراسان ۳۷۰۰۰۰ - همدان ۴۷۰۰۰۰

قم و کاشان ۳۰۰۰۰۰ - آذربایجان ۴۵۰۰۰۰ - ری و دماوند ۴۰۰۸۰۰۰ - حلوان

۹۰۰۰۰۰ - ماه کوفه ۵۰۰۰۰۰ - ماه بصره ۴۸۰۰۰۰ - هاسبازان ۱۲۰۰۰۰

(۱) مراد مومن بیست.

(۲) کتاب الخراج ص ۲۴۹ - ۲۵۱.

مهرجان قذق ۱۱۰۰۰۰ - ایغارین ۳۸۰۰۰۰ - قزوین و زنجان و ابهر ۱۸۲۸۰۰۰ -
قومس ۱۱۵۰۰۰ - گرگان ۴۰۰۰۰۰ - طبرستان ۴۲۸۰۷۰۰ - شهر زور و
صامغان ۲۷۵۰۰۰ - کوارة موصل ۶۳۰۰۰۰ - ارزن و میافارقین ۴۲۰۰۰۰ - مقاطعه
طرون ۱۰۰۰۰ - ارمنستان ۴۰۰۰۰۰ .

بنابر سندی دیگر جمع کل خراج ماوراء النهر ۲۱۲۲۶۲۰ درهم محمدی بود

که بدین گونه تقسیم میشد :

ناحیه سفید و معدن بق و معدن نمک کش و خراج شهرهای کش و نخشب و بق
و نواحی دیگر سفید ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی ، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم ، یعنی
۴۸۰۰۰ درهم محمدی و دوهزار درهم مسیبی ، چاج و معدن نقره آنجا ۶۰۷۱۰۰ درهم
مسیبی ، خجنده ۱۰۰۰۰ درهم مسیبی .

درین دوره در ماوراء النهر پولهای مختلف رواج داشته که بسته بکمی و زیادی
عيار باهم تفاوت داشته اند و چهار نوع درهم بوده است که آنها را بنام حکمرانان زی
که روز اول سکه زده بودند درهم غطريفی و درهم محمدی و درهم مسیبی و نوع چهار مرادرهم
خوارزمی می گفتند که در خوارزم رواج داشت . در حساب خراج مالیات جنسی را
که از خراج گزاران می گرفتند بکر حساب می کردند و هر کر (بضم اول) معادل شش
خروار یعنی شش بار خربود و در شرع آنرا برای کیل آب هم بکار برده اند و کر
شرعی گفته اند . وزن کمتر از آنرا وقیه و در جمیع اوقیه می گفته اند که تقریباً معادل پنج
کیلو گرم امروز بود و کمتر از آنرا رطل می گفتند و در جاهای مختلف تفاوت داشت
ولی همولا آنرا نیم من امروز یا تقریباً یک کیلو گرم و نیم حساب می کردند . در ایران
وزن بیشتر از خروار را شتر وار (یک بار شتر) و پیلوار (یک بار فیل)
می گفتند .

پولی که در سراسر ایران و برخی از کشورهای اسلامی دیگر رواج داشت مطابق
همان اصولی بود که از ساسانیان تقلید کرده بودند ، سکه طلا را دینار می گفتند که
ممولا ۲۵ گرم طلا داشت . سکهای طلا که در ایران رایج بود واژ ساسانیان تقلید
کرده بودند دینار کسری می گفتند و سکهای زر رایج در آسیای غربی را که از

سکه‌ای بیزنتی تقلید کرده بودند دینار قیصری می‌گفتند. جمهور بن یحییٰ بر مکی وزیر معروف ایرانی هارون الرشید سکه‌تازه‌ای زد بود که عیارش کمتر از سکه‌های طلای دیگر بود و ایرانیان آن را بیشتر می‌پسندیدند و آنرا «زر جعفری» و «دینار جعفری» می‌گفتند. این سکه‌های مختلف یک وزن و یک عیار نداشت و رو به مرفه عیار آنها بسیار کم و باندازه ای بود که طلا بتواند خود را نگاه بدارد و فرم نباشد و در ضمن سکه کامل عیار یعنی بی عیار هم را بیچ بود که ایرانیان آن را «زر دهدی» یعنی زری که هر ده جزو آن طلاست و عیار ندارد می‌گفتند و نوع دیگر را «زر شش سری» یعنی زری که هر شش دانک طلا باشدمی نامیدند. بجز سکه‌های یک دیناری طلا سکه‌های یک ثلث دینار هم بود که ۴۰۱ گرم وزن داشت و نیز سکه‌های ربع دینار هم رواج داشت. دینار شرعی را همیشه ۲۵۴ گرم حساب کردند. سکه‌های نقره را در هم می‌گفتند و در زبان فارسی این کلمه درم هم آمده است. در هم خیلی بیش از دینار تنوع داشت.

معمول ایک در هم می‌باشد می‌باشد یک مقال نقره داشته باشد اما بیشتر در هم ۹۷۶ ر ۲۹ گرم وزن داشته است. در هم را نیز از سکه‌های نقره سasanian تقلید کرده بودند اما سکه‌های سasanian از زمان اردشیر با بکان تا پایان شهریاری این ساسله همیشه ۲۵۴ گرم وزن داشته است.

همیشه یک دینار را بیست در هم حساب می‌کرده اند اما در همی که دروزن معمول بود معادل ۱۴۸ گرم بود. در هم نیز مانند دینار انواع مختلف داشت: یک قسم ادر هم بغلی می‌گفتند زیرا که تقلیدی از برخی از سکه‌های آسیای صغیر بود که در پشت آنها سرجانوری دیده می‌شود و تازیان آنرا استمر و قاطرین داشته و بغلی گفته اند.

قسم دیگر را در هم جوازی می‌گفتند که در جوز قان همدان سکه هیزدند، قسم دیگر در هم محمدی بود که در هم سکه هیزدند. یک قسم را در هم طبری منسوب به طبرستان و یک قسم را هم در هم سمیری مینامیدند که به ترین سکه‌های نقره بود زیرا که نقش سکه وسیع آن خوب خوانده می‌شد، قسم دیگر را در هم جواز می‌گفتند. در هم بغلی یک مقال یا ۹ قیراط و گاهی ۱۲ و گاهی ۱۵ قیراط داشت، در هم سمیری

دوقسم بود:

درهم سمیری سنگین ۶ مثقال و درهم سمیری سبک ۵ مثقال بود . یک درهم بغلی را بهشت دانک و یک درهم طبری را بشش دانک تقسیم می کردند . درهم غطیری فی بخارا مخلوطی از آهن و مس داشت . در همه شهرهای مهم ایران دینار و درهم را سکه چینیدند و اختلافی که در عیار بدو باسطه اختلافی بود که درین شهرها معمول بود .

پول مس «واج بسیار نداشت و در برخی از نواحی و برخی از زمانها معمول نبود و روی هم زنگه بسیار کم بکار میرفت . معمولاً یک درهم را بشش قسمت تقسیم می کردند که در زبان پارسی آن دانک می گفته اند و این کلمه را هم رب کرده «دانق» و جمع آنرا «دولانق» یا «دواویق» گفته اند و لقب معروف ابو جعفر منصور عبد الله بن محمد دومین خلیفه عباسی که با او دوانیق می گفته اند ازین جاست که در وصول مطالبات دولت بسیار سخت گیری می کرد و بحساب دانکها هم میرسید . رایج ترین پول خرد سکه نیم درهمی بود .

دانک را از سکه های بیزنتی تقلید کرده بودند و اختلاف بسیار در وزن و شکل و ارزش فلسفه ها بود و به مین جهت این سکه های خرد مانند دینار و درهم نرخ معین نداشت و در هرجایی ارزش آن تغییر می کرد . معمولاً ۴۸ فلوس یک درهم میشد اما همه جا لین تناسب را رعایت نمی کردند . فلسفه ایشتر از مس بود و در ایران مخصوصاً فلسفه ای مسین رواج داشت .

اصولی را که در سکم با بکار برده بودند در اوزان نیز رعایت می کردند و اوزان شرعی درست کرده بودند که بدین گونه بود (۱) : یک دینار شش دانک ، هر دانک چهار طسوج ، هر طسوج چهار شعیر ، هر شعیر شش خردل ، هر خردل دوازده فلس ، هر فاس شش فتیل ، هر فتیل شش نقیر ، هر نقیر شش فطمیر . هر قطمیر دوازده ذره ، هر ذره شش حبه . نسبتی که درین تقسیمات نگاه داشته شده نسبت چهار و شش و هشت و دوازده است .

در مقیاس طول نیز هوازین شرعی معمول بوده است بدین گونه (۲) : ذراع

(۱) کتاب الخزان ملا احمد نراقی چاپ اصفهان ۱۲۹۵ق . ص ۹۳۲

(۲) همان کتاب ص ۱۰۰-۱۰۱

شرعی دارای دوشپر ، هر شبر بعرض دوازده اصبع ، هر اربع بعرض شش جو که هر یک از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد و عرض هر جو هفت موالی باش و جمعی شش مو هم گفته اند ، همچنانکه بعضی شش جونیز گفته اند و ذراعهای دیگر هست مثل ذراع اسود که غلام هارون الرشید بوده است و آن کمتر است از ذراع شرعی بدونلت اصبع ، بر تقدیری که اصبع شش جو و جو شش مو باشد و ذراع ابن لیلی که کمتر از ذراع اسود یک اصبع بوده است و ذراع هاشمی صغیر که واضح آن بلال بن ابی برده است و آن بیشتر است از ذراع اسود بد اصبع و دونلت اصبع و ذراع هاشمی کبیر که از مختربات منصور دوانقیست وزیاده است از ذراع اسود پنج اصبع و دونلت اصبع و ذراع عمری که واضح آن عمر خطاب است و آن زاید است بر ذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول یک انگشت ابهام است و ذراع میزانی که از مختربات ماموت است و آن زاید است بر ذراع اسود بدونلت ذراع و دونلت اصبع و ذراع کسری که آن را مصری خوانند و نوشیر وان وضع کرده است وزاید است بر ذراع شرعی بچهار انگشت .

بیداست که این مقیاس طول تابع مقیاسی بوده که در ایران در زمان ساسانیان رواج داشته است .

جمع کل خراج خراسان شامل همه نواحی که در فرمان عبداللہ بن طاهر بود به ۴۴۸۴۶۰۰۰ درهم میرسید و گذشته از آن ۱۳ اسب کرانهای و دوهزار گوسفند و دوهزار غلام غزا اسیران جنگی بود که بهای آنها در آن زمان ۶۰۰۰۰۰ درهم حساب می کردند و ۱۱۸۷ توب کرباس کندجی و ۱۳۰۰ ورق و صفحه آهن که یک نیمه از هر کدام باشد .

در سازمان اداری گاهی تغییراتی پیش می آمد و در هر استانی که چند تسویه از تسوهای استانی بتسوهای استان دیگر می فزودند چنانکه سرزمین سواد نخست شامل شست تسویه بود و بعدها دوازده تسوی از آنرا کم کردند زیرا که پنج تسوی حلوان را جزو ناحیه جبل و چهار تسوی استان فراترا جزو استان بصره کرده اند و یک تسوی زیر آب رفته و باطلاق شده بود و دو تسوی از استان به قیاد پایین را خالصه دیوان کرده بودند و بدين گونه در اوایل قرن سوم سواد شامل ده استان و چهل تسوی بوده است .

قدیمترین فهرستی از مالیات سرزمین سواد که ازین دوره باقی مانده صورت وصولی سال ۲۰۴ هجری است، زیرا که پیش از آن هر چه مانده بود در سال ۱۹۷ در ضمن جنگهای هواخواهان امین و مأمون که طاهر نیز در آن وارد بود در محاصره بغداد سوخته بود. بنابرین عایدات وصولی سال ۲۰۴ سرزمین سواد از نقد و جنس بدین گونه بوده است :

تسوی انبار و نهر ۱۱۸۰۰ کر گندم و ۶۴۰۰ کر جو و ۴۰۰۰۰ درهم نقد.

تسوی مسکن ۳۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کر جو و ۱۵۰۰۰ درهم.

تسوی قطربل ۲۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کر جو و ۳۰۰۰۰ درهم.

تسوی بادر و بنا ۳۵۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کر جو و یک میلیون درهم.

تسوی بهرسیر ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۷۰۰ کر جو و ۱۵۰۰۰ درهم.

تسوی رومقان ۳۳۰۰ کر گندم و ۳۳۰۰ کر جو و ۲۵۰۰۰ درهم.

تسوی کوئی ۳۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کر جو و ۳۵۰۰۰ درهم.

تسوی نهر در قبط ۲۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کر جو و ۲۰۰۰۰ درهم.

تسوی نهر جوب ۱۵۰۰ کر گندم و ۶۰۰۰ کر جو و ۱۵۰۰۰ درهم.

تسوی باروسما و نهر شاه ۳۵۰۰ کر گندم و ۴۰۰۰ کر جو و ۱۲۰۰۰ درهم.

سه تسوی زاب ۱۴۰۰ کر گندم و ۷۲۰۰ کر جو و ۲۵۰۰۰ درهم.

تسوی بابل و خطرینه ۳۰۰۰ کر گندم و ۵۰۰۰ کر جو و ۳۵۰۰۰ درهم.

تسوی فلاوجة بالا ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کر جو و ۷۰۰۰ درهم.

تسوی فلاوجة پایین ۲۰۰۰ کر گندم و ۳۰۰۰ کر جو و ۲۸۰۰۰ درهم.

تسوی نهران ۳۰۰ کر گندم و ۴۰۰ کر جو و ۴۵۰۰ درهم.

تسوی عین التمر ۳۰۰ کر گندم و ۴۰۰ کر جو و ۴۵۰۰ درهم.

تسوی جبهه و بدآه ۱۵۰۰ کر گندم و ۱۶۰۰ کر جو و ۱۵۰۰۰ درهم.

تسوی سور او بربیسما ۱۵۰۰ کر گندم و ۴۵۰۰ کر جو و ۲۵۰۰۰ درهم.

تسوی بر س بالا و پایین باهم ۵۰۰ کر گندم و ۵۵۰۰ کر جو و ۱۵۰۰۰ درهم.

تسوی فرات باد قلی ۲۰۰۰ کرگندم و ۲۵۰۰ کرجو و ۶۲۰۰ درهم.

تسوی سیلهین ۱۰۰۰ کرگندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۴۰۰۰ درهم.

تسوی رودمشستان و هرمز گرد ۵۰۰ کرگندم و ۵۰۰ کرجو و ۲۰۰۰ درهم.

تسوی نستر ۲۲۰۰ کرگندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰ درهم.

تسوی یقطین که مقاطعه داده بودند ۱۲۰۰ کرگندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۲۰۴۸۰۰ درهم.

درهـ مـ .

تسوی کسکر که می گفتند سابق ایادات آن بنود هزار درهم میر سیده درین زمان

۳۰۰۰۰ کرگندم و ۲۰۰۰۰ کرجو و ۲۷۰۰۰ درهم.

تسوی بزرگ شاپور ۲۵۰۰ کرگندم و ۲۲۰۰ کرجو و ۲۰۰۰۰۰ درهم.

دو تسوی راذان ۴۸۰۰ کرگندم و ۴۸۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰ درهم.

تسوی نهر بوق ۲۰۰ کرگندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰ درهم.

تسوی کلوادی و نهر بین ۱۶۰۰ کرگندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۳۳۰۰۰ درهم.

درهـ مـ .

تسوی جازر و کنه شهر ۱۰۰۰ کرگندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۲۴۰۰۰ درهم.

درهـ مـ .

تسوی روستا قباد ۱۰۰۰ کرگندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۲۴۶۰۰ درهم.

تسوی سلس و مهرود ۲۰۰۰ کرگندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰ درهم.

تسوی جالولا و جالتا ۱۰۰۰ کرگندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰ درهم.

تسوی ذیبان ۱۹۰۰ کرگندم و ۱۳۰۰ کرجو و ۴۰۰۰ درهم.

تسوی دسگره ۱۸۰۰ کرگندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۱۶۰۰۰ درهم.

تسوی بندنیجین ۶۰۰ کرگندم و ۵۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰ درهم.

تسوی برآزروع ۳۰۰۰ کرگندم و ۵۱۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰ درهم.

تسوی نهر وان بالا ۱۷۰۰ کرگندم و ۱۸۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰ درهم.

تسوی نهر وان میانه ۱۰۰۰ کرگندم و ۵۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰ درهم.

تسوی بادرایا و باکسایا ۴۷۰۰ کرگندم و ۵۰۰۰ کرجو و ۳۳۰۰۰ درهم.

خسرو پر ویز دستور داد آنها را بینندند و دریکروز چهل بند بستند و برای اینکه کار گرفرا و ادارند زودتر کار خود را به ایان بر سانند پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کار خود را تمام کند از آن پول بردارد . اما این کوشش سودی نداد و هنگامی که سرزمین فرات، بدست تازیان افتاد باز دولت ساسانی مشغول کارهایی بود و چون آن کارهات اتمام ماند شکست بندها بیشتر شد .

پس از آن دیگر کار گزاران تازی اقدامی نکردند و مردم آن نواحی هم وسیله کار نداشتند و بهمین جهت مردابها هر روز بیشتر و بزرگتر میشد . در زمان عاویه که عبدالله بن جراح هامور و صول مالیات سوادش قسمتی از هر دابهار اخشك کرد و در آمد سالیانه آنجا بالغ بر پنج میلیون درهم شد .

پس از آن در زمان ولید بن عبدالملک حسن نبطی از سوی خلیفه هامور این کار شد و سپس در روز کار هشام بن عبدالملک هم بر سر این کار بود و وی هم قسمتی از هر دابه را خشک کرد و این زمینهای تازه خشک شده را « جوامد » یعنی زمینهای جامد و خشک کرده نامیدند .

در زمان حجاج بن یوسف نقفهم کارهایی درین زمینه کرده اند بدین معنی که دونهری که بنام سیب هعروفت پیش ازین دوره ماسانیان نبود و درین دوره برای آبیاری کشت زارهای کندند و درین زمان باز طغیان سختی روی داد و خرج خشک کردن مردابهای سه میلیون درهم تخیمن کردند و چون ولید بن عبدالملک این مبالغ را گزاف دانست و نخواست بپردازد این کار ماند و اجازه آنرا به حجاج نداد .

چندی بعد مسلمه بن عبدالملک داوطلب شد اینکار را بخرج خود بکند و در آمد این زمینهای از آن او باشد و برای اینکار همان سه میلیون درهم را خرج بکند و بدین گونه زمینهای بسیار از زیر آب بیرون آمد و مسلمه برای آبیاری آنها دونهر سیب را کند و از هرسو برز گران و کار گرانی برای کشت وزرع این نواحی آورد و حتی خرده مالکان اطراف هم برای او کار کردند .

هنگامیکه بنی العباس بخلافت نشستند و دارایی بنی امیه را در همه جا ضبط کردند خلیفه عباسی سفاح ناحیه سیبین (دو سیب) را با قطاع بعض داود بن علی بن

عبدالله بن عباس داد زیرا که تا آن زمان در دست بازماندگان مسلمان بن عبدالملک مانده بود و بعد این دو ناحیه را از وارثان داد و خریدند و جزو خالصه دیوانی در بارخلافت بغداد شد.

بدین گونه در دوره اسلامی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد تغییرات بسیار روی داده و بهمین جهت است که در دوره پیش از اسلام فرات و دجله هریک جداگانه باخیع فارس میریختند و شط العرب تشکیل نمیشد زیرا که در شمال تقریباً همه آبهای این دو رود بزرگ بوسیله بندهایی که بسته و نهرهایی که از دو سوی کنده بودند به صرف آبیاری کشت زارهای اطراف میرسید و با آن اندازه آب باقی نمیماند که شط بزرگی مانند شط العرب تشکیل شود و نیز بهمین جهت بود که سرزمین عراق وین‌النهرین امروز که همان سرزمین سواد در آن روزگار باشد بمراتب آبادان‌تر و حاصل خیز تراز امروز بود.

یکی از نواحی مهم سواد ناحیه یقطین بود که مالیات آنرا مقاطعه میدادند و بهمین جهت آنرا «ایغار یقطین» می‌گفتند زیرا که ایغار بمعنی مقاطعه مالیات است و این ناحیه در دوره ساسانی و دوره پیش از بنی العباس آباد نبود.

در آغاز خلافت بنی العباس یقطین نام که از دعاوه و بلغان خلافت عباسی بود، در نتیجه خدماتی که بایشان کرده بود، از زمینهای چند تسوی مختلف اراضی را با قطاع باو دادند و آن زمینها تسوی مستقلی فراهم کرد بنام ایغار یقطین ولی پس از مرگ او جزو خالصه دیوان شد.

دیگر از نهرهایی که در زمان بنی العباس درین سرزمین کنده‌اند نهر صله است که در خلافت مهدی در ناحیه واسط کنده‌اند و زمینهای اطراف آن آباد شده و برای اینکه مردم با آبادانی آنجار و کنند در آمد آنرا تامد تی بمردم بخشیدند و این نوع اعانه را در آن زمان «صله» می‌گفتند و بهمین جهت این نهر بنام نهر صله معروف شد و قراری که در آن زمان گذاشتند این بود که تابستانه سال دو پنجم در آمد آن دیوان باشد و پس از آن برزگر و دیوان هریک نیمه ای از در آمد را بردارند.

درین دوره سرزمین خوزستان را تازیان اهواز می‌گفتند زیرا بیشتر مردم آن

از گروه مخصوصی از نژاد سامی بودند که ایرانیان باها «خوز» می‌گفتند و کلمه خوزستان از همان جاست و این کلمه خوز را تازیان «خوز» تلفظ می‌گردند و اهواز جمع می‌بستند. اهواز در آن زمان شامل هفت تسوبود: سوق الاهواز ناحیه بصره، نهر تیری ناحیه مدار، شوستر، شوش، گندیشاپور که تازیان چندیساپور می‌گفتند، راه مرز، سوق العتیق. حد متوسط در آمد سالیانه آن آستان هجده میلیون درهم بود.

فارس شامل پنج تسوبود: اردجان، اردشیریاردشیرخره، دارابگرد، استخر، شاپور. بندرهای مهم فارس در آن زمان مهربان و سینیز و جنابا و توج و سیراف بوده است. در آمد سالیانه این استان در سال بیست و چهار میلیون درهم بوده است.

کرمان شامل تسوهای سیرجان (اردشیرگان)، جیرفت، بم و بندر هرمز (هرموز) بود و در آمد سالیانه اش بیش از ۲۰ میلیون درهم میرسید. مکران ناحیه مستقلی بشمار نمیرفت و در سازمان اداری آن روزگار جزو ایالت سند بود که تازیان گشاده بودند اما می‌باشد در سال یک میلیون درهم خراج بدر بار خلافت برساند.

اصفهان استان مستقلی بشمار میرفت و در آمد سالیانه اش بده میلیون و نیم درهم میرسید، از سوی مغرب تا ناحیه کرج در حدود ارak امروز جزو استان اصفهان بود.

سیستان که تازیان با آن «سجستان» معرب سکستان می‌گفتند و حاکم نشین آن شهر زرنگ یازرنج بود: در سال یکم میلیون درهم خراج می‌داد.

درین زمان استان خراسان مهم ترین و وسیع ترین استانهای ایران بشمار میرفت و شامل همه شمال شرقی ایران آن روز تامر زجین بود. حاکم نشین آن نخست شهر مرد بود و سپس نیشاپور شد که تازیان با آن «نسابور» می‌گفتند. آنرا باین نواحی تقسیم می‌کردند: بست، رخچ یارخد، کابل، زابلستان، طبس، قهستان (کوهستان یا کوهستان)، هرات، طالقان، بادغیس، فوشنگ یا بوشنچ و یا فوشنچ و یا پوشنگ، تخارستان یا طخارستان، طارقان، بلخ، خلم، مروردیما مرد الروذ، چغانیان،

واشگرد، بخارا، طوس، فاریاب، ابرشهر، سمرقند، چاج یاشاش، فرغانه، اسرورشنه یا اسرورشنه یا استرورشنه، سعد، خجند، خوارزم، اسپیچاپ یا السفیچاپ، ترمذ، نسائی، ابیورد، مرو، کش، نوشیجان، بتم، اخرون، نسف یا ناخشب. جمع کل در آمدی که در سال ۲۲۱ قرار گذاشتند عبدالله بن طاهر هرسال بدر بار بقداد بفرستد چه نقد و چه جنس و حتی غلام و گویند و گوییز و پارچه رویه مرفته بسی و هشت میلیون درهم هی رسید.

از سوی دیگر در آغاز دوره اسلامی لابد بیروی از آنچه در دوره ساسانیان معمول بود تازیان استان بسیار بزرگی تشکیل داده بودند که همه مرکز و شمال و شمال غربی و مرکز و جنوب غربی ایران امروز را در بر گرفته بود و از جایی که کوهستان غربی ایران آغاز می شود جزو آن بود و بهمین جهت آنرا «جبل» می گفتند و گاهی هم در کتابهای «جبال» نوشته اند و گویا این همان ناحیه‌ای بود که در دوره ساسانیان و شاید پیش از آنها در دوره اشکانیان بآن «پهلو» یا «پهله» می گفتند و تازیان آنرا «پهلو» نوشته اند. این ناحیه مرکزی ایران امروز را شامل اصفهان و ری و همدان و ماهان و آذر باستان دانسته اند و برخی دیگر گفته اند شامل همدان و ماسبدان و قم و ماه بصره و صیمره (صیمره) و ماه کوفه و کرمانشاهان (قرمیسین) نیز بوده است و ری و اصفهان و کومش (قومس) و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان را از آن جدا کرده اند.

در سند دیگری پهلو یا پهله را شامل ری و اصفهان و همدان و دینور و نهان و مهرجان قدق (مهرگان کده) و ماسبدان و قزوین دانسته اند.

جای دیگر گفته شده است شامل همدان و ماسبدان و مهرجان قدق که صیمره باشد و قم و ماه بصره و ماه کوفه و کرمانشاهان بوده است و ری و اصفهان و کومش و طبرستان و گرگان و سیستان و گرمان و قزوین و دیلم و برابر و طليسان جزو آن نیست.

بدین گونه سرزمین پهلو یا پهله نواحی اصفهان و ری و همدان و کرمانشاهان و دینور و ماسبدان و مهرجان قدق و نهان و ماه بصره و ماه کوفه و صیمره و قم و قزوین

و کومش و آذر بایجان یعنی عراق و کرمانشاهان و همدان و نهان و لرستان و خوزستان و آذربایجان امروز را در بر می گرفته و از ایران امروز تنهای فارس و کرمان و سیستان و خراسان و گیلان و مازندران و گرگان و کردستان و مکران و بلوچستان جزو آن نبوده است.

مهر جان قدق یامهر گان کده ناحیه ای از لرستان امروز بوده که شهر سیمه ره یا سیمه مهمن ترین شهر آن بوده و هنوز آبادی کوچکی بنام سیمه در آنجا هست. ماه بصره ناحیه ای بوده است در مغرب ایران که نهان و پروجرد حاکم نشینهای دو گانه آن بوده اند. ماه کوفه نیز در مغرب ایران امروز بوده و دو حاکم نشین داشته یکی دینور و دیگر کرمانشاهان که تازیان با آن « قرمصین » یا « قرماسین » و گاهی هم « قرمیسین » گفته اند. کومش یا قوس بضبط زبان تازی ناحیه سمنان و دامغان امروز بوده است. کلمه « ماه » در ماء کوفه و ماه بصره و حتی هاسبستان پیداست که همان کلمه « ماد » یا « هاس » نام یکی از دو طایفه بزرگ ایرانیان در آغاز تاریخ است، چنانکه هاسبستان را در برخی از کتابها « ماه سبدان » هم نوشته اند.

درین زمان گاهی ناحیه کوهستانی حلوان راهم که سابقًا جزو سواد بوده است داخل در سرزمین جبل یا جبال کرده اند. و یه مرفته این ناحیه بسیار وسیع شامل تمام نواحی کوهستانی مغرب ایران از کوههای قفقاز گرفته تا خوزستان و تا آخرین نقطه خاک لرستان امروز بوده و تقسیمات اداری آن بین گونه بود: ماه کوفه، ماه بصره، آذر بایجان، همدان، ایغارین یعنی دو ناحیه برج و کرج در مغرب اصفهان و در حوالی اراک یا سلطان آباد امروز که چون مالیات هردو را با بودلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی از سران معروف ایران در آن زمان در گذشته در ۲۲۶ خاندان او مقاطعه داده بودند آنها را ایغارین یا ایغاران می گفتند و حتی شهر کرج را که از یکی شهرهای بزرگ آن ناحیه غربی بود و در کنار رود کره رود امروز واقع شده بود و ایرانیان « کره » می گفتند برای امتیاز از آبادیهای دیگر که همین نام را داشت « کرج ابودلف » مینامیدند، قم، هاسبستان ناحیه مجاور مهرجان قدق، مهرجان قدق.

ماه کوفه چنانکه گذشت شامل: واحی دینور و کرمانشاهان بود و حدود توسط در آمد

سالیانه آن پنج میلیون درهم بود.

ماه بصره نیز شامل نواحی نهادن و بروجرد بود و حدود سط درآمد سالیانه آن بیچهار میلیون و هشتصدهزار درهم میرسید.

حد وسط درآمد سالیانه ناحیه همدان ۱۷۰۰۰۰ درهم بود.

ماسبدان نیز دو حاکمنشین داشت یکی سیروان و دیگر اربجان هردو در لرستان امروز و حد وسط عایادات سالیانه آن یک میلیون و صد هزار درهم بود.

مهر جانقندق حاکمنشین آن شهر سیمره در لرستان بود و درآمد سالیانه آن هم یک میلیون و صدهزار درهم میرسید.

ایفارین دو حاکمنشین داشت یکی شهر کرج از بزرگترین شهرهای مغرب ایران و دیگر شهر برج در مغرب اصفهان و عایادات سالیانه آن بسه میلیون و صدهزار درهم میرسید.

درآمد سالیانه ناحیه قم و کاشان سه میلیون درهم بود.

آذربایجان شامل نواحی اردبیل و مرند و جابر وان (نزدیک تبریز) و ورنان در کنار رود ارس بود و حاکمنشین آن شهر پرتو بود که تازیان با آن « بردع » یا « برده » می گفتند نام ایرانی آن « پیروز آباد » بود و از منیان آنرا اپر تومی نامیدند و درآمد سالیانه آن بیچهار میلیون و نیم درهم میرسید.

ناحیه ری که سرزمین دماوند (دنبادن) نیز جزو آن بود و از مغرب بناحیه همدان می بیوست هالیات آن در مقاطعه بود و بدو میلیون و دویست هزار درهم میرسید.

ناحیه قزوین بنا بر فهرست هالیاتی سال ۲۳۷ یک میلیون و ۶۲۸ هزار درهم هالیات می داده است.

ناحیه کوشک یا قومس در سال یک میلیون و ۱۵۰ درهم هالیات می داد. چنان می نماید که نام اصلی این سرزمین از « کوه » و « مس » بمعنی هه و متر ترکیب شده باشد.

ناحیه‌گر کان در شمال شرقی کومس بود و در آمد سالیانه اش بچهار میلیون درهم میرسید.

طبرستان که از شهرهای مهم آن آمل و ساریه (ساری) بود بنابر فهرست مالیاتی سال ۱۶۳۰۷۰ دویلک میلیون و ۲۳۴ دویلک درهم خراج می‌داد.

آخرین ناحیه‌غربی ایران ساسانی که بدست تازیان افتاده بود سرزمین موصل بود که آنرا بدون ناحیه تقسیم کرد و بودند:

ناحیه شمر زور و چامکان یا صامغان و در آباد که در آمد سالیانه آن دو میلیون و ۵۰۰ درهم بود و دیگر ناحیه جزیره در میان دو شاخه رود فرات و نینوا و هرچ و بعذری در مغرب دجله و حدیثه و حزه و بهذرا و مفله و جبتون و حتایه والسا و دیبور و داسن که در مشرق دجله بود و عایدات آن بشش میلیون و سیصد هزار درهم میرسید.

در مغرب ناحیه موصل سرزمینی بود که تازیان طوابیف ریبعه در آنجا بودند و بهمین جهت با آن « دیار ریبعه » می‌گفتند و در دوره ساسانیان جزو خاک ایران بود و بنواحی بلد و بلغریا یا در نصیبین و دارا و ماردین و کفترتوفا و تل سنجرار و رأس‌العین و خابور تقسیم می‌شد و عایدات سالیانه آن با خراج بازارها بشش میلیون و ۵۰۰ هزار درهم می‌رسید.

در شمال دیار ریبعه ناحیه ارزن بود که سپس با آن « ارزنة الروم » گفته‌اند و بخطاط « ارضروم » هم نوشته‌اند و دیگر ناحیه میافارقین که حد وسط در آمد سالیانه آن بچهار میلیون و صدهزار درهم میرسید.

پس از آن ناحیه طرون در جنوب ارمنستان بود و مالیات آنرا بحکمران آنجا بسالی صدهزار درهم مقاطعه داده بودند.

بازمانده ارمنستان ایران شامل نواحی جرزان (یا گرزان) و دیبل (یادوین) و برزند و سراج طیر و باجنیش یا باجنیس و ارجیش و خلاط (یا الخلط) و سیسکان یا سیسچان بود که ارمنیان با آن سیونیک وار و پایان سیونیا یا سیونی می‌گویند و سپس اران و قالیقلاء و بسفرگان یا بسفرجان که ارمنیان و اسپوراکان می‌گویند و حاکمنشین

آن شهر نشوی یانشوا بود که همان نخجوان امروز باشد وحد وسط در آمد سالیانه آن
بچهار میلیون درهم میرسید.

در مغرب این نواحی سرزمین دیار هضر بود که از قدیم طوابیف تازی از تزاد
هضر در آن سکنی داشتند و بهمین جهت آنرا دیار هضر می گفتند و شامل نواحی رها
بود که در زبانهای یونانی و لاتین ادساوادس کفته‌اند و اینک اورفه می نامند و سپس نواحی
حرات و سروج و مدبر و بلخ وتل موزن و رابیه بنی تمیم و روستاهای فرات و
کرانهای فرات و مازح عمر و هنی و عربی در مغرب فرات وحد وسط خراج سالیانه آن
شش میلیون درهم هیشد.

آخرین ناحیه از جنوب ایران آن روز کرانهای جنوبی خلیج فارس و شمال عربستان
بود که از جزایر گرفته تا سواحل همه آن نواحی را در آن زمان تازیان بجزیره می گفتند
و شامل رمیله و جوانا و خط و قطیف و سابون و سوم و مشقرو دارین و غابه بود و عایدات
همه این نواحی که جزو خراج یمامه بود در فهرست هالیاتی سال ۲۳۷ پیانصد و ده
هزار دیناره برسید و گذشته از آن خراج سالیانه عمان سیصد هزار دینار بود و ازین
قرار از نواحی جنوبی خلیج فارس رویه مرتفع در سال شصده و ده هزار دینار خراج
می گرفتند.

در زمان ساسانیان همه سرزمین سند یعنی تقریباً همه پاکستان امروز جزو
خاک ایران شده بود و در اقصای شرق ایران ایالت ایالت بزرگی بود که قسمت جنوبی
آنرا که در کنار او قیانوس هند بود مکران و قسمت شمالی آنرا سند می گفتند و
حکمرانان مستقل آنجا مکرانشاه لقب داشتند. درین دوره که تقسیمات جغرافیایی
زمان ساسانیان را هنوز رعایت می کردند مساحت خاک مکرانرا ۳۵۸ فرسنگ هر بیع
می دانستند.

سرزمین سند یسه ناحیه ملتان یامولتان و طوران تقسیم میشد که حاکمنشین
آن شهر قزدار و یاقصدار بود و سوم ناحیه ماسکان بوده است و درین نواحی قند مصفا
بعملی آمد که آنرا بزبان فارسی پانیز یا فانیز می گفتند و از آنجا بهمۀ جهان می بردد.
عدد ای از مردم این ناحیه و مخصوصاً سرزمین سند بودایی بودند و در کتابهای تازی

آنها را « بددهه » گفته‌اند و حتی سرزمین ایشان را هم به‌مین نام نامیده‌اند و کلمه‌بـت در زمان پارسی نیز از نام بوداکر فـته شـده است.

در مکران از زمانهای قدیم سه قوم چادرنشین سکنی داشته‌اند که در کتابهای فارسی و عربی نامشان بسیار آمده: یکی همان طایفه‌بلوچست که تازیان با آنها « بلوص » گفته‌اند و هنوز درین ناحیه هستند و به‌مین جهت در زمانهای اخیر مکران را بلوچستان نام گذاشته‌اند.

دیگر طایفة کوچ یا کوچ که در داستانهای ایران نامشان تقریباً همیشه با بلوچها برده شده « کوچ و بلوچ » محتقی در شاهنامه هم باهم آمده است و تازیان با آنها « قفص » گفته‌اند و کلمات کوچ و کوچیدن و کوچنشین و کوچی در افغانستان بمعنی چادرنشین از نام آنها مشتق شده و احتمال می‌رود که پشتون‌ها و پختونهای امروز افغانستان و پاکستان از همان نژاد باشند.

سوم طایفة خروج یا خروچ که سرزمین‌شان را هم به‌مین نام خوانده‌اند. استانهای سند و مکران بتسوهای متعدد تقسیم می‌شده بـدـین گـونـه : هـاسـکـان در مجاورت سیستان، بـیدـ، طوران کـهـ حـاـکـمـنـشـینـ آـنـ شـهـرـ قـصـدارـ یـاـ قـزـدارـ بـودـ، قـصـرـ قـنـدـ، دـزـکـ، فـهـلـهـمـرـهـ یـاـ بـهـلـهـرـهـ کـهـ پـیـداـسـتـ نـامـ آـنـ اـزـ کـلـمـةـ پـهـلوـ یـاـ پـهـلهـ استـ کـهـ پـیـشـ اـزـینـ ذـکـرـ آـنـ رـفـتـ، خـرـوـجـ کـهـ حـاـکـمـنـشـینـ آـنـ رسـکـ نـامـ دـاشـتـ، استـ، جـرـبـانـ، پـنـجـپـورـیـاـ فـنـزـبـورـ کـهـ بـزـرـگـتـرـیـزـ شـهـرـ مـکـرانـ بـودـ، بـهـ، مشـکـیـ یـاـ مـاسـکـیـ درـمـجاـورـتـ کـرـهـانـ، قـنـبـلـیـ، اـرـمـیـلـیـ یـاـ لـارـمـیـلـ، مـحـالـیـ، کـیـزـ یـاـ کـیـچـ یـاـ کـیـچـ کـهـ حـاـکـمـنـشـینـ سـرـزـمـینـ مـکـرانـ وـ مـعـرـوفـتـرـینـ شـهـرـ آـنـ بـودـ، کـیـزـ گـانـانـ یـاـ کـیـچـگـانـانـ، سـیـوـهـ، سـیـوـسـتـانـ کـهـ شـهـرـ بـزـرـگـیـ درـکـنـارـ روـدـسـنـدـبـودـ، قـنـدـابـیـلـ کـهـ حـاـکـمـنـشـینـ سـرـزـمـینـ بـدـهـ یـعنـیـ قـلـمـرـوـ بـودـ اـیـانـ بـودـ درـپـنـچـ فـرـسـنـگـیـ قـزـدارـ وـ مـجـاـورـ نـاحـیـهـ مـلـتـانـ، رـاهـونـ درـسـرـزـمـینـ سـنـدـ وـ نـزـدـیـکـ مـنـصـوـرـهـ، دـیـبـلـ یـاـذـبـلـ وـ یـادـبـولـ درـکـنـارـ اوـقـیـانـوسـ هـنـدـ، اـیـلـ، خـوـاشـ یـاـخـاـشـ درـمـجاـورـتـ سـیـوـسـتـانـ وـ دـرـیـکـ هـنـزـلـیـ آـنـ، سـرـایـشـرـ، منـجـاـبـرـیـ، سـدـوـسـتـانـ، نـیـرـوـزـدـرـخـاـکـ سـنـدـ درـهـیـانـ دـیـبـلـ وـ مـنـصـوـرـهـ، سـنـدـانـ نـزـدـیـکـ دـیـبـلـ وـ مـنـصـوـرـهـ، بـرـبـورـ یـهـ وـ بـرـبـورـ کـهـ هـمـانـ لـاهـورـکـنـوـنـیـ وـ لـهـاـ وـرـیـالـهـاـ وـ وـرـقـدـیـمـ باـشـدـ، جـمـرـدـ یـاـکـمـرـدـ،

سیمور نزدیک دیبل که از شهرهای بوداییان بود، کنیابه، بهمن آباد یاوهمن آباد در کناریکی از خلیج‌های اوقيانوس هند که تازه‌ان نام آنرا تغییرداده و منصوره نام گذاشته بود در همسایگی قندهایل بود.

در فهرستهای مالیاتی این دوره که حتماً زمینه‌آنها در دوره ساسانیان فراهم شده بود نامی از گیلان امروز نیست.

سرزمینی که ها امروز گیلان هنایم در زمان طاهر بن حسین بتقلید از دوره ساسانیان بدون احیة همتاز تقسیم هی شد. قسمتی را که در شمال البرزست کیلان و مردم آنجا را گیل و گیلی و قسمتی را که در جنوب البرزست تاقزوین دیلمستان و مردم آنجا را دیلم و دیلمی می‌کفتند.

گیلها و دیلمها مردم جنگی کارکشته‌ای بودند و درین زمان بهترین لشکریان ایران از ایشان بودند، گیلها در سپرداری یعنی دفاع و دیلمها در نیزه اندازی یعنی حمله معروف بودند و حتی یکی از القاب مهم که در دوره ساسانیان پهلوانان داده‌اند لقب گیل گیلان بوده است و چنان می‌نماید که کامله میل نیز از همان ماده گیل مشتق باشد و یکی از سرداران دوره ساسانی که قابی از نقره برای او ساخته‌اند و روی آن نام و لقب اورانو شده‌اند چنین نوشته شده: «داد برزمه ر فرخانان گیل گیلان خراسان سپاهبد» و پیداست که این لقب از هم‌ترین القاب بوده که بداد برزمه ر فرخانان یعنی پسر فرخان سپهبد خراسان یعنی فرم‌انده لشکر ربع شرقی شاهنشاهی ساسانی داده‌اند.

اینکه نامی از گیلان درین فهرستها نیست بگمانم بدان جهت باشد که سرزمین گیلان و دیلمستان بواسطه اهمیتی که مردم آنجا در اشکرکشیها و جنگکها داشته‌اند باقطع و تیول بشامزادگان نزدیک بخاندان ساسانی داده می‌شد و خراج ازین دوناحیه نمی‌گرفتند و بهمین جهت ذکری از آنها در فهرستهای مالیاتی نبوده است چنانکه در دوره اسلامی هم ناحیه گیلان و دیلمستان تقریباً همیشه مستقل هانده و بدر بارخلاف اخراج نمی‌داده و دست آخرین پادشاه مستقل آنجا خان احمد از سلسله کیایی را شاه عباس

بزرگ صفوی تنها در ۱۰۰۱ ازین ناحیه کوتاه کرد.

در هر حال مسلم است که لاقل ازا واسط دوره ساسانی نواحی جنوبی دریای خزر را بشاهزادگان ساسانی داده بودند، چنانکه بهرام اول پیش از سلطنت حکم‌راز گیلان بود و گیلانشاه لقب داشت و نیز کواد (قباد) حکمرانی طیرستان را پس از تهمیر خود کاووس (کاؤس یا کیوس) داد.

فهرست دیگری هم از خراجهای نقدی اوایل قرن سوم هجری ایران در دست است که بدرهم حساب کرده‌اند و در آن زمان هر ۱۵ درهم را یک دینار تسعیر می‌گردند و درین فهرست خراجهای نواحی مختلف ایران بدین‌گونه است:

سوداد صدویی میلیون درهم ، اهواز بیست و سه میلیون ، فارس بیست و چهار میلیون ، کرهان شش میلیون ، مکران یک میلیون ، اصفهان ده میلیون و پنجاه هزار ، سیستان یک میلیون ، خراسان سی و هفت میلیون ، حلوان نه میلیون ، ماه کوفه پنج میلیون ، ماه بصره چهار میلیون و شصت‌هزار ، همدان یک میلیون و هفت‌صد هزار ، هاسپیزان یک میلیون و دویست هزار ، هر رجاقت‌ذق یک میلیون و صد هزار ، ایغارین سه میلیون و هشت‌صد هزار ، قم و کاشان سه میلیون ، آذر بايجان چهار میلیون و پانصد هزار ، ری و دهاوند بیست میلیون و هشتاد هزار ، قزوین و زنجان و ابهر یک میلیون و هشت‌صد و هشتاد هزار ، کومش یک میلیون و صد و پنجاه هزار ، گرگان چهار میلیون ، طبرستان چهار میلیون و دویست و هشتاد هزار و هفت‌صد ، شهر زور و جامگان دو میلیون و هفت‌صد و پنجاه هزار ، موصل شش میلیون و سی‌صد هزار ، دیار ریبعه نه میلیون و شصتو سی و پنج هزار ، دیار مضروش میلیون ، ارمنستان چهار میلیون ، ناحیه فرات دو میلیون و نه‌صد هزار ، ارزن و میافارقین چهار میلیون و دویست هزار ، طرون صد هزار ، عمان سی‌صد هزار ، یمامه و بحرین پانصد و ده هزار درهم.

درین زمان تنها خراج بخارا ۵۶۶ هـ ۱۱۶۸ درهم و پنج دانگ و نیم بوده است.

گذشته از خراجهای این سی و دو ناحیه از ایران آن زمان ترسیابان و به وبدغداد

در سال دویست هزار درهم مالیات سرانه هی دادند که آن نیز جزو عایدات عراق بود.

جمع کل این فهرست ۰ ۷۲۸۳۳ ریال ۳۴۵ درهم هی شد در صورتی که در سال اول دیره منتهی خسرو پروردی که جمع در آمدهای شاهنشاهی ساسانی را تعیین کرد اند ۶۰۰۰ هزار طلا رسید که مطابق باششصد میلیون درهم هی شد و در وروده اسلامی تقریباً نصف شده بود.

درین دوره مالیاتی که می گرفتند ترتیب معینی نداشت و گویا در هر ناحیه ای اصولی از قدیم رواج داشت که در آن تغییر نداده اند. روی هم رفته مالیات زمین بر سه قسم بوده است :

مساحت و مقاسم و قوانین که عبارت از مقاطعات معین باشد که کم وزیاد نمی شد و هر ناحیه را باقطع بکسی واگذار نمی کردند و او مالیات آنجارا مقاطعه هی گرد و و هر چه می توانست می گرفت و از آن مبلغ معینی هنوزمانه بغداد می پرداخت. اما مساحت و مقاسم بدین ترتیب بود که اگر زراعت می کردند فلان مقدار معین و اگر نمی کردند فلان مقدار می پرداختند.

مثال سرزمین فارس بجز جاهایی که مسکن چادر نشینان بود یعنی از یک سو آباده و سمیرم و از سوی دیگر به بیان و شبانکاره و از یک سوی دیگر شهر با بلک مساحت بود و چادر نشینان خود مقاطعه هی گردند و مقدار مالیات در جاهای مختلف تغییر نمی کرد و از همه کمتر در شیراز بود و از هر جریب گندم کاری و جو کاری آبیاری شده ۱۹۰ درهم و از باقلی ۱۹۲ ، نخلستان و فالیز هر جریب بزرگ ۲۳۷ و نیم ، پنبه زار هر جریب بزرگ ۲۵۶ و چهار دانک ، موزار هر جریب بزرگ ۱۴۲۵ . هر جریب بزرگ معادل سه جریب و دونالت جریب کوچک بود و هر جریب کوچک شست ذراع درشت ذراع ملکی و هر ذراع ملکی نه قبضه یا واجب بود.

میزان مالیات شهر گوریا جور (فیروزآباد کنونی) دونات این مقدار و خراج استخراج از خراج شیراز هم کمتر بود.

میزان مالیات در ناحیه قم بدین قرار بود : گندم و جو و نخود و عدس هر جریب

از ۱۵ درهم و یک دانک تاسه درهم و یک دانک ، پنجه از ۳۸ تا ۳۰ ، وزار از ۵۰ تا ۳۲ ، فالیز کاری و هویج و شلغم و بیان و سیزیهای دیگر از ۲۵ تا ۱۵ ، گاورس ۱۴ کنجد وزیره ۱۵ ، شنبلیله و گشنهیز و شبدر ۹ و یک دانک ، هرشش درخت پسته و زیتون یک درهم ، هر حوض دوشاب ۲ درهم ، فالیزی که از رودخانه آب نگیرد دو دانک بیش از فالیزی که از رودخانه آب بگیرد ، هر درخت گرد و کامل یک درهم و نیم ، درخت گرد و میانه یک درهم ، درخت گرد و کوچک نیم درهم ، آسیاب رودخانه هر آسیاب ۷۰ درهم ، آسیابهای کوهپایه از ۲۵ تا ۱۲ ، برزگر اهل ذمه و جزیه هر یک تن از ۲۴ تا ۱۲ درهم ، صاحبان احشام هر تن از ۱۲ تا ۹ ، هر درخت تاک پنج درهم . جمع کل مالیات قم در سال ۳۳۷۰۴۳۸ درهم بوده است .
 جمع کل مالیات فارس و کرمان و عمان در همان زمانه ار و یم مرفت ۲۳۳۱۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده اند :

فارس و ملحقات آن و بندر سیراف وده یکی که از کشتیهای دریامی گرفته اند ۲۸۷۵۰۰ دینار که ۲۶۳۴۵۰۰ دینار آن تنها از فارس گرفته می شد ، سیراف باده یک کشتیها ۲۵۳ هزار دینار . کرمان و عمان ۴۴۳۸۰ دینار که تنها ۳۶۴۳۸۰ دینار آنرا از کرمان میگرفتند بی آنکه با لوچستان را بحساب بیاورند ، عمان تنها ۸۰ هزار دینار . یک قرن و نیم بعد یعنی در زمان عضدالدوله بوبیه مجموع مالیات فارس و کرمان و عمان باده یکی که از کشتیهای بادی دریا هی گرفتند که از سیراف به مردان میرفتند معادل ۳۳۴۶۰۰۰ دینار بوده است .

ازین مبلغ آنچه تنها از فارس و از کشتیها میگرفتند ۲۱۵۰۰۰ دینار بود ، آنچه از شیراز و کرد فنا خسرو می گرفتند ۳۱۶ هزار دینار ، آنچه از کرمان و توابع می گرفتند ۷۵۰ هزار دینار ، آنچه از عمان می گرفتند ۱۳۰ هزار دینار بود .
 در همین زمان صورت پرداختی خراج ارمنستان و اران ناحیه شمال رو دارس بدین گونه بوده است :

شروعان یک میلیون درهم ، الرابع سیصد هزار ، قبله دویست هزار ، وایوتس - دزور پانصد هزار ، اهر و ورزقان هفتصد و پنجاه هزار ، جیدان یا خیزان هفتصد و پنجاه هزار ، و اسپورا کان یا بسفرجان صدهزار ، ناحیه باگراتیان دومیلیون ، خیچن صدهزار ،

جمع پنج میلیون و هفتصد و پنجاه هزار درهم .

درین زمان مالیاتهایی که از مردم گرفته می شد انواع مختلف داشت که معنی برخی از اصطلاحات آنها درست معلوم نیست و آنچه در کتابها از انواع مالیات ذکر کردند بدین گونه است :

الزمه ، اموال ، الطاف ، ضریبه ، دیسوان ، جبايات ، جزیه ، لوازم ، مقاطعه، مواقفات ، رسوم ، قانون ، توابع ، مساحت ، مقاسمه ، قوانین ، صدقات ، معین ، عطاها . مبحث خراج یکی از مباحثیست که فقهای طرق مختلف سوکسانی که در سازمانهای اداری دوره خلفا بحث کرده اند در آن بسیار سخن رانده اند و گذشته از فصول و مباحث مفصل که تقریباً در همه کتابهای فقه آمده است کتابها و رسائل کوچک و بزرگ جدا کانه نیز درین زمینه نوشته اند و معروف ترین آنها بدین گونه است : کتاب الخراج تألیف قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنسی انصاری متولد در ۱۱۳ و متوفی در ۱۸۲ که برای هارون الرشید نوشته است . کتاب الاموال تألیف امام ابی عیید قاسم بن سلام متولد در ۱۵۴ و متوفی در ۲۲۴ ، کتاب الخراج تألیف یحیی بن آدم قرشی که در حدود ۲۰۳ تألیف کرده است ، کتاب الخراج تألیف ابی الفرج قدامة بن جعفر بن قدامه کاتب بغدادی در گذشته در ۳۱۰ یا ۳۲۰ .

در زمان طاهر بن حسین در نواحی مختلف ایران عده کثیر طوایف جادرنشین از از نژاد ایرانی بوده اند که ایرانیان همیشه ایشان را بنام عمومی «کرد» خوانده اند و پیداست که کرد با اصطلاح مردم ایران کلمه جامعی بوده است برای همه مردم چادر نشین از نژاد ایرانی در بر ابر چادر نشینهای ترک و تازی و چون هم ترین کار این مردم بیابان گرد چادر نشین پرورش اغذیه و احشام بوده و بیشتر از چوبیانی و شبانی روزگار می گذرانده اند در زبان فارسی کردا به معنی چوبان و شبان هم آورده اند چنانکه ابوالحسن علی بن محمد غزاوی لوکری از شاعران دوره سامانی درین بیت به معنی چوبان آورده و گفته است :

بخارا خوشترا ازلو کر خداوندا همی دانی

ولیکن کرد نشکیبید از دوغ بیابانی

این طوایف کرد تا قرن هشتم بیشتر در نواحی جنوبی ایران زیسته‌اند و شماره این کردان از کردانی که در مغرب ایران بوده‌اند بمراتب بیشتر بوده است و طوایف چادرنشین ایرانی که هنوز در جنوب ایران هستند قطعاً از بازماندگان ایشانند و حقیقی دلایل بسیار هست که ساسانیان از همین کردان جنوب ایران بوده‌اند. در دوره اسلامی تا قرن هشتم هجری همواره ذکری از کردان که در فارس و حدود آباده امروز بوده‌اند تا شبانکاره و بهبهان و شهر باپک هست و آنها را بتیره‌های بزرگ تقسیم می‌کرده‌اند که هر یک از آنها را «رم» می‌گفتند و هر رم را شامل صد هزار حومه دانسته‌اند و آنرا بزبان تازی «زموم» جمع بسته‌اند.

کویا کلمه رم همان لفظ رمه فارسی امروز است که به معنی گروهی از چهار پادان و ستور و جمعی از مردم باشد و چون برخی از تازیان معنی واشتقاقد و ضبط درست آنرا نمی‌دانسته‌اند بخطاطا «زم» بزاء و جمع آنرا «زموم» آورده‌اند.

در باره رمه‌ای کردان جنوبی همه جغرافیائی‌سان‌تازی اشاراتی دارند. اصطخری در کتاب المسالک والممالک (۱) می‌گوید: «اما رمه‌ای آن (فارس)، هر رمی از آن شهری و قریه‌هایی باهم دارد و خراج هر ناحیه را سر کرده‌ای از کردان بگردان می‌گیرد و التزام می‌دهد مردانی برای پاسبانی کاروانها و نگاهداری راهها و پیروی از فرهنگ دولت هر زمان که آنها می‌دهند بگمارد و هر یک از آنها مانند کشور است. اما رم جیلویه (گیلویه) معروف بر می‌جان جایگاه آن در ناحیه‌ای است که پس از اصفهان است و از بکسو بکوره است خوازه و از سوی دیگر بکوره شاپور و از سوی دیگر بکوره ارجان می‌رسد و یک سوی آن بنایی بیضا و سوی دیگر بحدود اصفهان و سوی دیگر بحدود خوزستان و سوی دیگر بنایی شاپور هی بیوندد و هر چه شهر و قریه درین سرزمین است جزو این رم است و مرز آنها در خاک اصفهان باز نجاست و گروهی از بازنجهانند که در رم شهریارند و ازین بازنجهان یکی در رم فارس نیست مگر آنکه در آنجا قریه‌ها و ضیاع بسیار دارند.

اما رم دیوان معروف از حسین بن صالح از کوره شاپور است و از یک سو باردشیر خره و از سه سوی دیگر بکوره شاپور میرسد و هر چه قریه و شهر در آنجا هست

جزو آنست

اما رم لوالجان از احمد بن لیث در کوره ارشیر خره است و از بکسوزی بدربار و از سه سوی دیگر باردشیر خره می‌رسد و هرچه قریه و شهر در آنجا هست جزو آنست.

امارم کاریکان یکسوزی آن تاسیف بنی الصفار و سوی دیگر برم بازنجان و سوی دیگر آن به حدود کرمان و سوی دیگر آن باردشیر خره هی رسد و همه آن در اردشیر خره است.

اما تیره‌های (احیاء) کردان در فارس از آنهاست کرمانیه و رامانیه و مدنه و تیره محمد بن بشروقیله و بنداد همریه و تیره محمد بن اسحق و صباحیه و اسحاقیه و آذرکانیه و شهرکیه و طهماده نیه و زبادیه و شهر وید و بنداد کیه و خسرویه و زنجیه و صفریه و شهیاریه و هر کیه و همار کیه و استمامه ریه و شاهونیه و فراتیه و سلمونیه و صیریه و آزاد دختیه و بر از دختیه و مطلبیه و ممالیه و شاهکانیه و جلیلیه و آنها بیکه ازین تیره‌ها ناعشن بمن رسیده همینست و شماره آنها جز در دیوان صدقات جای دیگر نیست و گویند از پانصد هزار خانوار بیشترند و هر تیره ای هزار تا صد سوار می‌دهد و گاهی هم کمتر از بیست و در زمستان و تابستان بکرسی و سر دسیر می‌روند، مگر اندر کی از آنها که رهسپار نمی‌شوند و چندان ساز و نیرو و فروتنی مردم و چهار پا و اسب دارند که اگر پادشاهی بخواهد با آنها قهر کند کار دشوار است و می‌بندارند که از تازیانند و گله و مادیان بسیار دارند و شتر کم دارند و کردن بجز بازنجان، که تا مرز اصفهان می‌رسند، ۱ بندارند و چهار پایشان اسبانی هستند که خوب نیستند و ایشان حال نیکو و فراخی دارند و راه و رسمشان در خرید و چرا راه و رسم قبایل تازی و ترکست و چنانکه گویند بیش از صد تیره اند، اما آنچه بمن رسیده سی و اندر تیره است.

مقدسی در احسن التقاسیم (۱) در همین زمینه می‌گوید: «تیره‌های کردان سی و سه است: کرمانیه و رامانیه و مدنه و تیره محمد بن بشر و تعلیمیه و بنده امیریه و تیره محمد بن اسحق و صباحیه و اسحاقیه و ادارکانیه و شهرکیه و طهماده نیه و زبادیه و شهر وید و هر کیه و بندا قیه و خسرویه و زنجیه و صفریه و همار کیه و استمامه ریه و شاهونیه

و فراتیه و سلمونیه و صیریه و آزاد دختیه و بطلیه و ممالیه و شاکانیه و جلیلیه که پانصد
خانوارند^۱.

پس از آن در باره رمهای فارس می گوید: « رمهای آن پنجست : بزرگتر از
همه رم احمد بن صالح معروف بدیوان ، پس از آن رم شهریار معروف برم بازنجهان و
آنها بی اند که ازین مردم در ناحیه اصفهانند و ازین رم رفته اند ، پس از آن رم احمد بن
حسن معروف برم کاریان و آن رم اردشیر خره است».

ابن خرداذبه در کتاب المسالک الممالک (۱) در همین زمینه گوید : « رمهای
کردان در فارس و آن چهار مرست و تفسیر رم جایگاه کردان است و از آنست رم حسن بن
جیلویه بنام بازنجهان در چهارده فرسنگی شیراز و رم اردان بن جوانانه در بیست و شش
فرسنگی شیراز و رم قاسم بن شهر برآز بنام کوریان در پنجاه فرسنگی شیراز و رم حسن بن
صالح بنام سوران در هفت فرسنگی شیراز».

ابن الفقیه نیز در کتاب البلدان (۲) گوید : « رمهای کردان در فارس ، صاحب کتاب
المسالک والممالک که عبدالله بن محمد بن خرداذبه باشد گوید جایگاه کردان چهار
رم در فارس است مخصوصاً رم حسین بن جیلویه بنام بازنجهان در چهارده فرسنگی شیراز
ورم ارجام بن خوانجاه در بیست و شش فرسنگی شیراز و رم قاسم بن شهریار بنام
کوریان در پنجاه فرسنگی شیراز و رم حسین بن صالح بنام سوران در هفت فرسنگی
شیراز».

ابن حوقل در کتاب صورۃ الارض (۳) در باره فارس می گوید . « رمهای آن نیز
پنجست و بزرگتر از همه رم جیلویه است معروف برم رمیجان و آنکه پس از آن
بزرگتر است رم احمد بن الليث معروف بلوالجان است و آنکه پس از آن بزرگتر است
رم حسین بن صالح است معروف برم دیوان سپس رم شهریار معروف برم هازنجان و هازنجانی
که تیره ای از کردان در حدود اصفهان است ازین رم رفته اند و رم احمد بن حسن معروف
برم کاریان و آن رم اردشیر است .

اما تیره های کردان بیش از شمار است مگر آنکه همه تیره های آنها در فارس

(۱) ص ۴۷

(۲) ص ۲۰۳ - ۲۰۴

(۳) ج ۲ ص ۲۶۴ - ۲۶۵

جای دارند چنانکه از مردم دیوان و خواص از دانایان مردم آنجا در یافته ام بیش از پانصد هزار خانوار ندارند که خانهای موبین دارند و در زمستان و تابستان در چراگاهها می‌گردند چنانکه روش تازیانست و از هر خاندانی از کارفرمایان وزیر دستان و شبانان و ستور بانان و پیر و انشان از یک تن تا ده تن هستند و پس ازین چنانکه ذکر شان بمن رسیده است نام تیره ها شان را خواهم آورد زیرا شماره ایشان جزو در دیوان صدقات بدست نمی‌آید.

جای دیگر (۱) در باب رمهای فارس می‌گوید: «امارمهای آن، هر یک از رمهای آن قریبها و شهرهای باهم گرد آمده دارد و خراج هر ناحیه را یک تن ریس از کردن بگردان گرفته و عهده دارصلاح احوال آن ناحیه و پاسبانی از کاروانها و نگاهداری راهها و پیروی از فرمانهای دولت که بنایه او بر سد و اجرای فرمانهاست و هر ناحیه چون کشوریست.

اما رم جیلویه معروف است بر هیجان پیوسته باصفهان است و یک سوی آن بکوره است خر و سوی دیگر بکوره شاپور و سوی دیگر بکوره الرجان میرسد و یک مرز آن بیضاو مرز دیگر بحدود اصفهان و مرزی دیگر بحدود خوزستان و مرز دیگر آن برم ناحیه شاپور می‌پیوندد، هر چه شهر و قریه در آن هست جزو اعمال اصفهان است و آنچه از اعمال اصفهان با آنها پیوسته است همان نجاست و کسانی که از رم شهر یارند از همان نجاست و کسی از ایشان در اعمال فارس نیست که در آنجا ضیاع و قریمای بسیار و آبدان نداشته باشد.

اما رم دیوان معروف است بحسین بن صالح از کوره شاپور است از یک سوی بار دشیر خره و سه سوی دیگر آن بکوره شاپور می‌پیوندد و هر چه شهر و قریه دنباله آنست از آنجاست. اما لوالجان رم احمد بن الیث است و در کوره اردشیر خره است و از یک سوی بدریا و سه سوی دیگر آن بکوره اردشیر خره پیوسته است و آنچه قریه و شهر دنباله آنست از آنجاست.

اما رم کاریان از یک سوی بسیف بنی الصفار و از یک سوی برم مازنگان و از سوی دیگر بکران و از سوی دیگر بار دشیر خره می‌رسد و همه آن جزو

اردشیر خره است.

اما تیره های کردان در فارس از آنها هستند که مانیه و رامانیه و مدین و تیره های دیگر بن
بشر و بقیلیه و بنداد همراه و تیره همدمین اسحق و صباحیه و اسحاقیه و آذر کانیه و
شهر کیه و طمامد هنیه وزیادیه و شهرو دیه و بنداد قیه و خسر ویه و فرنجیه و صفویه و شهزادیه
و مهر کیه و مبارکیه واستاهمه ریه و شاهویه و فراتیه و سلمونیه و صیریه و آزاد دخته و
مطلبیه و ممالیه ولاریه و برآز دختیه و شاهکانیه و جلیلیه و اینها از تیره های مشهور آنها
هستند و شمارش آنها ممکن نیست مگر از دیوان صدقات و بیش از بانصد هزار خانوارند
واز هر تیره ای هزار سوار و بیشتر یا کمتر برمی خیزد که در زمستان و تابستان در
چراگاه ها و تابستان گاه های امی گردند مگر آنکه اندکی در سرد سیبر
می مانند.

اما مردم گرمسیر فرود نمی آیند و بجهای نمی روند بلکه در بواحی که از آن
ایشانست می گردند و از فراوانی و ساز و نیرو از مرد و ستور و چارپایی باندازه ای هستند
که هر گاه سلطان بخواهد آنها را از میان بیرد و شکست بدهد کار را دشوار
می کنند ...

ابن درید در حماسه خود گمان برده است که ایشان از تازیانند و از بازماندگان
کرد بن مرد بن عمرو بن عامر و ابو بکر محمد بن حسن بن درید که از علوم عرب و
اخبار شان آگاه بوده بگفته او رفته و آنچه را وی در بن یاره و جز آن گفته رواداشته
است و ایشان اغتم دارند و اسبان خوب ندارند و شتر کم دارند و کردان را اسبان
خش نژاد و ندر و نیست مگر در نزد هازنجان که در حدود اصفهان هستند و چهار پایانشان
اسبان درشت و از نزد پستند و نیکو حال و تو انگرند و در نزد کی و چرا بروش تازیان
می روند و هیکو بیند بیش از صد تیره اند و آنچه از ایشان ذکر گردید سی و اند
تیره اند .

مسعودی نیز در کتاب القتبیه والاشراف (۱) ذکری در باره کردان دارد و در باب منوچهر
کیانی می گوید: «اور اهفت فرزند بود که نسب بیشتر از تیره های ایرانیان و پادشاهانشان
بایشان می رسد و او در نسب ایرانیان را مانند درختیست و کردان نیز در میان ایرانیان

همچنین از فرزندان کرد بن اسفندیار بن منوچهر ند و از آنها هستند بازنجان و شوهجان و شادنجان و نشاوره و بوزیکان ولریه و جورقان و جاواینه و بارسیان و جلالیه و مستکان و جابارقه و جروغان و کیکان و ماجردان و هندباینه و دیگران از آنها بیکار از رمایه فارس و کرمان و سجستان و خراسان و اصفهان و سرزمین جبال و ماه کوفه و ماه بصره و هاه سپدان و ایغارین و برج و کرج ابوالف و همدان و شهر زور و دراباذ و صاعقان و آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان و باب الابواب اند و کسانی که در چزیره و شام و تغور هستند».

مسعودی جای دیگر در مروج الذهب (۱) ذکر دیگری از کردان نواحی دیگر ایران و خارج از ایران دارد که نامهای آنها در نسخهای مختلف باشکار گوناگون تحریف شده و آنچه را که درست تر بنظر هیرسد در متن می‌آورم و نسخهای نامعتبر تر را در هلالین جاده‌ام.

می‌کوید: «کونه های کردان شاهجهان (شهجهان - شوهجهان) در شهرهای میان کوفه و بصره اند که سرزمین دینور و همدان باشد و کسی از ایشان منکر نیست که از فرزندان ریبعة بن نزار بن معداند و ماجردان (عاجردان) و از کیکان از شهرهای آذربایجانند و هندباینه (هلبانیه) و سراة و آنچه کردا گرد شهرهای جبالند از شادبیجان (садنجان - شادنجان) و لریه (لزیه - کریه) و بازرنگان (باردلکان - هادنجان) و هزدیگان (مزدانگان - بارینجان) و بارسا (باروسان - یارسان) و خالیه (جلالیه - حالبه) و جابارقه (حبانارقه) و جلاوداینه (جاوانیه - حاواینه) و مستکان (مسکان - مکان) و آنها که در شهرهای شام می‌نشینند از دیبا به (دبابله) و جزایشان و در میانشان مشهور است که از نزد مضر بن نزارند و از ایشانند یعقوبیان و جرغان (جرقان - حورقان) که ترسا هستند و سرزمینشان دنباله هوصل و کوه وجود دارد».

یاقوت حموی نیز در معجم البلدان در کلمه رم جنین آورده است: «رم بفتح نخست و تشدید دوم و جمع آن رموم و تفسیر رموم جایگاههای کردان و فردگاههای ایشان بزبان فارس است و جاهایی است در فارس از آنست رم

(۱) چاپ باریس ج ۳ ص ۴۵۳ و چاپ بولاق ۱۲۸۳ ج ۱ ص ۲۳۸ و چاپ قاهره ۳۸ ج ۱۳۴۶

حسن بن جیلویه بنام رم بازنجان که در چارده فرسنگی شیراز است و دم اردام بن جوانابه در بیست و شش فوتنگی شیراز ورم قاسم بن شهریار بنام کوریان در بنجاه فرسنگی شیراز ورم حسن بن صالح بنام رم سوران در هفت فرسنگی شیراز، ابن الفقیه چنین گفته است و مگر این افزایش بدانچه بر آن افزوده اند از میان رفته باشدو و بشاری می گوید در فارس رم کردانست و در آنجا روستاهای رودی هست و در میان کوه است و بستانها و خلستانها و میوه و نیکوبی ها دارد و گوید رم احمد بن صالح بنام زیزانست و اصطخری گوید رمهای فارس پنجاست و هر یک از آنها شهرها و قریبها دارد که گردآگرد همند و خراج هر ناحیه را سر کرده کردن گرفته و برعده دارد مردانی را در پی کاروانها بفرستد و راههارا پاسبانی کند و فرمانهای سلطان که با او می دهند بگزارد و آنجا چون کشورهاییست نخست رم جیلویه است معروف برم زنجان نام قبیله ای از کردانست و جایگاه آن در ناحیه ای است که دنباله اصفهان است و از میکسو بکوره اصطخر و از سویی بکوره ارجان میرسد و مرزی از آن بیضاو مرزی دیگر بحدود اصفهان و مرزی بحدود خوزستان و مرزی بنای شاپور می پیوندد و هر چه شهر و قریب درین قریب هست از آنست و پیوسته باعمال اصفهان است.

دوم رم شهریار کهرم بازنجان است ورم تیرهای از کردانست و ایشان از بازنجانند و از خاندان شهریار واواز بازنجان نیست اینها یکی از اعمال فارسند بجز آنکه ایشان را در آنجا ضیاع و قریبها بسیار است.

سوم رم زیزان از آن حسن بن صالح و آن در کوره شاپور است و مرزی از آن باردشیر خره می پیوندد و پس از آن مرزها نیست که گردآورد آن کوره شاپور است و هر چه شهر و قریب در آنست جزو آنست.

چهارم رم ریحان است از آن احمد بن لیث و آن در کوره اردشیر خره است و مرزی از آن بدریا می رسد و سه مرز دیگر آن کوره اردشیر خره است و هر چه شهر و قریب در آنست جزو آنست.

پنجم رم کاریان مرزی از آن بسیف بنی الصفار و مرزی برم ریحان می رسد و مرزی بحدود سرمان پیوسته است و از آنجا باردشیر خره و همه آن در -

اردشیر خره است.

شمس الدین دمشقی هم در کتاب *نخبۃ الدهر* (۱) درباره فارس نوشته است : « در آنجا از کردان چهار رم بود و معنی رم ناحیه است و هر رم آن شهرها و قریه‌های داشته و در آن سرکرده‌ایست که بگفتار وی می‌روند و چون پادشاهیست و در آن بیش از صد هزار خانوار بوده که شامل سی و دو تیره بوده‌اند و از هر تیره هزار تا صد مرد و یا کمتر از آن بیرون می‌آمدند ».

ابن الیخی در فارسنامه (۲) می‌گوید : « احوال شبانکاره و کردپارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبودی که از ایشان قومی بودند که پیش ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و با آخر روزگار دیلم درفتور، چون فضلویه فرا خاست ایشان را شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می‌گشت، تا هم‌گان سپاهی و سلاح و را واقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل‌اند و نسب و حال شبانکارگان اینست ».

بس از آن جای دیگر (۳) می‌گوید : « ذکر کردان پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده‌اند، هر یک رم را صد هزار حومه بدین تفصیل : رم جیلویه، رم الديوان، رم الملوالجان، رم الکاریان، رم البازنجان و چندان شوکت که لشکر فارس را بودی ازین کردان بود، که سخت بسیار بودند و باساز و سلاح و چهار پایان و در عهد اسلام همه در جنگ‌گهه‌اشده‌اند و در جهان آواره مانندند و هیچ کس از آن کردان نماند، مگریک مرد، نام او علمک بود و هسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است و این دیگر کردان که اکنون پیارسند جماعتی بودند که عضدالدوله ایشان را از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بماند ».

مؤلف تاریخ سیستان (۴) هم در حوادث سال ۲۶۲ و ۲۶۳ در شرح جنگ‌های میان محمد بن واصل و یعقوب بن لیث صفاری در فارس ناحیه ای را بنام « رم بیزنجان » ذکر کرده است.

(۱) چاپ لاپزیگ ص ۱۷۹

(۲) چاپ اوقاف گیب ص ۱۶۴

(۳) ص ۱۶۸

(۴) ص ۲۲۹-۲۲۷

دلایل بسیار هست که این کردن درین نواحی جنوبی ایران از زمان ساسانیان بوده اند و ساسانیان نیز از همین کردان چنانکه اصطخری (۱) در همین نواحی آبادی را بنام «بازرنج» ضبط کرده اند در اصل «بازرنجیان» بوده که هرگز بازرنگیان باشد و در نسب ساسانیان نوشته اند که ایشان از تیره بازرنگیان بوده اند چنانکه اصطخری (۱) در همین نواحی آبادی را بنام «بازرنج» ذکر کرده است. از سوی دیگر نام تیره ای دیگر ازین کردان را «ازدادختیه» و «آزاددختیه» ضبط کرده اند و احتمال بسیار میرود که این کلمه هم محرف «اردادختیه» بوده باشد وارد ادخت نام دختر اردوان اشکانی و ذلت اردشیر بابکان و هادر شاپور نخست بوده است.

در هر صورت پیداست که در آغاز دوره اسلامی تا چند قرن پس از آن هم تیره های مختلف کرد که بیش از صد تیره بوده اند در میان خاک اصفهان و خوزستان و کرمان و خلیج فارس هی زیسته اند و مردمانی چنگی بوده اند چنانکه دولتهای آن روزگار از ایشان حساب می برده اند و خراج را بسر کرد گاشان مقاطعه داده بودند و پاسبانی راهها و نگاهبانی از کار و انها سپرده بایشان بوده واستقلال داخلی داشته اند و بیش از پانصد هزار خانواده بوده اند و از هر تیره ای از صد تا هزار تن مساح بوده اند و نیز چادر نشین و بیابان گرد بوده اند و از راه شبانی و ستور بانی گذران میکرده اند و برخی از تیره هاشان را بنام سر کرده آن تیره هی خوانده اند و پنج گروه بزرگ تقسیم می شده اند و در چادر های که از می بادند باقیه بودند هانند سیاه چادر های امر و ز بسر می بردند. اگر شماره هر خانوار را بحدود سط پنج تن بگیریم نزدیک بدو میلیون و پانصد هزار تن از مردم این ناحیه از ایران ازین چادر نشینان گردیده اند.

لشکر بانی که خلفای بغداد درین دوره بکار هی گماشند سربازان مزدوری بودند که بیشتر از طوابیف مختلف ایران اجیر می کردند و نام سه طایفه از ایشان مخصوصاً در تاریخ مکرر آمده است نخست «گیلهای» یا مردم گیلان که بسپرداری یعنی چنگهای دفاعی معروف بودند و پس از آن «دیلمها» مردم دیلمستان که در نیزه اندازی و زوین

اندازی یعنی جنگکهای مهاجمه و حمله شهره بودند و سپس همین کردان نواحی مختلف ایران.

در جنگکهایی که در همین دوره افشین با بابل خرم دین در آذربایجان کرده است مخصوصاً مکرر از فرغانه ایان مردم سرزمین فرغانه که در آن زمان جزو ایران بود کری رفته است.

بعد ها که گیلهای دیلمها و کردها و مردم خراسان در نتیجه احتیاجی که در بار خلافت در لشکر کشی بایشان داشت بر آنان مسلط و چیره شدند و خالقا خویشتن را در خطر دیدند بیشتر لشکریان مزدور خود را از ترکان غربی و خزران یعنی ترکانی که در مغرب دریای خزر و در موارع قفقازی زیستند اختیار کردند و ایشان را بر ایرانیان بر انگیختند.

بهترین اسلحه ای که در آن زمان بکار میرفت در ایران بدست پیشه‌وران ایرانی ساخته میشد چنانکه سپر گیلی و نیزه و زوبین دیلمی معروف بود و نیز نیزه های خوب را در شهر خط در بحرین امروز که جزو خاک ایران بود می‌ساختند و نیزه خطی هی گفتند.

بهترین کمانها را نیز در شهر چاج یا شاش در اقصای مشرق ایران می‌ساختند و بهترین تیرها از چوب خدنک بود که در ایران می‌بودند و نیز از چوب درخت توژ کمانها خوب می‌ساختند.

اصولی که در لشکر کشی معمول بود همان اصولی بود که از سالیان دراز ایرانیان نهاده بودند چنانکه برای کوییدن دژها و باروها و سایل جرانقالی و قلعه کوبی ایرانیان را بکار می‌بردند که باره کوب می‌گفتند و با نتفتی که در ایران بعمل می‌آمد حصارهای دشمنان را آتش می‌زدند و نفت اندازان ایرانی که بتازی « نقاط » می‌گفتند درین کار روز بیشتر گی خاص داشتند و نیز کمانی بزرگ بود که با آن تیرهای پی‌در پی می‌انداختند و ایرانیان با آن « تیر تهخش » می‌گفتند. و سیله دیگری که از ایرانیان آموخته بودند « خشت اندازی » بود که خشت‌های بزرگ را با سایل جرانقالی برای خراب کردن دیوارهای دژها و باروها بکار می‌بردند.

از اوع مختلف تیرهای یک شعبه و دو شعبه و سه شعبه ساخت ایران در کاربود و تیرها اشکال مختلف داشت که ایرانیان اختراع کرده بودند هانند «پیکان» و «بیلهک» و «زاوک» و «خدنک». اقسام گرزهایی که بکار میبردند گاوسر و پیلسه و مهره و خایسک و پتک ودبوس و اقسام اسلحه برنده تیر و تبرزین و دشنه و خنجر و شمشیر و تیغ و ناصح و زوین بود و نوعی از نیزه که آنرا خشت و نوعی دیگر را خدنک می نامیدند. قسمی از سپرچرهای نیزه معمول بود که با آن درقه می گفتند و انواع کمانهای بزرگ بکار می بردند که نوعی از آن را چرخ و نوعی دیگر را کمان مهره می گفتند و با آن گلولهایی از مواد مختلف هینداختند و از جمله گلولهای گردی که در میان آنها گرده ای از فلز جامی دادند و با آن فندق می گفتند و بزبان تازی «بندق» گفته اند.

نوعی دیگر از کمان را کمان گروهه می نامیدند که با آن هم گروهه یعنی گلوله مینداختند، تیرهای را در ترکش می گذاشتند.

آنچه در میدان جنگ می پوشیدند نیز تنوع بسیار داشت و عبارت بود از خود و ترکت و گبر و زره و جوشن و خفتان و برگستوان و روپینه و کژاکند و دستوانه و بازو و بند و چهار آینه و چهار پر و جامه زیرزره را غلامه می گفتند. برای تحریک لشکریان در میدان جنگ شیپور و نای رویین و گاودم و رویینه خدم و دهل می زدند.

آرایش لشکر نیز در میدان جنگ سامان خاص داشت که بیشتر از آنرا از ایرانیان تقلید کرده بودند.

لشکریان را که در دوسوی میدان می ایستادند جناح می گفتند، آنها را که در راست جای می گرفتند میمنه و آنها را که در چپ جای گزین می شدند میسره و آنها را که در وسط می ماندند قلب می نامیدند و آنها بی را که در اطراف برای پاسبانی می گماشتند کتیبه می گفتند.

کسانی را که از پیش می فرستادند طایعه می نامیدند و ایرانیان این کلمه را «طلایه» تلفظ می کردند و لشکریانی را که در رعایت می گماشتند ردیف یا پسنشین می گفتند. در اطراف میدان جنگ جاسوسان می گماشتند و برخی از آنها را حتی تازین دیده اند می گفتند و این کلمه را از زبان فارسی گرفته بودند و حتی کسانی را که در بالای بلندیها

برای نکاههبانی می‌گماشتند و بفارسی کوههبان می‌نامیدند بزبان تازی «کوههبانیه» می‌گفتند.

در گرداگرد میدان جنک خسک یعنی آهنگی ای نوک تیز هی ریختند در میدانهای وسیع اراده‌های جنگی بکار می‌بردند و این کلمه را از فارسی گرفته بودند و بزبان تازی «عراده» می‌نوشند. دسته کوچکی را که هامورمی کردند «جریده» می‌گفتند.

در میدان جنک از لهه و لمب خودداری نمی‌کردند و چنک و رباب و جلاب و شکر و شراب بکار می‌بردند و گاهی نیز زنان خود را با خود به میدان جنک می‌بردند. مردم سرراه خود را باید اسیر می‌کردند و حتی کلمه برده فارسی راعرب کرده و «برده» می‌گفتند و درین مورد بکارهی برده و گروهی را در اطراف خودمی گماشتند که راه را از جاسوس و دزد پاسبانی کنند و بزبان تازی آنها را «نفشه» یا «نهفشه» می‌گفتند. هرچه از هال مردم در سرراه خود می‌باقند بیهانه اینکه مال کافرا است می‌گرفند و چهاریک آن غذایم سهم فرمانده لشکر بود و حتی وی پیش از آنکه لشکریان را شرکت دهد آنچه را که خود می‌پسندید بر می‌داند و آن «صفیه» یا «صفی» می‌گفتند و روز غارت را «یوم الصباح» اصطلاح کرده بودند.

لشکریان همیشه بیرق و رایت سیاه که علامت خاندان بنی العباس بود همراه بر می‌داشته و حتی در روی رایت‌های بزرگ بقلیدار ایرانیان قدیم تصویر عقاب می‌کشیدند و آن رایت را «عقاب» می‌گفتند.

گذشته از لشکریان مزدور که آنها را «مرتزقه» می‌گفته‌اند لشکریانی بودند که را و طلبانه بجهنمک می‌رفتند و آنها را «مطوعه» می‌گفتند و کسانی را که یک عدد مزدور با خود به میدان جنک می‌برند «محجنه» یا «متوجه» می‌گفتند.

در راه‌ها از لشکر گاه تابای تخت کسانی را گماشتند بودند که خبرهای مهم را هر چه زودتر بدر بار برسانند و هر فرسنگ بفرسنگ یک تن مأمور این کار بود که خبر را بکسی که در فرسنگ بعد ایستاده بود میرساند و گاهی بسرعت فوق العاده این خبر بخليفة می‌رسید چنانکه هنگام گرفتاری با پاک خرم دین این خبر را از راهی که معمولاً دو ماهمه میرفته‌اند چهار روزه ببغداد رسانندند.

در آن زمان بنابر اصولی که در آغاز تمدن ایران مهاجران آریایی در کشور نهاده بودند هنوز شهرهای ایران مرکب از چند قسمت بود: قسمت درونی و هستهٔ مرکزی را که دیوار و برج و باروداشت و گاهی هم خندق داشت و بختیان آبادی آن شهر از زمانهای بسیار قدیم بودارگ کیاکهن دزمی گفتند و این کلمه را بزبان تازی «قمندز» ضبط کرده‌اند. بمرور زمان در گردانید آن آبادی بزرگتری فراهم شده بود که آنرا شارستان یا شهرستان و بزبان تازی «ربض» می‌گفتند.

آبادی دیگری که گردانید شارستان فراهم شده بود روستا می‌گفتند و این کلمه را بزبان تازی بوده و «ستاق» گفته‌اند و نیز «حایط» یا «سود» نامیده‌اند.

در آبادی‌های مهم که بر سر راههای بود شبهای بر بامندی آتش می‌روختند و بر جی را که برای این کار ساخته بودند «آتشگاه» می‌نامیدند و همین کلمه را بزبان تازی ترجمه کرده‌و «منار» و «مناره» گفته‌اند و سپس آنرا در مساجد نیز بکار برده‌اند. بواسیله آتشی که بر فراز این برجهای افروخته می‌شد از دور اخبار و علام و اشاراتی می‌دادند که مردم دور دست را از خطر وحوادث آگاه می‌گردند.

در شهرهای بزرگ لشکریان مخصوصی برای پاسبانی کاخها و مرکز دیوانی بودند که با آنها «حرس» می‌گفتند و هامورین شربانی شهر را «شرطه» و شهردار را «صاحب الشرطه» یا «والی الشرطه» می‌نامیدند.

دادگستری و قضاوت البته جنبهٔ شرعی داشت و بنابر احکام اسلامی بود در پایهٔ تخت کسیرا که بر همه داوران رسالت داشت «قاضی القضاة» یا «اقاضی القضاة» می‌گفتند و او از محترم ترین هاموران دولت بود و بفرمان در بار خلافت عزل و نصب می‌شد. در هر آبادی بزرگ یا کوچک و در هر محلهٔ از شهریک تن قاضی بود که بدعاوی مردم میرسید و در میان مردم حکم می‌کرد و نکاح و طلاق و خرید و فروخت و بخشش و ارت و هر گونه داد و ستد مردم بالو بود و می‌باشد در مجلس عام و در حضور همهٔ مردم بکار برسد و مجلسی را که در آن می‌نشست و همهٔ حق حضور در آن داشتند «محکمه» می‌گفتند.

قاضی مکلف بود در هر کاری از مدعیان شهود و گواهان بخواهد و عده شهود بسته با همیت دعوی بود.

شاهد بایست عادل باشد و قاضی اور ابشناسد و از عدالت و راستگویی او همه مبنی باشد و اگر در آن شک داشت دیگری که بعدالت معروف بود و اورا «معدل» می‌گفتند می‌بایست در حضور قاضی بعدالت او شهادت بدند و گاهی اورا «مزکی» می‌نامیدند.

حدی را که برای سیاست لازم می‌شد می‌بایست در ملاعه عام و در حضور همه مردم بزنند و قاضی خود بست خویشتن بزنند.

در شهربازی از مهمترین بازماندگان خاندان رسالت مقام «نقیب‌الاشراف» داشت و همه سادات و افراد خاندان رسالت را سرپرستی می‌کرد و بکارشان میرسید وزندگی مادی و معنوی ایشان را اداره می‌کرد.

دستگاه خلیفه بسیار مجلل و باشکوه بود و ساخته‌مانهای مفصل تودر تو و بی در بی داشت و عده کثیر لشکریان همیشه پاسجان آن بودند. مردم را اجازه ورود به آن نبود و کسانی که می‌خواستند نزد خلیفه بروند می‌بایست اجازه مخصوص داشته باشند و از چندین سرای و حیاط پی در پی بکدرند تا به جاس خلیفه برسند و گرداگرد اورا همیشه پرده‌داران و حاجیان گرفته بودند و ریس آنها را که حکم وزیر دربار را داشت «حاجب‌الحجاب» یا «حاجب خاص» می‌گفتند.

خلفا با آنکه خود را جانشین پیامبر می‌دانستند از هیچ‌گونه لهو و لعب و حتی فسق و فجور و حرما خواری و کارهای ناروا خود داری نداشتند و از باده خواری و مستی و نشست و برخاست بازنان هرجایی و کنیز که اور سازندگان و نوازندگان و مسخره‌ها روی برگران نبودند و همیشه زنان بسیار در حرم‌سرای خود داشتند و خواجه سرایان در کارهای کشوری و لشکری دخالت‌های ناروا می‌کردند. در بالای نامه‌ایی که از سوی خلیفه در موارد مهمی نوشته شده بود زین‌می‌زند و نام خلیفه را بخط مخصوصی که یک نوع نقاشی بود در بالای فرمان می‌نوشتند و با آن «طغرا» می‌گفتند.

علامت خلافت سه چیز بود:

نخست ردایی که بآن «برده» می‌گفتند و مدعی بودند که از پیامبر باشان رسیده است.

دوم مهری که هر خلیفه در جلوس خود بنام خویش می‌ساخت و بیشتر سچع آن مهر جمله‌ای بود که در آن اشاره‌ای بنام خلیفه بود.

سوم صایی که هر خلیفه برای خود در آغاز کار درست می‌کرد.

حکمرانان نواحی و پادشاهان دست نشانده بفرمان خلیفه عزل و نصب می‌شدند و در آغاز کار یاهنگامی که خلیفه دیگری بر تخت می‌نشست برای او بیرقی مخصوص بنام «لوا» و فرمانی بنام «عمد» می‌فرستادند. حکمرانان مکلف بودند در سکه‌ای خود نام خلیفه را بر نام خویشتن مقدم بدارند و در روزهای جمیع و مراسم رسمی در مسجد جامع شهر بنام او خطبه بخوانند.

بکسی که مأمور این کار بود واذکار گزاران هم دیوان بشمار میرفت «خطیب» می‌گفتند و می‌باشد وی با جامه سیاه بر هنر بالارود و شمشیر خود را از نیام بکشید و روی زانو بگذارد و بینانک بلند و غرا خطبه را بنام خلیفه زمان بخواند. کار گزاران دیوانی درجه اول را بصلاح‌دید خلیفه انتخاب می‌کردند و کار گزاران درجات بعد را وزیران بر می‌گزینند.

لباس رسمی در بار خلافی بنی العباس جامه سیاه بود و در مراسم و تشریفات همه سیاه می‌پوشیدند و حتی خطیب در خطبه خواندن می‌باشد سیاه پوشید و آنرا «شعار» می‌گفتند.

خراجها و عوارض و مالیاتی را که از نواحی مختلف می‌گرفتند بیشتر بنزدیکان در بار خلافت و کار گزاران درجه اول مقاطعه می‌دادند و کاهی ناحیه بزرگی را را بمقاطعه و اگذار می‌کردند و آنرا «ایغار» می‌گفتند و بیشتر بکار گزاران هم حقوق مرتب از دیوان نمیدادند و عایدات ناحیه‌ای را در بر این مخارج آن ناحیه و حقوق دیوانی وی باو و اگذار می‌کردند و آنرا «اقطاع» می‌گفتند.

عایداتی را که از خراجها و عوارض مختلف می‌گرفتند بحسابهای مختلف و در صندوقهای مختلف می‌گذاشتند و هر یک ازین صندوقهای این بفارسی «خزانه» و بزبان تازی «خزینه» می‌گفتند.

و در ایران پنج خزینه مختلف بود بدین کونه : خزینه سلاح ، خزینه صلات ، خزینه مال ، خزینه مال خاص ، خزینه مال صدقات و گزید .

پیداست مراد از خزینه سلاح آنست که حقوق لشکریان را با آن میپرداختند و خزینه صلات برای پرداخت حقوق کارگزاران کشوری بود ، خزینه مال برای پرداخت مخارج عمومی ، خزینه مال خاص برای پرداخت مخارج شخصی امیریا حکمران و خزینه صدقات و گزید برای دریافت جزیه از ملل غیر مسلمان و دستگیری از بینوایان و تهی دستقان بود .

در تمدن این دوره چیزی که بسیار جالبست بردگی و زرخریدیست زیرا که تازیان در کشورهای خود هرجا رفته بودند عده کثیری از مردم آن سرزمین را اسیر کرده و این اسیران را برد خود میدانستند .

سمید بوستان را بیشتر از دیلم و طبرستان و هماوراء النهر و خراسان و بلفار و خاک روم اسیر کرده بودند و سیاه پوستان را از توبه وزغاهه زنگبار آورده بودند و قمرآ سفید پوستان را که باهوش تر و کارآمدتر بودند عزیزتر میشمودند .

ملاکان و حتی خرده مالکان در کارهای کشاورزی همیشه این بردگان را میگماشتند و حتی جوانان شان را اخته میکردن و جامه زنانه میپوشانند و در حرمسرا ای خود بکار میبرند .

در دستگاه خلافاً زنان و مردان جوان ایرانی از کردان و دیلمان و مردم گیلان و حتی از ترکان شرقی و غربی بسیار بودند و آنها را در لشکر خود بکار و میداشتند . چنانکه در کاخ هارون الرشید سیصد کنیز چنگی و عودزن و دف زن و قانون نواز و نی زن و آواز خوان و سنتور زن و رقصان بود که بهای هر یک را لهزار تاده و صد هزار دینار زر میدانستند .

بردگانی را که در کشت زارها بیکار میکردند «قن» می نامیدند و این بردگان وابسته به مان زمین بودند چنانکه اگر آن زمین بمالک دیگر همیشد یا با قطاع داده میشد و یاد رکشورستانی بدست دیگری میفتاد آن بنده نیز با همان زمین بمالک مالک جدید داخل میشد .

این بردگان هر کز آزاد نمیشدند و مالک حق آزاد کردن و فروختن آنها را نداشت و تنها میتوانست باز مین خود بدوگری و اگذار کند و وی و فرزندانش تاز نده بودند با آن زمین باین و آن منتقل میشدند.

این بردگان که از جان سیر شده و ازین زندگی بستوه آمده بودند کراراً بر خاسته و سربشورش بر افراد استهاند و هم‌ترین قیامی که کرده‌اند در سال ۲۵۵ بوده است.

درین سال جمعی کثیر از بردگان سیاه پوست برخاسته‌ند و مردی را که علی پسر محمد علوی بر قعی نام داشت واورا «الناجم» یعنی ستاره شناس می‌گفتند بفرماندهی خود برگزیدند و بهمین جهت اورا «صاحب الزنج» یعنی سرکرده زنگیان نامیده‌اند و این فتنه و قیام معروف تامدی دوام داشت.

سپاهیان را بنا بر روش ایران ساسانی و رومیان بدسته‌های ده و صد و هزار تقسیم می‌گردند.

فرمانده ده تن را «عارف» و فرمانده صد تن را «نقیب» یا «خلیفه» و فرمانده هزار تن را «قائد» و فرمانده ده هزار تن و بیشتر از آن را «امیر» می‌گفتند. در برزخ‌ها که آنها را «لغور» یا «عواصم» می‌گفتند برج و بازو هایی ساخته بودند و با سبانانی در آنها گماشته بودند که آنها را «حافظ الغفور» می‌گفتند و در سر راه‌های نظامی کار و انصار اهایی بود که با آنها «رباط» می‌گفتند و در آنها همیشه اسب‌های زین کرده و آماده نگاه سیداشتند که در لشکر کشی‌ها بکار برند.

در صدر اسلام که تاسیان بنای جهانگیری را گذاشتند برخی از نواحی را بзор گرفتند و این کونه تصرف را «عنوة» گفتند و برخی را بصلاح متصرف شدند و این کونه تصرف را «مصالحه» گفتند. زمین‌هایی را که بзор می‌گرفتند «غذیمت» می‌گفتند و چهار پنجم آنرا در میان جنگجویان غالب تقسیم می‌گردند و یک پنجم از آن متعلق به حکومت مرکزی خلافت بود.

برزگران این نواحی متصرفی هم چنان بکشاورزی خود مشغول بودند و قسمت عمده محصول را به مالک جدید می‌دادند.

برزگران نواحی که بصالحه گرفته بودند تنها حق کشاورزی در آنجا داشتند اما زمین دیگر از آن ایشان نبود و میتوانستند حق کشت وزرع خود را بدیگری واگذار کنند باشرط آنکه خراجی سالیانه پردازنند.

پایان ۹۴ آبانماه ۱۳۴۴

فهرست نامهای گسان و خاوندانها و فسیبتهای

۲

آل ذیار: ۳۱۶ ر. ذیار

آل سامان: ۱۶۱ ر. سامان و سامانیان

آل عباس: ۲۵۷ ر. عباسیان و بنی العباس

آل علی: ۲۸۶ ر. علویان

آل محتاج: ۴

آل مسافر: ۴

آل مصعب: ۳۰۱

آل مهلب بن ابی صفره: ۷۲۳ ر. مهلبی و مهلبیان

آل هاشم: ۲۲۱ ر. بنی هاشم

ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبد الله بن طاهر:

۳۴

ابراهیم بن محمد بیهقی: ۱۹۲، ۳۰۳

ابراهیم بن مهدی (ابو اسحق): ۲۱، ۹۸، ۱۲۲

ابراهیم بن مهدی: ۲۱۲-۲۱۳، ۲۰۷، ۲۴۵، ۳۰۹-۳۱۰ ر.

ابراهیم بن المهدی

ابن ابراهیم ر. یوسف بن ابراهیم

ابن ابی خالد: ۱۷۵ ر. احمد بن ابی خالد

ابن ابی عینیه: ۸۲

ابن اثیر: ۲۶، ۲۸-۲۹، ۴۱، ۳۹، ۴۲-۴۱، ۴۶-

۴۷، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۴، ۸۹، ۹۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۳

ابن اسحق: ۳۱۹

ابن الاغلب: ۲۸۳ ر. محمد بن ابراهیم .

آدم بن ایاس خراسانی بغدادی: ۳۲۰

آذر کانیه: ۳۵۲، ۳۵۵

آرامی: ۳۱۷

آربایی: ۳۶۳

آزاد دختریه: ۳۵۹، ۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۳

آل افراسیاب: ۴-۳

آل برمهک: ۱۴، ۷۴، ۲۰۲

آل برہان: ۴

آل بویه: ۳۲۴، ۳۵، ۶

ابوالهمہل ر. خالد بن حماد

ابراهیم امام: ۲۶

ابراهیم بن ابراهیم بن حسین بنت مصعب: ۲۹

ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی

(ابو اسحق): ۳۲۰، ۳۲۲

ابراهیم بن الحصین: ۱۶۵

ابراهیم بن المهدی: ۲۱۳ ر. ابراهیم بن

مهدی

ابراهیم بن جعفر بلخی: ۱۰۲-۱۰۳

ابراهیم بن حسین بن مصعب: ۲۹-۳۰

ابراهیم بن عباس: ۱۷۱

ابراهیم بن عثمان بن نهیل: ۱۸

ابراهیم بن عمیر الجاشنی (ابو اسحق) ۱۶۵

ابراهیم بن محمد: ۱۶۵

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبتیها

- ابن نهیل : ٢٣٤ ، ٢٨٣ ر. محمد بن عیسیٰ
 ابن واضح یعقوبی : ٢٤١ ، ٢٤٧ ، ٢٥٠
 ابن هشام : ٣٩
 ابو احمد ر. عبیدالله بن عبد الله و مصعب بن احمد
 ابواسحق ر. ابراهیم بن ادhem و ابراهیم بن عمر
 و معتصم و طیب بن محمد
 ابو اسحق قاضی : ٢٦٢ ، ١٩٩
 ابواسحق معتصم : ١٠٧ ر. معتصم
 ابوالاسود الدولی : ٢٣٣
 ابوالبخاری ر. وهب بن وهب
 ابوالحسن ر. یحییٰ بن محمد و علی بن عبدالعزیز و
 علی بن محمد و علوی بن جبله و سعید بن مسعود
 و علی بن هشام و علی بن یوسف
 ابوالحسن یهودی : ٣٣
 ابوالحسین ر. محمد بن احمد
 ابوالحسین سلامی : ٢٩٥-٢٩٤
 ابوالخطاب ر. محمد بن خطاب
 ابوالسرایا : ٢١ ر. سری بن منصور
 ابوالسكن ر. مکی بن ابراهیم
 ابوالطیب : ٣٩ ر. طاهر بن حسین
 ابوالعباس ر. محمد بن طاهر و عبد الله بن طاهر و
 عبد العزیز بن عبد الله و فضل بن سهل و عیسیٰ بن
 عبد الرحمن و مامون
 ابوالعباس سفاح : ٣١١ ، ١ ر. سفاح
 ابوالقدار. اسماعیل بن عمر
 ابوالقدرا : ٥٨ ، ٨١ ، ٩٢ ، ١١١ ، ٩٢ ، ١٧٣
 ابوالفرج ر. عبدالرحمن بن جوزی و قدامة بن جعفر
 ابوالفرج اصفهانی : ٣٩ ، ٥٠ ، ٨٢ ، ١٤٦-١٤٥ ، ١٧٣
 ابوالفضل یهودی : ٤١ ، ٦١ ، ٢٠١ ، ٢٠٨-٢٠٧
 ابوالقاسم ر. عبدالرحمن بن حسین و عبد الله بن احمد
 و عبد الله کاشانی و عبید الله بن عبد الله
 ابوالمنھار ر. عوف بن محلم
 ابوالولید ر. اشجع بن عمرو
- ابن الاممال : ١٧٨
 ابن البلخی: ٣٥٨
 ابن الصقر : ٢٨٣ ر. محمد بن حاتم
 ابن الفقیہ : ٣٢٨ ، ٣٥٣ ، ٣٥٧
 ابن القسطی : ١٨٩
 ابن النذیر : ٣٤
 ابن الوضاح : ٢٨٢ ر. عبید الله بن الوضاح
 ابن ابناء : ٢٣٤ ، ٢٤٥
 ابن جبله : ٢٧٦ ر. عبدالرحمن بن جبله
 ابن حوقل : ٣٥٣
 ابن خرداذبه : ٣٢٦ ، ٣٢٨ ، ٣٥٣ ر. عبید الله بن عبد الله
 ابن خلدون : ٣٢٨ ، ٢٨٦ ، ٢٧٣ - ٢٧
 ابن خلکان : ٤٠ ، ٣٢-٣١ ، ٢٨ - ٢٧
 ابن سعد : ٦٤ ، ٦٥ ، ١٤٩ ، ١٥٠ ، ١٨٧ ، ١٧٩ ، ١٨٨
 ابن طیفور : ٢٩ ، ١٥١ ، ١٧٤ ، ١٨١ ، ١٨٦ ، ١٨٧-١٨٨
 ابن درید : ٣٥٥
 ابن دیسان : ٣٢٢
 ابن سعد : ٣١٩
 ابن طباطبا علوی : ٢١
 ابن طیفور : ٢٩ ، ١٥١ ، ١٧٤ ، ١٨١ ، ١٨٦ ، ١٨٧-١٨٨
 ابن عباس : ٣١٩
 ابن عبد ربہ : ٤٤٨
 ابن عبری : ١١١ ، ٥٨
 ابن عظیمی حلبی : ٦٠
 ابن قتبیہ : ٤٠ ، ٢٥٣
 ابن کثیر شامی : ٥٧ ، ٦٣ ، ٧٩ ، ١٠٩ ، ١٥١ ر.
 اسماعیل بن عمر
 ابن کناسه : ٣٢٠
 ابن لیلی (ذراع) : ٣٣٣
 ابن ماهان : ٢٧٤ ، ٢٩٤ ر. علی بن عیسیٰ
 ابن مرزبان : ٣٥

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

- محمد و محمد معرف بابن اسحق و محمد بن
سعد و محمد بن موسی
ابو عبیده ر. قاسم بن سلام
ابو عبیده ر. معرب بن مشی
ابو عثمان ر. سعید بن منصور
ابوعلی ر. شقيق بن ابراهيم و فضيل بن عياض و
احمد بن عاصم و محسن تبوخی
ابو عمرو ر. احمد بن حسن و عثمان بن سراج الدین
ابو عوف بن عبد الرحمن بنت نریع : ۱۶۵
ابو عیسی : ۱۵۸
ابو عیسی بن رشید : ۱۸۹
ابومشتبه ر. امین و محمد امین
ابومحفوظ ر. معرف بن فیروز
ابومحمد ر. طلحة بن عبدالله و عبدالله بن اسد و
مطهر بن طاهر و عبد الملك بن هشام و حجاج بنت
یوسف و جابر بن محمد و یحیی بن محمد
ابو محمد الصادق : ۲۶
ابو محمد تیمی : ۱۹۰
ابو مسلم خراسانی : ۳ ، ۱۲ ، ۹۹ ، ۲۰۹ ، ۱۳-۱۲ ،
۳۲۴ ، ۳۱۶-۳۱۵ ، ۳۱۱
ابومعاذ فریابی : ۲۶
ابو منصور ر. عبدالقاهر بن طاهر و طلحة بن زريق
وعبدالرحمن بن محمد
ابو منصور طاهری : ۳۵
ابو موسی ر. محمد امین و امین
ابو نصر ر. بشیر بن حارث
ابو نواس : ۲۹۹ ، ۳۱۳
ابو هارون کاتب : ۱۶۲
ابو هفان : ۳۰۰
ابو یحیی ر. علی بن عیسی
ابو عقوب خزیمی : ۲۲۶
ابو علی ر. احمد بن عبد العزیز
ابو یوسف ر. یعقوب بن ابراهيم
اناپیکان : ۷۵
- ابوالهشیل ر. خالد بن حماد
ابوالینبغی ر. عباس بن طرخان
ابو بدر : ۳۰۰
ابو بکر ر. محمد بن حسن و محمد بن ولید و
محمد بن اسماعیل و احمد بن علی و احمد بن ابراهيم
ابوبکر : ۸ - ۷
ابوبکر بن ابو اسود حافظ و مفتی قاضی همدان : ۳۲۱
ابو جابر ر. محمد بن موسی و عبدالله بن جابر و
احمد بن یوسف و منصور و عبدالله بن محمد
ابو جعفر : ۱۵۱
ابو جعفر بغدادی : ۲۴۸
ابو حنفیه ر. نعan بن ثابت .
ابو دلف : ۳۹ ر. قاسم بن ادریس
ابو ذکریا ر. یحیی بن زیاد
ابوزکریا : ۱۷۶
ابو ذید ر. حماد بن حسن
۱۵۳ ، ۱۵۱
ابوزید : ۱۸۶ ، ۱۸۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۱
ابوسرایا : ۱۱۶
ابوسعید ر. عبدالله بن احمد
ابوسعید بن کلتوم بن ثابت : ۱۷۲
ابو سلمه خلال : ۹۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۱ ر. بوسلمه
ابو سلیمان ر. داود بن نصر و داود بن نصیر و
عبدالرحمن بن احمد و عبد الرحمن بن عطيه
ابو شیم ر. دعبل بن ابی شیم
ابو طالب جعفری : ۱۵۷
ابوطاهر ر. طیب بن محمد
ابوطلحه : ۳۹ ر. طاهر بن حسین
ابوطیب ر. طاهر بن حسین و طاهر بن محمد
ابو طیب : ۳۹
ابو عبدالرحمن ر. عبدالله بنت عثمان
ابو عبدالله ر. امین و محمد امین و حسین بن طیب و
محمد بن داود و مالک و محمد بن ادریس و احمد بن

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبتی

- احمد بن محمد بن حنبل (ابو عبد الله) : ۳۱۸
 احمد بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۳
 احمد بن محمد بن کثیر فرغانی منجم : ۳۲۰
 احمد بن مرشد : ۸۱، ۶۹
 احمد بن مزید : ۶۹-۶۸
 احمد بن مصعب : ۱۷۴، ۱۶۹
 احمد بن مهلب : ۸۰
 احمد بن هشام : ۲۷۵، ۲۱۱، ۴۹-۴۸
 احمد بن یزید سلمی : ۱۸۷
 احمد بنت یوسف : ۱۹۲، ۳۹
 احمد بن یوسف بن قاسم بن صبیح کاتب کوفی فدا (ابو جعفر) : ۱۷۷، ۱۱۹، ۱۱۱
 احمد نراقی (ملا) : ۳۳۲
 اخشن اوسط : ۳۲۰
 ادر کانیه : ۳۵۲
 اذر سب : ۲۵۸
 ارجام بن خوانجه : ۳۵۳
 اردادخت : ۳۵۹
 اردادختیه : ۳۵۹
 اردام بن جوانابه (رم) : ۳۵۷
 اردان بن جواناه : ۳۵۳
 اردشیر (رم) : ۳۵۳
 اردشیر بابکان : ۵۹، ۳۳۱، ۱۵۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۶
 اردوان اشکانی : ۳۵۹
 ارغون خان : ۲۹۰
 ارمنیان : ۳۴۲ - ۳۴۳
 اروپاییان : ۳۴۳
 ازاددختیه : ۳۵۹
 ازد : ۲۷۹، ۲۳۳، ۸، ۲۱۶
 ازدیان : ۱۲
 اسپ نوبتی : ۱۲
 استادسیس : ۱۲
 استا مهریه : ۳۵۰، ۳۵۲
 اسحاقیه : ۳۵۰، ۳۵۲
- احمد (رسول الله) : ۲۱۵ ر. پیغمبر و پیغمبر و رسول محمد
 احمد (خان) : ۳۴۶
 احمد بن ابراهیم شاه طاهری (ابو بکر) : ۳۵
 احمد بن ابی خالد احوال : ۱۴، ۱۷، ۲۹ - ۳۰
 احمد بن اسد : ۱۴۱، ۱۲۷، ۱۴۹ - ۱۵۱، ۱۶۱
 احمد بن ایوب : ۲۷۲، ۲۴۸ - ۲۴۷، ۱۷۰، ۱۶۸
 احمد بن جوشی : ۲۲۳
 احمد بن ابی طاهر : ۱۵۶
 احمد بن اسد : ۳۰۵، ۱۶۱ - ۱۶۰
 احمد بن جمیل مروزی محدث : ۳۲۱
 احمد بن حسن (رم) : ۳۵۳
 احمد بن حسن طاهری نیشاپوری اسد (ابو عمره) : ۳۴
 احمد بن خالد : ۱۶۴ - ۱۶۵
 احمد بن سالم صاحب مظالم : ۲۸۴
 احمد بن سعید بن قادم مالکی : ۱۸۶
 احمد بن سلام صاحب مظالم : ۳۳۵ - ۳۳۷
 احمد بن صالح (رم) : ۳۵۳، ۳۵۷
 احمد بن طلحه : ۱۶۱
 احمد بن عاصم انطاکی (ابوعلی) : ۳۲۳
 احمد بن عبد الرحمن کلبی : ۲۴۳
 احمد بن عبدالعزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عاصم بن زربق (ابوعلی) : ۳۲
 احمد بن عبدالله بن طاهر : ۳۲
 احمد بن عبدالله بن عبد الرحمن طاهری دمشقی (شهاب الدین) : ۳۰، ۳۵
 احمد بن عبدالله خجستانی : ۳۳ - ۳۴
 احمد بن علی بن عبد الواحد اسفرد لال طاهری - (ابو بکر) : ۳۵
 احمد بن لیث (رم) : ۳۵۲، ۳۵۷

فهرست نامهای گسان و خالق‌انها و نسبت‌ها

- احسن بن ابراهیم بن القسطنطیلی قاضی بخارا : ۳۲۰
 اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۳۶، ۳۱-۲۹
 ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۴، ۲۸۷
 اسحق بن احمد : ۱۶۱
 اسد (بنی) : ۱۶۱
 اسد الْعَرَبِیِّ : ۲۵۵ ر. اسد حریقی
 اسد بن ابی اسد : ۱۵۸
 اسد بن عبد الله : ۳۰، ۲۶
 اسد بن مزید : ۶۹
 اسد بن یزید بن مزید : ۶۷، ۶۹-۶۷
 اسد حریقی : ۲۷۸ ر. اسد الْعَرَبِیِّ
 اسد : ۲۴-۲۵۶، ۲۵۸
 اسماعیل بنت ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۳۰
 اسماعیل بن امام جعفر صادق : ۳۱۸
 اسماعیل ابن احمد سامانی : ۱۶۱-۱۶۰، ۲۲
 اسماعیل بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری
 بخطی : ۳۰۰، ۲۹۶، ۱۸۷
 اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه : ۲۵۳
 اسماعیل بن سلیمان : ۸۲
 اسماعیل بن صالح حرانی : ۲۴۲، ۲۵۳، ۱۵۴-۱۵۴
 اسماعیل بن علیه : ۲۵۴
 اسماعیل بن عمر بن کثیر رشی دمشقی معروف با بن کثیر
 (عماد الدین ابوالقدا) : ۱۹۳
 اسماعیلیان (رم) : ۳۵۸
 اسماعیلیه : ۳۱۸
 اسود (علام هارون) : ۲۳۲
 اسهم : ۲۵۸
 اشتمه ریه : ۳۵۲
 اشجع بن عمرو سلسی (ابو الولید) : ۱۸۸
 اشرط : ۲۵۸
 اشیقیای عرب : ۳۱۶
 اشکانی : ۳۱۶
 اشکانیان : ۳۴۰، ۲، ۲
 اشناس : ۱۱۸، ۲۲
 اصطخری : ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۵۱
- اعشی ریمه : ۲۱۵
 اعین : ۹۷
 افراسیاب : ۱۵۹
 افراسیاب (آل) : ۴-۳
 افراطیس : ۸۹
 افشنی : ۱۴، ۲۲، ۱۷۱، ۲۴۸، ۳۶۰ ر. خبدربن
 کلوس اسروشنی
 افشنی‌ها : ۴
 اقبال (عباس) : ۳
 اکاسره : ۱۵۹
 الدیوان (رم) : ۳۵۸ ر. دیوان
 السدید : ۲۵۸
 الیاس بن اسد سامانی : ۱۶۳، ۱۶۱-۱۶۵
 امام المؤمنین (امامون) : ۲۹۳
 امة العزیز : ۱۱۰
 امام جعفر (زیده) : ۱۱۰، ۱۱۱
 ۲۴۰، ۲۰۹، ۱۹۱
 ۳۱۳
 ام عیسی بنت موسی : ۲۴۲، ۱۱۲
 اموی : ۳۲۵، ۳۱۸
 امین (ابو عبدالله وابو منشی) : ۲۰-۱۹، ۱۵-۱۴
 ، ۸۶-۶۴، ۶۰-۵۷
 ۸۲-۶۴، ۴۸-۴۲، ۴۱-۵۰
 ۴۸-۴۲، ۴۱-۵۰؛ ۵۱-۵۰
 ۵۴-۵۱، ۵۵-۵۴
 ۵۷-۵۶، ۶۰-۵۷
 ، ۱۱۳-۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۰-۹۶
 ۹۴-۹۳، ۹۳-۹۱-۸۸
 ، ۱۹۳، ۱۸۰، ۱۵۱، ۱۴۵، ۱۲۶، ۱۲۱، ۱۱۸
 ۲۱۷-۲۱۶، ۲۱۶-۲۱۴، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۹۶، ۱۹۴
 ، ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۳۵-۲۳۴، ۲۲۵-۲۲۳
 ، ۲۶۰-۲۵۸، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۵۱
 -۲۹۳، ۲۸۵-۲۸۰، ۲۷۳، ۲۷۱-۲۶۷
 ، ۲۶۵، ۲۶۲
 -۳۰۸، ۳۰۶-۳۰۴، ۳۰۲، ۲۹۹-۲۹۸
 ۳۱۳، ۳۲۴ ر. محمد امین و محمد بن رشید و
 محمد بن زیده و محمد بن هارون
 امیه (بنی) : ۳، ۱۲۱، ۱۲۱، ۲۸۶، ۲۸۶-۳۱۵
 ۳۳۷، ۳۱۸-۳۱۷
 امیه (پسران) : ۳۱۶

نهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبتیها

- امیه (خاندان) : ۳۲۴، ۳۱۵
 امیه (فرزندان) : ۱۲
 انس بن مالک : ۲۵۴
 انوشیروان : ۱۲۷ ر. خسرو و نوشین روان
 اهریمن : ۲۲۶، ۲۰۹، ۱۳۰
 ایتاخ : ۲۲
 ایرانی : ۲۴، ۳-۱، ۱۷، ۱۳-۱۲، ۱۹، ۱۷، ۱۳-۲۱، ۱۹-۲۲-۲۱، ۱۷، ۱۳-۲۴، ۲۲-۲۱
 ایرج : ۲۵۸
 ایلک خانیان : ۴
 ایوب بن حکم بصری : ۳۰۳

ب

- بابک خرم دین : ۱۲، ۱۴، ۱۴۴، ۲۲-۲۱، ۳۶۰
 برقا : ۲۵۸
 برم ر. یوسف بن ابراهیم
 برمهک (آل) : ۲۰۲، ۷۴
 برمهک (خاندان) : ۱۸، ۱۴، ۱۳-۱۲
 برمهکی : ۷۴، ۷۷-۷۶
 برمهکیان : ۱۹۰، ۱۸، ۱۲، ۴-۳
 برهان (آل) : ۴
 بز بست‌پسر فیروزان منجم : ۳۲۱
 بستانی : ۳۹، ۲۶
 بشار بن برد : ۵۰
 بشاری : ۳۵۷
 بشرازدی : ۲۱۶
 بشر بن حارث بن عبد الرحمن بن عطاء بن هلال بن-
 ما هان بن عبدالله حافظ مروزی (ابونصر) : ۳۲۳، ۳۲۱
 بشر مربسی مصری : ۳۲۳
 بشیر ازدی : ۲۱۶
 بطليو : ۳۵۳
 بغدادی : ۱۰۲، ۸۷، ۷۰
 بغدادیان : ۱۱۶، ۱۱۲، ۸۸، ۸۳، ۷۱، ۶۹-۶۸
 بدهه : ۳۴۵ ر. بودایی و بوداییان
 بدر (بنی) : ۳۱۲
 بختی : ۳۵۲، ۳۵۵
 بیانجیان : ۳۵۶-۳۵۲، ۳۵۶-۳۵۸
 بازرنگیان : ۳۵۶
 بازرنگنکان : ۳۵۶
 بازرنگیان : ۳۵۹
 بازرنجیان : ۳۵۹
 بازرنجیان : ۳۵۹-۳۵۶
 بازرنجیان : ۳۵۹-۳۵۶، ۳۵۲-۳۵۱
 بازرنجیان : ۳۵۹
 بازرنجیان : ۳۵۹-۳۱-۳۱۶، ۳۲-۳۱۶
 باینچور : ۲۶۶، ۱۹۶
 بختی : ۳۱۶، ۳۲
 بخاری : ۳۲۱
 بدر (بنی) : ۳۱۲
 بدنه : ۳۴۵
 براز دخته : ۳۵۲، ۳۵۵

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبتیها

- بنی هاشم : ۲۸۱، ۲۴۵، ۲۴۱، ۱۲۲، ۹۰، ۸۸، ۸۶، ۳
 بودا : ۳۴۵
 بودایی : ۳۴۴، ۹
 بوداییان : ۳۴۶-۳۴۵، ۳۲۲
 بودیکان : ۳۵۶
 بولمه خلال : ۹۹. ابوسلمه
 بوغاهه صغير : ۲۲
 بوغاهه کبیر : ۲۲
 بومسلم : ۶۰، ۹۹ در. ابومسلم خراسانی
 بويه (خاندان) : ۳۲۴، ۳۱۶، ۲۵، ۲۳-۲۲، ۱۳، ۳
 آل بويه
 بهادرید : ۱۲
 بهرام اول : ۳۴۷
 بهرام بن رزان مورت بن دستم بن السدید بن دستان بن
 برسان جورک بن گشتاسب بن اشرط بن اسهم بن طود کن
 شیداسب بن اذرباب بن نوح بن روشن بن منوچهر-ر
 ملک : . ۲۴
 بهرام ريز بن موت بن دستم بن السدید بن روسرار بن برسان
 ابن جورک بن گرشاسب بن اشراط بن اسهم بن تورک بن
 اتشب بنت شیداسب بن ادرش بنت طوح بن روشن-د بن
 متوجه الملک : ۲۵۶، ۲۵۸
 بهرام چهوبین : ۱۶۰، ۱۰
 بهمن : ۱۰
 بهمنیار (احمد) : ۲۰۱
 بهزنقی : ۳۲۲، ۳۲۰
 بیز نجان : ۳۵۸
 بیهقی : ۲۹
- پ
- بشنگ : ۱۵۹
 بهلوی : ۳۲۰، ۳۱۷، ۲۰
 پیامبر : ۱۲۹-۱۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۶۴-۳۶۵ در. پیغمبر و
 احمد و رسول و محمد
- بلغی (درهم) : ۳۳۲-۳۳۱
 بغلی : ۳۵۲
 بگرین وائل : ۸
 بلال بن ابی برد : ۳۳۳
 بلعی : ۴۳
 بلوج : ۳۴۵
 بلوص : ۳۴۵
 بنداد مهریه : ۳۵۰، ۳۵۲
 بنداد کبه : ۳۵۲
 بند اذقیه : ۳۵۵
 بشارین مرتبی : ۲۹
 بنداقیه : ۳۵۲
 بنداد مهریه : ۳۵۲
 بندی اسد : ۱۶۱
 بنی العباس : ۲۸۶، ۱۲۴-۱۲۳، ۱۲۱، ۲۲-۲۶، ۳۲۷، ۳۲۶-۳۲۵
 بنی عباس : ۳۶۵، ۳۶۲-۳۳۸-۳۳۷ در. بنی عباس
 بنی امیه : ۳۱۸-۳۱۷، ۳۱۵، ۲۸۶، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۲۳-۳۳۳ در. اموی .
 بنی بدر : ۳۱۲
 بنی جنیفه : ۸
 بنی دلف : ۴
 بنی عباس : ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۱، ۲۷۱ در. بنی العباس
 بنی عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامرہ : ۲۸۵
 بنی قحطبه : ۲۸۲
 بنی لیث : ۱۵۹، ۵۸
- پارسی : ۵، ۱۸۸-۳۴۵، ۳۲۰-۱۸۸ در. فارسی
 پیغونهها : ۳۴۵
 پسران جرشی : ۶۵-۶۶
 پیشبرو : ۴۵

فهرست نامه‌ای گسان و خاندانها و نسبتها

پیغمبر: ۱۰۲، ۱۲۱، ۲۶۳، ۲۶۴. پیغمبر و احمد و رسول
و محمد

بیرنبا (حسن) : ۲

ث

ترسایان: ۲۰۷	تستانارها: ۹
ترک: ۱۲، ۴۳، ۲۴۱، ۱۱۷	تای: ۱، ۷-۴، ۳۹، ۳۷، ۳۵، ۳۳، ۱۲، ۴۰
ترکان: ۱۳، ۹	۶۰، ۴۳، ۲۲۹، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۰، ۱۰۹، ۱۰۱
ترکان: ۱۳، ۹	۴۴، ۲۵، ۲۲، ۱۸، ۱۴
ترکان: ۱۳، ۹	۴۳، ۲۵، ۲۰۱، ۲۹۰، ۲۵۸، ۲۳۲
ترکان: ۱۳، ۹	۳۲۵، ۳۱۷-۳۱۵، ۳۰۱، ۲۸۷، ۲۳۳، ۱۶۱، ۱۴۷، ۱۱۸-۱۱۷
ترکان: ۱۳، ۹	۳۶۰-۳۶۳، ۳۵۲-۳۵۰، ۳۴۴، ۳۴۱، ۳۳۷، ۳۳۰
ترکان شرقی: ۳۶۶	۳۶۵. عرب
ترکان غربی: ۳۶۰	تاژیان: ۶، ۱۲-۱۰۸، ۲۵، ۱۴، ۴۸، ۳۹، ۲۸۶
تسنن: ۳۱۸-۳۱۷	۳۱۵، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۱۷
تشیع: ۳۱۷. ر. شیعه	۳۲۷، ۳۳۱، ۳۲۵-
تفرغز: ۲۴۱	۳۶۱، ۳۵۰-۳۵۴، ۳۵۲-۳۵۱، ۳۴۶-۳۴۲
تمیم (بنی): ۲۴۴	۲۴۰
توح: ۲۵۸	۳۶۷-۳۶۶
	تبقی (سر): ۲۲۲
	ترسا: ۳۵۶، ۹، ۷

ث

تعلیبیه: ۳۶۲

تمالی: ۳۷، ۳۴-۳۳

تعلیبی بن عباس دیر: ۱۵۷

ج

جرقان: ۳۵۶	جا بارقه: ۳۵۶
جرمی: ۹۰	جا بارقه: ۳۵۶
جروغان: ۳۵۶	جاحظ: ۲۹
جریر بن یزید بن خالد بنت عبدالله قصری بعلی:	جاوانیه: ۳۵۶
۸۳، ۷۷	جیرنیل بن بختیشوع: ۵۶
جزیه (اهل): ۳۴۹	جبرائل بن عبد الله: ۱۶۶
جستایان: ۳-۴	جبغوغه خر لخی: ۲۴۱، ۴۶
جمفر بن ابو جعفر منصور: ۱۱۰، ۲۰۸، ۲۵۱	جرشی (سران): ۶۶-۶۰
۲۹۴	جرغان: ۳۵۶

فرهست نامهای گشان و خاندانها و نسبتها

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن اسمهل بن ابراهیم	جواز (درهم) : ۳۳۱	جوائز (درست) : ۵۹
ابن مصعب بن ذریق (ابومحمد) : ۱۲	جوائز (دریار) : ۳۳۱	جهفری (زر) : ۲۳۱
جوانمردان : ۳۲۴	جورقان : ۳۵۶	جهفری (دیوار) : ۳۲۱
جورک : ۲۵۸	جوریان (بنی) : ۴	جهفری (زرا) : ۲۳۱
جهشیاری : ۱۱۸، ۱۹۰، ۵۰، ۲۶	جوزاقی (درهم) : ۳۳۱	جلال الدین سیوطی : ۳۱۳، ۱۹۶
جیش غالیه : ۸۰	جیفویه : ۴۶، ۴۷	جلالیه : ۳۵۶
جیلویه : ۳۵۱	جیلویه : ۳۵۲ - ۳۵۴	جلیلیه : ۱۵۵، ۳۵۲ - ۳۵۴
جیلویه کردی : ۲۴۴	جیلویه : ۳۵۳ - ۳۵۷	جمال الدین ر. عبدالله کاشانی و علی بن یوسف

جنده الفالیه : ۸۳

ح

حسن بن الطاهر بن المصطفیٰ بن ذریق بن اسد بن اسد بن رشد بن بلد بنت بادان بن مائی خسرو و بن بهرام : ۲۵۶	حسن بن الطائی : ۶۳، ۶۱، ۴۹
حسن بن جیلویه : ۳۵۷	حاتم بن صقر : ۲۸۳، ۹۸، ۹۶، ۹۲
حسن بن جیلویه بن مصعب : ۲۹	حاجاج : ۳۴
حسن بنت زید داعی کبیر : ۲۲	حجاجی بن نظام عقبی (سیف الدین) : ۲۸۹
حسن بن سهل : ۱۱۵، ۱۱۳، ۷۴، ۲۱ - ۱۱۸، ۱۱۸ - ۱۱۸، ۱۲۲ - ۱۲۶، ۱۲۷ - ۱۲۷، ۱۹۰، ۱۴۸، ۱۲۷، ۱۲۶ - ۱۲۶، ۱۲۳ - ۲۰۸ - ۲۰۷، ۲۶۶، ۲۶۶ - ۲۸۵، ۲۷۷، ۲۸۸ - ۲۹۸، ۲۸۸	حارث بن هشام : ۷۶
حسن بن صالح : ۳۵۷، ۳۵۳	حافظ ابرو : ۲۶۹، ۱۷۲، ۱۴۹، ۱۰۹
حسن بن طاهر بن حسین : ۳۱	حاله : ۳۵۶
حسن بن علی السیاری : ۱۶۴	حاوانیه : ۳۵۶
حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی : ۲۰۲	جانارفیه : ۳۵۶
حسن بن علی بن عاصم : ۲۵۴ - ۲۵۳	جله انبولی : ۳۰۲
مسین بن علی بن عیسیٰ : ۶۹	حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل تقفقی (ابومحمد) : ۳۳۷، ۳۲۵
حسن بن علی بن ماهان : ۲۰۵	حرث بن مشی : ۱۶۴
	حرث بن هاشم : ۲۷۶
	حرث بن هاشم : ۲۸۸، ۱۴۷
	حریمی : ۸۵
	حسن الہرش : ۲۸۵، ۲۸۲

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

- حسن بن قحطبه : ۹۰
 حسن بن محمد بن حسن قمی : ۳۰۱
 حسن خادم : ۱۴۹
 حسن نبطی : ۲۳۷
 حسین بن اسد دهستانی مويبدی : ۵۴
 حسین بن اسحیل بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۳۰
 حسین بن جیلوبی : ۳۵۳
 حسین بن حسین بن مصعب : ۲۸۸
 حسین بن زریق بن مصعب : ۲۸۶
 حسین بن صالح : ۳۵۱
 حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۳
 حسین بن طیب طاهری (ابواعبدالله) : ۳۵
 حسین بن عبدالله : ۱۶۶
 حسین بن عبدالله بن طاهر : ۳۲
 حسین بن علی بن عیسیٰ بن ماهان : ۶۹۰۵۵ - ۷۴
 حسین بن علی مامونی : ۷۷ ، ۷۵
 حسین بن علی و کیل عباسی : ۱۶۶
 حسین بن عمر رستمی : ۷۵ ، ۲۷۹-۲۷۸
 حسین بن مصعب بن زریق خزاعی : ۳۰ ، ۲۸-۲۶
- خ
- خاتون داود : ۱۶۳-۱۶۲
 خارجیان : ۲۸۳، ۲۱۱، ۲۰۰، خوارج
 خاقان : ۴۶
 خاقانیان : ۳
 خالد بن جیلوبی دیر : ۲۹۵، ۱۸۷
 خالد بن حماد (ابوالهشیل) : ۱۵۶-۱۵۵، ۱۵۳
 خالد بن عبدالملک مرورودی منجم : ۳۲۰
 خالد بن ولید : ۸
 خالیه : ۳۵۶
- خان احمد : ۳۴۶
 خراسان سپاهبد : ۲۴۶
 خراسانی : ۸۷ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۳ ، ۱۵۴
 خراسانیان : ۱۹۴
 خراخنی : ۲۴۱
 خروج : ۳۴۵
 خروج : ۳۴۵
 خراعه : ۲۵۲
 خراعی : ۱۹۲، ۳۹، ۲۵

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

- ۱۸۹
- خراعیان : ۲۶۰، ۲۶۱
خزران : ۳۶۰
خورها : ۹
- خزینه بن حسن : ۱۰۷
خزینه بن خازم تیمی : ۷۵، ۹۷، ۹۹، ۹۷، ۹۴
خوارج : ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۴۵، ۲۱۰، ۱۸۵
خوارج بن عبدالله خراعی : ۱۱۵، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۶۴، ۱۶۵ - ۱۶۹، ۱۶۵
- خسرو اول نوشیروان : ۸۶
خسرو پرویز : ۳۴۸، ۳۳۷ - ۳۳۶
خسرو دوم پرویز : ۱۲۰، ۱۰۸، ۶
- خسروتوشین روان : ۳۳۶
خسرویه : ۳۵۲
خطی (نیزه) : ۳۶۰
- خطیب بندادی : ۲۷، ۳۰، ۳۸ - ۴۰، ۱۸۷، ۱۸۸ ر. افشن
- ۵
- داستان زند : ۲۵۸
دبعل بن ابی شیم (ابوشیم) : ۳۹
دبعل خراعی : ۱۸۸
دلف (بنی) : ۳
دندانی قریش : ۲۴۶
دویان منجم عجمی : ۵۹، ۵۹ - ۳۰۸
دویان ر. ذوبان
دبابلہ : ۳۵۶
دبیدا : ۱۵۶ - ۱۵۷
دبیلم : ۳۴۶
دبیمان : ۳۶۶، ۲۳۳
دبیلها : ۳۶۰ - ۳۵۹
دبیلمی : ۳۴۶
دبیلمی (زوین) : ۳۶۰
دبیلمی (نیزه) : ۳۶۰
دبوان (رم) : ۳۵۸، ۳۵۴ - ۳۵۳، ۳۵۱
- دادبویه : ۳
داد برز مهر فرخانان گیلان خراسان سپاهبد : ۳۴۶
- دادای بزرگ : ۶
دادوبن عباس : ۱۶۱ - ۱۶۲
دادوبن علی بن عبدالله بن عباس : ۳۳۸ - ۳۳۷
دادوبن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هاشمی : ۷۶
دادوبن نصر طایبی (ابوسلیمان) : ۳۲۳ - ۳۲۲
دادوبن منصور العادل : ۱۶۶
دادوبن موسی : ۳۷۹، ۷۶
دادوبن سیاه : ۴۹، ۵۸ - ۵۹
دادود شاه : ۵۹ - ۵۸
دبابلہ : ۳۵۶
دری (زبان) : ۳۱۶
دستان : ۲۵۸

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

ذ

- ۲۵۲، ۲۱۱، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۷۸-۱۷۷، ۱۵۷، ۶۹
۳۰۱-۳۰۰، ۲۹۴، ۲۹۰، ۲۷۲-۲۶۹، ۶۵۶
۳۰۸، ۳۰۴ ر. طاهر بن حسین
ذوالیمین و حبیل الدین : ۶۱
ذوالیمین و صاحب خیل الدین : ۲۴۹
ذوالقلمین : ۶۱ ر. دوبان
ذوالیمین : ۶۲ ر. دوبان منجم : ۲۶۲
- ذمه (اهل) : ۳۲۹
ذوالریاستین : ۶۱، ۵۹، ۱۱۵، ۱۰۹، ۷۴، ۶۸، ۲۱۱، ۱۹۳، ۱۶۰، ۱۱۹
ذوالریاستین : ۲۶۵-۲۶۶ ر. فضل بن سهل
ذوالریاستین ریاست‌العرب و ریاست‌التدیر : ۲۴۹
ذوالقلمین : ۶۱، ۴۹، ۵۲، ۶۳، ۶۱، ۵۹، ۶۷، ۶۴-۶۳

ر

- رستم الشدید بن دستان بن نریمان : ۲۵۸
رستم بن دستان پهلوان : ۲۵۸، ۲۵۲
راغم بن لیث بن نصر بن سیار لیثی : ۱۸، ۱۵۷، ۴۲، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۶۵
رستم بن شدید : ۲۵۸
رستم فرزاد : ۱۰
رسول : ۲۸۵، ۲۳۷، ۱۰۹، ۱۰۶، ۶۲، ۲۹، ۷-۶
۳۱۹ ر. احمد و بیامبر و پیغمبر و محمد
رشید : ۴۴، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۰-۱۹۸، ۲۰۸، ۲۴۷، ۲۴۱، ۲۰۸
۲۵۹، ۲۶۲-۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۶ ر. ...
هارون الرشید
رضا : ۲۸۵ ر. علی بن موسی
رمیجان : ۳۵۱، ۳۵۱-۳۵۳
روادیان : ۴
روشد : ۲۵۸
رومیان : ۳۶۷، ۷-۶
ربیعان : ۳۵۷
- رداویه : ۳۷، ۲۵۸
راذان : ۲۵۸
رامانیه : ۳۵۲، ۳۵۲
راورتی : ۲۴
ربیعه بن نزار بن معبد : ۳۵۶
ربیعه (طوابیف) : ۳۴۳
رجا خادم : ۲۵۲، ۲۰۸
رذان مورت : ۲۵۸
رذیق : ۳۸، ۲۷، ۲۵
رذین : ۱۵۵
رزین بن خره : ۲۵۲
رستم الشدید : ۲۵۸

ز

- ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۸، ۹۵، ۷۹، ۷۲، ۵۵، ۴۷، ۱۹
-۲۲۸، ۲۰۹-۲۰۸، ۱۴۱؛ ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۰
۲۷۸، ۲۷۴، ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۶۰، ۲۵۱، ۲۲۹
زبیده بنت ابی جعفر منصور دوانیقی (ام جعفر) : ۳۱۴-۳۱۳، ۲۹۴، ۲۸۵، ۲۸۳
- زادان : ۳۸، ۲۵۸
زالزر : ۲۵۸
زبادی : ۳۵۲

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

- زهیر بن مسیب ختنی : ۸۹، ۲۲۲، ۲۴۶-۲۴۴-۲۵۴
زهیری (اسپ) : ۲۳۴
زیادبن ایه : ۲۳۳
زیادیه : ۳۰۵
زیار (خاندان) : ۴-۳، ۱۳، ۳۱۶، ۲۳ ر. آل زیار
زید : ۵۴-۴۳
زیدبن علی بن الحسین زید شهید : ۳۱۸
زیدیان : ۱۲
زیدیه : ۳۱۸
زیزان : ۳۰۵
ذین الدین ر. عمر
ذین العابدین (امام) : ۳۱۹
- زردشتی : ۹
زردشت : ۹
زردشتی : ۱۹
زردشتیان : ۳۱۷
زرنیق : ۲۵
زریح : ۸۹، ۲۳۱-۲۳۰
زریق بن اسد : ۲۵، ۳۰، ۳۹، ۱۰۵
زریق بن اسدبن رادویه : ۳۹-۳۸
زریق بن ماهان : ۳۸
زریق بن محمدبن عبدالله بن طاهر : ۳۲
زریق مولا خزانی : ۲۵
زنجه : ۳۵۲، ۳۵۵
زنجان : ۳۵۷

س

- سراة : ۳۵۶
سربداران : ۳۲۴
سریانی : ۳۱۷، ۱۰۵، ۲۰
سری بن منصور (ابوالسرایا) : ۲۶۲-۲۶۶
سعدبن موسی بن فضل : ۱۵۲
سعیدبن جنید : ۱۵۴-۱۵۱
سعیدبن خلف بلخی قاضی بخارا : ۳۲۱
سعیدبن مالک بن قادم : ۸۹، ۲۸۱
سعیدبن مسده نحوی بلخی مشاجعی اخش اوسط
بصری (ابوالحسن) : ۳۲۰
سعیدبن منصور خراسانی حافظ (ابوعثمان) : ۳۲۱
سفدیان : ۱۹۸
سفاح : ۱۰۳، ۳۱۱، ۳۳۷ ر. ابوالعباس سفاح
سفید جامگان : ۱۲
سکزیان : ۳۲۴
سلام الابرش خصی (خادم طاهر) : ۱۶۸، ۱۷۰ ،
۱۷۶
- ساجیان : ۳
ساذنچان : ۳۵۶
سازانی : ۱۰۷، ۱۰۵، ۳۲۳، ۳۱۶، ۱۵۹
سازانیان : ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۲۳، ۳۱۷، ۱۳-۱۰، ۸-۶، ۳-۲، ۳۶۷، ۳۴۸-۳۴۶، ۳۴۳، ۳۲۸
سامانیان : ۳۲۶-۳۲۳، ۳۱۷، ۱۳-۱۰، ۸-۶، ۳-۲، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۲۳، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۴-۳۴۳، ۳۴۶، ۳۳۱-۳۳۰
سامانی : ۳۵۹، ۳۵۱
سالاریان : ۳
سام : ۲۵۸
سامان (آل) : ۱۶۱
سامان (خاندان) : ۳۷
سامانی : ۳۵۰
سامانیان : ۳، ۱۳، ۴-۳، ۲۳، ۲۵، ۳۵، ۲۵، ۲۰۸، ۱۶۰، ۱۶۰، ۳۰۵
سامانیه : ۱۶۰
سامی : ۳۳۹
سپاهبد خراسان : ۳۴۶

فهرست نامهای گسان و خاندانها و فسیلهای

سلام بن فرج : ۱۹	سمعانی : ۳۶-۳۱
سلامی ر. ابوالحسین	سمیری (درهم) : ۲۳۲-۲۳۱
سلجوقیان : ۱۹۱، ۴	سندبن شاهک : ۹۸
سلم بن سالم بخطی : ۲۵۴	سندی : ۲۳۳
سلمونیه : ۳۵۰-۳۵۲	سندی بن بحرجرشی یا حریشی : ۷۵، ۷۶، ۲۷۹
سلیمان (طایقه) : ۸	سندی بن شاهک : ۱۸۴-۲۳۳، ۲۳۴
سلیمان بن ابی جعفر منصور : ۲۵۳، ۲۴۵، ۹۶	سننکریت : ۳۱۷
سلیمان بن داودبن عیسیٰ بن موسی بن محمدبن علی	سوران : ۳۵۷، ۳۵۳
هاشمی : ۲۸۰، ۷۷	شهر کیه : ۳۵۲، ۳۵۰
سلیمان بن عبداللهبن طاهر : ۳۶، ۳۲	سیف الدین ر. حاجی
سلیمان بن کثیر خزاعی : ۲۶	سیف بنی الصفار : ۳۵۲، ۳۵۴
سلیمان بن منصور : ۸۹، ۲۳۴، ۲۱۵، ۲۱۲، ۹۸	سمیجوریان: ۴
۲۸۳، ۲۸۱	سیوطی : ۳۱۳، ۱۹۶

ش

شاپور اول ساسانی- شاپور نخست: ۲۵۹، ۱۵۹، ۶	شروعیه : ۳
شاپور دوم : ۶	شقيق بن ابراهیم بلخی (ابوعلی) : ۳۲۲
شادنجان: ۳۵۶	شمس الدین دمشقی: ۳۵۸
شادیجان: ۳۵۶	شهجهان: ۳۵۶
شارهای غرجستان: ۴	شاهاب الدین ر. احمدبن عبدالله
شافعی: ۳۱۸	شهجان: ۳۵۶
شافعیان: ۳۳	شهر کیه : ۳۵۲
شاكاينه: ۳۵۳	شهر و رویه : ۳۵۰، ۳۵۲
شامي: ۷	شهریار : ۳۵۰، ۳۵۱
شامیان: ۹۶، ۷۱	شهریان : ۲۶۰
شاهماکانه: ۳۵۲، ۳۵۰	شهماریه : ۳۵۲
شاه بن میکال : ۳۵	شیث بن ربیعی: ۱۱۵
شاهجهان: ۳۵۶	شیخ الاسلام : ۱۶۲
شاه عباس بزرگ صفوی : ۳۴۷-۳۴۶	شیدا سب : ۲۵۸
شاهونیه : ۳۵۲	شیعه: ۱۲، ۵۶، ۲۸۶، ۳۰۵، ۲۸۶، ۳۱۸، ۳۰۵. تبع
شاهویه : ۳۵۵	شیعه طالبین : ۲۸۶
شبانکار گان : ۳۵۸	
شدادیان : ۴-۳	

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبتیها

شیوه و صن

- صاحب دیوان نفقات : ٣٢٣
 صاحب دیوان وظایف : ٣٢٣
 صاحب شرطه : ١٤٧، ٢٤٧، ٢٨١، ٣٦٣، ٢٨٠
 صاحب مظالم : ٣١١
 صالح بن رشید : ٢٠٨
 صالح بن هارون : ٢٥٣
 صالح صاحب المصلی : ٥٩، ٢٥٠
 صباحیه : ٣٥٢، ٣٥٥
 صبه : ٣٢٢
 صحابه : ٣١٩
 صالحیک : ٢٣٤
 صفاریان : ٣، ١٣، ٢٣، ٢٥، ٢٣، ٣٢٤، ٣١٦، ٣٢، ٢٥
 صفدي : ٣٤، ٣٢
 صفریه : ٣٥٥، ٣٥٢
 صفوي : ٣٤٧، ٣٢٥
 صفويه : ٣٢٥
 صفی الدین (شیخ الاسلام) : ١٦٢
 صفی الدین اردبیلی : ٣٢٥
 صولی : ١٨٨، ٣٩
 صیریه : ٣٥٥، ٣٥٣ - ٣٥٢
 ضعف : ٣٠٩، ٢١٢
- صاحبین : ٣٢٢
 صاحب الجيش : ٣٢٢
 صاحب الزنج : ٣٦٧، ١٢
 صاحب بردی : ١٦٧ - ١٧٢، ١٧٠ - ١٧٣
 صاحب حرس : ٢٤٧
 صاحب خبر : ١٨٩، ٢٤٧
 صاحب دیوان احتساب : ٣٢٣
 صاحب دیوان استیفاء : ٣٢٣
 صاحب دیوان اشراف : ٣٢٣
 صاحب دیوان اقطاعات : ٣٢٣
 صاحب دیوان انشاء : ٣٢٣
 صاحب دیوان اوقاف : ٣٢٣
 صاحب دیوان برید : ٢٢٣
 صاحب دیوان حرس : ٣٢٣
 صاحب دیوان حرف و صنایع : ٣٢٣
 صاحب دیوان حسبة : ٣٢٣
 صاحب دیوان خراج : ٣٢٣، ١٥١
 صاحب دیوان رسالت : ٣٢٣
 صاحب دیوان رسائل : ٣٢٣
 صاحب دیوان عرض : ٣٢٣
 صاحب دیوان مظالم : ٣٢٣

ط و ظ

- ٢٠، ١٧، ١٣
 مائی بن خسرو بهرام (ابوالطيب) : ٤٢، ٤٠ - ٣٨، ٣٥، ٣١ - ٢٣، ٢١
 ٧٠ - ٦٥، ٦٣ - ٤٤، ، ٤٢، ٤٠ - ٣٨، ٣٥، ٣١ - ٢٣، ٢١
 ١٦٣، ١٦١ - ١٥٦، ١٥٤ - ١٤١، ١٢٧ - ١٢٢، ١٢٠ - ٧٧
 ٢١٨ - ٢١٤، ٢١٢ - ٢١٠، ٢٠٨ - ٢٠٦، ٢٠٣ - ١٦٥
 ٢٩١ - ٢٤٠، ٢٣٧، ٢٣٥ - ٢٣١، ٢٢٩ - ٢٢٥، ٢٢٣
 ٢٩١ - ٢٤٠، ٢٣٧، ٢٣٥ - ٢٣١، ٢٢٩ - ٢٢٥، ٢٢٣
 ٣٥٠، ٣٤٦، ٣٣٤، ٣٢٦، ٣٢٤، ٣٢٢، ٣٢٠ - ٢٩٣

- طالب(جداد بن اسد) : ١٥٨
 طالبین (شیعه) : ٢٨٦
 طاهر آب شناس : ١٥٨ - ١٥٩
 طاهر الصغیر : ١٩٣
 طاهر بن العلاء : ٢٧٩
 طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسمد بن یادان بن

فهرست نامه‌ای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

- طاهر ذوالیمین و ذوالیمین
طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن زاذان
خراعی (ابو طلحه) : ۳۸
طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزه رسمی : ۲۰۲
طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان (ابوالطیب) : ۳۸
طاهر بن راجی : ۲۱۱
طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۰۱، ۳۴، ۳۲
طاهر بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر: ۳۳
طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر: ۳۲
طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری (ابوطیب) : ۳۷، ۳۳
طاهر بن وجیه الدین زنگی فربومدی (خواجہ‌عز)
الدین) : ۲۹۰
طاهر ذوالیمین: ۱۵، ۴۱، ۲۹، ۲۲، ۵۷، ۵۵^۱
۱۵۱، ۱۴۸، ۱۲۱، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۹، ۹۹، ۶۹، ۶۳، ۶۱
۲۵۷، ۲۵۸، ۲۰۸، ۲۰۲، ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۱۷۴، ۱۶۱
۳۰۱ ر.
طاهر بن حسین و ذوالیمین
طاهری (ابوطاهر) : ۳۰۷، ۳۰۳
طاهری (خاندان) : ۳۶-۳۴، ۳۰، ۲۵-۲۴
طاهریان: ۳۷-۳۵، ۲۷، ۲۲، ۱۸، ۱۴-۱۳، ۶۴-۳
۲۷۱، ۲۶۴، ۲۵۷-۲۵۶، ۱۶۵، ۱۶۱-۱۵۹، ۹۸، ۵۸

ع

- عابس (پدر تعلیبی دیر) : ۱۵۷
عابس (بنی) : ۲۷۱، ۱۲۲، ۱۰۷
عابس (آل) : ۲۵۷
عابس بزرگ صفوی (شاه) : ۳۴۷-۳۴۶
عابس بن بخار خداده : ۲۷۸، ۷۵
عابس بن طرخان شاعر (ابوالینبغی) : ۳۲۰
عابس بن عبدالله بن حمید بن رزین: ۱۵۵-۱۵۳
عاخر ذان: ۳۵۶
عاد: ۲۳۳
عاشر: ۲۱۳
عبد بن محمد: ۲۴۴
عباس (خاندان): ۱۲-۱۲، ۱۳-۱۲، ۳۱۵، ۲۱، ۱۷، ۱۳-۱۲، ۳۱۶
۳۲۴ ر. بنی العباس و عباسیان و عباسیه
و عباسی

فهرست نامه‌ای گسان و خاندانها و نسبتیها

- عباس بن عبدالله شیبانی : ١٦٦
 عباس بن فضل بن ربيع : ٢٥٣-٢٥٤
 عباس بن لیث : ٢١١
 عباس بن محمد هادی : ٨٠
 عباس بن موسی : ١٨٥، ٥٩
 عباس بن موسی بن عیسیٰ بن موسی : ٩٤، ٧٩، ٧٧، ٧٥
 عباس بن موسی بن عیسیٰ : ٢٨٠، ٢٢٨
- Abbas bin Musa ibn 'Ubaydah Shiyabani : 166
 Abbas bin Fazl bin Rabe'ah : 253-254
 Abbas bin Liith : 211
 Abbas bin Muhammad Hadi : 80
 Abbas bin Mousa : 185, 59
 Abbas bin Mousa ibn 'Ubaydah ibn Mousa : 94, 79, 77, 75
 Abbas ibn 'Ubaydah : 280, 228
- عباس بن موسی بن عیسیٰ بن ذہیک : ٢٥٠
 عباس بن موسی هادی : ٢٧٩، ٧٦
 عباس بن مهدی : ٧٣
 عباسی : ٣١٧، ٣٢٢، ٣٢٨-٣٣٧
 عباسیان : ١١، ٤٢، ٢١، ١٢١، ٦٢، ١٢٢-١٢٣، ١٧٦، ١٦٢، ١٢٢-١٢١، ٢٠٩-٢٠٨
 عباس و عباسی و عباسیه : ٩١
 عباسیه : ١٦٣
 عبدالرحمن بن شیبیب : ١٦٣
 عبدالرحمن بن احمد بن عطیه دارانی (ابو سلیمان) : ٣٢٢
- عبدالرحمن بن اسحق : ١٨٦
 عبدالرحمن بن الطوع : ٢٨٨
 عبدالرحمن بن جبله انباری : ٦٤-٤٥
 عبدالرحمن بن جفری : ٦٩، ٦٧-٦٤، ٤٦-٤٥
 عبدالرحمن بن جفری (ابو جفر) : ١٥١
 عبدالرحمن بن حاتم : ٢٧٦
 عبدالرحمن بن حازم : ٢١٠
 عبدالرحمن بن حسن بن ایوب بن زید اصفهانی خشونیه : ٣٢٢
 عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه طایی : ٤٥، ٦٨-٦٧، ٧٠، ٨١
 عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه طایی : ٤٥، ٦٨-٦٧، ٧٠، ٨١
 عبدالرحمن بن خازم بن خزیمه تمیمی : ٩٤، ٩٤-٩٣، ٢٤٧، ٢٤٢، ٢٨٢
 عبدالرحمن بن خازم (مامون) : ٤٧، ٤٧-٤٦، ٢٦٢، ٢٦٠، ٢١٥، ٤٧
 مامون : ٣٦٦، ٢٦٨
 عبدالرحمن بن سهل بن نوبخت منجم : ٣٢٠
 عبدالرحمن بن طاهر (ابوالعباس) : ٣١-٣٢، ٢٢، ٢١، ٢٢، ٢٧، ٣٥، ٣٢
 عبدالرحمن بن طاهر (ابوالعباس) : ١٤٤، ١٤٥-١٤٥، ٤٠-٣٩، ٣٧، ١٥٠، ١٤٨، ١٤٨-١٤٤، ١٢٧-١٢٥، ٤٠-٣٩
 عبدالرحمن بن خازم : ١٧٧، ١٧٦، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٧-١٧٨، ١٦٨، ١٦٦، ١٥٩
 مامون : ٢٠٣، ١٩٤، ١٨٨، ٢٤٩، ٢٦٧، ٢٨٧، ٢٨٨-٢٨٨
- عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه : ٨٦
 عبدالرحمن بن عصیه یا عبدالرحمن بن احمد بن عطیه دارانی (ابو سلیمان) : ٣٢٢
 عبدالرحمن بن عبد الواحدین زریق طاهری (ابوالصالح) : ٣٥
 عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه : ٢٥٩، ٦٩
 عبدالرحمن بن محمد جرشی : ١٤٧
 عبدالرحمن مطوعی : ٢٦٢، ٢٠١، ١٩٩، ١٩٧
 عبدالرحمن نیشاپوری : ٢٦٢، ٢٠١، ١٩٩، ١٩٧
 عبدالصالح ر. یزید بن صالح

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبتها

- عتبی: ٢٠٩
 عثمان: ٢٣٩، ٢٤٠، ٣١٣، ٢٤٠-٢٣٩
 عثمان بن سراج الدین محمد گوز گانی (فاضی ابو عمر و منہاج الدین): ٢٥٦-٢٥٥
 عجم: ٢٥٧، ٣١٥
 عراقیان: ٩٦، ٧١
 عرب: ٨-٧، ١٠، ١٨، ١٨، ١٢، ١٠، ٢٤-٢٣، ٣١-٣٠، ٣١٥، ٢٦٥، ١٢٢، ٧٢
 عربی: ٣٤٥، ١٣
 عروفی: ١٧١
 عزالدین ر. طاهر بن وجیه الدین
 عزیز بن سری بن معاذ شیبانی: ١٦٦
 عزیز بن نوح: ١٦٥
 عصمه بن ابی عصمه سبیعی: ٢٤٢، ٢٤٧، ٢٤٠، ٢٧٤، ٣٧، ٤٥
 عصمه بن حماد بن سالم: ٣٥٨، ٣٤٩
 عضدالدوله بویه: ٣٥٨، ٣٤٩
 عقبیل بن کعب بن دیعه بن عامر (بنی): ٢٨٥
 علک: ٣٥٨
 علام مشعوی فارسی: ٣٢١
 علویان: ٣، ١٢، ١٢، ١١٧، ٦٢، ٢١، ١٢، ٢٥٥، ١٢٢، ١١٧، ٦٢، ٢١
 علوبیه الاعسر: ١٤٦
 علی (آل): ٢٨٦
 علی افراءحد: ٩٠-٨٩
 علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین): ٢٤٠، ٢٤٠
 علی بن ابی طالب شاعر: ٢٢٨، ٢٢٣، ٢١٨
 علی بن ارقم همدانی داعی محدث: ٣٢٠
 علی بن الحضرمی: ٣٠٩
 علی بن المهدی: ٢٣٩
 علی بن بویه (عمادالدوله): ٢٣
 علی بن جبلة بن مسلم بن عبدالرحمن خراسانی بغدادی
 عکوک شاعر (ابوالحسن): ٣٢٠
 علی بن حسن محدث مرو: ٣٢٠
- ٣٤٠، ٣٣٣، ٣٢٨، ٣٢٦، ٣٠١، ٢٩٧-٢٩٦، ٢٩٤
 عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر: ٣٤-٣٣
 عبدالله بن طلحه بن عبدالله بن طاهر: ٣٤
 عبدالله بن عباس: ١٩٨
 عبدالله بن عباس نسفی: ٢٠٠
 عبدالله بن عثمان بن جبلة بن میمون ازدی مروزی
 حافظ (ابو عبدالرحمن): ٣٢١
 عبدالله بن قحطبه: ٦٩-٦٨
 عبدالله بن مبارک: ٤٠
 عبدالله بن محمد بن ابی عینیه: ١٨٨
 عبدالله بن محمد بن خردابذه: ٣٥٣
 عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن یمان جعفی
 بخاری سندي (ابوجعفر): ٣٢١
 عبدالله بن محمد میعدی: ١٦٥
 عبدالله على: ١٦٢
 عبدالله کاشانی (جمال الدین ابو القاسم): ٢٦٤
 عبدالله مامون: ١٦٧ ر. مامون
 عبدالملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس: ٧٠-٧١
 عبدالملک بن عبدالعزیز قشیری نسوی دقيقی تمار زاهد
 وحافظ: ٣٢١
 عبدالملک بن مروان: ٣٢٥
 عبدالملک بن هشام حمیری معافی ذهلي بصری معروف
 با بن هشام (ابومحمد): ٣١٩
 عبدالوهاب بن حبیب بن مهران مجری کفراء نیشاپوری
 زاهد: ٣٢٠
 عبری: ٣١٧
 عبیدالله بن الواضح: ٢٨٢-٢٨١
 عبیدالله بن حمید بن قحطبه: ٩١
 عبیدالله بن عبدالله بن خردابذه (ابوالقاسم): ٣١٩
 عبیدالله بن عبدالله بن طاهر (ابواحمد): ٣٢-٣١
 عتایی: ١٨٧
 عبیدالله بن علی بن عیسی: ٨٦

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبتها

- علی بن حکم بن ذیبان ملکانی مروزی شیخ بخاری : ٢٧٧، ٧٤
- علی بن هشام : ١٤٥
- علی بن هیثم : ٣٠٢
- علی بن یوسف فقط (جمال الدین ابوالحسن) : ٢٩٨
- عیاد الدوله: ر. علی بن بویه
- عیاد الدین ر. اسماعیل بن عمر
- عمر بن الوردي (ذین الدین) : ٨٤
- عمر بن عبد الله عیوقي : ٣٣٣
- عمر خطاب : ١٨٨، ١٤٦
- عمر و بن بانه : ١٧٠
- عمر و بن کلثوم : ١٥٩
- عمر و بن لیث : ١٩٥
- عمر و بن نباته : ١٩٧
- عمر و بن یزید الاژدی : ٢٠٠
- عمر ویه بن یزید ازدی : ٣٣٣ (ذراع)
- عنس (طایفة) : ٨
- عوف بن معلم خزانی حرانی (ابوالمنهال) : ١٨٨
- عوفی : ٧٩، ٩٦ ر. محمد
- عون بن مجاشع بن مسعوده : ١٧٣
- عيار : ١٦٤، ٨٧
- عياران : ٢١٧، ١٦٤، ١٠٤، ٩٣ - ٨٨، ٨٦-٨٥
- ٢٢٢ - ٢٢٦، ٢٢٤، ٢٢٢ - ٢٢٦، ٢٢٢
- عیسیٰ بن احمد : ١٦٤
- عیسیٰ بن جعفر : ١٠٤
- عیسیٰ بن عبدالرحمن (ابوالعباس) : ١١٩ - ١٥١، ١٢٠
- عیسیٰ بن علی بن عیسیٰ بن ماهان : ١٩٨، ٢٠١-٢٠٠
- ٢٨٩
- عیسیٰ بن ماهان : ٢٨٩
- عیسیٰ بن محمد : ١٤٤
- عیسیٰ بن محمد بن ابی خالد : ١١٧
- علی بن طاهر بن حسین : ٣١
- علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ٣٤
- علی بن طلحه بن عبدالله بن طاهر : ٣٤
- علی بن عبد العزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عاصم بن زدیق (ابوالحسن) : ٣٢
- علی بن عبدالله بن خالدین یزید بن معاویه بن معاویه بن ابوسفیان سفیانی : ٧٩
- علی بن عبدالله بن طاهر : ٣٢
- علی بن عبد الوهاب طاهری : ٣٤
- علی بن عثام کلابی عامری کوفی نیشا بوری (ابوالحسن) : ٣٢١
- علی بن عسی بن ماهان (ابویحیی) : ٣٩، ٢٨، ١٨، ٢٨، ١٣، ٦٧-٦٣، ٦١-٤١، ١٩٧-١٩٦، ١٩٣، ١٧٩، ١١٣، ٧٤، ٦٧-٦٣، ٢١٤، ٢١٢-٢١٠، ٢٠٦، ٢٠٢-٢٠٠ - ٢٤٤-٢٤١، ٢٤١، ٢١٠، ٢٠٦، ٢٠٢-٢٠٠
- ٢٦٥-٢٦٤، ٢٦٢، ٢٥٩-٢٥٨، ٢٥٦-٢٥٤، ٢٥٢-٢٤٩، ٢٩٥ - ٢٩٣، ٢٩١-٢٨٩، ٢٧٦-٢٧٣، ٢٦٩ - ٢٦٧
- ٣٠٧-٣٠٤، ٣٠٢، ٢٩٨
- علی بن عیسیٰ بن نهیک : ٨٣
- علی بن محمد بن عبدالله بن ابی یوسف بصری مدائی (ابوالحسن) : ٣٢١
- علی بن محمد بن عیسیٰ بن نهیک : ٧٧، ٢٤٥، ٨٣، ٨٠
- علی بن محمد بن عیسیٰ بن نهیک : ٢٨٠
- علی بن محمد طاهری : ٣٥
- علی بن محمد علوی برقمی : ٣٦٧
- علی بن محمد غزاوی لوكری (ابوالحسن) : ٣٥٠
- علی بن محمد مدائی (ابوالحسن) : ٣٢١، ٩٠
- علی بن مصعب بن زریق : ١٦٩، ١٦٧، ٤٠، ٣٠، ٢٧
- ١٧٤
- علی بن موسی الرضا (امام) : ١١٧، ٦٣-٦٢، ٣٥، ٢١ - ١١٢، ٦٣-٦٢، ٣٥
- ١١٨، ٣١٨، ٣٠٤، ٢٨٥، ١٢٣-١٢١

فهرست نامه‌گسان و خاندانه‌نسبتا

خ

۳۰۵، ۲۹۷، ۲۸۸-۲۸۶، ۲۷۲، ۲۵۷، ۱۶۳، ۱۶۱

غطریفی (درهم) : ۲۳۲، ۳۳۰، ۳۲۷

غیاث الدین بن همام الدین خوندمیره روی : ۲۶۸

۳۰۱

غز : ۳۳۳، ۳۲۸-۳۲۷
غزنوی : ۲۵
غزنویان : ۴
غان : ۶
غان بن عباد : ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷-۱۶۰

ف

فضل بن سهل بن زادان فروخ ذوالریاستین (ابوالعباس) : فارسی : ۱، ۴، ۱۶۹، ۲۹۰، ۲۳۷، ۱۷۴، ۳۱۷، ۳۱۲، ۲۹۰، ۴۳، ۴۱، ۵۳-۴۹، ۴۷-۴۳، ۲۱-۱۹، ۱۷-۱۴
۵۹-۵۶، ۵۳-۴۹، ۴۷-۴۳، ۲۱-۱۹، ۱۷-۱۴
۳۶۵، ۳۶۲-۳۶۱، ۳۵۱-۳۵۰، ۳۴۵، ۳۳۱، ۳۲۶
۱۲۶، ۱۲۳-۱۱۳، ۱۰۷، ۷۹، ۷۴، ۶۸، ۶۶، ۶۳-۶۱
۳۲۴
۲۶۷-۲۶۶، ۲۶۲-۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۱
۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۲
۲۶۷-۲۶۶، ۲۶۲-۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۱
۲۹۲، ۲۹۰-۲۸۹، ۲۸۶-۲۸۵، ۲۷۷، ۲۷۵-۲۷۳
۳۲۱
۲۹۵
ذوالریاستین
۳۱۷، ۳۱۲، ۳۰۹، ۳۰۷، ۳۰۴، ۲۹۹-۲۹۸، ۲۹۵
فراتیه : ۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۲
فرانسویان : ۱
فراء دیلمی کوفی : ۳۲۰
فراء نیشاپوری : ۳۲۱
فرخ (ابوطاهر) : ۲۵۷
فرخان : ۳۴۶
فردوس (غلام طاهر) : ۱۰۷
فرغانیان : ۳۶۰
فرینویان : ۴
فزوونی استراپادی : ۱۹۰
فضل بن جعفر بر مکی : ۱۹، ۱۴
فضل بن دیع : ۱۸-۱۸، ۴۲، ۴۳-۴۲، ۴۷، ۶۹-۶۸
فضل بن مروان : ۳۰۲
فضل بن موسی بن عیسی هاشمی : ۷۶، ۲۴۴، ۲۷۹
فضل بن یعیی : ۲۹
فضلولیه : ۳۵۸
فضلیل : ۳۲۲ (ابوالعلی)
فلسفی (نصرالله) : ۴
۷۵، ۶۹-۶۸، ۴۷، ۴۳-۴۲، ۲۴۷، ۲۴۱، ۲۰۸-۲۰۲، ۱۸۹، ۱۷۶، ۱۰۸، ۸۰
۲۷۸-۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۰، ۲۶۲، ۲۵۸، ۲۵۴-۲۵۳

ق

قاسم بن رشید : ۹۱، ۸۶
قاسم بن سعید کاتبی : ۱۷۷
قاسم بن سلام (امام ابو عبید) : ۳۵۰

قاسم بن ادریس بن معقل عجلی کرجی (ابولدلف) : ۴۷، ۴۳، ۳۹
۴۷، ۴۳، ۳۹، ۴۲۹، ۲۷۴، ۳۴۱، ۱۲۹، ۲۷۴، ۱۰۱، ۴۷، ۴۳-۴۲، ۱۰۱، ۴۷، ۴۳-۴۲، ۱۰۱
۲۷۸-۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۰، ۲۶۲، ۲۵۸، ۲۵۴-۲۵۳
قاسم بن المؤمن بن هارون : ۲۵۵

فهرست نامه‌ای گسان و خاندانها و نسبتها

- قاسم بن شهربراز : ٣٥٣
 قاسم بن شهریار : ٣٥٣ ، ٣٥٧
 قاسم بن عبیدالله بن عبدالله بن طاهر : ٣٢
 قاسم بن على : ١٤٨ ، ١٧٢
 قائم بالحق : ٢٧٤
 قباد : ٣٣٦ ، ٣٤٧ ر. کواذ
 قحطان : ٢٢٧
 قحطبه (بني) : ٢٨٢
 قدامة بن جعفر بن قدامة کاتب بغدادی (ابوالفرج) :
 ٣٥٠ ، ٣٢٩
 قرمطیان: ١٢
 قریب (عبدالظیم) : ٤
 قریش: ٨٢
 قریش بن شبل : ٢٣٩، ٧٧، ٧٥
- قریش دندانی : ٢٧١، ١١٠، ١٠٣
 قریشی : ٣١٨
 قرین ایرانی : ٢٣٥
 نظر بلی (شراب) : ٣٠٣
 نقطه بن الفجاءة : ١١٥
 قدمی : ١٩٨
 قدمیان : ١٩٨
 تقص : ٣٤٥
 قفیز منجم : ١٧٧
 قفیز هارونی : ١٧٧
 قن : ٣٦٦
 قواد غالیه : ٨١ ، ٧٨
 قسی بن ذہیر: ٣١٢
 قیصری (دینار) : ٣٣١

گ

- کسری (سید احمد) : ٤
 کسری (دینار) : ٣٣٠
 کسری (ذراع) : ٣٣٣
 کسری: ٣١٠، ٣٠٨، ٢١٢
 کلثوم بن بابر بن ابی سعد : ١٧٢
 کلثوم بن ثابت بن ابی سعید: ١٦٩ ، ١٧٠ ، ١٧٢
 کلثوم بن عمر عتابی: ١٨١ ، ١٨٧ ، ١٨٨-١٨٨
 کلثوم بن هدم: ٢٧٢ ، ١٧٢
 کلمات: ٣٠٦
 کندجی (کرباس) : ٣٢٣ ، ٣٢٨
 کندی (کرباس) : ٣٢٨
 ککریان: ٤٣
 کواذ: ٣٣٦ ، ٣٤٧ ر. قباد
 کوثر خادم: ٢٦٩-٢٦٨ ، ٢٣٧ ، ١٩٣ ، ٦٤
 کوچ: ٣٤٥
 کوچ: ٣٤٥
- کاریکان : ٣٥٢
 کاریان: ٣٥٨-٣٥٧ ، ٣٥٤-٣٥٣
 کاکویه : ٣
 کاوس: ٣٤٧
 کاوس بن خالد: ٢٨٨
 کاوس بن صارخره: ١٧١
 کائوس: ٣٤٧
 کبش المشرق (طاهر) : ٢١٥
 کثیر بن قادر: ٦٦
 کرامیان: ١٢
 کرد: ٣٥٩-٣٥٨ ، ٣٥٠
 کرداں: ٣٥١
 کردن: ٣٦٦ ، ٣٦٠ ر. کردها
 کردن بن اسفندیار بن منوچهر: ٣٥٦
 کردن بن مردن بن عمرو بن عامر: ٣٥٥
 کردها: ٣٦٠ ر. کرداں
 کرمانیه: ٣٥٥ ، ٣٥٢
 کریم: ٣٥٦

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

کوریان : ۳۵۲، ۳۵۳

کیوس : ۳۴۷

کورش : ۷-۶

گ

گلوبیه : ۳۵۱

گردیزی : ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۵۸، ۲۰۱۰

گشتاسب : ۲۵۸

گیلها : ۳۶۰-۳۵۹

گیل : ۳۴۶

گیلی : ۳۴۶

گیلانشاه : ۳۴۷

گیلی (سپر) : ۳۶۰

گیل‌گیلان : ۳۴۶

ل

لزیه : ۳۵۶

لاتین : ۳۴۴

لوالجان : ۳۵۲ - ۳۵۸، ۳۵۴

لاریه : ۳۵۵

لیث (بنی) : ۱۵۹

لبابه : ۱۰۴ - ۲۳۹

لریه : ۳۵۶

م

مأمون الرشید : ۱۸۰، ۱۶۰

ماجردان : ۳۵۶

مأمونی (لشکر) : ۲۲۴

ماد : ۳۴۱

مأمونیان : ۲۲۴

مادنچان : ۳۵۶

مانی : ۱۰۹

مازنچان : ۳۵۰-۳۵۳

مانوی : ۹

مازیار بن قارون : ۲۲:۱۴

مانویان : ۳۲۲

ماس : ۳۴۱

ماهان : ۲۵۸، ۳۸

مسرجویه طبیب بصری : ۳۰۳

مای بن خرسو : ۲۵۶

مالك بن انس (ابو عبدالله) : ۳۱۹-۳۱۸

مای خرسو بن بهرام : ۲۵۸، ۲۴

مالکی : ۳۱۸

مبارکیه : ۳۵۰، ۳۵۲

مأمون (ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید) : ۱۳-

متولک : ۱۳

۱۵-۱۹، ۲۱، ۲۲-۲۷، ۲۸-۲۹، ۳۰-۳۵، ۴۱، ۳۹، ۳۵-۳۰

مجوسی : ۲۴

۴۵-۶۸، ۶۶-۷۷، ۷۸-۷۹، ۹۰-۹۱، ۹۴-۹۷

مجید خادم : ۱۴۵

۹۷-۱۰۳، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۴۰-۱۲۷، ۱۶۰-۱۵۸، ۱۵۱-۱۴۰

محاج (آل) : ۴

۹۹-۱۰۰، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۶۰-۱۸۹، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۸۱-۱۸۰، ۱۸۰-۱۸۷

محن تنوخی (قاضی ابوعلی) : ۲۹۰-۲۹۱

۱۶۳-۱۶۴، ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۱۸-۲۱۸

محمد (رسول الله) : ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۱۶، ۲۴۳

۲۰۸-۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۸، ۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۸-۲۲۸

ر پیامبر و پیغمبر واحد رسول

۲۲۵-۲۴۰، ۲۲۳-۲۲۸، ۲۳۵-۲۳۸، ۲۲۷-۲۲۷

محمد امین (ابو عبدالله و ابو موسی و ابو منثی) :

۲۸۰-۲۸۵، ۲۸۳-۲۱۴، ۲۹۱-۲۹۳، ۲۸۹-۲۸۱، ۲۹۱-۲۹۳

۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۸، ۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷

۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷

۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷

۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷

۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷، ۲۲۷-۲۲۷

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبتیها

- محمد بن حاتم بن صقر : ٢٨٣، ٩٨
 محمد بن حبیب : ٢٥٣
 محمد بن حسن بن درید (ابوبکر) : ٣٥٥
 محمد بن حسن بن طاهر بن حسین : ٣١
 محمد بن حسن بن مصعب : ٢٥٥، ٢٩
 محمد بن حسین بن مصعب : ٢٥٧، ١٠٧، ٢٩
 ، ٢٦٣، ٢٥٧، ١٠٧، ٢٩ ٢٨٥
 محمد بن حماد بربری : ٢٧٩، ٧٦
 محمد بن حمزہ بن مالک : ٢٤٧
 محمد بن حمید : ٣١٢
 محمد بن حمید طاهری : ٢٨٤، ١٠٦
 محمد بن خالد : ٢٧٠، ٧٩
 محمد بن خالد مرودوی : ١١٧
 محمد بن حظاب بن زید بن عبد الرحمن (ابوالخطاب) : ١١٨
 محمد بن داود جراح (ابوعبدالله) : ٣٠٠
 محمد بن رشید (امین) : ١٩٢، ٤١ ٣٠٠
 امین و محمد بن زیده و محمد بن هارون و محمد
 مخلوع و مخلوع
 محمد بن زیده : ٢٦٢، ٦٢، ٢٠٧، ٢٠٣-٢٠٢، ٦٢، ٤١ ٣٠٠
 امین و محمد امین و محمد بن رشید و محمد بن
 هارون و محمد مخلوع و مخلوع
 محمد بن سداد : ١٦٥
 محمد بن سعد بن منیع بصری معروف بابن سعد
 (ابوعبدالله) : ٣١٩
 محمد بن سعید : ١٥٨
 محمد بن سلیمان قائد : ٧٦
 محمد بن سماعه : ٢٥٣
 محمد بن شبیب : ١٦٤
 محمد بن طالوت : ٢٧٨، ٧٥
 محمد بن طاهر بن حسین : (ابوالباس) ٣١، ٣٠٣، ٣١
 محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ٣٢-٣٦، ٣٦، ٣٤ ٣٠٤، ٣٠١
 ٩٥، ٩٣-٩٢، ٨٩، ٨٨، ٨٦-٨٠، ٧٤، ٦٨، ٦٤، ٤٣
 ١١١-١٠٧، ١٠٥
 ١٢١، ١١٨، ١١٦، ١١٤-١١٣، ١١٣، ١٠٤، ١١٤-١١٣، ١١٣، ١١١-١٠٧، ١٠٥
 ١٢٢، ١٩٦، ١٩٢، ١٩٠، ١٨٥، ١٨٠، ١٥٧، ١٥١، ١٢٦
 ٢٢٦، ٢٢٤، ٢١٨-٢١٤، ٢١٢، ٢١٠-٢٠٧، ١٤١
 ٢٤٩، ٢٤٦-٢٤١، ٢٣٩-٢٣٧، ٢٣٥-٢٣٠، ٢٢٨
 ٢٢٢-٢٢٠، ٢٦٨، ٢٦٦-٢٦٣، ٢٦٠-٢٥٨، ٢٥٥
 ٣١٦، ٣١٢، ٢٩٧، ٢٩١، ٢٨٩، ٢٧٩
 زیده و محمد بن هارون و محمد مخلوع و مخلوع
 و محمد بن رشید
 محمد بن ابراهیم بن ابی غالب : ٩٦
 محمد بن ابراهیم بن اسمیل بن ابراهیم بن حسین بن
 علی بن ابی طالب طباطبا : ٢٦٦
 محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی : ٢٨٣، ٩٨
 محمد بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ٣٠-٢٩
 محمد بن ابوعباس : ١٤٧-١٤٦
 محمد بن ابی العباس طایی یاطوسی : ٢٨٢، ٩١-٩٠
 محمد بن ابی خالد : ٢٧٨، ١١٧
 محمد بن احمد بن عبدالله بن طاهر : ٣٢
 محمد بن احمد بن محمد زباره نیشابوری (امام ابو-
 الحین) : ٣٤
 محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع هاشمی
 قریشی (ابوعبدالله) : ٣١٨
 محمد بن اسحق (رم) : ٣٥٥، ٣٥٢
 محمد بن اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ٣١
 ٣٦
 محمد بن اسحق بن سرمه : ١٦٤
 محمد بن اسمیل دهلي : ١٦٤
 محمد بن اسمیل طاهری (ابوبکر) : ٣٤
 محمد بن الاخوص : ١٦٤
 محمد بن الحصین القوسي : ١٦٤-١٦٣
 محمد بن المیتب : ٢٤٧
 محمد بن الہیثم : ٧٤-٧٣
 محمد بن بشر (رم) : ٣٥٥، ٣٥٢

نهر دست نامهای گسان و خاندانها و نسبتها

ابی زندقه طبرطوشی (ابو بکر) : ۱۹۶

محمد بن هارون : ۱۴۷ ، ۲۸۷

محمد بن هارون (امین) : ۲۰۸ ر. امین و محمد امین و

محمد بن زید و محمد مخلوع و مخلوع و محمد بن رشید

محمد بن هانی : ۱۸۲

محمد بن یزداد : ۱۵۲

محمد بن یزداد بن سوید مروزی کاتب : ۳۲۱

محمد بن یزید : ۱۶۴ ، ۶۸

محمد بن یزید بن حاتم مهبلی : ۷۵ ، ۷۳ ، ۲۴۴ ، ۸۰ ،

۲۷۹-۲۷۸ ، ۲۵۹

محمد بن یعقوب : ۸۵

محمد بن یقطین : ۱۵۲-۱۵۱

محمد طاهری : ۲۳۷

محمد عبدالملک عزی : ۸۸

محمد عوفی : ۱۴ ، ۳۲ ، ۵۴ ، ۵۲-۵۱ ، ۱۲۰ ، ۷۹ ، ۶۳ ، ۶۰ ، ۵۴

۲۹۰ ، ۱۸۰ ، ۱۴۸ ، ۲۲۱ ، ۱۱۳ ، ۱۰۷

محمد محسن بن میرزا محمد کاظم (میرزا) : ۳۴ ،

۳۰۴ ، ۳۹

محمد مخلوع (امین) : ۳۳۲ ر. امین و محمد امین

و محمد بن رشید و محمد بن زید و محمد بن هارون

و مخلوع

محمد معروف با بن اسحق (ابو عبدالله) : ۳۱۹

محمدی (درهم) : ۳۲۱-۳۲۰ ، ۳۲۸-۳۲۷

محمدی (لشکر) : ۲۲۴

محمدیان : ۲۳۱ ، ۲۲۸-۲۲۷

مخارق. معنی : ۱۴۶

مخلوع (امین) : ۶۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴-۱۰۵ ، ۱۸۵ ، ۱۰۷

، ۲۳۴ ، ۲۳۲ ، ۲۲۸-۲۲۷ ، ۲۲۵-۲۲۴ ، ۲۱۶ ، ۱۹۶

، ۲۳۸ ، ۲۴۰ ، ۲۴۶ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱۲ ، ۳۱۲ ر. امین و محمد امین و

محمد بن رشید و محمد بن زید و محمد بن هارون

و محمد مخلوع .

مداينی : ۲۰۹

محمد بن طلحه بن طاهر بن جعیں : ۳۱

محمد بن طلحه بن عبدالله بن طاهر : ۳۴

محمد بن عباس صولی : ۱۴۵

محمد بن عبد الرحمن : ۹۲

محمد بن عبدالله انصاری : ۲۵۴

محمد بن عباس تعلب دیر : ۱۸۶

محمد بن عبدالله بن طاهر : ۳۶ ، ۳۲-۳۱

محمد بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۳

محمد بن عبدالله بن طلحه بن عبدالله بن طاهر : ۳۴

محمد بن عبدالله بن عبد الاعلی معروف با بن کناسه : ۳۲۰

محمد بن عبدالله بن عمر بن بازیار منجم : ۳۲۰

محمد بن عبدالله بن عبدالله بن طاهر : ۳۲

محمد بن عثمان بن نهیک : ۹۱

محمد بن علاء : ۲۷۸ ، ۲۷۶-۷۵

محمد بن علی بن طاهر : ۱۵۸-۱۵

محمد بن علی بن علی بن عبدالله بن عباس : ۲۶

محمد بن علی بن عیسی بن ماهان : ۹۷ ، ۸۵

محمد بن علی بن موسی بن ماهان : ۲۸۲

محمد بن عمرو بن واقدواقدی : ۳۲۰

محمد بن عیسی : ۵۹

محمد بن عیسی بن نهیک : ۹۸ ، ۹۶ ، ۹۰ ، ۸۶

۲۸۳ ، ۲۵۲

محمد بن عیسی صاحب شرطه : ۲۸۱

محمد بن عیسی هروی : ۱۸۲

محمد بن فرخ عمر کی : ۲۴

محمد بن مصعب : ۱۰۹

محمد بن موسی خوارزمی (ابو عبدالله یا ابو جعفر) :

۳۲۰

محمد بن نوح : ۱۶۶

محمد بن واصل : ۳۵۸

محمد بن ولید بن محمد فهري مالکی معروف با بن

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

- معتز لیان : ۱۲
 معتضم (ابو اسحق) : ۱۳، ۱۰۷، ۳۶، ۲۲، ۱۱۷، ۱۰۷
 معتقد : ۳۲۹
 معتقد : ۱۶۰
 معتقد : ۱۶۱
 معتز : ۲۲۴
 معدس الغلوقی : ۱۸۸-۱۸۲
 معدل بن الحصین القوسي : ۱۶۴
 معروف بن فیروز یافیروزان یا علی کرخی (ابو-
 محفوظ) : ۳۲۲
 معرب بن مثنی بقولی انوی (ابوعبیده) : ۳۲۰
 معن بن زائده : ۲۶
 معین الدین زمجمی اسفزاری : ۱۵۸
 مغول : ۴-۳
 مقتدر بالله : ۳۰۰
 مقدس بق سیفی خلوقی سندی : ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۸-۱۸۷، ۲۹۵
 مقدس بن صیفی شاعر : ۲۹۵
 مقدسی : ۳۵۲
 مقنع : ۱۲
 مکان : ۳۵۶
 مکرانشاه : ۳۴۴
 مکی بن ابراهیم بلغی حافظ (ابوالسكن) : ۳۲۰
 مکی بن ابراهیم بلغی شیخ بخارا : ۳۲۰
 ممالیه : ۳۵۰، ۳۵۳-۳۵۲
 مندایان : ۳۲۲
 منذر : ۷
 منصور بن طلحة بن عبد الله بن طاهر : ۳۴
 منصور بن مهدی : ۷۳، ۷۶، ۹۴، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۱۷
 منصور بن مهلهبی : ۸۰
 منصور بن یزید : ۲۰۰
 مدثر : ۳۵۲
 مدین : ۳۵۵
 مراذبه : ۲۱۲، ۲۱۰، ۳۱۰
 مردآ ویز بن زیار دیلمی : ۲۳
 مرزبانان : ۲۱۲
 مرقبیون : ۳۲۲
 مزادانکان : ۳۵۶
 مزدک : ۹
 مزدکیان : ۱۰
 مزدیکان : ۳۵۶
 مسافر (آل) : ۴
 مستعین : ۲۲۴
 مستکان : ۳۵۶
 مسعودی : ۳۵۶-۳۵۵، ۲۵۱، ۲۴۰، ۲۱۴، ۲۰۸
 مسکان : ۳۵۶
 مسلمہ بن عبد الملک : ۳۳۸-۳۳۷
 مسیبی (درهم) : ۳۲۰، ۳۲۸-۳۲۷
 مصری (ذراع) : ۳۲۳
 مصعب (آل) : ۳۰۱
 مصعب بن احمد قلانی بقدادی (ابو احمد) : ۳۲۲
 مصعب بن ذریق : ۲۶ - ۲۸، ۳۰، ۲۸۷، ۳۰، ۲۵۷، ۳۰
 مصعب بن طلحة بن ذریق خراغی بالولا : ۴۸
 مصعب بن عبد الله بن طاهر : ۳۲
 مضر : ۳۴۷، ۳۴۴
 مهربر بن نزار : ۳۵۶
 مطلب بن عبد الله : ۲۴۴، ۸۰
 مطلب بن عبد الله بن مالک : ۲۷۹
 مطلب بن عبد الله بن مالک بن مالک : ۷۶، ۷۳
 مطلبیه : ۳۵۰، ۳۵۲
 مطهر بن طاهر (ابو محمد) : ۱۷۴، ۱۶۹
 مطهر بن طاهر مقدسی : ۲۴۹
 معاویه : ۳۳۷

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

- منصور دوانقی یادوانیقی (ابو جعفر عبدالله بن محمد) : ٣٠٥، ٢٩٨، ٢٨٥
موسى بن خاقان : ١٥٢
مولایان : ٢٦٠
مهجور : ٣٠٦
مهدی : ٢٣٨، ٢٤٥، ٢٤١، ٢١١، ٩٥، ٢٦
مهدی بن منصور : ٩١
مهر کیه : ٣٥٥، ٣٥٢
مهزم بن فزر : ١٥٦
مهلب بن ابی صفره : ١١٥
مهلب بن ابی صفره (آل) : ٧٣
مهلبي : ١٥٧
مهلبيان : ٢٥٤
ميخائيل بن ماسویه : ٣٠٣، ١٨٩
میزانی (ذراع) : ٣٣٣
میمونه : ٣٤
- منصور نیری : ١٨١
منوچهر : ٢٤
منوچهر الـلـک : ٢٥٨، ٣٨، ٢٥
منوچهر کیانی : ٣٥٥
منهاج الدین ر. عثمان .
منهاج سراج جوزجانی : ٢٥٦، ٢٤
موالی : ٣١٥، ٢٢٩
مؤمن بن الرشید : ٢٨٢، ٢٦٢، ١١١، ١٠٩، ٩٤
موسی (پیامبر) : ١٩٠
موسی‌الهادی : ٢٤٢
موسی بن امین : ١٠١، ١٠٨، ١١٢، ١٠٩-١٠٨، ١٢٥، ٢٥٢-٢٥١، ٢١٤، ١١٤، ١١٢، ١٠٩-١٠٨، ٢٥٤، ٢٥٢-٢٥١
ناطق بالحق (موسی) : ٣٠٥، ٢٩٨، ٢٦٤، ٢٦٢

ن

- نصر بن سیارین شیث عقیلی : ١١٨، ١١٣
نصر بن شبث : ٢٦٤
نصر بن شیب : ٢٦١
نصر بن شیب بن ربیع : ٣٠٠، ٢٨٥، ١٢٥، ١٢٠
نصر بن شیب عقیلی : ١٤٨
نصر بن شیب : ١٢٣
نصر بن شیث خارحی : ١٤٤، ١١٦-١١٥، ١١٢، ٢١
نصر بن مسیب : ١٤٨
نعمان بن ثابت (ابو حنیفه) : ٣١٧
نعمیم بن جازم : ١٦٠، ٣٧، ٣٣
نصر بن احمد بن اسد بن سامان سامانی : ١٦٠-١٦١
نعمیم بن حازم : ٢٧٧، ٧٤
نابغه جعده : ٣٠٩
الناجم : ٣٦٧
ناطق بالحق (موسی) : ١٩٨
نخشبیان : ١٦٠، ٣٤
نرخی : ٢٥٨
نریمان : ٢٢٢
نزار : ٣٥٦
نشاوره ، نصاری : ٣٢٢، ٤٧
نصر بن احمد بن اسد بن سامان سامانی : ٢٠٨، ١٦١

فهرست نامهای گسان و خاندانها و نسبت‌ها

- هشیم بن شعبه : ۲۷۹، ۷۵
 هشیم بن عدی : ۲۵۴
 هیصم بن محمد نابی (ابوالحسن) : ۲۵۷

- ۲۶۷
 هندی : ۳۱۷
 هوز : ۳۳۹
 هیاطله : ۹

۵

- یارسان : ۳۵۶
 یافی : ۵۰۹-۱۴۹، ۱۱۱، ۸۱، ۶۰-۱۸۷، ۱۷۳، ۱۵۰
 بزید بن عقال : ۱۷۶
 بزید بن مزید شیبانی : ۲۶
 یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس انصاری (فاضی
 ابیوسف) : ۳۵۰
 یعقوب بن احمد : ۱۶۱
 یعقوب بن عبدالله حاجب الحافظ : ۱۶۵، ۱۱۹
 یعقوب بن لیث صفاری : ۲۲، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۹۵
 یعقوبیان : ۳۰۱، ۲۸۰، ۲۶
 یعقوبیان (رم) : ۳۵۶
 یقطین داعی : ۳۲۸
 یمانی (سهیل) : ۳۰۴
 یمانی (شعری) : ۳۰۴
 یمانی (متاع) : ۳۲۹
 یوسف اسپاط : ۳۲۲
 یوسف بن ابراهیم کاتب : ۲۱۲
 یوسف بن ابراهیم معروف برم : ۲۶
 یوسف بن محمد : ۵۱
 یوم الدقیقی : ۸۷
 یونانی : ۳۴۴، ۳۱۷، ۲۰
 یهود : ۳۴۷، ۳۱۷
- یاقدت حسوی : ۳۵۶، ۱۶۶، ۱۱۱، ۳۶
 یعیی بن آدم فرشی : ۳۵۰
 یعیی بن احمد : ۱۶۱
 یعیی بن اسد : ۳۰۵، ۱۶۱
 یعیی بن اکنم : ۲۸۹، ۱۹۵، ۱۸۱، ۱۶۸
 یعیی بن بوشنجی صغیر : ۱۸۶
 یعیی بن حسن بن عبدالخالق : ۱۷۶، ۱۷۴
 یعیی بن حماد کاتب نیشابوری : ۱۸۳-۱۸۲
 یعیی بن خالد برمهکی : ۱۹۱، ۱۱۶، ۱۹، ۱۷، ۱۴
 یعیی بن زیاد بن عبدالله معروف بفراء دیلمی کوفی
 (ابوز کریا) : ۳۲۰
 یعیی بن طلحه : ۱۶۱
 یعیی بن علی بن عیسی بن ماهان : ۱۹۷، ۹۱-۹۰، ۶۷
 یعیی بن محدث بن زباره بیهقی (ابومحمد) : ۳۴
 یعیی بن معاذ : ۱۲۶-۱۲۷، ۱۹۹، ۲۶۲، ۲۶۴
 یعیی بن منصور منجم : ۳۲۱
 یعیی بن یعیی بن بکیر تمیمی نیشابوری : ۳۲۱
 یزد بن صالح فراء نیشابوری عبد الصالح : ۳۲۱
 یزد گرد سوم : ۶
 یزید بن جریر بن یزید یامزید بن خالد بن عبدالله

فهرست نامهای جاها

۲

- | | |
|------------------------|---|
| آسیای غربی : ۳۳۰ | آباده : ۳۵۱، ۳۴۸ |
| آشور : ۷ | آبه : ۲۶۴ |
| آمل (جیحون) : ۳۲۷، ۱۶۶ | آذربایجان: ۱۱، ۴-۳، ۳۲۹، ۱۴۴، ۷۹، ۲۳، ۲۱، ۱۲-۱۱، ۳۶۰، ۳۵۶، ۳۴۷، ۳۴۲-۳۴۰ |
| آمل طبرستان : ۳۴۳ | آسیا: ۷ |
| آموی : ۴۴ | آسیای صغیر : ۳۳۱، ۷ |

۱

- | | |
|--|------------------------------------|
| اردشیرگان : ۳۳۹ | ابره شهر : ۳۴۰ |
| اردن : ۱۴ | ابله : ۱۰ |
| ارزن : ۳۴۷، ۳۴۳، ۳۳۰ | ابهر : ۱۱، ۳۴۷، ۳۳۰، ۲۶۴ |
| ارزنهالروم : ۳۴۳ | ابورود : ۳۴۰، ۳۲۷، ۳۲۲ |
| ارس : ۳۴۹، ۳۴۲ | اترابنده : ۴۶ |
| ار ضروم : ۳۴۳ | احسأ : ۷ |
| ارمایل : ۳۴۵ | آخرون: ۳۴۰، ۳۲۷ |
| ارمنستان : ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۴۳، ۳۳۰، ۲۴۷، ۱۹، ۹، ۷ | اخلاط : ۳۴۳ |
| ۳۵۶ | ادس: ۳۴۴ |
| ارمنستان ایران : ۳۴۳ | ادسا: ۳۴۴ |
| ارمنیه : ۱۴۴ | اراک : ۳۴۱، ۳۳۹ |
| ارمشیل : ۳۴۵ | اران : ۱۱، ۳۵۶، ۳۴۹، ۳۴۳، ۲۱ |
| اروپا : ۷، ۳ | ارجان : ۳۵۷، ۳۵۱ ر.الرجان |
| اریجان : ۳۴۲ | ارجیش : ۳۴۳ |
| ازران : ۳۲۷ | اردبیل : ۳۴۲ |
| اس : ۱۹۸ | اردجان : ۳۳۹ |
| اسیجان : ۳۴۰ | اردشیر : ۳۳۹ |
| استخر : ۱۱، ۳۳۹ | اردشیر خره : ۳۵۸-۳۵۷، ۳۵۵-۳۵۱، ۳۳۹ |

فهرست فامهای جاها

-
- | | |
|--|---|
| <p>اوپاگ گیب : ۳۵۸، ۵۸</p> <p>اوپیانوس اطلس : ۳۱۶</p> <p>اوپیانوس هند : ۳۴۶-۳۴۴</p> <p>اهر : ۳۴۹</p> <p>اهواز : ۲۴۴، ۱۱۵-۱۱۳، ۸۱-۷۹، ۷۰-۷۳، ۷۰</p> <p>ایران : ۳۰، ۲۷، ۲۵-۲۱، ۱۹-۱۷، ۱۳-۶، ۴-۱</p> <p>ایران زمین : ۲۶۷</p> <p>ایغاران : ۳۴۱</p> <p>ایفار یقطین : ۳۳۸</p> <p>ایفارین : ۳۳۰، ۲۸۶</p> <p>ایل : ۳۴۵</p> <p>ایوان کسری : ۳۰۸</p> <p>ایوان مدارین : ۳۰۸</p> | <p>استروشنه : ۳۴۰ ر. اسروشنه و سروشنه</p> <p>اسدآباد : ۶۷</p> <p>اسروشنه : ۳۲۸، ۳۰۵، ۲۸۸، ۲۴۱، ۱۷۱، ۱۶۱</p> <p>اسفراز : ۳۲۷، ۲۰۰، ۱۵۸</p> <p>اسفیجان : ۳۴۰</p> <p>اصطخر : ۳۵۷ ر. استخر</p> <p>اصفهان : ۴۷، ۱۱۵، ۳۰۲، ۲۷۴، ۲۶۴، ۱۹۳</p> <p>اقوستان : ۳۴۰، ۳۱۶</p> <p>افقه : ۳۲۷</p> <p>البرز : ۳۴۶</p> <p>الربع : ۳۴۹</p> <p>الرجلان : ۳۵۴ ر. ارجان</p> <p>السا : ۳۴۳</p> <p>انبار : ۷۸، ۲۸۱، ۲۵۵، ۲۴۵، ۲۳۲، ۲۲۳، ۹۱-۹۰</p> <p>اندرآب : ۴</p> <p>اورفه : ۳۴۴</p> <p>اوچ : ۲۰۰، ۱۹۸</p> |
|--|---|
-

ب

- | | |
|---|---|
| <p>باب الکناس : ۲۲۹</p> <p>باب الکناس الطاهری : ۲۱۷</p> <p>باب خراسان : ۹۷، ۸۹</p> <p>باجنیس : ۳۴۳</p> <p>باجیش : ۳۴۳</p> <p>باخرز : ۲۰۰</p> <p>بادرایا : ۳۳۵</p> <p>بادرویا : ۳۳۴</p> <p>بادغیس : ۳۲</p> <p>۳۳۹، ۳۲۷، ۲۰۱، ۱۹۷، ۳۲</p> | <p>بابل : ۳۳۴</p> <p>باب الابواب : ۳۵۶، ۱۱</p> <p>باب الاببار : ۲۱۸</p> <p>باب البصره : ۲۸۳</p> <p>باب الجسر : ۲۸۳، ۷۵</p> <p>باب الحجاز : ۸۹</p> <p>باب العددید : ۲۵۵، ۲۳۷</p> <p>باب العرب : ۲۲۲</p> <p>باب الشماصیه : ۹۲، ۸۹</p> |
|---|---|

فهرست نامهای جاها

- بادیه : ۱۱۰، ۷۲، ۴۸
 باروسا : ۳۳۴
 بازرنج : ۳۵۹
 باسارا : ۳۲۷
 باعرابایا : ۳۴۳
 باکیکن : ۳۲۷
 باکسایا : ۳۲۵
 باگراتیان : ۳۴۹
 بامیان : ۳۲۷، ۳۲۲
 بتم : ۳۴۰، ۳۲۰، ۳۲۸-۳۲۷
 بحرین : ۷۵، ۱۰، ۸-۷
 بعیره : ۱۰
 بخارا : ۳۲۱-۳۲۰، ۲۴۱، ۱۵۸، ۴۳، ۳۷، ۳۳، ۳۵۰، ۳۴۷، ۳۴۴، ۲۷۹
 بدآه : ۳۳۴
 بدمه : ۳۴۵
 برآز رود : ۳۳۵
 بربر : ۳۴۰
 بربور : ۳۴۵
 برج : ۳۵۶، ۳۴۲-۳۴۱
 بردخ : ۳۴۲
 بردخه : ۳۴۲
 برزنده : ۳۴۳
 برس بالا : ۳۳۴
 برس پایین : ۳۳۴
 برلین : ۳۰۵، ۲۹۷
 برمنخان : ۳۲۷
 بروجرد : ۳۴۲-۳۴۱
 بریسا : ۳۳۴
 بزرگ شاپور : ۳۳۵
- بست : ۲۳۹، ۱۶۴
 بستان : ۲۴۶
 بستان الابار : ۸۴
 بستان مونه : ۲۵۵
 بسفرجان : ۳۴۹، ۳۴۳
 بسفرکان : ۳۴۳
 بصره : ۱۱۱، ۸۸، ۸۷، ۸۴-۸۰، ۷۷-۷۳، ۷۰، ۱۰، ۸، ۲۵۰، ۲۴۴، ۲۲۸، ۲۲۲، ۱۷۷، ۱۲۳، ۱۱۶، ۱۱۴، ۳۲۹، ۳۲۰، ۲۸۳، ۲۸۰-۲۷۹، ۲۷۰، ۲۵۴، ۲۵۲
 ۳۵۶، ۳۴۱، ۳۳۹، ۳۳۶، ۳۳۳
 بندري : ۳۴۳
 بنداد : ۳۴۰، ۳۲۲-۳۱، ۲۹-۲۸، ۲۶، ۲۲-۱۸، ۱۶-۱۲، ۸۶-۷۹، ۷۷-۶۴، ۶۲، ۶۰، ۵۷، ۵۰، ۵۲، ۴۷-۴۱، ۳۶، ۱۰۷، ۱۰۴-۱۰۳، ۹۹، ۹۷-۹۴، ۹۲-۹۱، ۸۹-۸۸، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۲۷-۱۲۰، ۱۱۸-۱۰۹-۱۸۷، ۱۷۷، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۵۸، ۱۵۶، ۲۰۳-۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۹۴-۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۲۹-۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۸-۲۱۷، ۲۰۸-۲۰۶-۲۰۹، ۲۰۷-۲۰۵، ۲۰۰، ۲۴۰-۲۴۴، ۲۳۸-۲۳۷، ۲۸۹-۲۸۰، ۲۸۲-۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۲-۲۶۶، ۲۶۳-۲۶۰، ۲۶۱، ۱۵۹-۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۱، ۳۲۴، ۳۲۲، ۲۴۱، ۱۹۸، ۱۶۳، ۱۶۱
 ۳۶۲، ۳۵۹، ۳۴۸-۳۴۷
 بکرد : ۳۲۳
 بلخ : ۳۲۳، ۱۰۹
 ۳۳۹، ۳۲۷-۳۴۷
 بلد : ۳۴۳
 بلغار : ۳۶۶
 بلوچستان : ۳۴۹، ۳۴۵، ۳۴۱
 بلیخ : ۳۴۴

فهرست نامهای جادا

- بهر سیر : ۳۳۴
 به قباد پایین : ۳۲۳
 بهلبهره : ۳۴۵
 بهمن آباد : ۳۴۶
 بیت : ۲۹۸۴۲۷۶
 بیت الحکمه : ۳۲۱، ۳۱۷
 بیتالمال : ۳۲۵-۳۲۴، ۱۳۸
 بید : ۳۴۵
 بیروت : ۵۸
 بیضا : ۳۵۱ ، ۳۵۴
 بیلقان : ۳۵۶۱۱
 بین (نهر) : ۳۳۵
 بینالنهرین : ۳۳۸
 بینقان: ۳۲۷
- بم : ۳۳۹
 بیشی : ۱۵۹
 بنجار : ۳۲۷
 بندرهمر : ۳۳۹
 بند نیجین : ۳۳۵
 بوشنج : ۱۵۹ ، ۲۰۰ ، ۲۴۳ ، ۳۳۹ ر. بوشنک
 فوشنچ : ۴۱
 بوشنجه : ۳۳۵
 بوق (نهر) : ۳۵۶،۳۹
 بولاق : ۳۵۶،۳۹
 بوندا : ۳۲۷
 ب : ۳۴۵
 بهبهان : ۳۵۱، ۳۴۸
 بهندر : ۳۴۳

پ

- بوشنک : ۱۵۷، ۱۴۳، ۵۰، ۴۲-۴۰، ۳۵، ۲۸-۲۶
 ، ۳۲۷، ۳۱۶، ۳۰۳، ۱۹۷، ۱۸۹، ۱۷۹، ۱۶۶، ۱۵۹
 ۳۳۹ ر. بوشنچ و بوشنجه و فوشنچ
 بهلو : ۳۴۰، ۳۴۰
 بهله : ۳۴۵ ، ۳۴۰
 پیروز آباد : ۳۴۲

- پارس : ۳۵۷ ر. فارس
 پارس : ۲۰۷ - ۲۰۸
 پاکستان : ۳۴۵-۳۴۴
 پرتو : ۳۴۲
 پنجپور : ۳۴۵
 بوشنچ : ۱۵۹

ت

- تفليس : ۱۱
 تل سنجار: ۳۴۳
 تل موزن : ۳۴۴
 توج : ۳۳۹
 تیری (نهر) : ۳۳۹
 تیسفون : ۱۳، ۱۰

- تیت : ۲۴۹، ۲۴۱، ۷۴، ۴۶
 تبریز : ۳۴۲
 تخارستان : ۲۴۱ ، ۳۲۷ - ۳۲۶ ، ۳۳۹^۱ ، ۳۳۹^۲
 طخارستان
 ترکستان : ۱۴۴، ۱۲۶
 ترمذ : ۳۴۰، ۳۲۷

ج

- جازر : ۳۳۵

- جاپروان : ۳۴۲

فهرست نامهای جاها

جامع سلطان :	۱۹۱
جامگان :	۳۴۷
چامگان :	۳۴۷
جاوان :	۳۲۷
چیال :	۱۲
چیال عراق :	۲۵۶
چیتون :	۳۴۳
چبل :	۳۶۶
چبل :	۳۴۰
چبل :	۳۴۱
چبه :	۳۴۴
چند :	۳۴۵
چربان :	۳۴۵
چرچایا :	۲۷۹، ۷۶
چرزان :	۳۴۳
جزیره العباس :	۲۸۲، ۹۴
جزیره :	۶
جزیره :	۱۱۸-۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۹۶، ۸۰، ۲۱
جزیره :	۲۲۲، ۱۹۴، ۱۶۳، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۲۶-۱۲۵، ۱۲۰
جزیره :	۳۵۶، ۳۴۳، ۳۲۲، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۶۱، ۲۳۴

ج

چفانیان :	۲۴۱
چین :	۳۳۹

چاج :	۳۰۵
چامگان :	۳۴۳

ح

حجاز :	۸۰، ۸۲
حجاز :	۲۷۹، ۲۶۰، ۱۱۵، ۱۱۳-۱۱۲، ۸۲
حجون :	۲۹۹، ۲۸۵
حدیث :	۳۱۰، ۲۱۳
حران :	۳۴۳، ۲۸۱
حریب :	۳۴۴، ۲۸۶
حریم الطاهری :	۱۹۱، ۳۶
حزره :	۳۴۳
حضرموت :	۷

فهرست نامهای جادا

خ

- خبرنیه سلاح : ۳۶۶
 خربنیه صلات : ۳۶۶
 خربنیه مال : ۳۶۶
 خربنیه مال خالص : ۳۶۶
 خربنیه مال صدقات و گرید : ۳۶۶
 خشک : ۳۲۷
 خد : ۳۶۰، ۳۴۴
 خطرنیه : ۳۳۴
 خلاط : ۳۴۳ ر. اخلاق
 خلد : ۹۸، ۹۰، ۱۰۰، ۲۴۵، ۲۱۳، ۱۱۴ - ۲۴۶
 خلم : ۳۳۹، ۳۲۷، ۱۶۲
 خلیج فارس : ۳۴۴، ۳۳۸، ۳۳۶، ۲۳
 دریای فارس
 خندق طاهر : ۱۹۱
 خوارزم : ۱۵۸، ۳۳
 خواس : ۳۲۷
 خواش : ۳۴۵
 خوزستان : ۱۱، ۸۱، ۳۲۸، ۳۳۹-۳۳۸
 خیزان : ۳۴۹
 خیز رانیه : ۲۸۲، ۹۴
- خابور : ۳۴۳
 خاش : ۳۴۵
 خانقین : ۲۵۹، ۸۱، ۷۰-۶۸
 خبره : ۳۲۷
 ختل : ۲۴۱
 ختلان : ۳۲۷
 خجنده : ۳۴۰، ۳۳۰، ۳۲۸، ۲۴۱
 خچن : ۳۴۹
 خراسان : ۳۸-۳۷، ۳۵-۲۶، ۲۳-۱۸، ۱۳-۱۲، ۴
 خلد : ۷۲، ۷۰، ۶۸، ۶۶، ۵۸، ۵۶-۵۰، ۵۲-۵۰، ۴۸-۴۰
 خلم : ۱۱۶-۱۱۴، ۱۱۲، ۹۸، ۹۴، ۹۲، ۸۹-۸۸، ۸۴، ۸۲-۸۱
 خل : ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۲۶-۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۰-۱۱۸
 خلیج - ۱۸۹-۱۸۸، ۱۷۷ - ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۱-۱۵۸، ۱۵۶
 خوارزم : ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۶، ۲۰۲-۱۹۷، ۱۹۵-۱۹۴، ۱۹۱
 خداوند : ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۵-۲۳۴، ۲۲۶-۲۱۶-۲۱۴، ۲۱۱
 خوارزم : ۲۷۰، ۲۶۸-۲۶۱، ۲۵۷-۲۵۳، ۲۵۱-۲۵۰، ۲۴۸
 خواس : ۳۰۱، ۲۹۹-۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۸۸-۲۸۵، ۲۷۶
 خواش : ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۱۸-۳۱۶، ۳۱۲-۳۱۱، ۳۰۶-۳۰۵
 خوزستان : ۳۴۷-۳۴۶، ۳۴۱-۳۳۹، ۳۳۳-۳۲۹-۳۲۸، ۳۲۶
 خیزان : ۳۶۶، ۳۵۶
 خروج : ۳۴۵
 خزر (دریای) : ۳۴۷، ۹

د

- دارالسلام : ۲۷۱، ۲۶۶
 دارالسلط : ۱۵۹
 دارالملکت : ۱۹۱
 دارالنکت : ۹۰
 داریا : ۳۲۲
 دارین : ۳۴۴
 داسن : ۳۴۳
- دارا : ۳۴۳
 دارا بگرد : ۳۳۹
 دارابی جعفر : ۱۰۰
 دارالاماره : ۲۷۲، ۱۷۲، ۱۶۴، ۱۵۹
 دارالخلافه : ۲۷۱، ۲۰۶، ۱۷۵، ۱۶۳، ۱۵۵
 دارالدقیق : ۸۷-۸۶
 دارالرقیق : ۲۲۵، ۹۰

فهرست نامهای جاها

ذ

ذیل : ۳۴۵

ذیان : ۳۳۵

ر

- رايه بنى تيم : ۳۴۴
 راذان : ۳۳۵
 راس العين : ۳۴۳
 راهمرمز : ۳۲۹
 راهون : ۳۴۵
 ربغن بغداد : ۱۱۳، ۹۵-۹۴، ۹۰، ۸۴، ۷۸
 ربض حميد : ۹۰
 ربیعه (دیار) : ۳۴۷، ۳۴۳، ۲۴۳
 رخچ : ۳۳۹، ۳۲۶
 رخد : ۳۳۹
 رزقان : ۳۴۹
 رسک : ۳۴۵
 رصافه : ۲۸۶، ۲۰۸، ۱۹۱
 رقه : ۱۲۱ - ۱۲۰، ۱۱۸-۱۱۵، ۱۱۳، ۷۹، ۷۰
 ری : ۶۵، ۵۹-۵۸، ۵۶-۵۵، ۵۲-۴۴، ۳۵، ۱۸، ۱۱
 ریا : ۲۱۰، ۲۰۲، ۱۹۳، ۱۷۳، ۱۵۰، ۱۲۳، ۱۱۵، ۸۳، ۸۱
 ریان (طبرستان) : ۳۲۹، ۲۹۸، ۲۸۶، ۱۵۰
 رویان (ماوراء النهر) : ۳۲۷
 رها : ۳۴۴
 ری : ۲۶۶، ۲۶۴، ۳۳۰، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱
 ریوشاران: ۳۲۷

ز

- زغاوه زنگبار : ۳۶۶
 زم : ۳۲۷
 زمثال : ۳۲۷
 زنجان : ۱۱، ۲۶۴، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۱
 زنبستان : ۳۱۶
 زنگبار : ۳۶۶، ۷
 زنگیان : ۳۶۷

- زاب : ۳۳۴
 زاب اعلى : ۲۸۵
 زابلستان : ۳۳۹، ۳۲۶، ۲۰۱
 زاول : ۱۵۸
 زرنج : ۲۳۹، ۲۶۲، ۲۰۰-۱۹۸
 زرنك : ۳۳۹
 زره : ۱۶۵

فهرست نامهای جاها

ج

- ساده : ۳۴۵، ۳۱۵
- سند (ایالت) : ۳۴۵-۳۴۴، ۳۳۹
- سندان : ۳۴۵
- سوداد : ۲۸۸-۲۸۷، ۱۴۷، ۷۴، ۶۶
- ۳۳۶، ۳۳۴-۳۳۳، ۲۸۷
- سوداد کوفه : ۱۹
- سورا : ۳۳۴
- سوریه : ۳۱، ۶
- سوق الامواز : ۳۳۹
- سوق العتیق : ۳۳۹
- سوق یعینی : ۱۹۱
- سوم : ۳۴۴
- سیب (نهر) : ۳۳۷
- سیب اعلی : ۱۹
- سین : ۳۳۷
- سیراف : ۳۴۹، ۳۳۹
- سید جان : ۳۳۹
- سیروان : ۳۴۲
- سیستان : ۱۹۹، ۱۶۶، ۱۶۴-۱۶۳، ۱۵۰، ۳۹، ۲۲
- ، ۳۴۰، ۳۴۱-۳۳۹
- سیستان و سکستان : ۲۴۷
- سیستان آباد : ۳۴۳
- سیگان : ۳۴۳
- سیلیخن : ۳۳۵
- سیره : ۳۴۲-۳۴۰
- سیور : ۳۴۶
- سینیز : ۳۳۹
- سیستان : ۳۴۵
- سیونی : ۳۴۳
- سیونیا : ۳۴۳
- سابون : ۳۴۴
- ساری : ۳۴۳
- ساریه : ۳۴۳
- سابلان : ۶۵
- سامرا : ۳۶
- ساوه : ۲۷۴، ۲۶۴، ۴۷
- سبزوار : ۳۲۴
- سبزه وار : ۱۹۸
- سترآ باد : ۱۹۷
- سجستان : ۳۵۶، ۳۳۹، ۳۲۹، ۲۰۱، ۲۵
- و سیستان
- سدستان : ۳۴۵
- سراج طیر : ۳۴۳
- سرای شهر : ۳۴۵
- سرخس : ۳۴۳، ۳۴
- سرچ : ۳۴۴
- سروش : ۳۴۰، ۲۰۰، ۲۴۱، ۳۲۷، ۲۴۰، ۳۲۸-۳۲۷، ۱۲۲، ۱۲۷
- سروش : ۳۴۰، ۳۳۰، ۳۲۷، ۲۴۱، ۱۲۲، ۱۲۷
- سفد خرم : ۳۲۷
- سفین : ۲۴۹
- سکستان : ۳۳۹، ۲۹۸، ۲۸۶ ر. سجستان و سیستان
- سلسل : ۳۳۵
- سلطان آباد : ۳۴۱
- سرقدن : ۳۳-۱۶۰، ۱۵۰، ۱۵۳، ۴۴، ۴۲، ۳۳
- ، ۲۷۳، ۲۶۴، ۲۶۲-۲۶۱، ۲۵۰، ۲۴۱، ۲۰۱، ۱۹۹
- ۳۴۰، ۳۲۲، ۳۰۵
- ستان : ۳۴۱
- سنگان : ۳۲۷
- سیرم : ۳۴۸^۱
- سیساط : ۲۸۶
- منجار (تل) : ۳۴۳

فهرست نامهای جاها

سیوه : ۳۴۵

سیونیک : ۳۴۳

ش

شکی : ۳	شادپور : ۳۵۷، ۳۵۴، ۳۵۱، ۳۳۹
شلاشان : ۷۵، ۶۶	شارستان بغداد : ۱۰۲، ۹۷، ۹۵ - ۱۰۳
شماسیه : ۲۸۲-۲۸۱، ۹۴-۹۲، ۸۹	شام : ۱۲، ۷
شکور : ۱۱	شاطی الصراة : ۲۸۳، ۹۸
شوش : ۳۳۹	شانکاره : ۳۵۶، ۳۰۰، ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۶۷، ۲۶۰، ۲۳۴
شوشتر : ۳۳۹، ۳۲۹	شیراز : ۳۵۸، ۳۵۱، ۳۴۸
شهرابی جعفر منصور : ۲۳۲	شرون : ۳۴۹، ۱۱
مدینه ابی جعفر	شط العرب : ۳۳۸
شهر بابل : ۳۵۱، ۳۴۸	شط بصره : ۲۵۰، ۱۱۱
شهر ذور : ۳۵۶، ۳۴۸، ۳۴۳، ۳۳۰	شقنان : ۳۲۷
شهرستان بغداد : ۹۵-۹۴	
شیراز : ۳۵۷، ۳۵۳، ۳۴۹-۳۴۸	

ص

صابر نیشا : ۱۹	صamber Nisha : ۱۹
صفا : ۳۱۰، ۲۱۳	صامقان : ۳۵۶، ۳۴۳، ۳۳۰
صله (نهر) : ۳۳۸	صردہ (نهر) : ۲۳۵
صیمیره : ۳۴۱-۳۴۰	صرصر : ۲۷۷، ۸۰، ۷۸-۷۷

ط

طارقان : ۳۳۹	طارقان : ۳۳۹
طبلقان : ۳۴۰-۳۳۹، ۳۲۷، ۲۶	طبلقان : ۳۴۰-۳۳۹، ۳۲۷، ۲۶
طاهرآباد : ۱۶۶، ۱۴۳	طاهرآباد : ۱۶۶، ۱۴۳
طاهریه : ۱۶۶	طاهریه : ۱۶۶
طایف : ۷	طایف : ۷
طبرستان : ۲۷۴، ۱۵۰، ۴۷، ۳۰-۲۹، ۲۳-۲۱، ۱۱۳	طبرستان : ۲۷۴، ۱۵۰، ۴۷، ۳۰-۲۹، ۲۳-۲۱، ۱۱۳
طرون : ۳۴۷، ۳۴۲، ۳۳۰	
طليسان : ۳۴۵-۳۴۴	
طوران : ۳۴۵-۳۴۴	

فهرست نامهای جاها

طهران : ۵، ۲۷، ۴۰، ۳۸، ۲۷، ۶۰، ۵۶، ۵۴، ۴۱-۴۰، ۶۴، ۶۱-۶۰

۳۰۲، ۲۶۷، ۲۰۷، ۲۰۱، ۱۸۷، ۱۲۲، ۱-۷

طورک : ۲۵۸

طوس : ۱۸، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۶۵، ۴۲، ۲۱، ۲۰۳، ۲۰۸

۳۲۶، ۳۲۰، ۲۶۲

ع

عسكر مکرم : ۷۵-۷۷

عسكر مهدی : ۲۸۲

عقر قوبا : ۲۸۵

عقر قوف : ۱۱۳

عك : ۸۱-۷۷

عمان : ۸-۷

عمان (دریای) : ۶

عين التمر : ۳۳۴

عراق : ۷۲-۷۰، ۶۸، ۵۲، ۵۰، ۴۰، ۲۹-۲۷، ۲۱۶

۱۲۷، ۱۲۳-۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۶-۱۱۲، ۹۶، ۷۴

۲۴۹-۲۴۸، ۲۳۸، ۱۹۵-۱۹۴، ۱۶۰، ۱۵۲-۱۴۴

۲۸۷-۲۸۵، ۲۶۵-۲۶۴، ۲۶۲-۲۶۰، ۲۵۶، ۲۵۱

۳۴۸، ۳۴۱، ۳۳۸، ۳۲۲-۳۰۸-۳۰۷، ۳۰۳، ۲۹۹

عراق عرب : ۲۶۸، ۲۶۵

عربستان : ۳۴۴، ۷-۶

عقلان : ۳۲۰

غ

غندین : ۳۲۷

غور : ۴

غابه : ۳۴۴

غرجان : ۳۲۷، ۴۴-۴۳، ۱۸، ۴

ف

فلاخین : ۱۰

فلسطین : ۳۱۸، ۶

فلوچه بالا : ۳۳۴

فلوچه پایین : ۳۳۴

فلوس : ۵۶

فندین : ۳۲۲

فنزبور : ۳۴۵

فوشنج : ۱۵۹، ۱۶۵، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۵۷-۲۷۳، ۲۳۹-۳۰۰. پوشنک

وبوشنج وبوشنجه وفوشنک

فوشنک : ۳۳۹-۳۰۰. پوشنک وبوشنج وبوشنجه وفوشنج

فهلهبر : ۳۴۵

فارس ۱۱، ۲۹۶، ۱۱۳-۱۱۴، ۷۷، ۷۴، ۳۱، ۲۹۶، ۲۴۴

۳۲۹-۳۲۸، ۲۹۹-۲۹۸، ۲۸۵، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۴۹

۳۵۸-۳۵۱، ۳۴۹-۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۱، ۳۳۹، ۳۳۶

ر. پارس .

فارواف : ۳۲۷

فاریاب : ۳۲۷

فرات : ۳۰۹، ۲۸۲، ۱۰۰، ۸-۷

۳۳۸-۳۳۶، ۳۳۳-۳۳۶

۳۴۷، ۳۴۴-۳۴۳

فرات بادقلی : ۳۳۵

فراه : ۱۶۴

فرغانه : ۳۶۰، ۳۴۰، ۳۲۷، ۳۰۵، ۲۴۱، ۱۶۱

۲۳۲

فهرست نامهای جاها

فیروزآباد : ۳۴۸

فهلو : ۳۴۰

ق

قصر الواضاح : ۲۸۳ ر. قصر الواضاح

قصر خلد : ۱۰۰، ۱۱۴، ۲۵۰، ۲۸۳، ۲۵۰ ر. خلد و کاخ خلد

قصر زیده : ۲۸۳

قصر سلیمان بن مصوّر : ۲۸۱

قصر صالح : ۸۶، ۹۰-۸۹، ۲۸۱، ۹۰-۲۸۲ ر. کاخ صالح

قصر قند : ۳۴۵

قصر منصور : ۷۵

قصر الواضاح : ۹۷ ر. قصر الواضاح

قطربل : ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۲۷، ۳۰۳، ۳۳۴

قطیف : ۳۴۴

قفاز : ۳۶۰، ۳۴۱

قلوص : ۵۶

فلوصه : ۵۹

قم : ۴۷، ۱۹۳، ۲۶۴، ۲۶۴، ۳۰۲، ۲۷۴، ۳۲۹، ۳۴۰-۳۴۲

۳۴۷-۳۴۸

قنات طاهری : ۱۵۸

قبلي : ۳۴۵

قندابل : ۳۴۵-۳۴۶

قومس : ۳۲۹، ۳۳۰-۳۴۰ ر. کوش

ق هستان : ۱۹۸، ۱۵۹، ۴۴، ۲۰۰، ۳۲۶، ۳۳۹ ر.

ک هستان و کوهستان

فالیقلا : ۳۴۳
قاهره : ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۹۱، ۲۵۳، ۲۹۸، ۲۹۸، ۳۰۰

۳۵۶، ۳۰۴-۳۰۳
قباد (روستا) : ۳۳۵

قربوغش : ۳۲۷

قبله : ۳۴۹

قراباغ : ۳

قرماسین : ۳۴۱

قرمیین : ۳۴۱

قرمیین : ۳۴۱-۳۴۴

قریة اعراب : ۷۶

قدار : ۳۴۵-۳۴۴ ر. قصدار

قر وین : ۱۱، ۲۷۶، ۱۹۴، ۶۶۰، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۲

۳۴۷-۳۴۶

قطاطنه : ۲۵۹، ۴۴

قصدار : ۳۴۵-۳۴۴ ر. قدر

قصرا بن هیره : ۲۷۹، ۷۶

قصر ابو جعفر : ۷۹، ۱۰۰، ۱۱۴

قصر الذهب : ۳۰۹

قصر الملصوص : ۶۶

ک

کتابخانه عمومی معارف : ۵۹

کتابخانه ملی : ۱۹۷

کران ۳۲۷

کرج : ۲۸۹، ۳۴۱، ۳۳۹، ۳۴۲-۳۴۱

کرج ابودلف : ۳۴۱، ۳۵۶

کرج : ۹۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۳، ۹۸-۹۷

ک خا (نهر) : ۹۰

کابل : ۱۸، ۴۳-۴۳، ۲۰۱، ۵۹، ۴۶، ۴۴

کاخ جعفر بن بختی : ۲۰۵

کاخ خلد : ۲۷۸، ۲۴۵، ۲۱۳، ۷۵ ر. خلد و قصر خلد

کاخ صالح : ۲۲۴ ر. قصر صالح

کاخ مأمون : ۲۸۶

کاخ منصور : ۲۷۸

کاشان : ۳۴۷، ۳۴۲، ۳۲۹، ۲۶۴

فهرست نامهای جاها

- کوشک زیبده : ۱۰۵، ۹۸، ۹۵
 کوشک سلیمان بن منصور : ۸۹
 کوشک شهرستان : ۸۵
 کوشک صالح : ۹۲، ۹۰
 کوشک قاضی بنداد : ۱۰۷
 کوشک مادر امین : ۹۹
 کوفه : ۸۸، ۸۶، ۸۴، ۸۰، ۷۶، ۷۴—۷۳، ۲۱، ۱۹، ۷
 ۲۶۶، ۲۵۲، ۲۴۴، ۱۸۵، ۱۷۷، ۱۱۶، ۱۱۴، ۹۸، ۹۰
 ۳۵۶، ۳۴۱، ۳۲۹، ۳۲۰، ۳۱۸—۳۱۷، ۲۷۹، ۲۶۷
 کومش : ۱۱، ۱۰، ۱۵۰، ۳۲۶، ۲۹۸، ۳۴۳—۳۴۰
 ۳۴۷ ر. قومس
 کوه‌جودی : ۳۵۶
 کوهستان : ۳۳۹ ر. فهستان و کوهستان
 کوته : ۲۰۰
 کوی عبدالعلی : ۱۶۲
 کوی عبدالله علی : ۱۶۲
 کوبیل پیر : ۱۶۵
 کوهستان : ۳۳۹ ر. فهستان و کوهستان
 کنه شهر : ۳۳۵
 کیابی : ۳۴۶
 کچ : ۳۴۵
 کیچگانان : ۳۴۵
 کچ : ۳۴۵
 کیز : ۳۴۵
 کیز گانان : ۳۴۵
 کیسوم : ۲۸۵، ۱۱۸
 کیکان : ۳۵۶
- کرد فنا خسرو : ۳۴۹
 کرمان : ۱۱، ۴، ۷۷، ۳۰، ۱۱۲، ۱۵۰، ۲۷۰، ۳۴۷، ۲۸۰، ۲۵۴، ۱۹۷، ۱۰۰، ۲۹۸، ۲۸۶
 ۳۴۵، ۳۴۱—۳۳۹، ۳۲۹، ۳۲۶، ۲۹۸، ۲۸۶
 ۳۵۹، ۳۵۷—۳۵۶، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۴۹
- کرمانشاه : ۶۹
 کرمانشاهان : ۳۴۱—۳۴۰، ۶۷
 کره : ۳۴۱
 کره رود : ۳۴۱
 کس : ۳۲۷
 کست : ۳۲۷
 کسکر : ۳۳۶—۳۳۵، ۱۰
 کش : ۳۴۰، ۳۳۰، ۳۲۸—۳۲۷
 کعبه : ۲۸۰، ۸۱، ۷۷
 کفر توتا : ۳۴۳
 کلده : ۷
 کلکتہ : ۶۱، ۴۱
 کلواذی : ۱۱۷
 کلواذا : ۲۰۵، ۲۲۲
 کلواذا : ۳۳۵، ۲۴۵
 کلیب : ۳۱۰، ۲۱۲
 کناسه : ۲۱۶
 کنایه : ۳۴۶
 کوثریه : ۷۸
 کوشی : ۳۳۴
 کوشک خلد : ۹۹—۹۸

گ

گرجستان : ۱۱

گردر : ۳۲۲

گازرگاه : ۱۶۵

گشید : ۳۴۵

فهرست نامهای جاها

- گردش پور : ۳۳۹
 گور : ۳۴۸
 گوز گنان : ۳۲۷، ۲۶
 گوبن : ۱۹۸
 گیسن : ۳۰۴
 گیلان : ۳۱۳، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۶
 گرگان : ۲۳۱، ۱۱، ۷۴، ۹۴، ۹۱، ۲۷۷، ۲۴۹، ۳۲۶، ۲۸۶-۳۲۹، ۳۴۰-۳۴۱
 گنج رستاق : ۳۲۷
 گنجه : ۳

ل

- لواکر : ۳۵۰
 لہاور : ۳۴۵
 لہاور : ۳۴۵
 لیدن : ۲۵۰، ۲۵۱-۲۵۰، ۶۱
 لیس : ۱۰
- لاہور : ۳۴۵
 لاپزیگ : ۳۵۸، ۱۸۹، ۱۸۰
 لرستان : ۳۴۲-۳۴۱، ۴
 لشکر گاه مهدی : ۲۴۵

م

- محالی : ۳۴۵
 مدارین : ۲۱، ۱۰، ۷۷-۷۶، ۷۴، ۸۳، ۸۰
 ۳۰۸، ۲۹۸، ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۶۶
 مدبر : ۳۴۴
 مدینة السلام : ۲۸۷، ۲۵۲، ۲۱۴، ۲۰۹
 مدینة النصور : ۲۸۳، ۲۶۸، ۱۰۷، ۹۸، ۹۰ ر. شهر
 ابو جعفر و مدینة ابو جعفر و منصوره
 مدینه : ۳۱۸، ۲۸۰-۲۷۹، ۸۳-۸۱، ۷۷-۷۶، ۶۲، ۲
 مدینه ابو جعفر : ۲۵۰ ر. شهر ابو جعفر و مدینة
 المنصور و منصوره
 مدار : ۳۳۹
 مرج : ۳۴۳
 مرند : ۳۴۲
 مرو : ۳۵-۳۳، ۲۱؛ ۴۱-۴۰، ۵۶-۵۵، ۵۱، ۴۱-۴۰
 -۱۵۸، ۱۵۱، ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۱۲، ۱۰۸، ۸۳، ۷۷، ۶۳
 -۲۴۳، ۲۰۸ - ۲۰۷، ۲۰۳-۲۰۲، ۱۸۹، ۱۷۹، ۱۶۰
- ما برسام : ۳۲۳
 ماردين : ۳۴۳
 مازح عمر : ۳۴۴
 مازندران : ۳۴۱
 ماسیدان : ۳۲۹، ۳۴۲-۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۲-۳۴۵
 ماسکان : ۲۲۲
 ماطر : ۳۱۶
 مامیزک : ۳۱۶
 مادراء النهر : ۴، ۹، ۳۷، ۳۲۳، ۲۲۰، ۱۹۹-۱۸۰، ۱۳-۱۱، ۱۵۳، ۴۴-۴۲
 ، ۲۶۲، ۲۴۱، ۱۹۹، ۱۷۱، ۱۶۱-۱۶۰
 ، ۳۶۶، ۳۳۰، ۳۲۸، ۳۲۲، ۲۸۸، ۲۶۴
 مادراء فقاز : ۳۶۰
 ماه بصره : ۳۲۹، ۳۴۰-۳۲۹
 ماه سیدان : ۳۴۱، ۳۵۶
 ماه کوفه : ۳۲۹، ۳۴۱-۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۲-۳۴۱
 ماه نهاوند : ۳۴۰

فهرست نامهای جاها

- مغیثا : ۱۰
 مکران : ۱۱، ۳۲۹، ۳۴۰-۳۴۹، ۳۴۵-۳۴۶، ۳۴۷، ۲۶۶-۲۶۸، ۲۶۰-۲۵۹، ۲۵۴-۲۵۶، ۲۱۲، ۸۴-۸۰، ۷۷-۷۶، ۷-۲۷۹
 مکه : ۲۷۹-۳۱۰، ۲۸۰
 ملتان : ۳۴۵-۳۴۴ ر. مولتان
 منباری : ۳۴۵
 مندجان : ۳۲۷
 منصوره : ر. ۲۹۹ شهر ابو جعفر و مدینة ابو جعفر
 و مدینة المنصور
 منصوره (مکران) : ۳۴۶-۳۴۵
 موافق : ۳۲۶
 موسم : ۸۳
 موصل : ۱۰۰۷، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۸۶، ۸۰، ۷۶، ۷۳، ۱۰۰۷
 ، ۲۷۹، ۲۴۴، ۱۴۸، ۱۴۴، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۱۸
 ۳۵۶، ۳۴۷، ۳۴۳، ۳۳۰، ۲۸۵
 مولتان : ۳۴۴ ر. ملتان
 مهرجان قندق : ۳۴۰، ۳۳۰-۳۴۲، ۳۴۷
 مهرگان کده : ۳۴۱-۳۴۰
 مهروبان : ۳۴۹، ۳۳۹
 مهرود : ۳۳۵
 میفارقین : ۳۳۰
 میان در : ۱۹۱
- ن

- نسف : ۳۴۰، ۳۲۷ ر. نخشب
 نشابور : ۲۷ ر. نشابور و نیشابور
 نشا : ۳۴۴
 نشوی : ۳۴۴
 نصیبین : ۱۱، ۳۴۳
 نوبهار : ۱۶۲
 نوبه : ۳۶۶
 نوشاد : ۱۶۱-۱۶۲

- ۲۶۶، ۲۶۳-۲۶۲، ۲۶۰-۲۵۹، ۲۵۴، ۲۵۱-۲۵۰
 ۳۲۰، ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۲، ۳۰۴، ۲۹۸، ۲۷۱-۲۶۸
 ۳۴۰-۳۳۹، ۳۲۴-۳۲۲
 مر والرود : ۳۳۹
 مر و روود : ۲۶۰، ۲۶
 مر و شاهجان : ۳۲۷
 مری : ۳۴۴
 مز کت مکه : ۸۲
 مسجد آدینه بلخ : ۱۶۳-۱۶۲
 مسجد الحرام : ۲۸۹
 مسجد جامع مر و : ۲۶۳
 مسجد حرام : ۸۰
 مسجد ذبیل (قم) : ۳۰۲
 مسکن : ۳۳۴
 مسکوی : ۵۸
 مسکی : ۳۴۵
 مشقر : ۳۴۴
 مشکوی : ۲۵۹، ۴۴
 مشکی : ۳۴۵
 مصر : ۱۹۲، ۱۸۰، ۱۴۵، ۶۵، ۶۱، ۳۹، ۳۱، ۲۹، ۲۱
 ۲۴۴، ۲۳۴، ۱۹۳
 مفله : ۳۴۳

- نامیه : ۳۲۶
 نجد : ۷
 نجف : ۲۴۱
 نجفون : ۳۴۴
 نجفون : ۳۲۷، ۳۳۰ ر. نسف
 نخش : ۳۴۰، ۳۲۲
 نسا : ۳۳۶
 نشاپور : ۳۳۶ ر. نشاپور و نشاپور
 نتر : ۳۳۵

فهرست نامهای جاها

نهر صرصر : ۲۴۵، ۸۰	نوشجان : ۳۴۰
نهر صله : ۳۳۸	نهام : ۳۲۷
نهر کرخا : ۹۰	نهاوند : ۳۴۲-۳۴۰، ۳، ۲، ۲۷۴، ۲۶۴، ۴۷، ۱۱
نهر وان : ۱۴۳، ۱۲۵، ۸۳، ۷۸-۷۷، ۷۳، ۷۰، ۴۵، ۲۶	نهر : ۳۳۴
، ۲۸۰-۲۵۵، ۲۵۳ ^۲ ، ۲۴۵، ۲۱۶، ۲۱۲، ۱۸۹، ۱۴۴	نهران : ۳۳۴
۳۰۳، ۲۸۶	نهربوق : ۳۳۵
نهر وان بالا : ۳۳۵	نهرین : ۳۳۵، ۲۵۵، ۲۴۵
نهر وان پایین : ۳۳۶	نهر تیری : ۳۳۹
نهر وان میانه : ۳۳۵	نهر جویر : ۳۳۴
نهرین : ۸۴	نهر حله : ۳۳۶
نیروز : ۳۴۵	نهر درقیط : ۳۳۴
نیشابور : ۱۹۷، ۱۹۱، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۴۷، ۳۴، ۳۱، ۱۱	نهر سیب : ۳۳۷
، ۲۰۰	نهر شاه : ۳۳۴
نینوا : ۳۴۳	نهر صرده : ۳۳۵

۹

واسپوراکان : ۳۴۹، ۳۴۳	وختان : ۳۲۷
واسط : ۲۴۴، ۲۲۸، ۱۱۷، ۸۰، ۷۶-۷۳، ۷۰	وربور : ۳۴۵
۲۹۸، ۲۷۹، ۲۶۶، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۴۹	ورثان : ۳۴۲
۳۴۰، ۳۲۷	ولجه : ۱۰
۳۴۹	واشگرد : ۳۴۶
دایوت دزور : ۳۴۹	وهن آباد : ۳۴۶

۱۰

هرات : ۱۶۶-۱۶۵، ۱۶۱، ۱۵۹، ۳۲، ۲۸-۲۷	همدان : ۱۱-۴۳، ۱۱، ۶۷-۶۵، ۵۹، ۵۵، ۴۷
۱۹۷، ۱۷۹	۲۵۶، ۲۵۴، ۲۴۹، ۲۴۴، ۱۹۴-۱۹۳
۳۳۹، ۳۲۷، ۳۱۶	۲۸۹، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۶۹، ۲۶۴-۲۶۳، ۲۵۹
هرمز (بندر) : ۳۳۹	۳۴۲-۳۴۰، ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۱، ۳۰۲، ۲۹۸
هرمزد چرد : ۳۳۵	۳۵۶، ۳۴۷
هرمزگرد : ۳۳۵	هند : ۲۴۹
هرمز : ۳۳۹	هندستان : ۱۸، ۳۲۷، ۳۱۷، ۴۴

فهرست نامهای جاها

هیش: ۱۶۵

هنی: ۳۴۴

ی

یون: ۷ - ۸، ۷۷-۷۶، ۸۰، ۸۳، ۸۱۲، ۱۱۲-۱۱۳

یزد: ۴
یزد: ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۸۵، ۲۸۰، ۲۶۰، ۱۱۵

یونان: ۷

یاسریه: ۲۱۸، ۲۱۶، ۷۸

یزد: ۴

یقطین: ۳۳۸، ۳۳۵

یسامه: ۳۴۷، ۳۴۴، ۲۷۹، ۷۵

فهرست نامهای کتابها

۱

الحكماء

آثار الوزراء : ۲۸۹ - ۲۹۰

احسن التقاسيم : ۳۵۲

اخبار الزمان : ۲۴۰

اخبار الطوال : ۱۱۰، ۸۱، ۶۷، ۵۹

اخبار العلماء باخبار الحكماء : ۳۰۲ ر. تاريخ

ایران باستان : ۲

ب

البداية والنهاية : ۱۹۳

بحیره : ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۵

ت

تاریخ جریر : ۱۵۹ ر. تاریخ طبری

تاریخ ابن خلدون : ۳۲۸

تاریخ ابن عظیمی حلبوی : ۶۰

تاریخ ابن کثیر شامی : ۵۷، ۱۰۹، ۷۹، ۶۳،

۱۵۱

تاریخ ابن واضع بعقوبی : ۲۴۱

تاریخ ابوالقدا : ۹۲، ۸۱

تاریخ الحکماء : ۱۸۹، ۳۰۲ ر. اخبار العلماء

باخبار الحکماء

تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامر الله :

۱۹۶

تاریخ الفی : ۶۹، ۶۷، ۶۴، ۶۳، ۵۷، ۳۳، ۳۱، ۲۹

۱۶۰، ۱۵۱، ۱۲۵، ۱۱۴، ۱۰۸، ۱۰۰، ۹۴، ۹۱، ۷۹

۱۷۲

تاریخ الكامل : ۱۹۹

تاریخ ایران در عصر مغول : ۳

تاریخ بخارا : ۶۰، ۳۴

تاریخ بغداد : ۱۸۹، ۱۸۷، ۴۰، ۳۸، ۳۰، ۲۷

۲۰۱، ۳۴ - ۳۳

تاریخ حافظ ایرو : ۲۶۹ ر. زبدۃ التواریخ

تاریخ خلفائی بنی العباس : ۱۲۱

تاریخ سنی ملوك الارض والانبياء : ۱۵۰، ۲۹۷

تاریخ سیستان : ۳۵۸، ۲۰۱، ۱۶۳

تاریخ طبرستان : ۲۹

تاریخ طبری : ۳۲۳، ۱۰۷

تاریخ قم : ۳۰۱

تاریخ گزیده : ۱۱۱، ۵۸

تاریخ مسعودی : ۲۰۱، ۶۱، ۴۱

تاریخ ولاده خراسان : ۲۹۴

تاریخ هارون بن عباس بن مامون : ۱۵۰

تتمة المختصر فی اخبار البشر : ۲۹۸

تجارب الامم : ۶۱

تجارب السلف : ۲۶۷، ۱۷۱، ۱۰۷، ۶۴، ۵۴

تذكرة خواص الامم فی معرفة الامم : ۱۲۲

ترجمة بلعمی : ۳۲۳، ۸۲، ۷۰

فهرست فامهای گنابها

ترجمة طبری : ٣١٩ ، ٢٥ ، ٢٧ ، ٦٧ ، ٦٤ ، ٩٤ ، ٩٢ ، ١٠٠ ،
تفصیر ابن عباس : ١١١ ، ١١٥ ، ١٦٧ ، ١٤١ ، ١٢٣ ، ١١٥
تهذیب الكامل : ٢٠١ ، ١٨٨

ج

جوامع الحکایات ولوامع الروایات : ١٤ ، ٣٢ ، ٥١
، ٥٤ ، ٦٠ ، ٦٣ ، ٦٤ ، ٧٩ ، ٩٩ ، ١٠٧ ، ١١٣ ، ١٢٠ ، ١٤٨
جاویدان خرد : ٣٠٩

ح

حیب السیر : ١٤٩ ، ١٢٥ ، ١٢٣ ، ١٠٨ ، ٧٩ ، ٦٤ ، ٥٦
حماسة ابن درید : ٣٥٥

خ

خلاصة الاخبار فی بيان احوال الاخبار : ٢٦٨

خرج خراسان : ١٩٧

د

دایرة المعارف بستانی : ٣٩ ، ٢٦
در المسلوك فی احوال الانبياء و الاوصياء و
الخلفاء والملوك : ٣٠٥
ديوان بختی : ٣١

ر

روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات : ١٥٨ ،
روضۃ الانوار عباسی : ١٤ ، ٥٦ ، ٦٠ ، ٥٨ ، ١٢٧ ،
روضۃ الصفا : ٥٥ ، ٦٤ ، ٦٧ ، ٦٩ ، ٧٩ ، ٩١ ، ١٠٨ ، ١٢٢ ،
١٤٩ ، ١٧٢

ز

زبدۃ التواریخ حافظ ابرو : ١٤٩ ، ١٠٩
زبدۃ التواریخ کاشانی : ٢٦٤
زین الاخبار : ١٩٧ ، ٢٠١ ، ٢٥٨ ، ٢٠١ ، ١٩٩ ، ٦٣ ، ١٤٩
زینت المجالس : ٣٠٤ ، ٣٩ ، ٣٤ ، ٣٩

فهرست نامهای گذاهای

س

سنی ملوك الارض : ٢٩٧، ١٥٠
سیرة ابن هشام : ٣١٩

سراج الملوك : ١٩٦
سنن : ٣٢١

ش

شهریاران گنام : ٤

شاهنامه : ٣٤٥
شدرات الذهب : ١٧٨

ص

صورة الارض خوارزمی : ٣٢٠

صورة الارض ابن حوقل : ٣٥٣

ط

٢٥٧

طبقات ناصری : ٢٤—٢٥، ٢٥٥

ع

عهد اردشیر بابکان : ١٥٠، ١٢٧
عهد انوشیروان : ١٢٧
عيون الاخبار : ٤٠

عصر المامون : ٣٢٨، ٥٧
عقد الفريد : ٢٤٨

ف

الفرج بعد الشدة الصنقة : ٢٩٠
فضائل بلخ : ١٦١

فارستانه : ٣٥٨
فرج بعد از شدت : ٥٧، ٥٤
فرج بعد الشدة : ٢٩١

ق

قصص بانی هیصم : ٢٥٧

قرآن : ١٣٨، ٣١٧، ٣١٩

ک و ل

كتاب الاغاني : ٣٩، ٣٥٠، ٨٢، ٥٠، ١٧٣، ١٤٥، ١٨٠، ١٨٦، ١٩٠—١٨٦

غلظنامه

درست	نادرست	سطر	صحیفه	درست	نادرست	سطر	صحیفه
جز	جز	۲۱	۸۷	تحریر	التحریر	۷	۳
کردن	گردن	۲۱	۸۷	شرواشاھان	شرواشاھان	۲۳	۳
الوضاح	الرضاھ	۱۰	۹۳	ندیدند	ندیدند	۶	۷
هر دو	دوھر	۸	۹۴	بودند	بودند	۷	۷
طاهر	طامر	۷	۹۷	خوار	خوار	۱	۹
الصراء	الصردة	۴	۹۸	ایرانیان	ایرانیان	۲۰	۱۲
خویش	خوبش	۹	۹۸	منحصر	محضر	۱۱	۱۳
بتهدید	بتحدید	۲۰	۹۹	باشد	باشد	۱۲	۱۳
خویش	خوبش	۱۸	۱۰۰	باشد	باشد	۱۳	۱۳
دروق هر شاهزاده زورق هر شاهزاده	سخت	۲۰	۱۰۰	دواینیین	دواینیین	۸	۱۵
سخت	سخت	۸	۱۰۲	امیر المؤمنین	امیر المؤمنین	۱۳	۱۵
گنار	گنار	۱۹	۱۰۵	تبجیل	تبجیل	۱۸	۱۵
برید	بربد	۴	۱۰۶	قطع	قطع	۱۸	۱۵
یکی	یکی	۱۶	۱۰۶	بن	بن	۲	۲۶
بانها	آنها	۲۰	۱۰۸	گوزگان	گوزگانان	۱۹	۲۶
و بهای	بوهای	۲۱	۱۰۹	بس	بس	۱۹	۲۹
امة العزير	امة العزير	۱۴	۱۱۰	بن مصعب بن حسین بن مصعب		۱۹	۳۰
نہروان	نہروان	۶	۱۲۵	طلحه	طلحه بوده	۶	۳۴
اباز	ابنا	۱۲	۱۲۶	ابودلف بن قاسم	ابودلف قاسم	۱۳	۴۳
ازبند کان	ازبند کان	۱۰	۱۲۸	جیفویه	جیفویه	۱۳	۴۶
حریم	حریم	۱۲	۱۲۸	سهل بن فضل	فضل بن سهل	۱۲	۵۱
فرزانگی	فرزانگی	۱۶	۱۲۸	تیم	تیم	۲۲	۵۳
گرینی	گرینی	آخر	۱۲۹	۲۸۳-۲۸۲-۲-۲۸۲-۲-۲۸۳	۲۸۳-۲۸۲-۲-۲۸۳-۲۸۲-۲-۲۸۳	آخر	۵۶
رساند	رساد	۹	۱۳۲	۵-ج-۲	۵-ج	۲۲	۶۱
نیکوبی	نیکومی	۱۹	۱۳۳	ازین	ازین	۲۴	۶۱
فرزانگان	فرزانگان	۹	۱۳۴	بزید	بزید	۸	۷۶
پیش	پیش	۱۱	۱۳۴	فضل سهل	فضل سهل	۲	۷۹
خویش	خوبش	۱۹	۱۳۴	بیوس خطبه	بیوس خطبه	۱۹	۸۲
خویش	خوبش	۴	۱۳۵	قسری	قسری	۵	۸۳
آزمایان	آرمایان	۳	۱۳۷	نایند	نایند	۷	۸۳
پیروی	پیروی	۷	۱۳۸	دوبار	دوبار	۶	۸۴
گراید	گراید	۱۸	۱۳۸	معلتی	ملحتی	۶	۸۵
گربستی	گربستی	۱۵	۱۴۲	بیرون	بیرون	۱۱	۸۶
جبفويه	جنفویه	۱۲	۱۴۵	گوبند	گوبند	۱۲	۸۶

درست	نادرست	سطر	صحیفه	درست	نادرست	سطر	صحیفه
بحکمت	بحکت	۱۴	۲۲۱	جغفوبه	جمعونه	۱۱	۱۴۷
برهنهگان	برهگان	۲۲	۲۲۲	رساندواز	رساندو	۱۰	۱۵۲
امین	این	۳	۲۲۵	نخستین	نخشین	۱۷	۱۵۴
هرش	حرش	۱۶	۲۳۰	هماییگی	همایگی	۱۹	۱۵۴
گدازندگی	گدازندگی	۲۰	۲۳۰	اکنون	اکنون	۲	۱۵۶
ای که	ای که	۱۹	۲۳۲	نمود	نمضدد	۱۱	۱۶۱
بنویس	بنویس	۲	۲۳۳	رفته	رفته	۱۶	۱۶۹
کشتی	کشنی	۷	۲۳۵	پدراشین	افشین	۳	۱۷۱
بیفگن	بیفگن	۱۷	۲۳۶	سوی از	سوی از	۱۲	۱۷۴
بخاک	بغذ	۲۵	۲۳۷	حسن گفت	حسن	۱۸	۱۷۴
افگندند	افگندند	۲۹	۲۹۳	بیشی	بیشی	۸	۱۷۵
همداستان	همه استان	۱۲	۲۴۲	خویش	خوبش	۱۷	۱۷۵
تا بمرز	تا بمرز	۱۶	۲۴۲	وازننم	ونعمت	۶	۱۸۲
بیرون	بیرون	۳	۲۴۳	گناهکاری	گناهکاری	۵	۱۸۳
افگند	افگند	۴	۲۴۳	شب	شب	۱۸	۱۸۴
گستنی	گستنی	آخر	۲۴۳	سیفی	صیفی	۱۸	۱۸۸
اشکر گاه	لشکر گا	۱۰	۲۴۴	مستبد	مستبد	۷	۱۹۶
خیانت	خدن	۲۱	۲۴۶	قصروی	تعذری	۶	۱۹۸
یگانگی	یگانکی	۲۲	۲۴۶	بشنید	بشنید	۱۴	۱۹۸
سبیعی	سبیعی	۲۳	۲۵۰	اللیث	اللیث	۲۰	۱۹۸
حسین	حسین	۲	۲۵۱	نوشت	اماں نوشت	۲	۱۹۹
کشندش	کشندش	۳	۲۵۳	بیرذنج	بتبرع	۶	۱۹۹
یامامون	یامامون	۴	۲۵۵	مرک حمزه	مرک طاهر	۱۷	۲۰۱
بکلولو اذا	بکلولوذا	۷	۲۵۵	هجا	هچا	۲۱	۲۰۲
تباه	تباه	آخر	۲۵۶	تادل مامون	تاد مامون	۱۰	۲۰۳
نخواهند	نخواهند	۳	۲۶۰	گرفته‌ای	گرفته‌ای	۱۵	۳۰۳
سیار	سبار	۱۷	۲۶۱	بودی	ودی	۶	۲۰۴
بغراسان	بغراساد	۲۲	۲۶۳	زیده	ربیده	۱۴	۲۰۸
کوفه	کوفه	آخر	۲۶۶	بود	بود	۱۷	۲۱۱
کوتز	کوتز	۶	۲۶۸	کما	کما	۲۳	۲۱۲
که کوتز	که کوتز	۱۷	۲۶۹	المنایا	ذلمنایا	۶	۲۱۳
این	این	۲۳	۲۷۰	نیاورد	نیاورر	۳۴	۲۱۳
افگندند	افگندند	۱۸	۲۷۵	اوبر	اوبر	۱۹	۲۱۵
تبت	بیت	آخر	۲۷۶	بنادانی	بنادانی	۱۸	۲۱۹
وجوده	وجوده	۲۴	۲۷۷				
بهتر	یعنی	۹	۲۷۹				

درست	نادرست	درست	نادرست	درست	نادرست
				سطر	صحیفه
میان	مین	۳۱۷	۳۱۷	هیبره	۱۳
که	که	۳۱۸	۳۱۷	جرجرایا	۱۳
ک	گه	۲	۳۱۸	هیبره	۱۴
متوفی در	متوفی	۵	۳۲۰	بزید	۸
در گذشته	در گذشت	۱۲	۳۲۰	مردند	۱۳
نصیر	نصر	۱۴	۳۲۲	نمی رفتند	۱۹
ذی الحجه	دی الحجه	۱	۳۲۳	جزیره	۱۷
کندجی	کندي	۱۰	۳۲۸	باز	۱۴
کیلوگرم	کیلو گرم	۱۸	۳۳۰	غسان	۱۵
ده یک	دیک	۱۴	۳۳۶	در بنده	۱۹
بکورة	بکوره	۱۸	۳۵۱	درین	۸
او شیر	او شیر	۲	۳۵۲	پراکنده	۵
بکر میس	بکر میس	۱۵	۳۵۲	ملیتفت	۳
اسبر	اب	۱۹	۳۵۲	سیفی	۱۴
معروف	معروم	۲۱	۳۵۳	تاریخ	آخر
ذکر شاز	ذکر شان	۴	۳۵۴	محمد کاظم	۹
بیرد	بیرد	۱۳	۳۵۵	محمد کریم	۳۰۴
شاه بیجار	شاد بیجان	۱۵	۳۵۶	رای زدن	۳۰۶
رات	رات	۱۶	۳۶۲	سیده	۱۲
هریک	هریک	آخر	۳۶۵	دست و نشانده	۱۳
خربنة	خربنة	۱	۳۶۶	دست نشانده	۳۱۵
کشورهای	کشورهای	۹	۳۶۶	گرفته	۱
کشورستانی های	کشورستانی های			کرفته	۳۱۶
				سر زمن	۱۵
				یوناتی	۷
				بورنی	۳۱۷
				بورنی	۸۱۶

ابو منصور طلحه (۵)

مسب (۴)

اسد (۸)

علی (۷)

حسین (۶)

حسن (۱۲)

محمد (۱۱)

ابوالباس محمد (۲۰)

حسن

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۳۲)

محمد (۴۴)

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۳۲)

محمد (۴۴)

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۰)

عبد الله

علی (۴۱)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۲)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۳)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۴)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۵)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۶)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۷)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۸)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۴۹)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۵۰)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۵۱)

محمد

اسد

ابوالباس عبد العزیز (۳۱)

علی (۵۲)

محمد

اسد

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۱۰)

ابوالباس عبد الله (۱۹)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۰)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۱)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۲)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۳)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۴)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۵)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۶)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۷)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۸)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۲۹)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۰)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۱)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۲)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۳)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۴)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۵)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۶)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۷)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۸)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۳۹)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۴۰)

ابوطاحه با ابو طلیب طاهر (۴۱)

حسین (۶)

علی (۷)

محمد (۸)

اسد (۹)

ابوالباس عبد الله (۱۰)

حسین (۱۱)

علی (۱۲)

محمد (۱۳)

اسد (۱۴)

ابوالباس عبد الله (۱۵)

حسین (۱۶)

علی (۱۷)

محمد (۱۸)

اسد (۱۹)

ابوالباس عبد الله (۲۰)

حسین (۲۱)

علی (۲۲)

محمد (۲۳)

اسد (۲۴)

ابوالباس عبد الله (۲۵)

حسین (۲۶)

علی (۲۷)

محمد (۲۸)

اسد (۲۹)

حسین (۲۷)

علی (۲۸)

محمد (۲۹)

اسد (۳۰)

ابوالباس عبد الله (۳۱)

حسین (۳۲)

علی (۳۳)

محمد (۳۴)

اسد (۳۵)

ابوالباس عبد الله (۳۶)

حسین (۳۷)

علی (۳۸)

محمد (۳۹)

اسد (۴۰)

ابوالباس عبد الله (۴۱)

حسین (۴۲)

علی (۴۳)

محمد (۴۴)

اسد (۴۵)

ابوالباس عبد الله (۴۶)

حسین (۴۷)

علی (۴۸)

محمد (۴۹)

اسد (۵۰)

حسین (۴۸)

علی (۴۹)

محمد (۵۰)

اسد (۵۱)

ابوالباس عبد الله (۵۲)

حسین (۵۳)

علی (۵۴)

محمد (۵۵)

اسد (۵۶)

ابوالباس عبد الله (۵۷)

حسین (۵۸)

علی (۵۹)

محمد (۶۰)

اسد (۶۱)

ابوالباس عبد الله (۶۲)

حسین (۶۳)

علی (۶۴)

محمد (۶۵)

اسد (۶۶)

ابوالباس عبد الله (۶۷)

حسین (۶۸)

علی (۶۹)

محمد (۷۰)

حسین (۷۱)

علی (۷۲)

محمد (۷۳)

اسد (۷۴)

ابوالباس عبد الله (۷۵)

حسین (۷۶)

علی (۷۷)

محمد (۷۸)

اسد (۷۹)

ابوالباس عبد الله (۸۰)

حسین (۸۱)

علی (۸۲)

محمد (۸۳)

اسد (۸۴)

ابوالباس عبد الله (۸۵)

حسین (۸۶)

علی (۸۷)

محمد (۸۸)

اسد (۸۹)

ابوالباس عبد الله (۹۰)

حسین (۹۱)

علی (۹۲)

محمد (۹۳)

حسین (۹۴)

علی (۹۵)

محمد (۹۶)

اسد (۹۷)

ابوالباس عبد الله (۹۸)

حسین (۹۹)

علی (۱۰۰)

محمد (۱۰۱)

اسد (۱۰۲)

ابوالباس عبد الله (۱۰۳)

حسین (۱۰۴)

علی (۱۰۵)

محمد (۱۰۶)

اسد (۱۰۷)

ابوالباس عبد الله (۱۰۸)

حسین (۱۰۹)

علی (۱۱۰)

محمد (۱۱۱)

اسد (۱۱۲)

ابوالباس عبد الله (۱۱۳)

حسین (۱۱۴)

علی (۱۱۵)

محمد (۱۱۶)

حسین (۱۱۷)

علی (۱۱۸)

محمد (۱۱۹)

اسد (۱۲۰)

ابوالباس عبد الله (۱۲۱)

حسین (۱۲۲)

علی (۱۲۳)

محمد (۱۲۴)

اسد (۱۲۵)

ابوالباس عبد الله (۱۲۶)

حسین (۱۲۷)

علی (۱۲۸)

محمد (۱۲۹)

اسد (۱۳۰)

ابوالباس عبد الله (۱۳۱)

حسین (۱۳۲)

علی (۱۳۳)

محمد (۱۳۴)

اسد (۱۳۵)

ابوالباس عبد الله (۱۳۶)

حسین (۱۳۷)

علی (۱۳۸)

محمد (۱۳۹)

حسین (۱۴۰)

علی (۱۴۱)

محمد (۱۴۲)

اسد (۱۴۳)

ابوالباس عبد الله (۱۴۴)

حسین (۱۴۵)

علی (۱۴۶)

محمد (۱۴۷)

اسد (۱۴۸)

ابوالباس عبد الله (۱۴۹)

حسین (۱۵۰)

علی (۱۵۱)

محمد (۱۵۲)

اسد (۱۵۳)

ابوالباس عبد الله (۱۵۴)

حسین (۱۵۵)

علی (۱۵۶)

محمد (۱۵۷)

اسد (۱۵۸)

ابوالباس عبد الله (۱۵۹)

حسین (۱۶۰)

علی (۱۶۱)

محمد (۱۶۲)

حسین (۱۶۳)

علی (۱۶۴)

محمد (۱۶۵)

اسد (۱۶۶)

ابوالباس عبد الله (۱۶۷)

حسین (۱۶۸)

علی (۱۶۹)

محمد (۱۷۰)

اسد (۱۷۱)

ابوالباس عبد الله (۱۷۲)

حسین (۱۷۳)

علی (۱۷۴)

محمد (۱۷۵)

اسد (۱۷۶)

ابوالباس عبد الله (۱۷۷)

حسین (۱۷۸)

علی (۱۷۹)

محمد (۱۸۰)

اسد (۱۸۱)

ابوالباس عبد الله (۱۸۲)

حسین (۱۸۳)

علی (۱۸۴)

محمد (۱۸۵)

حسین (۱۸۶)

علی (۱۸۷)

محمد (۱۸۸)

اسد (۱۸۹)

ابوالباس عبد الله (۱۹۰)

حسین (۱۹۱)

علی (۱۹۲)

محمد (۱۹۳)

اسد (